

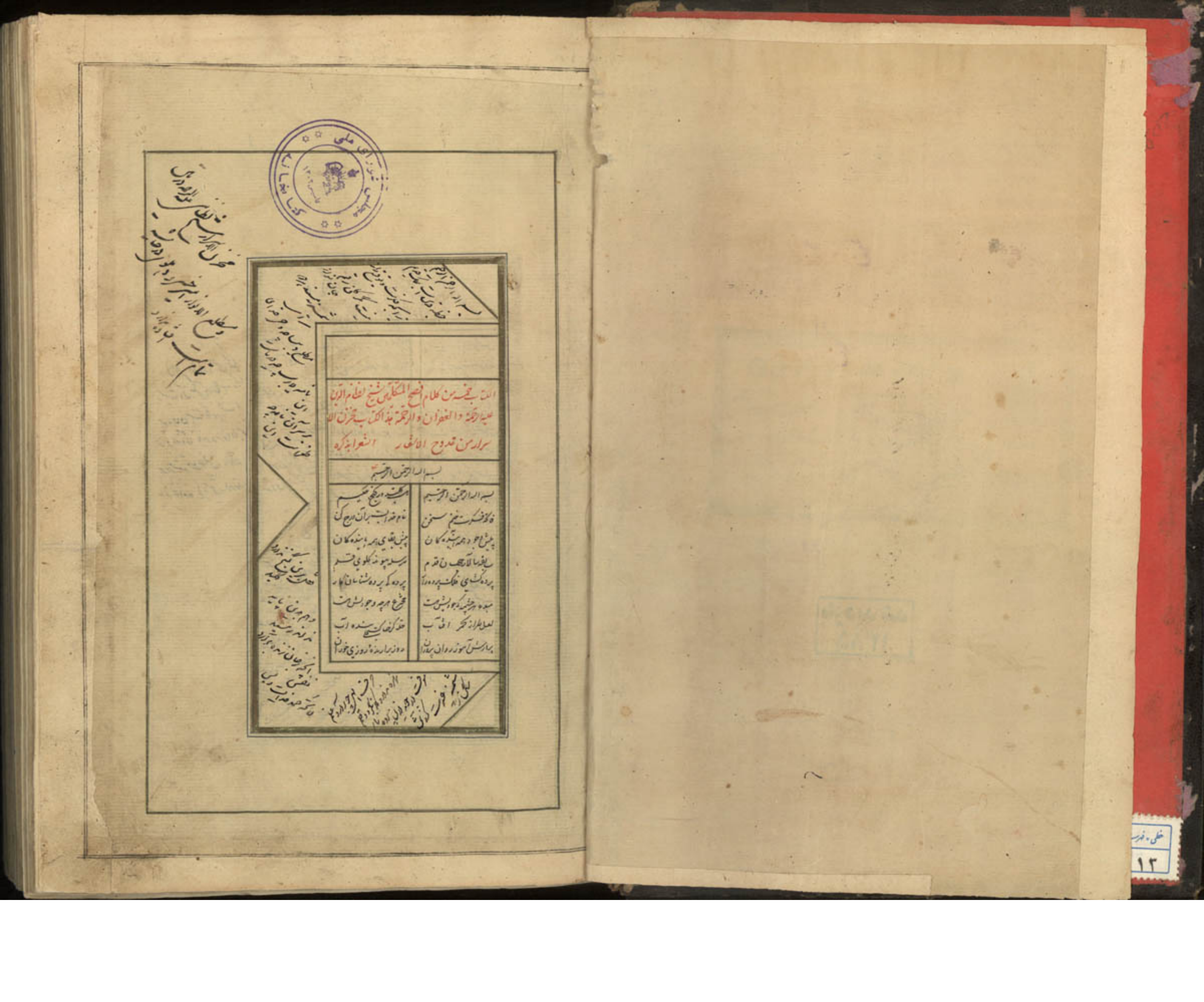


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه ۱- خمسه نظامی ۲- خمسه خسرو دهلوی
مؤلف نظامی گنجوی ۲- خسرو دهلوی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۶۶۹۲
۳۶
بازدید شد
خطی - فهرست شده
۱۳۶۱۳


بازدید شد
۱۳۸۵
بازرسی شد
کتابخانه مجلس شو
شماره ثبت کتاب
۸۶۶۹۲
۳۶
۱۳۶۱۳



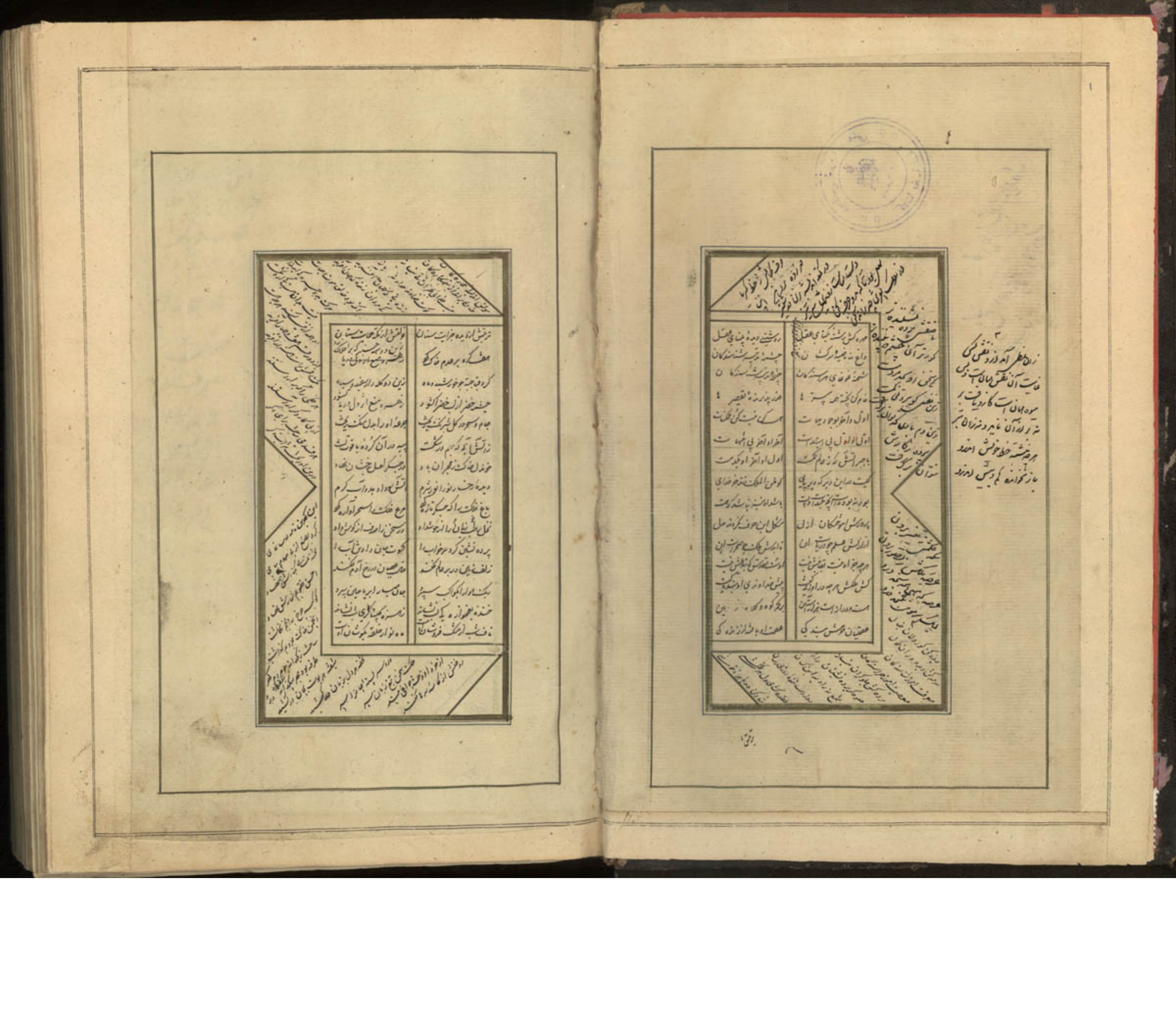
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه خمسه نظامی ۲ خمسه خسرو دهلوی
مؤلف نظامی گنجوی ۲ خسرو دهلوی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۶۶۹۲
بازدید شد
۱۳۸۵
۳۶
۱۳۶۱۳



الکتاب تحفه من کلام افصح المتکلمین شیخ نظام الدین علیه الرحمة والغفران والرحمة هذا الکتاب مخزن الاسرار من تدوح الافکار الشعرا بذکره

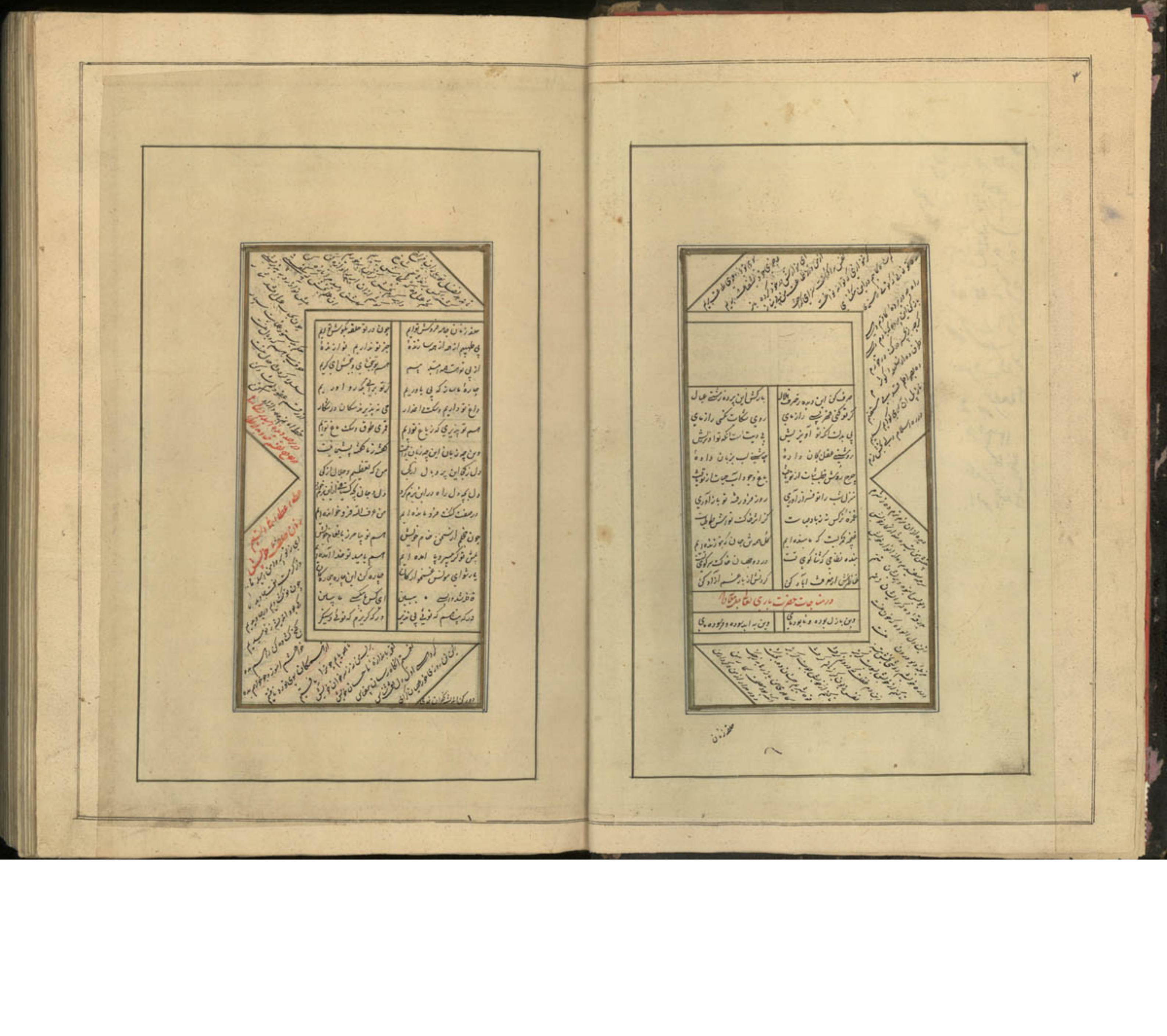
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم	هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن	نام خدایست بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان	پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم	مرسله پیوند گلوی قلم
پرده گشای فلک پرده دار	پردگی پرده شناسان کار
مبدع هر چشمه که جودیش هست	مخترع هر چه وجودیش هست
لعل طراز کمر آفتاب	حله گر خاک و حلی بند آب
پرورش آموز درون پروران	روز برآرنده روزی خوران





در توحید باری تعالی

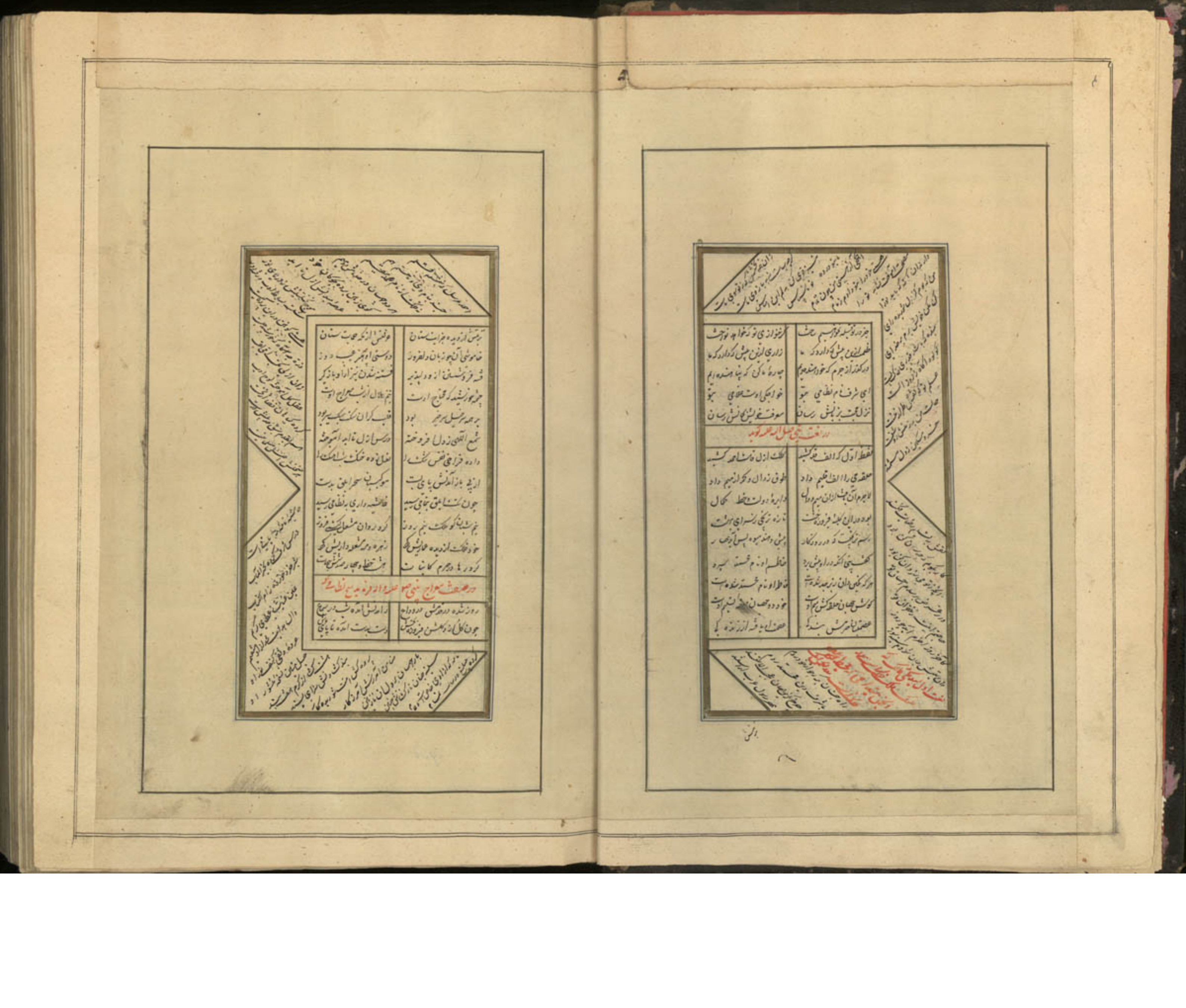


صرف کن این دیده ز حرف ملال | بارکش این پرده ز رشته جلال
گر تو کنی مهر نهی رازه‌ای | روی سکات کنی رازه‌ای
پی بدرت اگر تو آویزیش | پایه دیت است اگه تو آوریش
روشنی عقل بجان داده‌ای | چاشنی لب بزبان داده‌ای
چرخ روش قطب ثبات از تو یافت | باغ وجود آب حیات از تو یافت
نزل شب را تو فروز آوری | روز فرو رفته تو باز آوری
غمزه نرگس نه ز باد صباست | گر ز ره خاک نوازش طلب است
نیز بحکمت که مسنده‌ام | گل همه‌ش جان ز تو زنده‌ام
بنده نظامی که ثناگوی تست | در دو جهان خاک سر کوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن | گردنش از بار غم آزاد کن

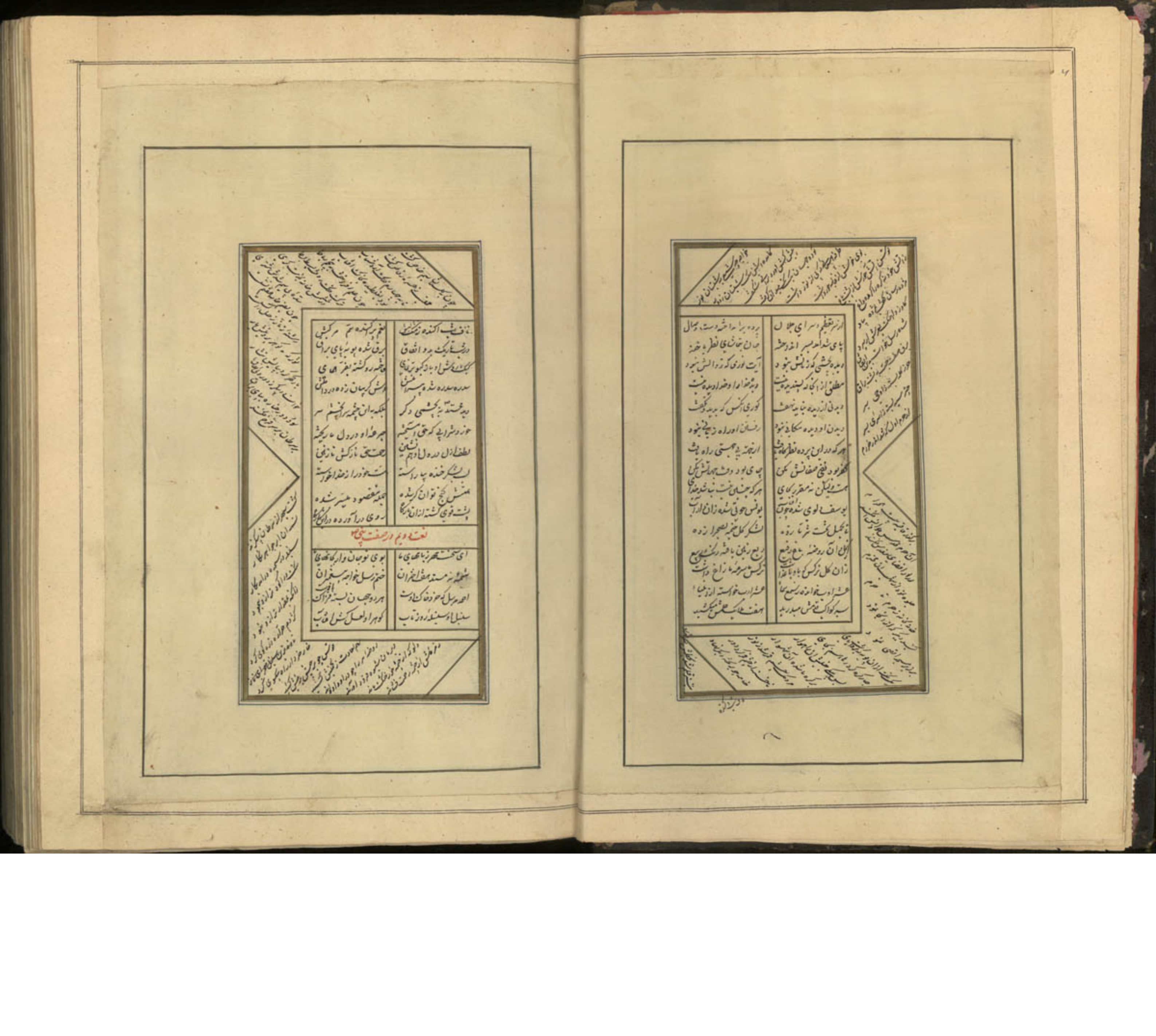
در مناجات حضرت باری تعالی

ای به ازل بوده و نابوده ما | وی به ابد بوده و فرسوده ما

سفره زنان چاره فروش توایم | چون در تو حلقه بگوش توایم
بی‌طمع از هر از پس زنده‌ای | جز تو نداریم نوازنده‌ای
از پی تو [illegible] | هم تو ببخشای و ببخشای کریم
چاره ما ساز که بی یاوریم | گر تو برانی بکه رو آوریم
داغ تو داریم و سگ افکار | هی نه بپذیر ز سگان در شکار
هم تو پذیری که ز داغ توایم | قمری طوق و سگ داغ توایم
وین چه زبان این چه زبان آوریست | خشک زما [illegible]
دل ز کجا این پر و دل از کجا | من که به تعظیم و جلال از کی‌ام
دل بچه دل راه درین بزم کرد | دل و جان [illegible]
در صفت کنگ فرو مانده‌ایم | من عرفناک فرو خوانده‌ایم
چون قلم از شمع خدم خویش | هم تو بیا مرز بالغام خویش
پیش تو گر بی سر و پا آمده‌ایم | هم بامید تو خدا آمده‌ایم
یار شوای مونس غمخوار کان | چاره کن این چاره بیچارگان
[illegible] | ای کس ما بیکسی ما بیبین
در که پناهیم که توئی بی نظیر | در که گریزیم که توئی دستگیر







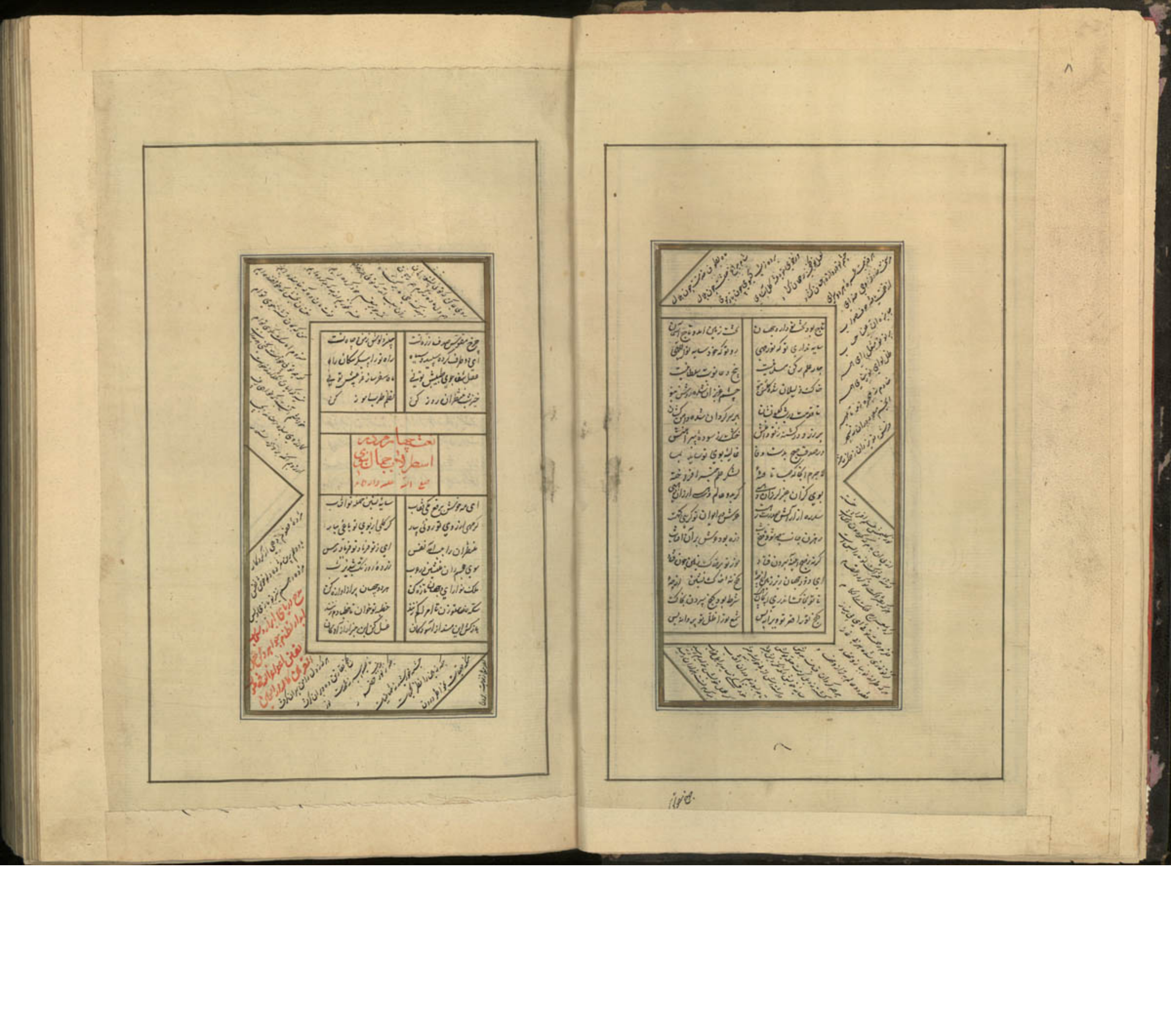
از پی تعظیم سرای جلال — پرده برانداخته دست جمال
پای شد از سر اندر حشم — جان بتماشای نظر خرم
دیده چشمی که زیانش نبود — آیت نوری که زوالش نبود
مطلق از آنجا که پسندیده بخت — دید خدا را و خدا دیده بخت
دیدنی از دیده نباید نهفت — کوری آنکس که بدیده نگفت
دیدن او دیده نگارنده بود — رفتن او در ره زیبنده بود
هر که در این پرده نظرگاه یافت — از جهت بی جهتی راه یافت
گوهر بود فیض صفاتش بکی — چون بود و رفت جهاتش بکی
همت و نکین نه مقرر بکای — هر که جبینی شب شد خدای
یوسف لوی شده چون آفتاب — یونس حوتی شده زان اژدهاب
تا حمل تخت ثریا زده — لشکر گل خیمه بصحرا زده
زان آن روضه ربیع رفیع — ربع زمین بافته رنگ ربیع
زان گل نرگس که باو باغ راست — نرگس او سرمه ما زاغ داشت
عشر او سبع خوانده رسبع — عشر او خواسته از ذوالعبا
سبعه کواکب قدمش جسد — هفت طبق کحل میکشید

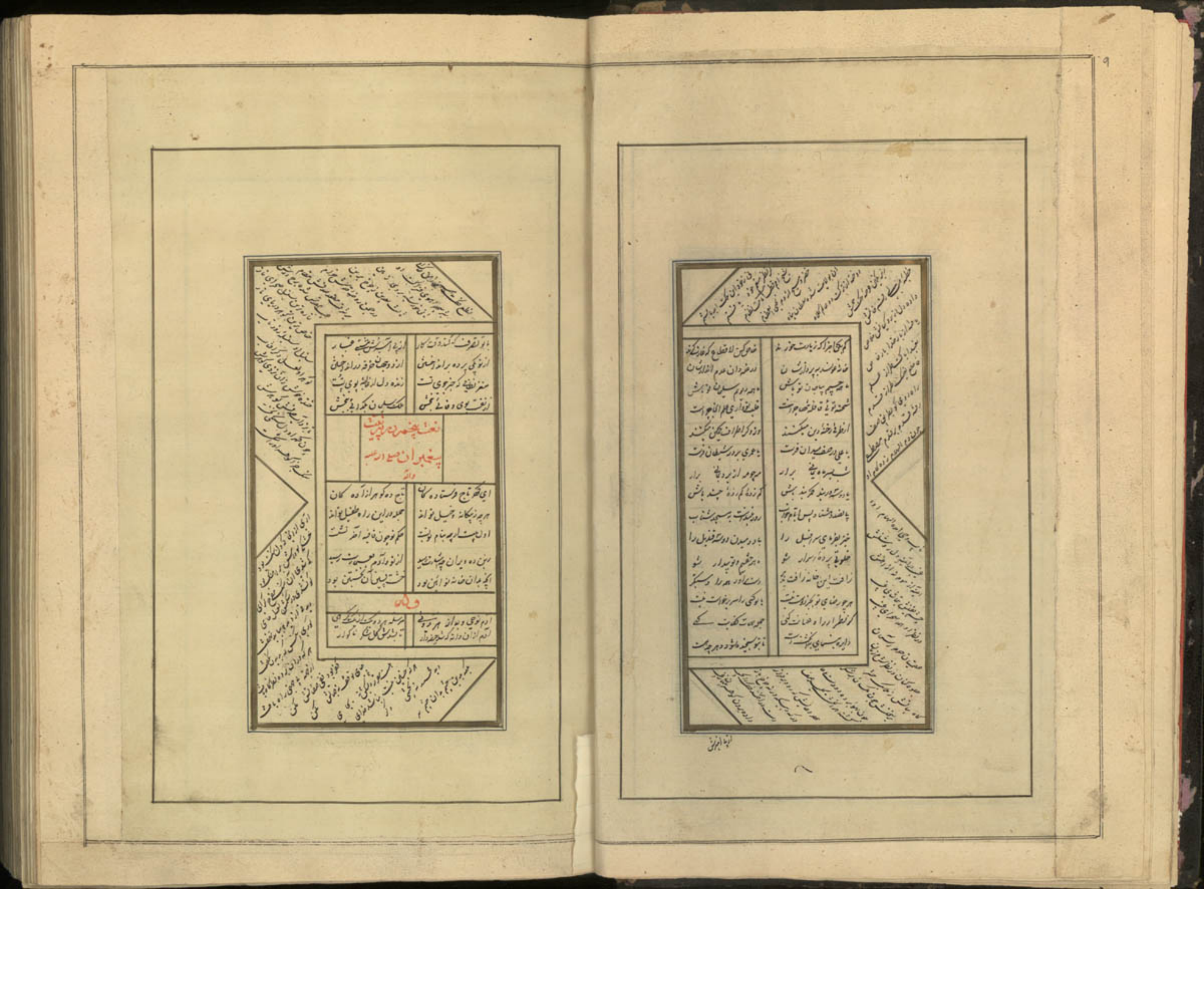
نافه شب افکنده زرنگ — نجم پراکنده تن مرکبش
در شب تاریک بدو افق — برق شده بوته پای براق
کبک روش او باز کبوتر عالی — بخچه رو گشته بغرامی
سدره بسدره شده پسرا حمش — آتش کربیان زده در دامنش
دید عشقه نه جشنی دگر — ملکه ران چشمه سرگشته سر
خورد شرابی که حق آمیخته — مهر خدا او در دل او ریخته
لطف ازل در دل او هم نشین — حجت حق ناز کش نازنین
لب بشکر خنده چو آراسته — دست خود را زخدا خواسته
همتش گنج توان کرده — حجه مقصود میسر شده
پشت قوی گشته از آن بارگاه — روی در آورده در این کارگاه

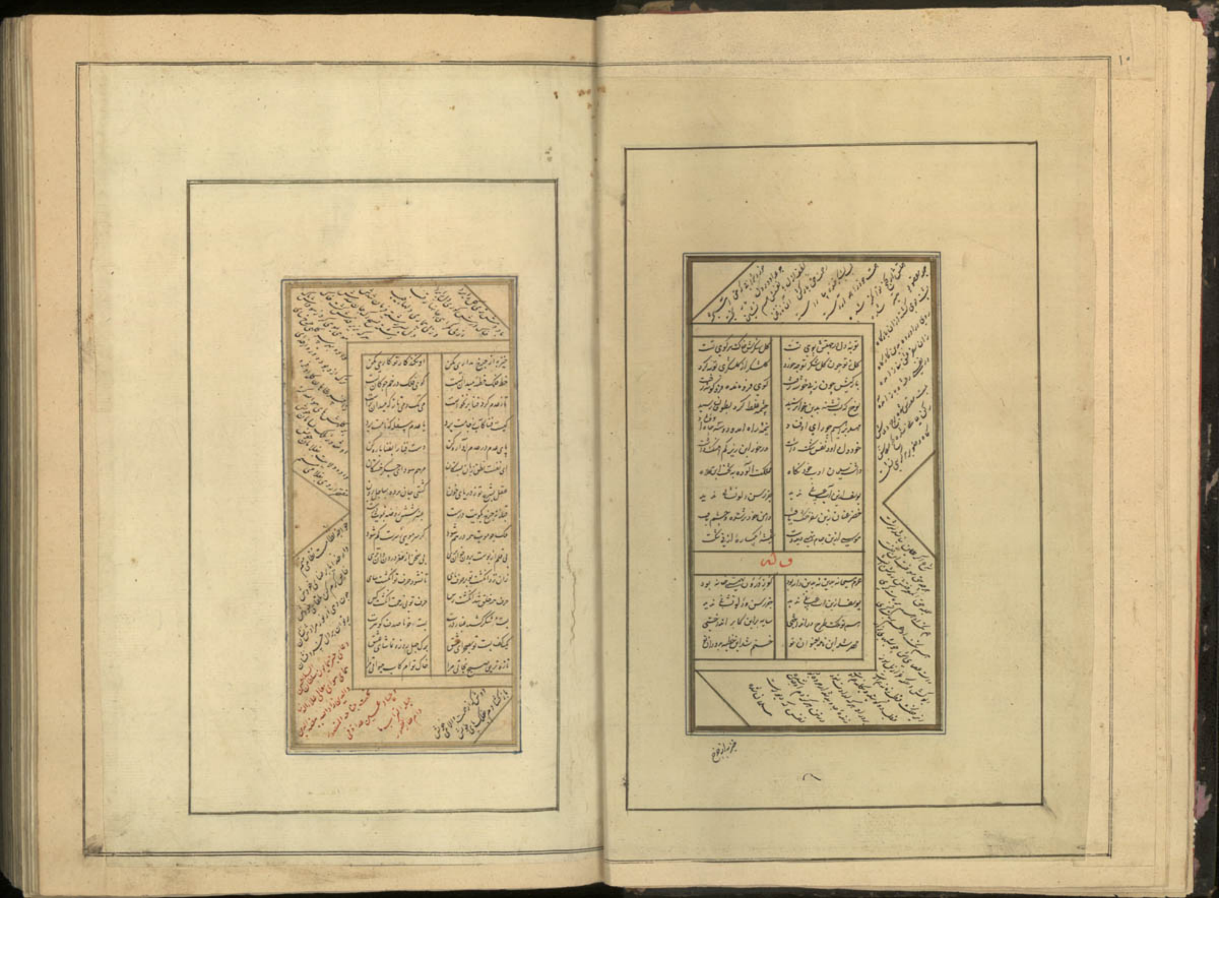
نعت دوم در صفت پیغمبر

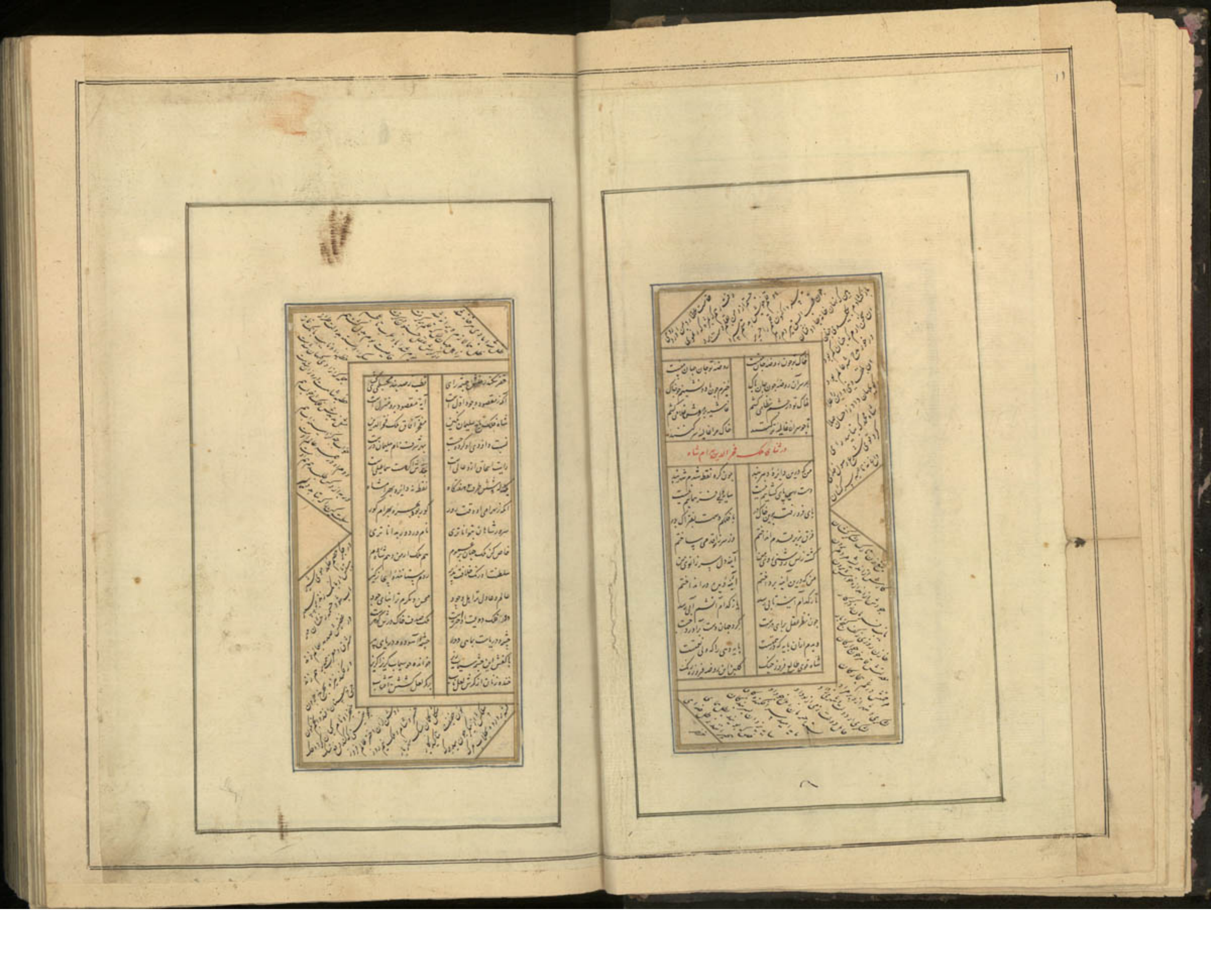
ای سحر سحر زبانهای ما — بوی نوجوان وار کهنهای ما
شمع شو مسند هفت اختران — ختم رسل خواجه پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست — هر دو جهان بسته فتراک اوست
سنبل او سبنله روز تاب — گوهر او لعل کش آفتاب

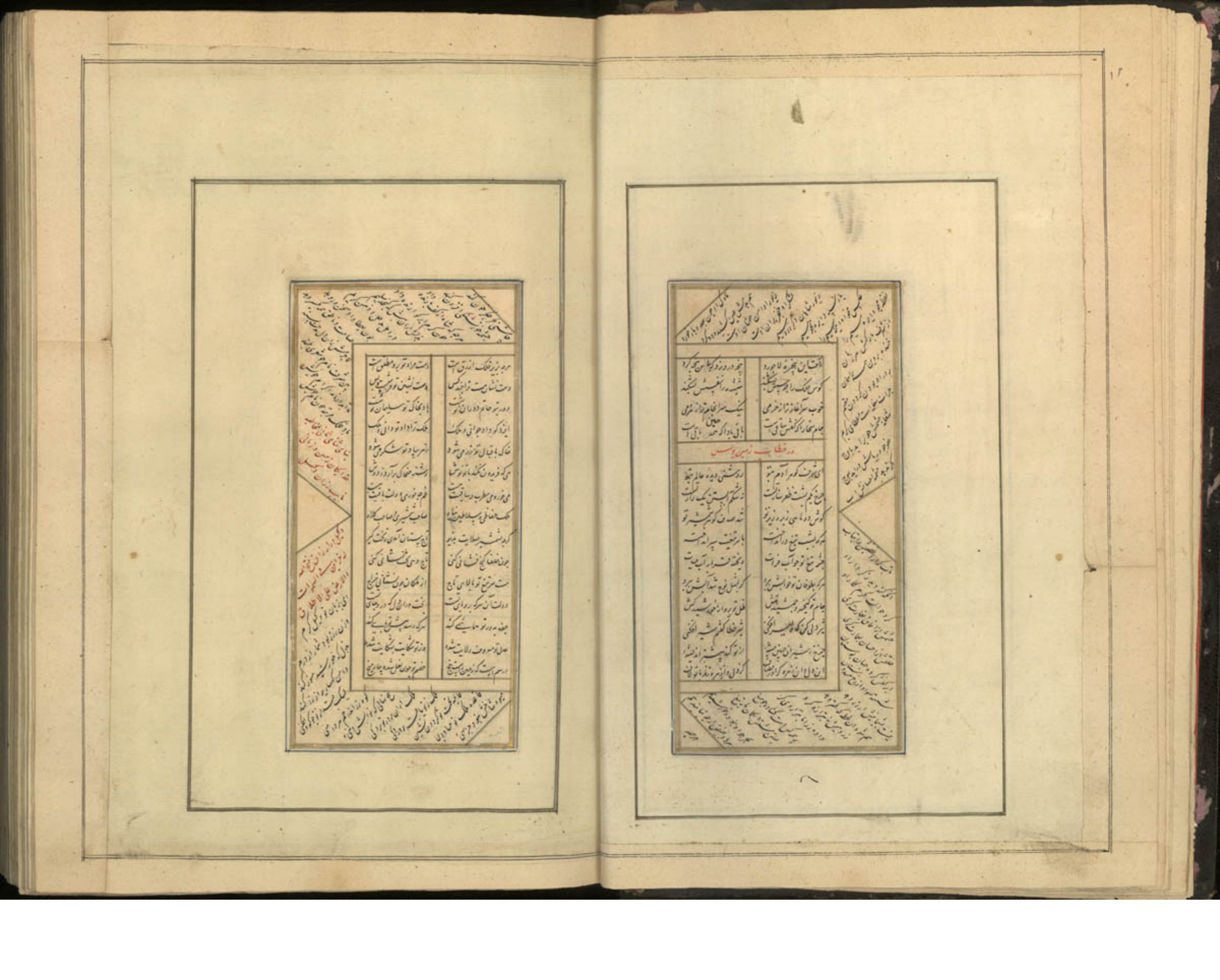


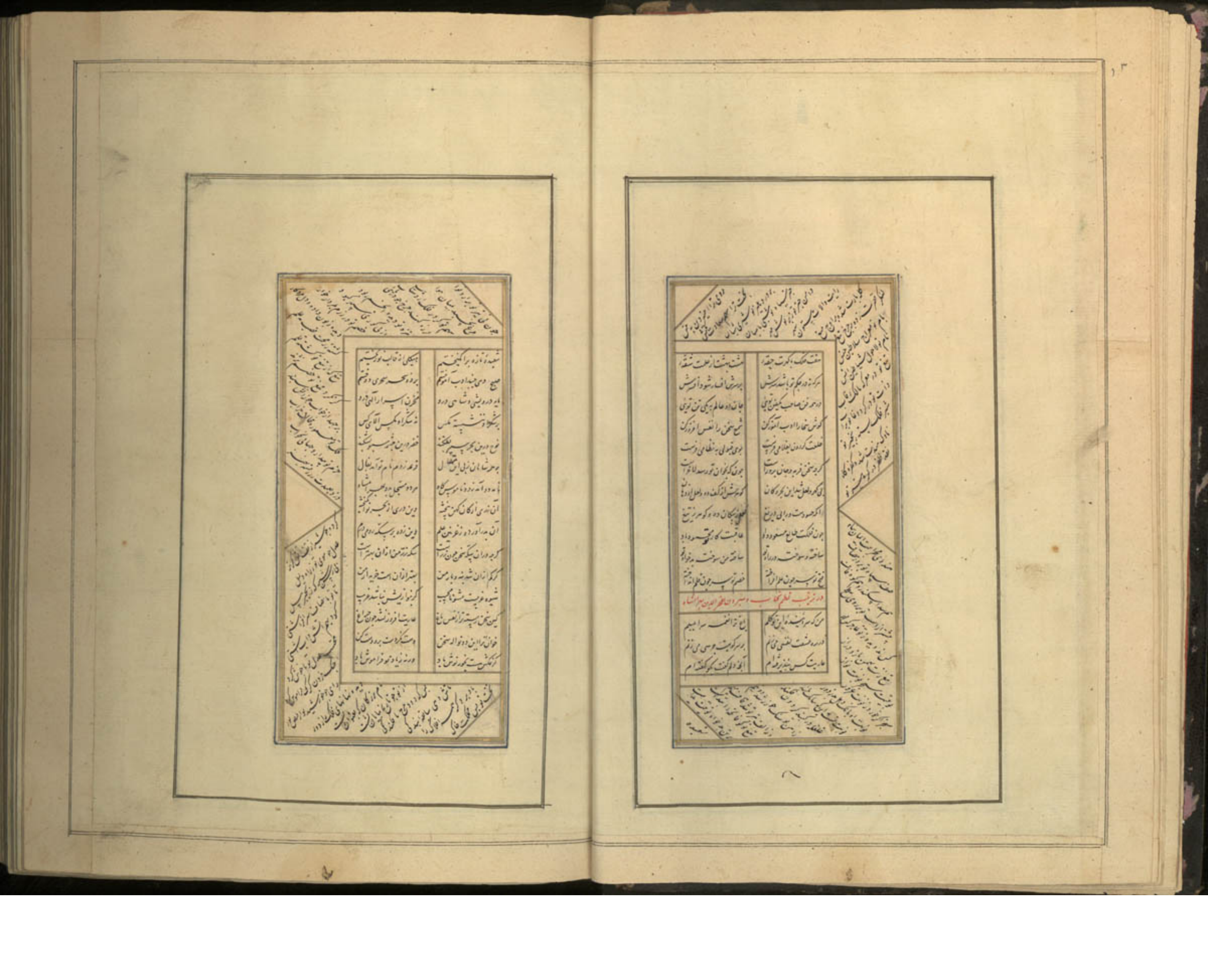






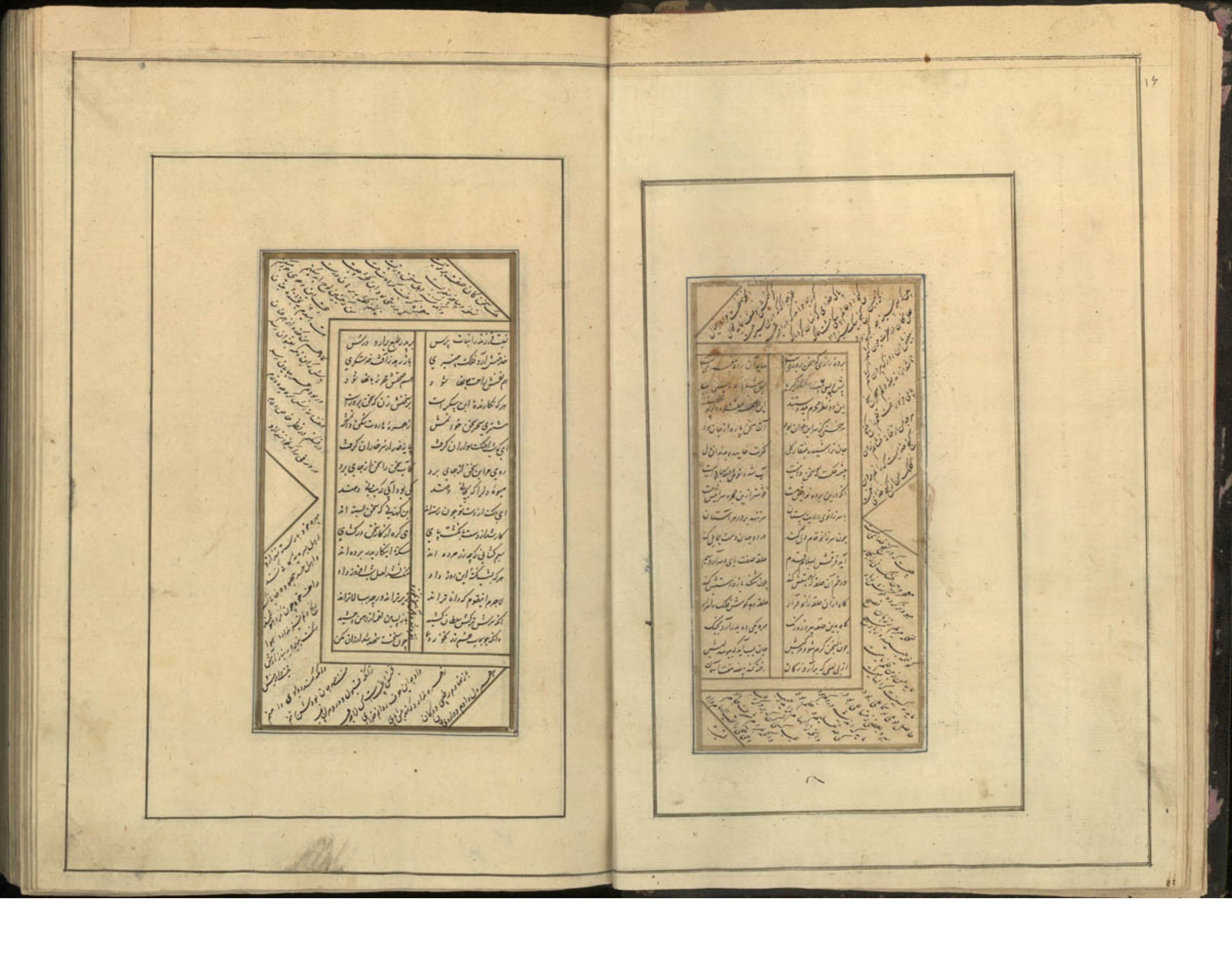




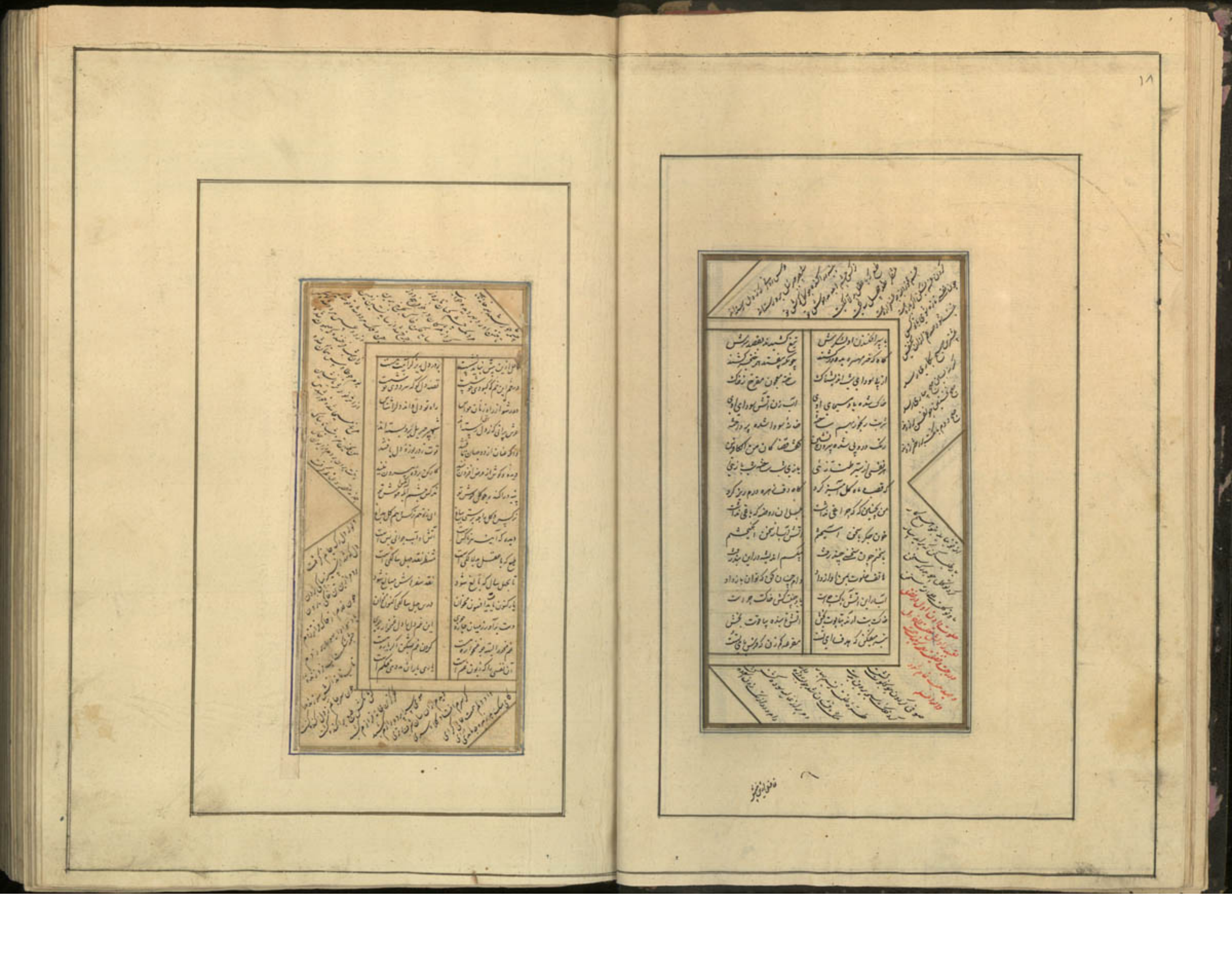


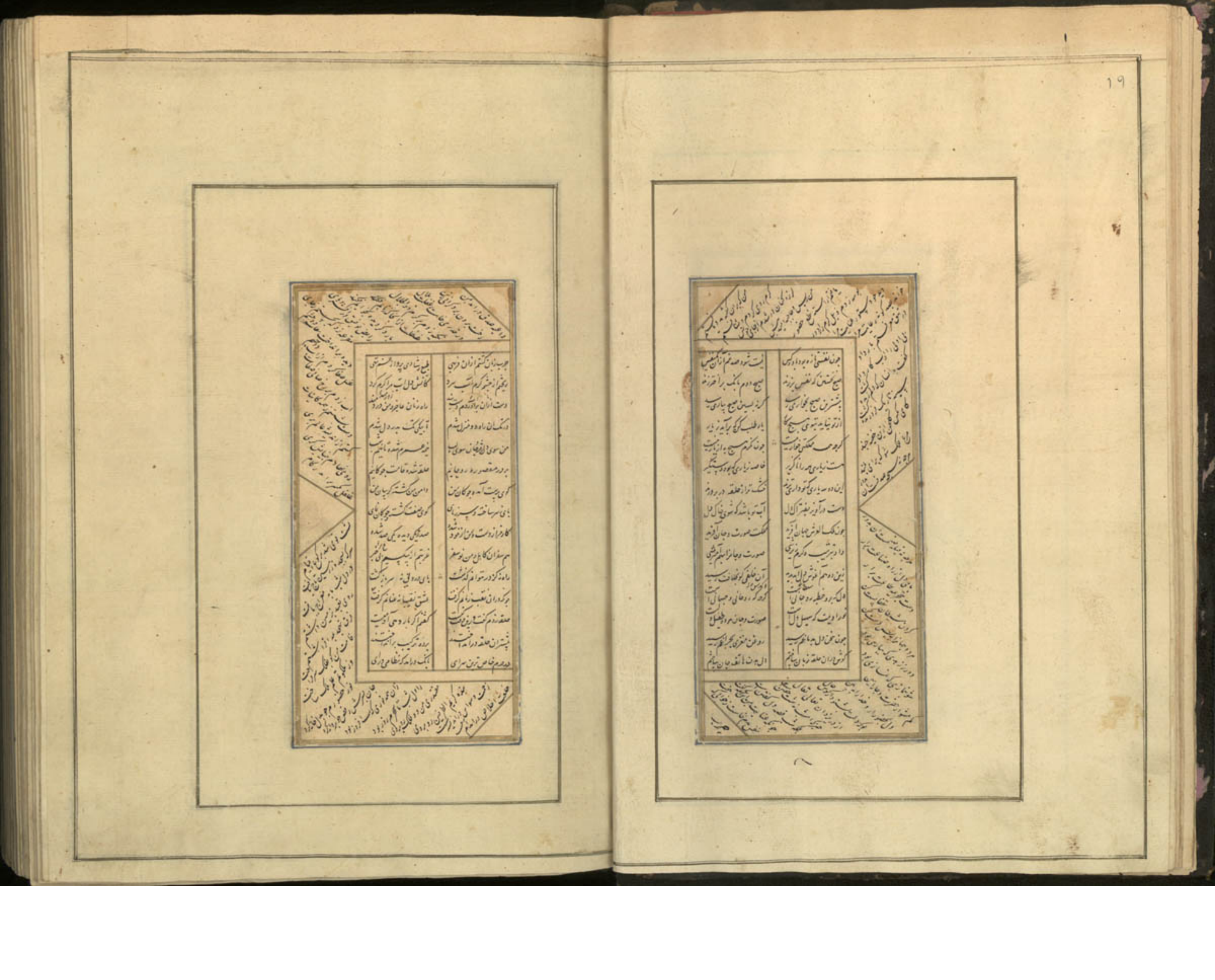


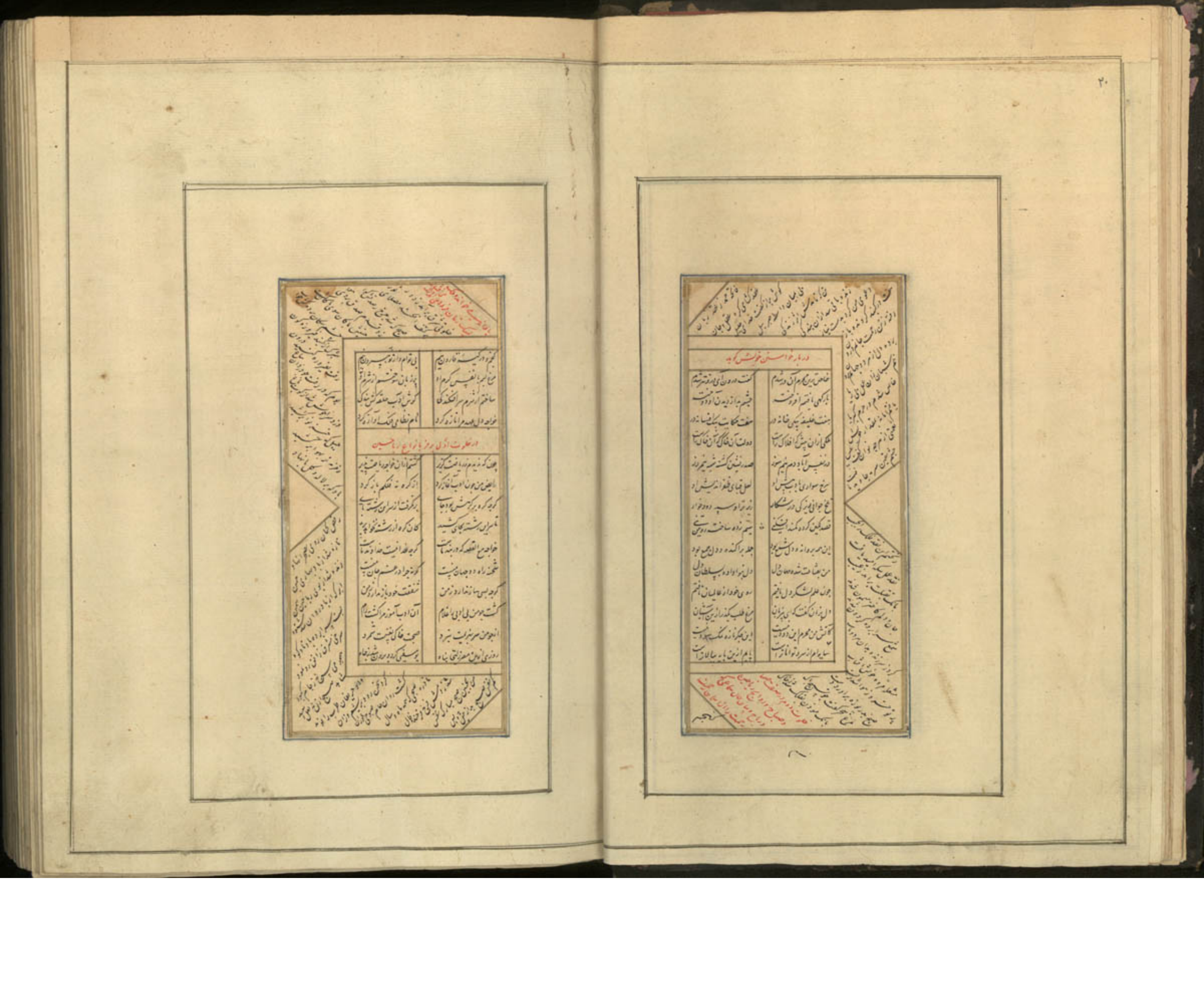


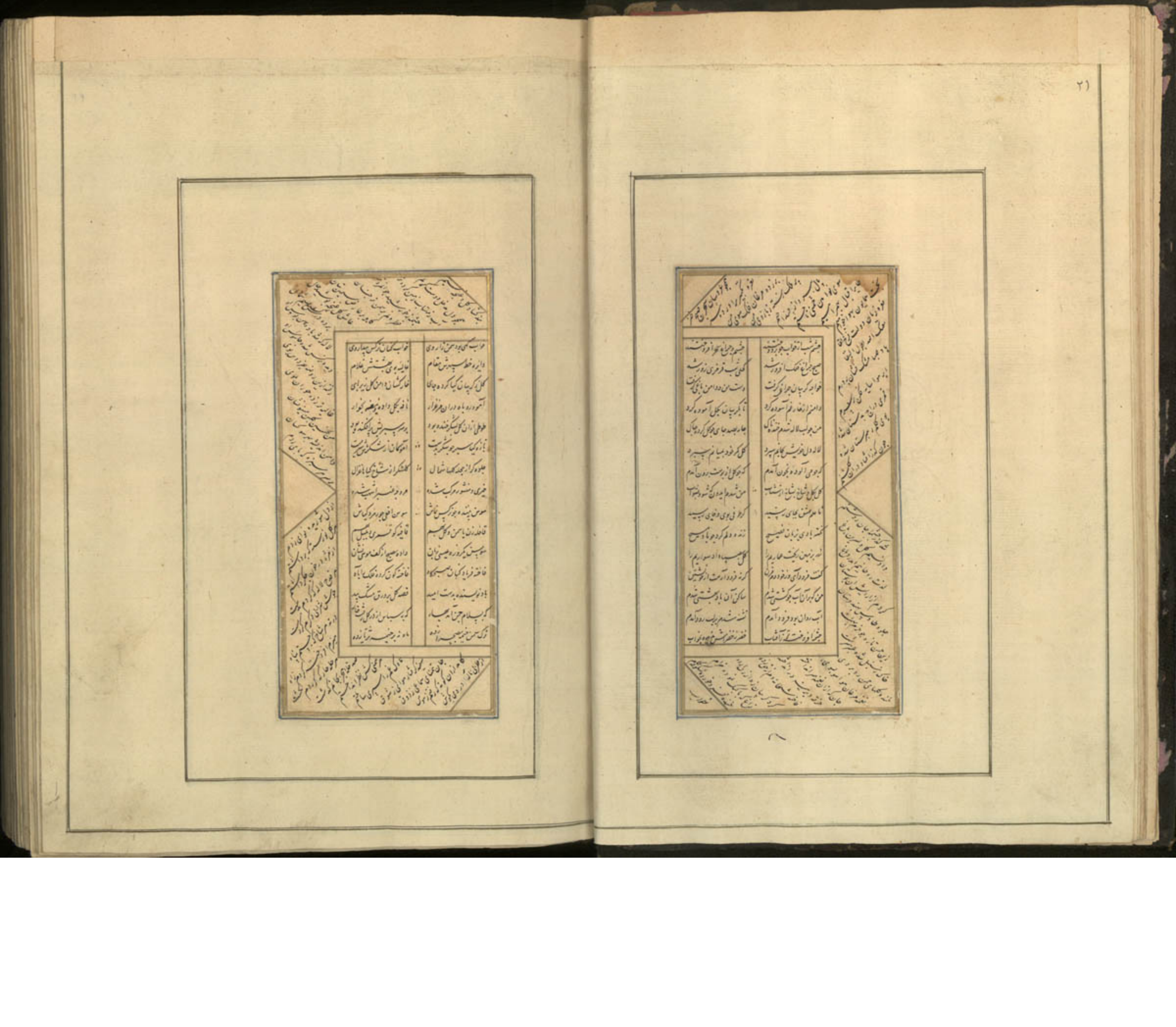


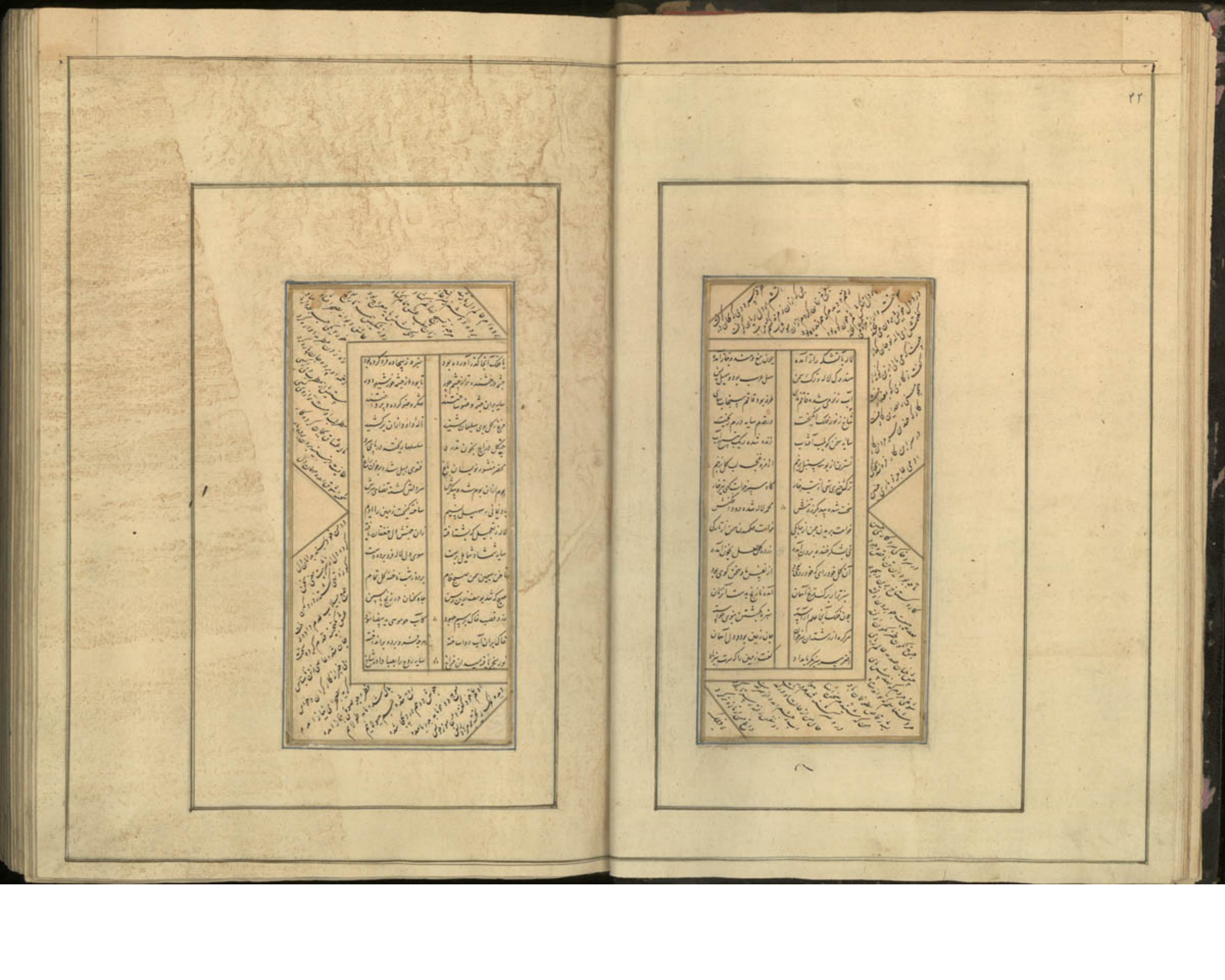


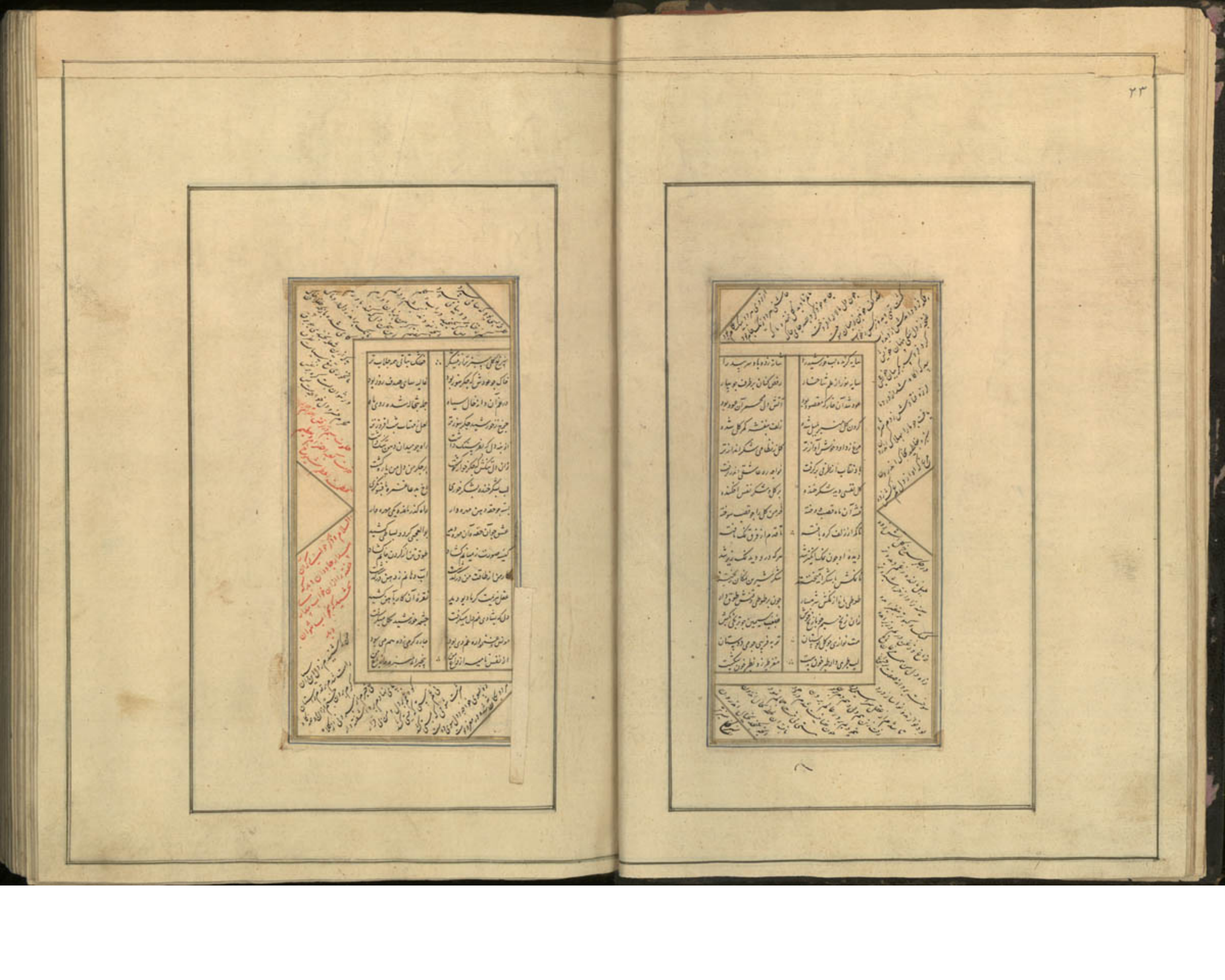


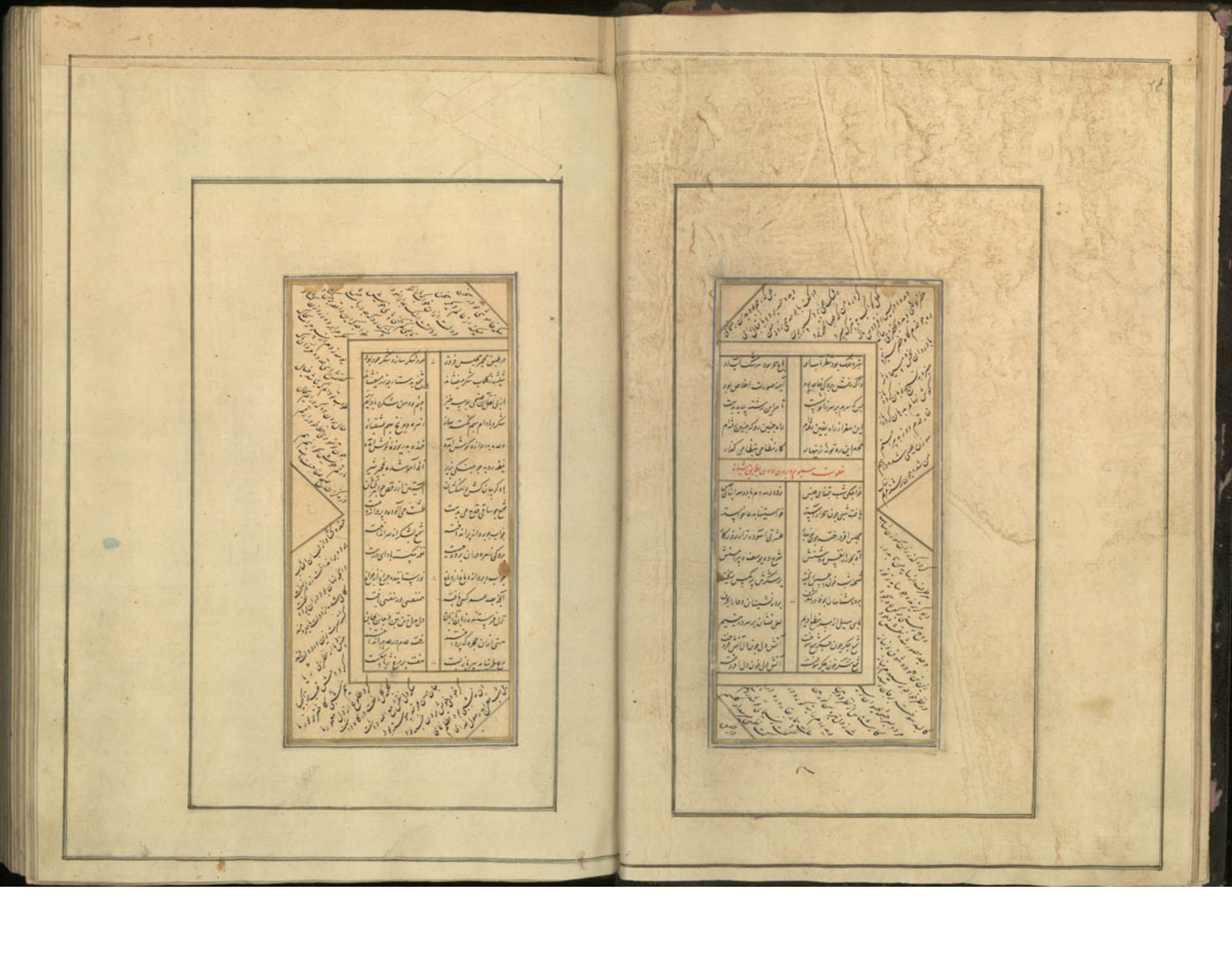


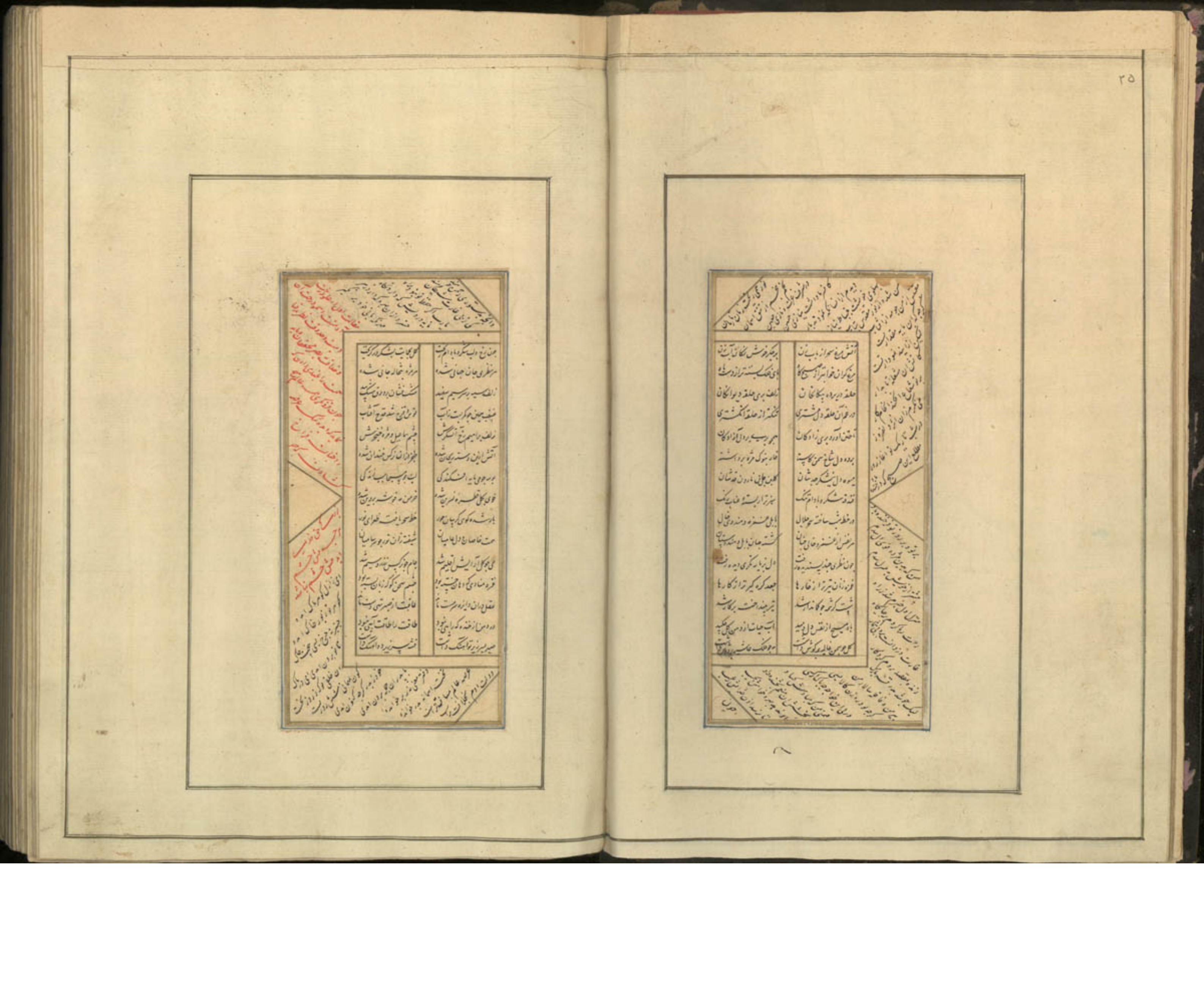


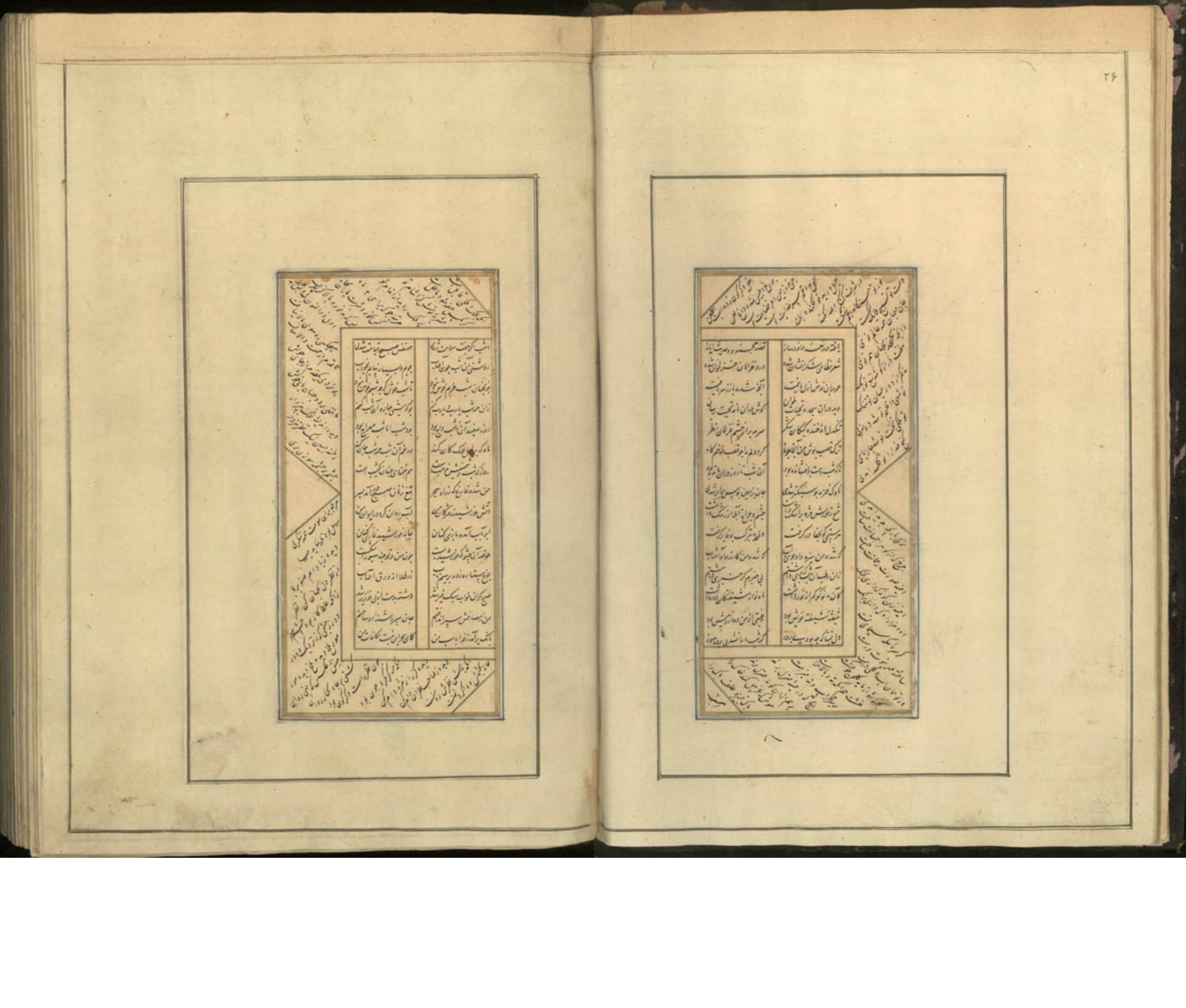


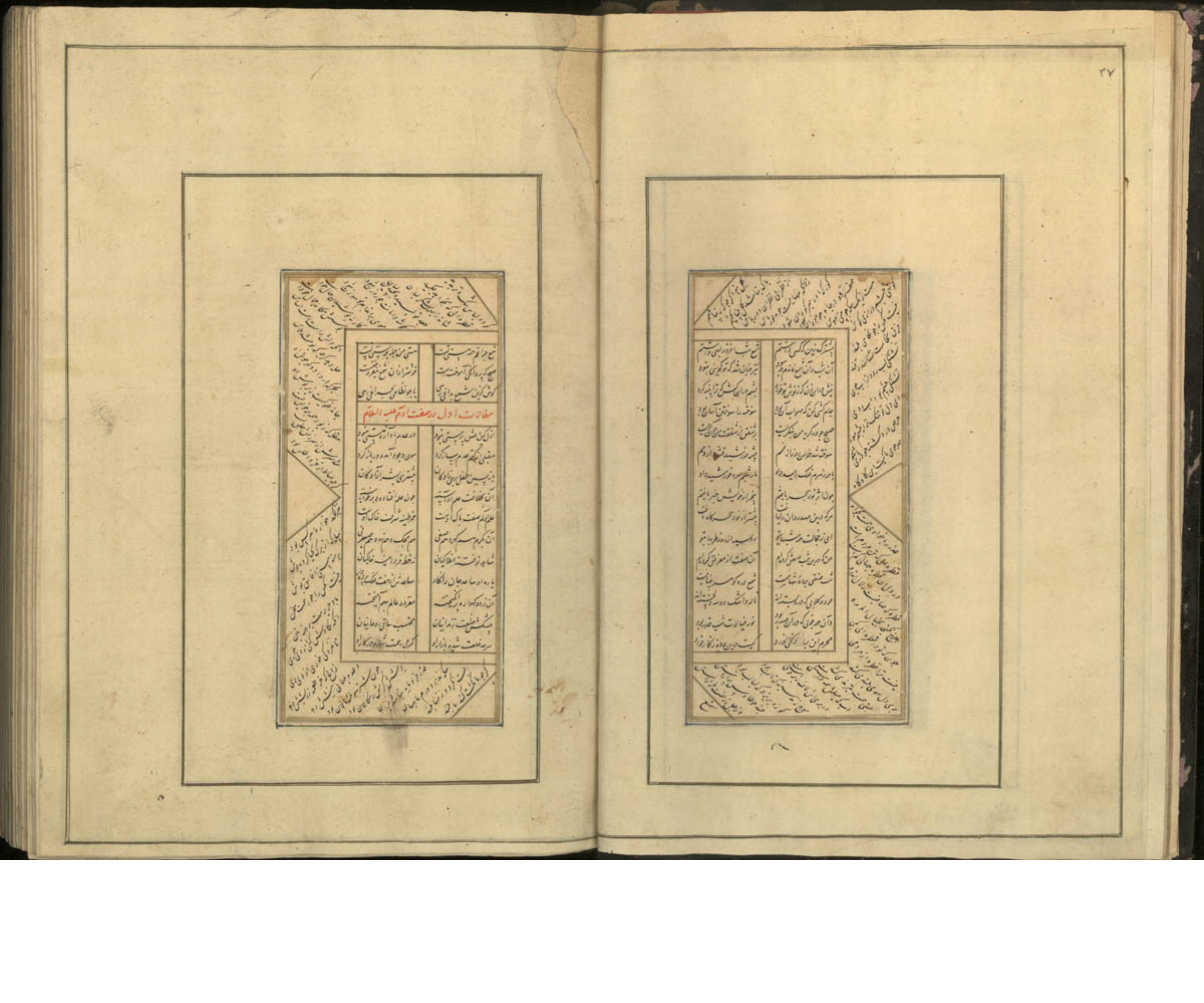


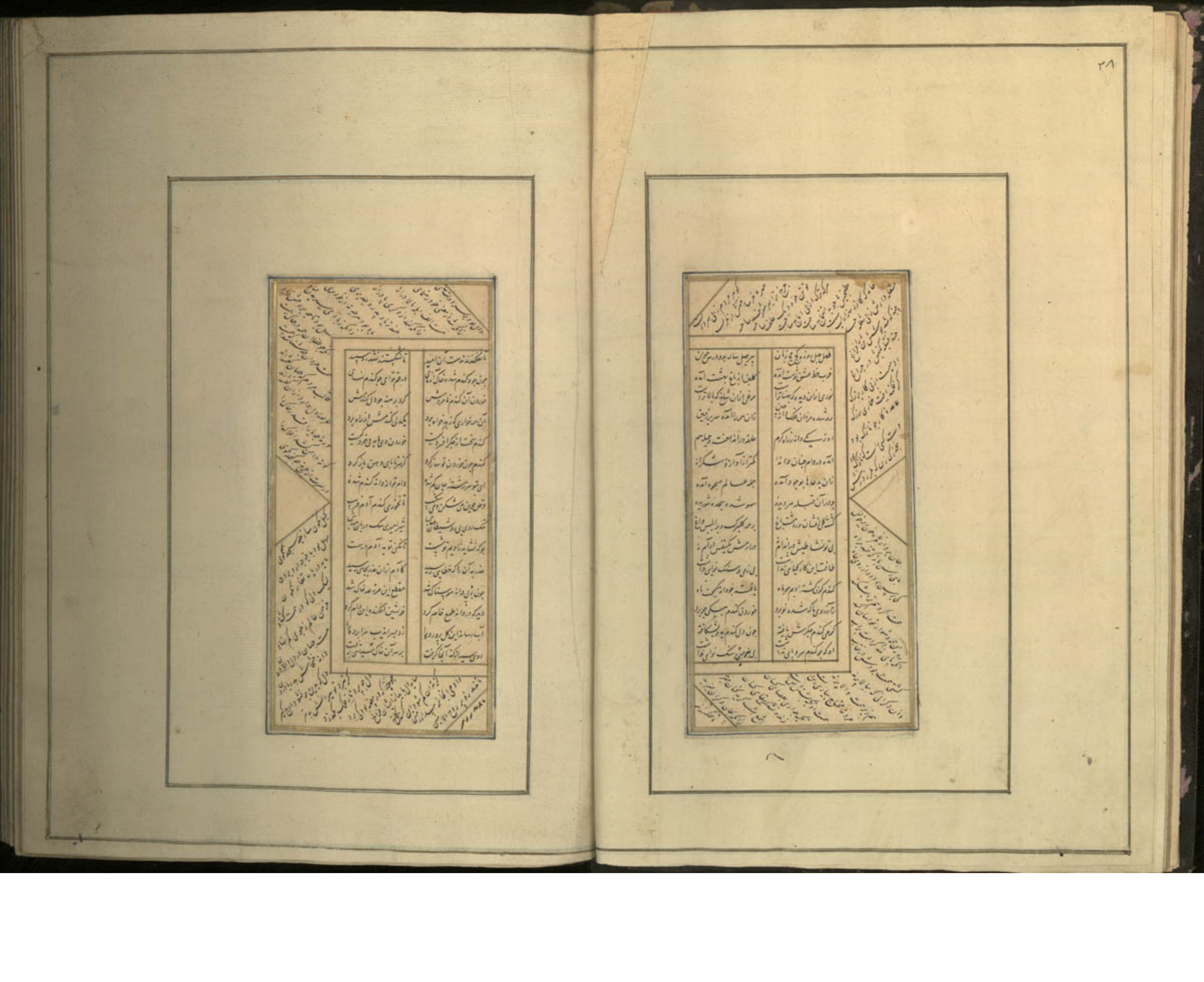


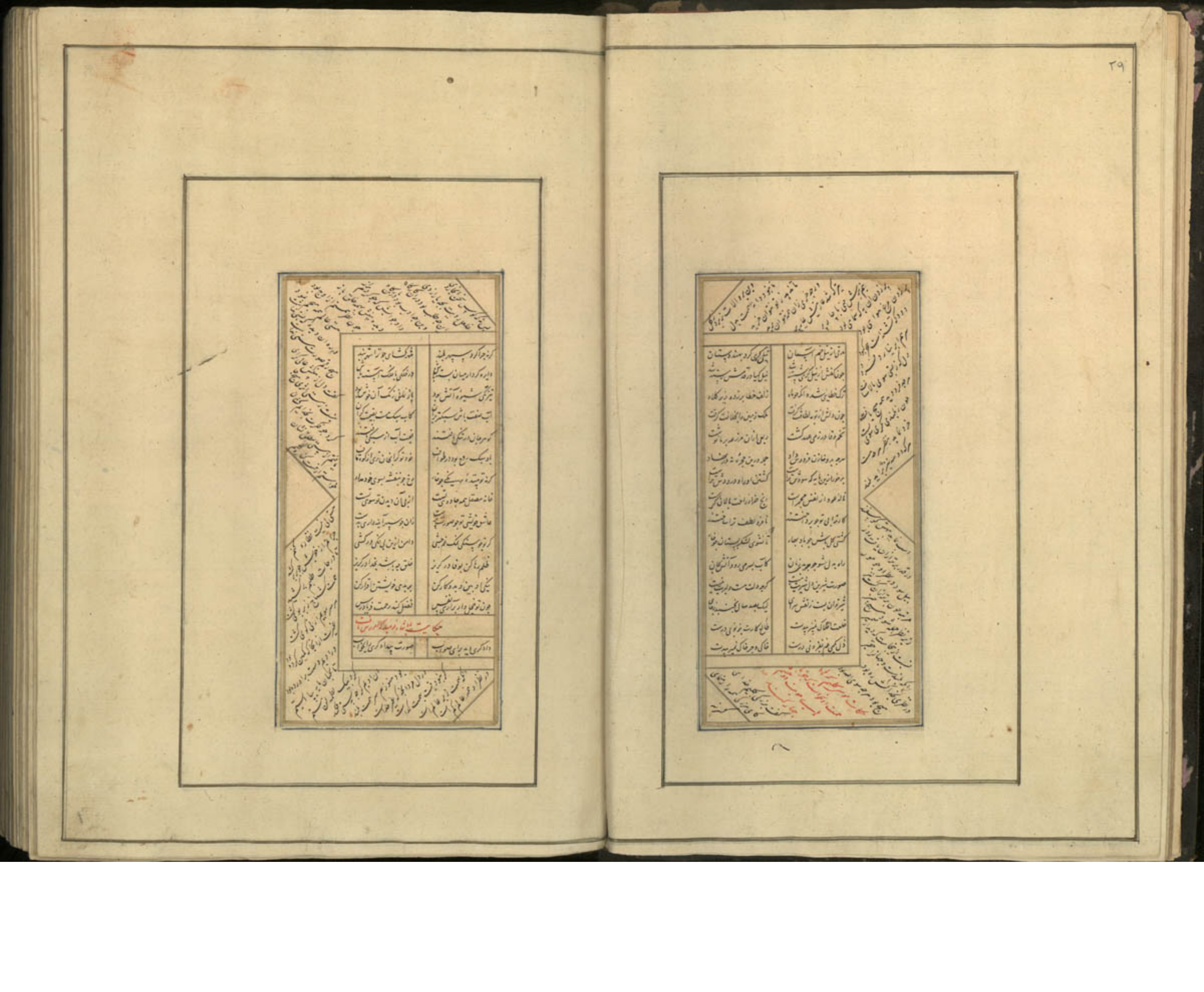


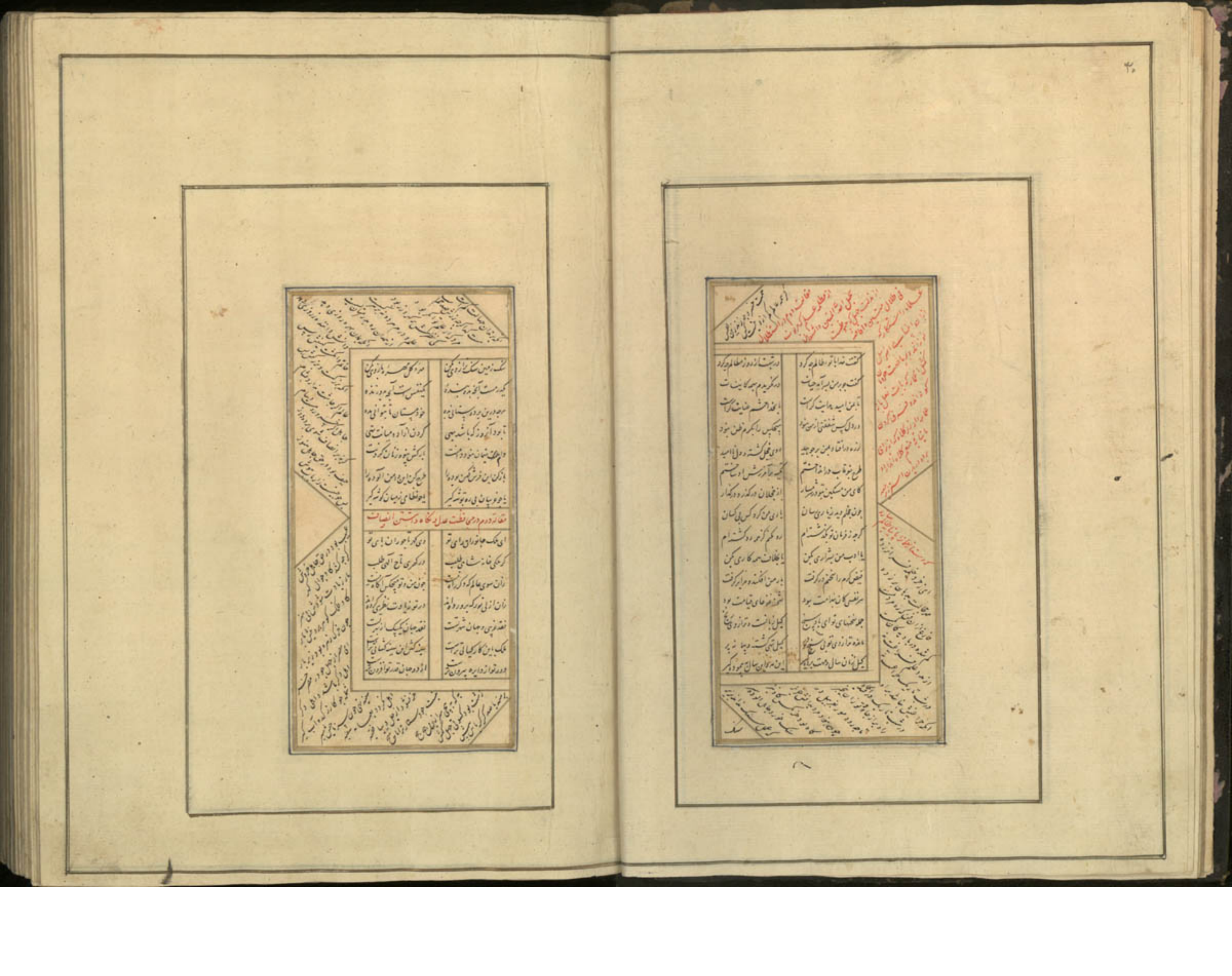





۳۷
مقالات اول در صفت آدم علیه السلام







گفت خدایا تو ز ظالم چه کرد / در شب از روز مظالم چه کرد
گفت چو بر من سر آمد حیات / در کرمت دیدم همه کاینات
تا من امید بجایت کراست / با غضب خشم عنایت کراست
در دل کس شفقتی از من نبود / هیچکس را بکرم ظن نبود
لرزه در افتاد من بر چو بید / دوی فضول گشته و دل نا امید
طرح شو آب در انداختم / تکیه بر آمرزش او ساختم
کای من مسکین بتو در زینهار / از خجلان در گذر و در گذار
چون قلمم دید زیاری ستان / یاری من کرد کس بی کسان
گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام / ره بکرم گر نبود گشته‌ام
یا ادب من بشرای بکن / یا خجلات همه کاری بکن
فیض کرم را نجم در گرفت / بار من افکنده و بر گرفت
هر نفسی کان بندامت بود / شحنهٔ غوغای قیامت بود
جمله سخنهای تو ای باد سنج / کیل زبانست و ترازوی گنج
مایه ترازوی تو بی سنگ و گنج / کیل تهی گشت و جهان شد برنج
کیل زبان سال و مدت برایم / این همه تاوان جهان بهر دیگر

سنگ زمین سنگ ترازوی تست / مهرهٔ گل مهرهٔ بازوی تست
کیست درست آنکه بود بنده‌ات / کیست کس است آنکه بود زنده‌ات
هر چه در این پرده پیشانی ده / خود چه ستان تا بتوانی بده
تا بود آن روز که باشد بهی / گردن آزاد و میانت تهی
وام ملک شیخان شود درست / بارکش چو زنان گرد تست
بازکن این خرقهٔ کهن بوده را / طرح کن این دامن آلوده را
یا چو نو بیابی ره توشه گیر / یا چو نظامی ز جهان گوشه گیر

مقالهٔ دوم در نعمت عدل و نگاه داشتن انصاف

ای ملک جانور از رای تو / وی کمر آخوران پای تو
گر ملکی خانهٔ شاهی طلب / ور کمری تاج الهی طلب
زان سوی عالم که گریز آیت است / چون من و تو هیچکس آگاه نیست
زان ازلی نور که پرورده‌اند / در تو زیادت نظری کرده‌اند
نقد نوی و جهان شهرتست / نقد جهان یک یک از بهر تست
ملک این کارگه کیمیاست / بیذرکش این سیه کاسه راست
دور تو از دایره بیرون ترست / از دو جهان قدر تو افزون ترست





هر که چو عیسی ره جانها گرفت / از ره انصاف جهانها گرفت

بسم سیم نیست جهان یافتن / ملک به انصاف توان یافتن

هرچه نه عدلست چه داد و چه دخت / وآنچه نه انصاف چه یاد و چه تخت

عدل بشارت خرد شاد کن / کار کن و مملکت آباد کن

مملکت از عدل بود پایدار / کار تو از عدل تو گیرد قرار

صید کنان مرکب نوشیروان / دور شد از کوکبه خسروان

داستان حکایت نوشیروان با وزیر

مونس خسرو شده دستور و بس / خسرو و دستور و دگر هیچکس

شاه در آن ناحیه صیدیاب / دید دهی چون دل دشمن خراب

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر / وز دل شه قافیه‌شان تنگتر

گفت به دستور چه دم میزنند / چیست صفیری که بهم میزنند

گفت وزیر ای ملک روزگار / گویم اگر شه بود آموزگار

این دو نوا از پی رامشگریست / خطبه از بهر زناشوهریست

دختر این مرغ بدان مرغ داد / شیربها خواهد ازو بامداد

کین ده ویران بگذاری به ما / نیز چنین چند سپاری به ما

آن دگرش گفت کزین درگذر / جور ملک بین و برو غم مخور

گر ملک اینست نه بس روزگار / زین ده ویران دهمت صد هزار

در ملک آن لفظ چنان درگرفت / کآه برآورد و فغان برگرفت

دست بسر برزد و لختی گریست / حاصل بیداد بجز گریه چیست

زین ستم انگشت بدندان گزید / گفت ستم بین که بمرغان رسید

جور نگر کز جهت خاکیان / جغد نشاندم بدل ماکیان

ای من غافل شده دنیاپرست / بس که زنم بر سر این کار دست

مال کسان چند ستانم بزور / غافلم از محنت فردای گور

تا کی و کی دست درازی کنم / با سر خود بین که چه بازی کنم

بهتر ازین در غلم آزرم باد / بار خدایا ز خودم شرم باد

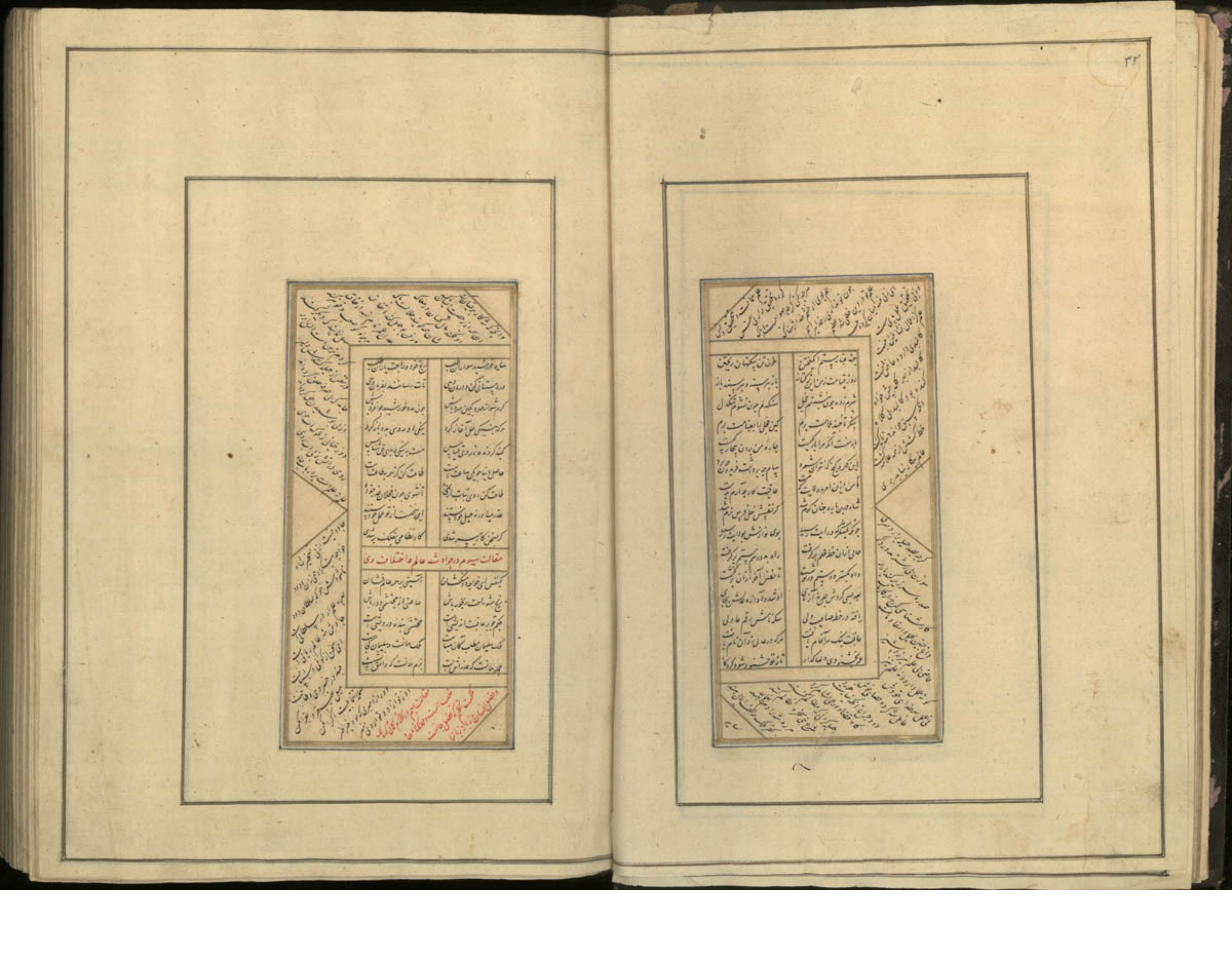
ملک بدان داد مرا کردگار / تا نکنم آنچه نیاید بکار

من که مسم را بزر اندوده‌ام / بیشتر از آنکه نه فرسوده‌ام

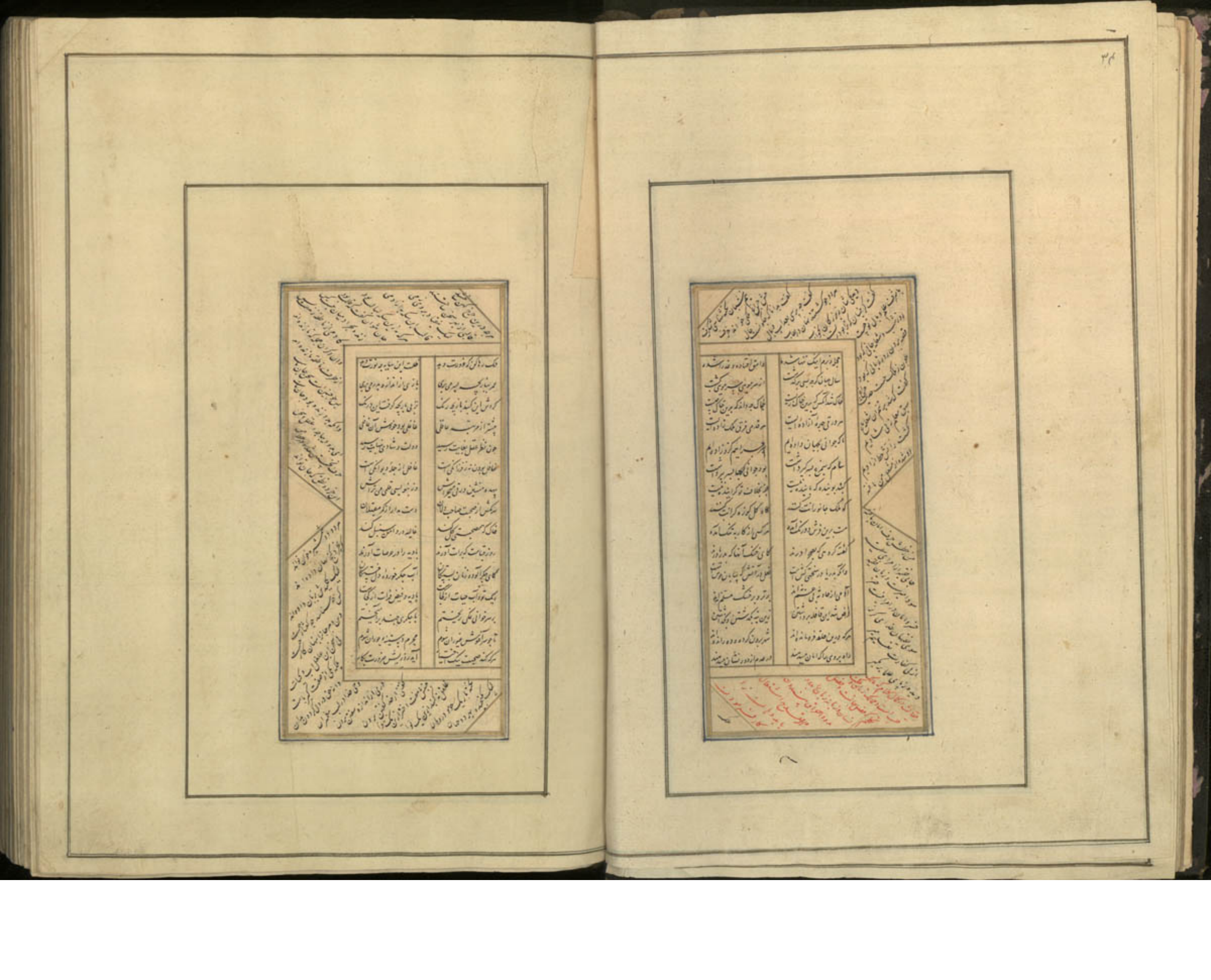
نام خود از ظلم چرا بد کنم / ظلم کنم وای که بر خود کنم

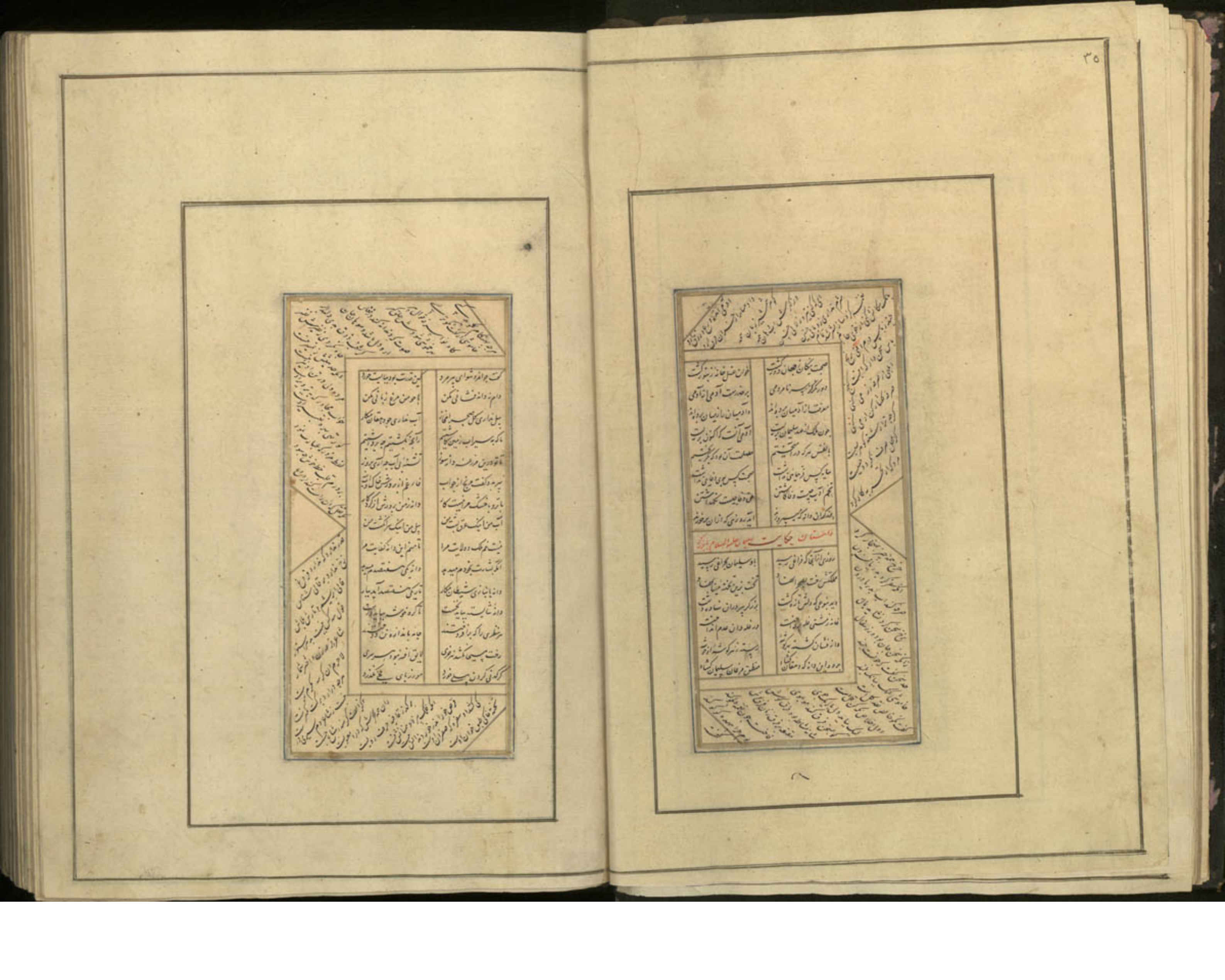
ظلم شد امروز تماشای من / وای بر سوای فردای من

سوختنی شد تن بیحاصلم / سوزد ازین غصه دل بیدلم



مقالت سیوم در حوادث عالم و اختلاف وی

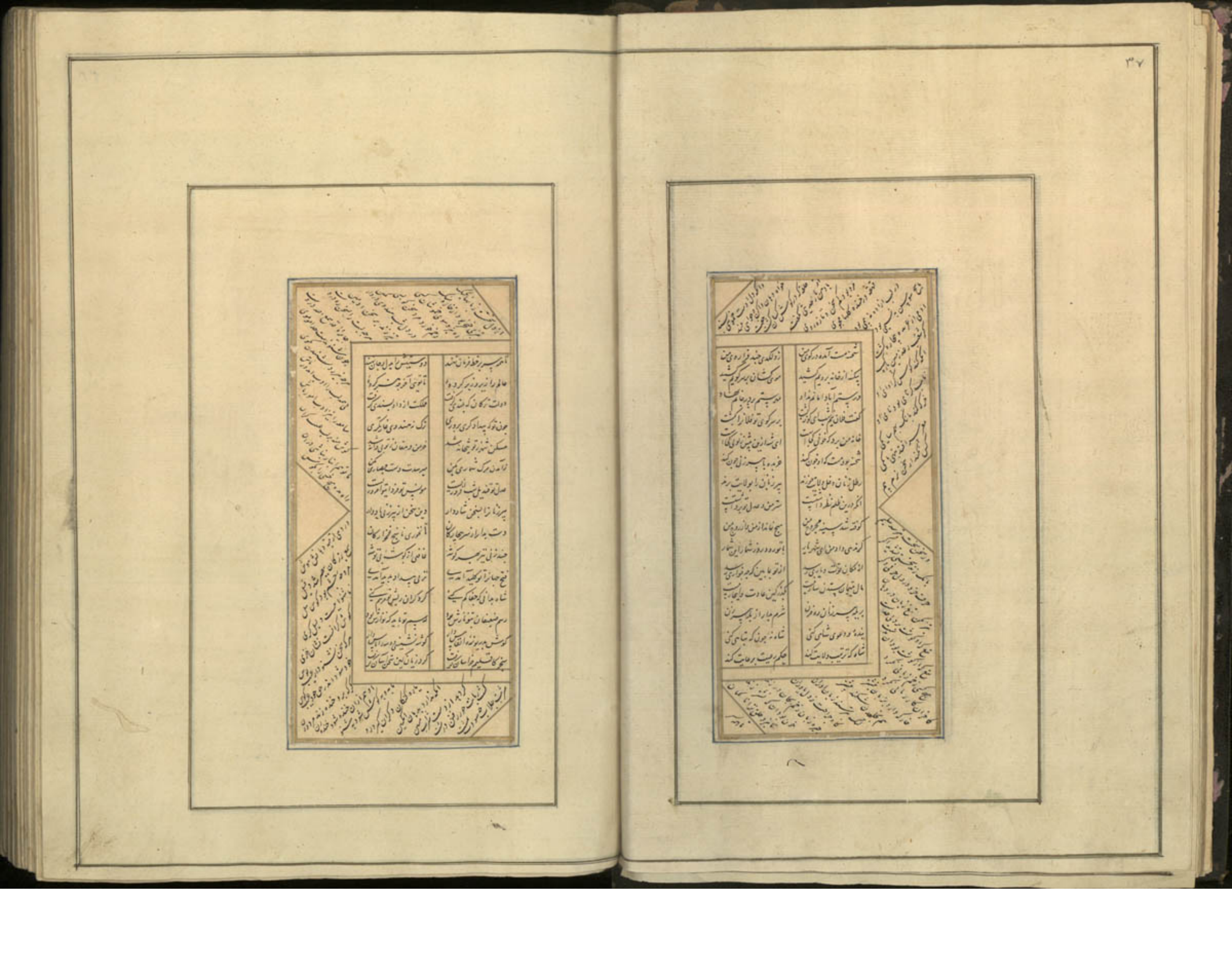


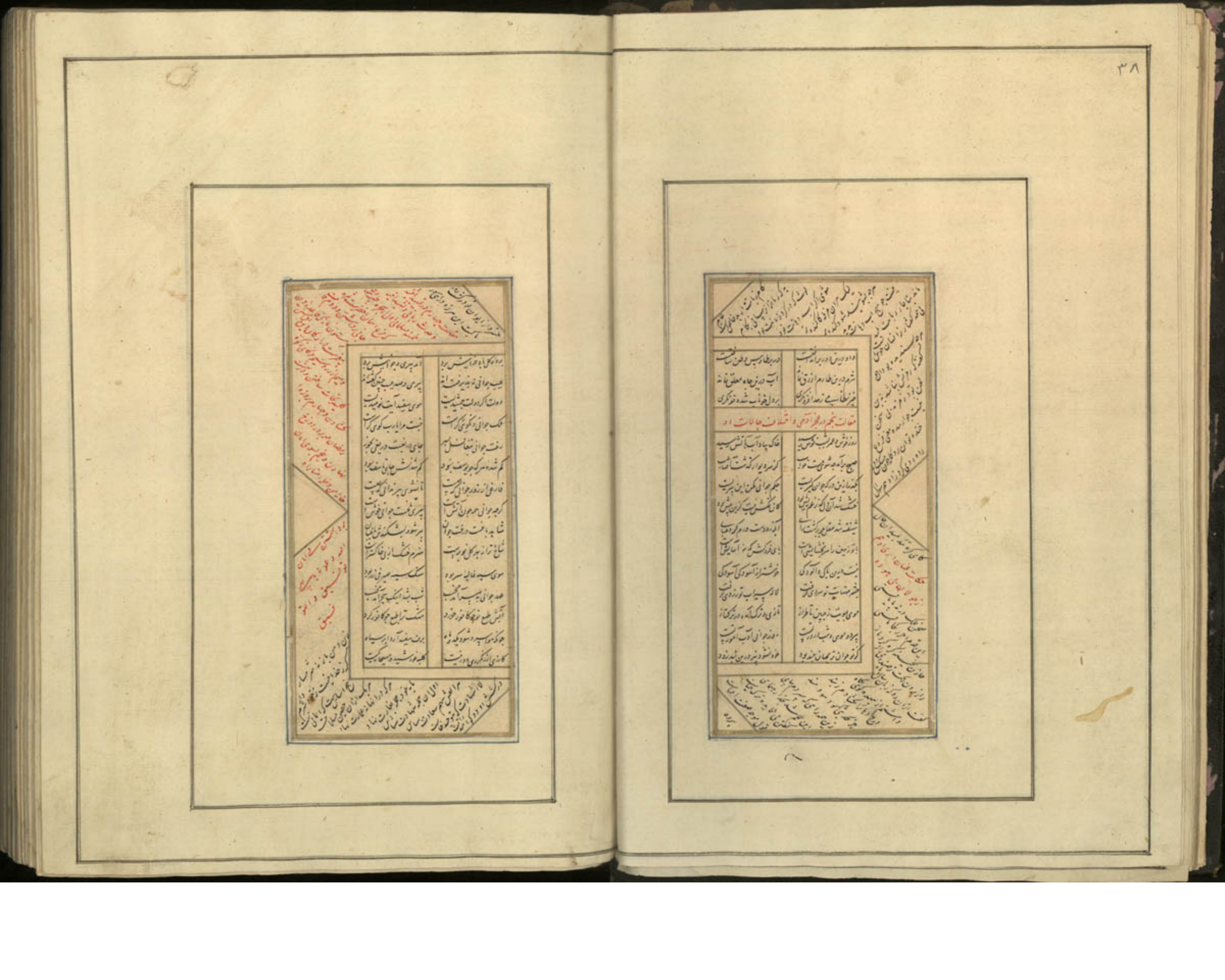




داستان پیرزن حکایت با سلطان سنجر

مقالت چهارم در رعایت جستن پادشاه رعیت را



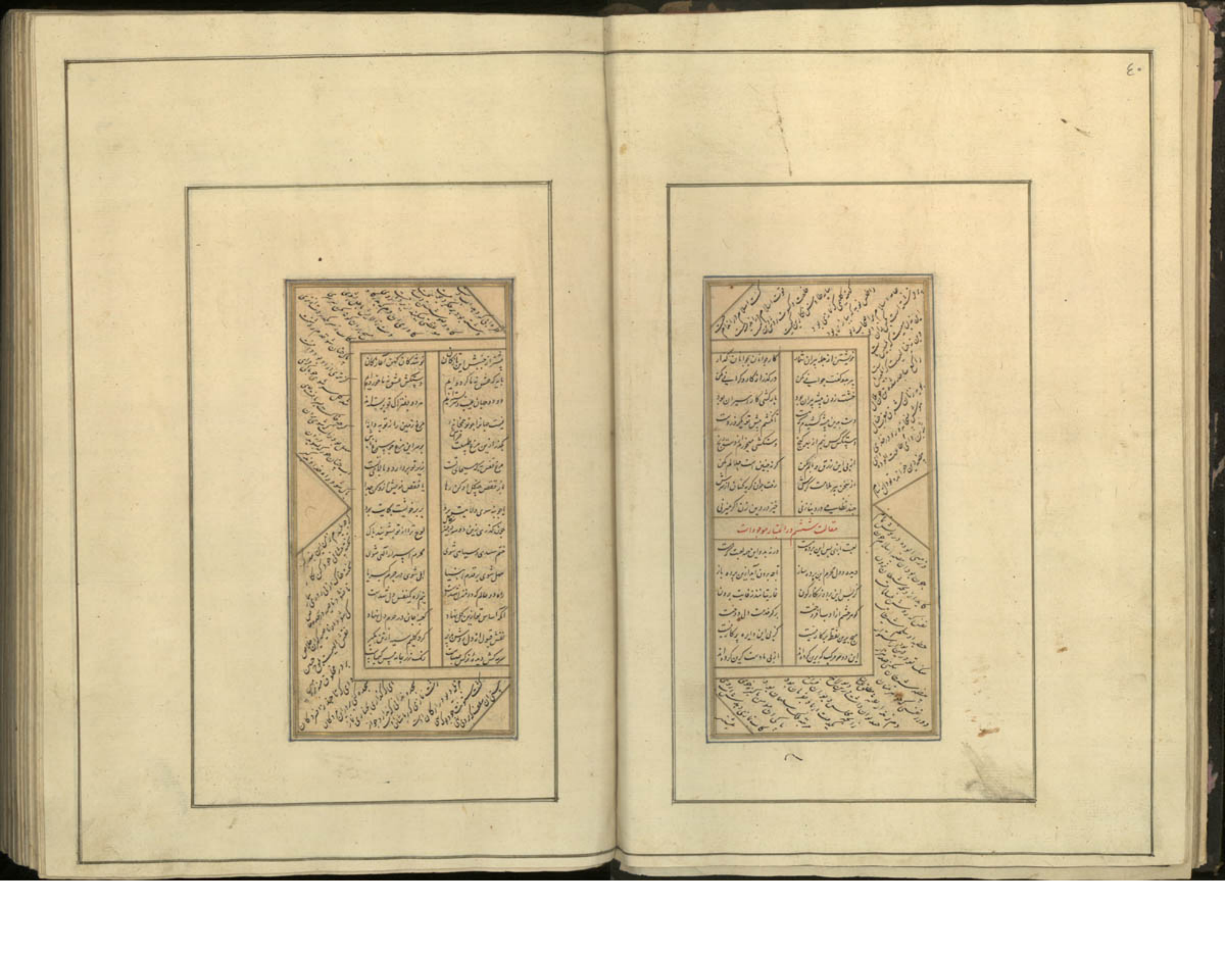


مقالت نهم در عجز آدمی و اختلاف حالات او

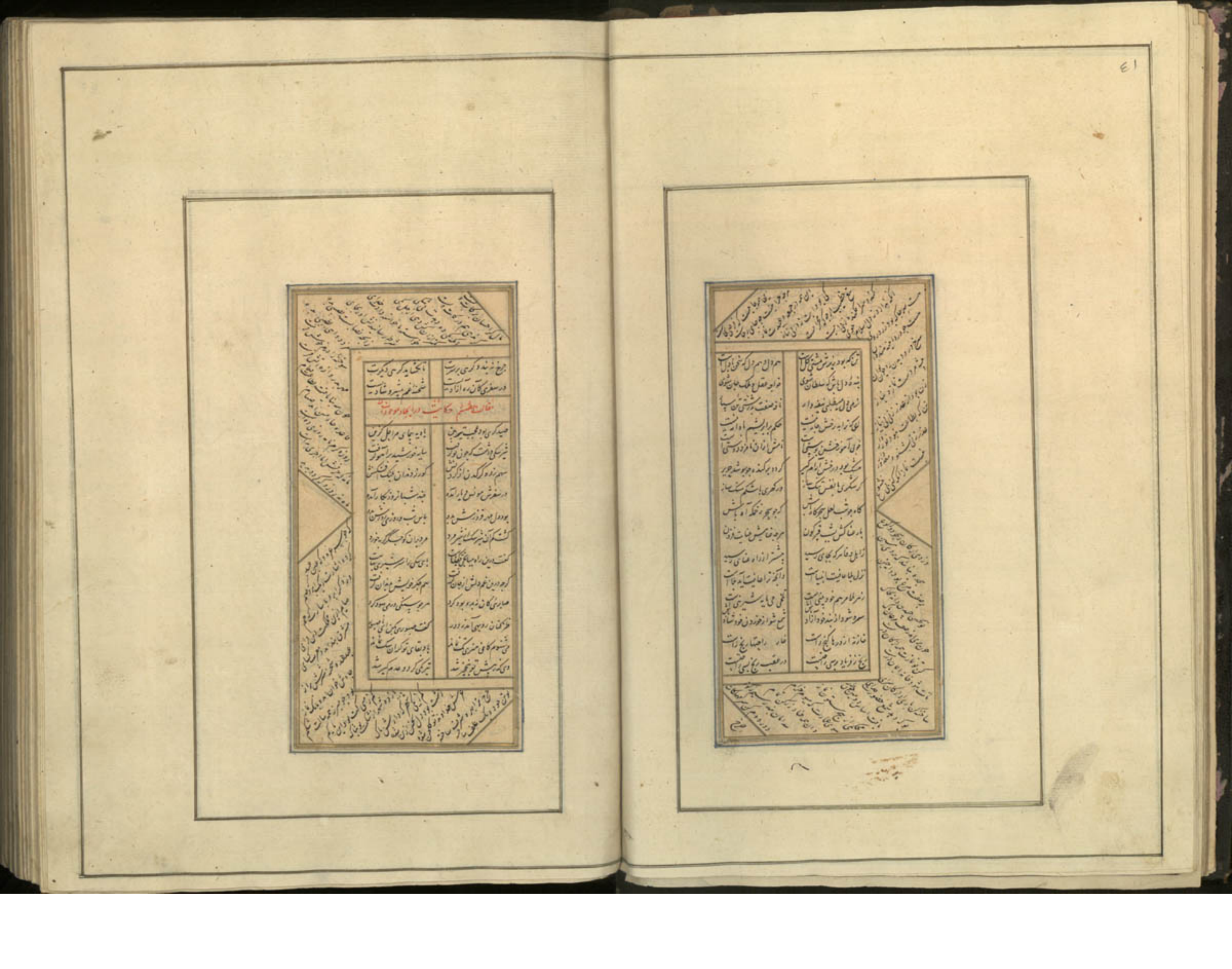


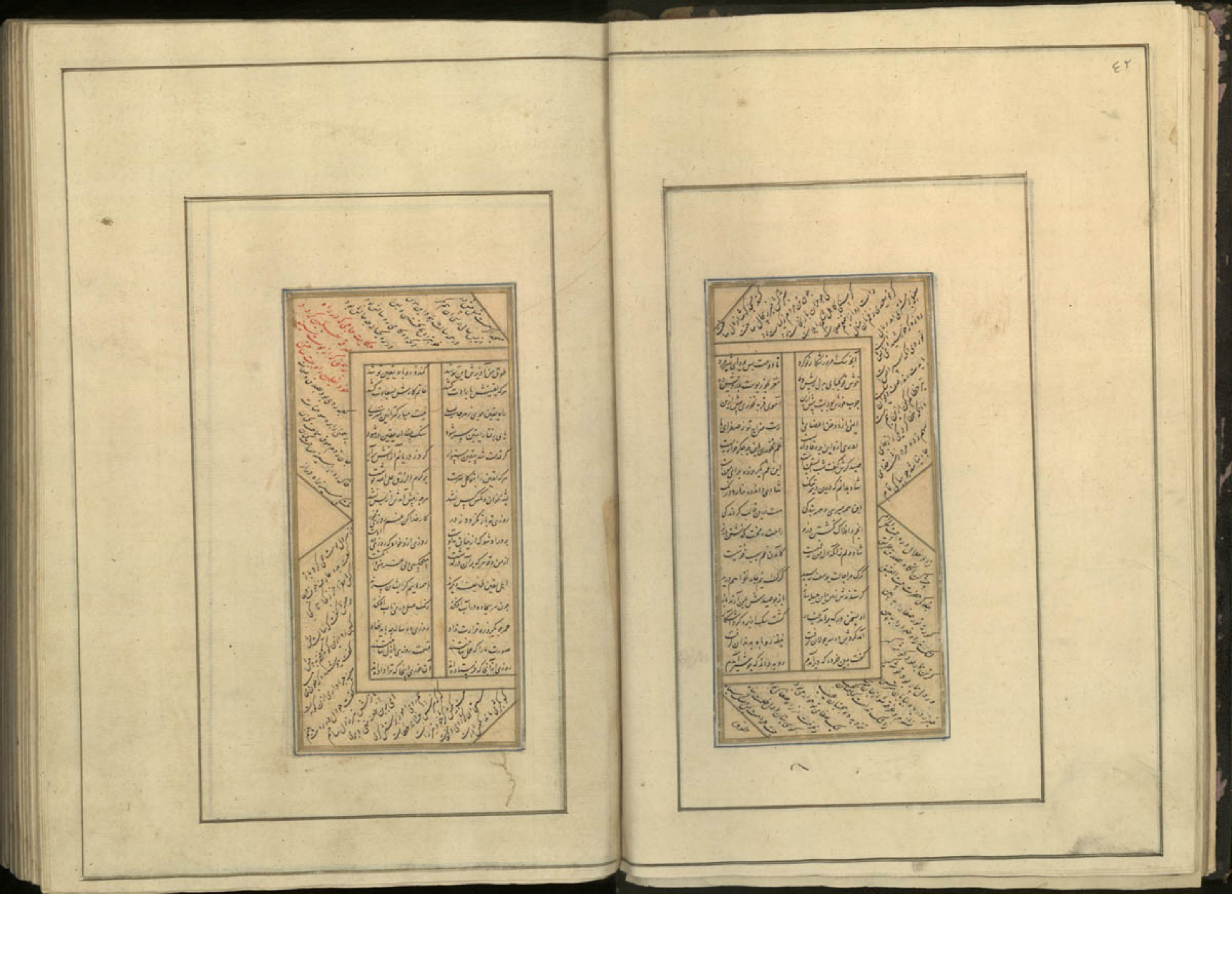
داستان حکایت پیر خشت زن

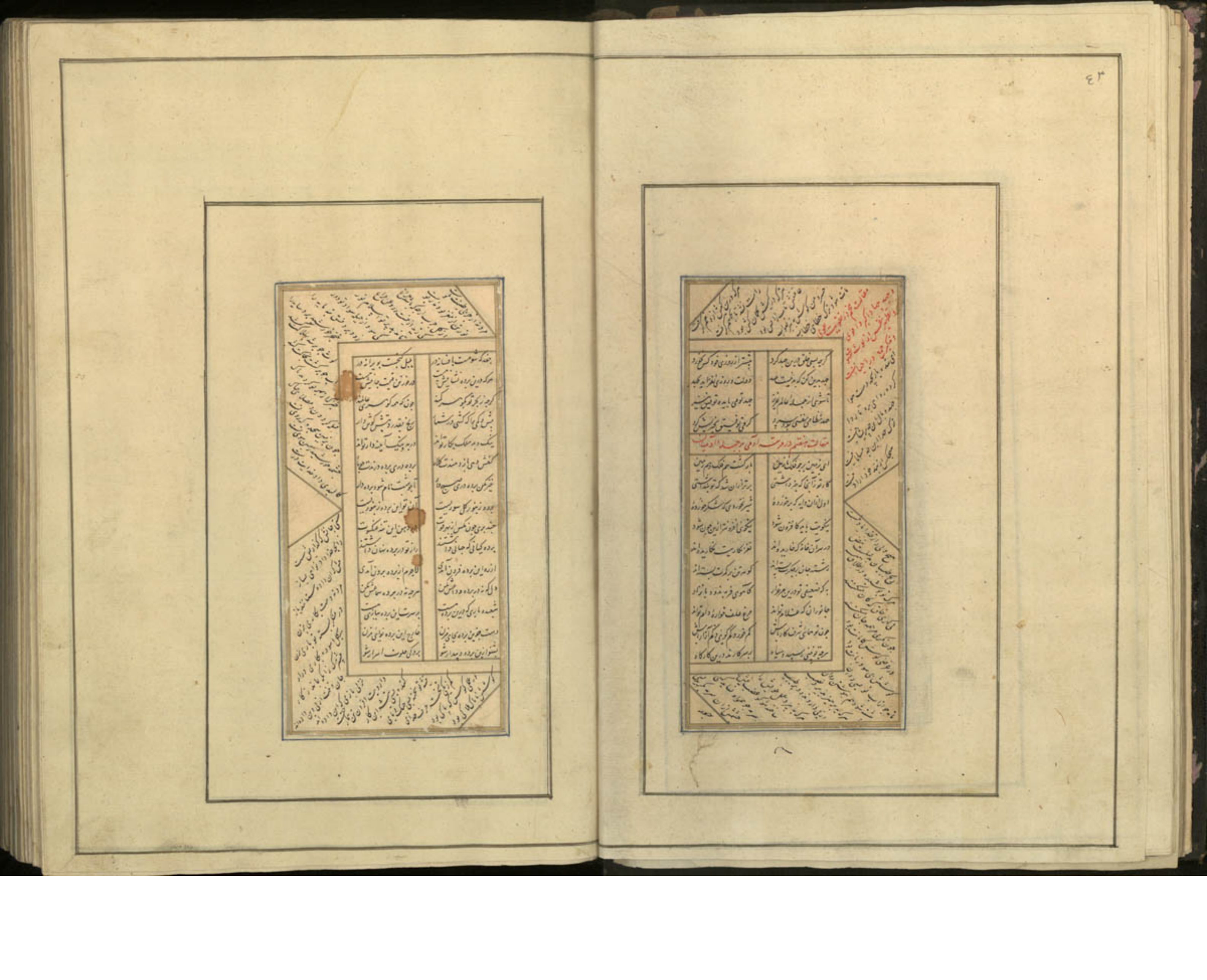
نان خورش از نیشه خود کن چو آب | وز دل خود ساز چو آتش کباب
خاک بخور نان بخیلان مخور | خاک نه زخم ذلیلان مخور

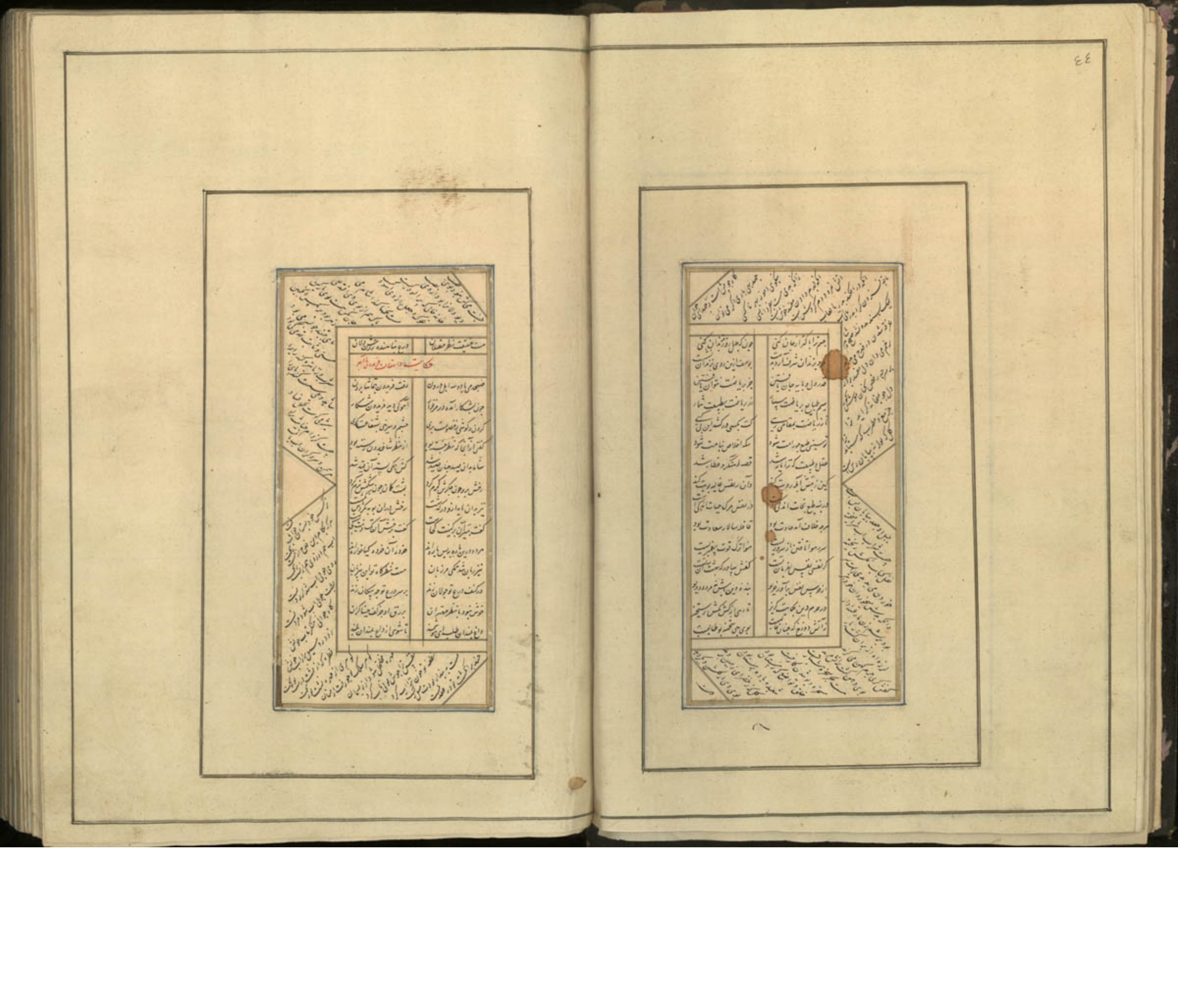


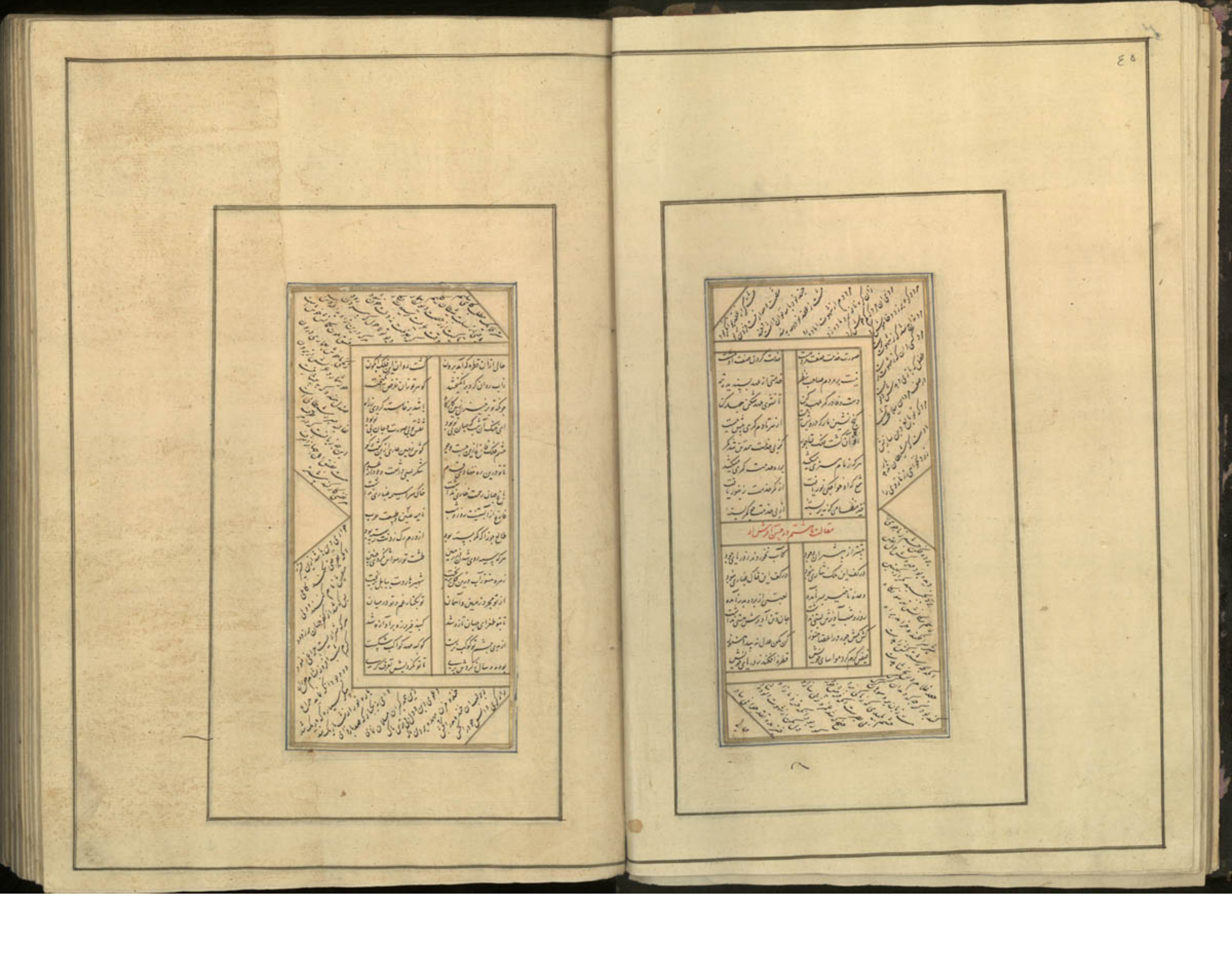
مقالت ششم در اعتبار موجودات

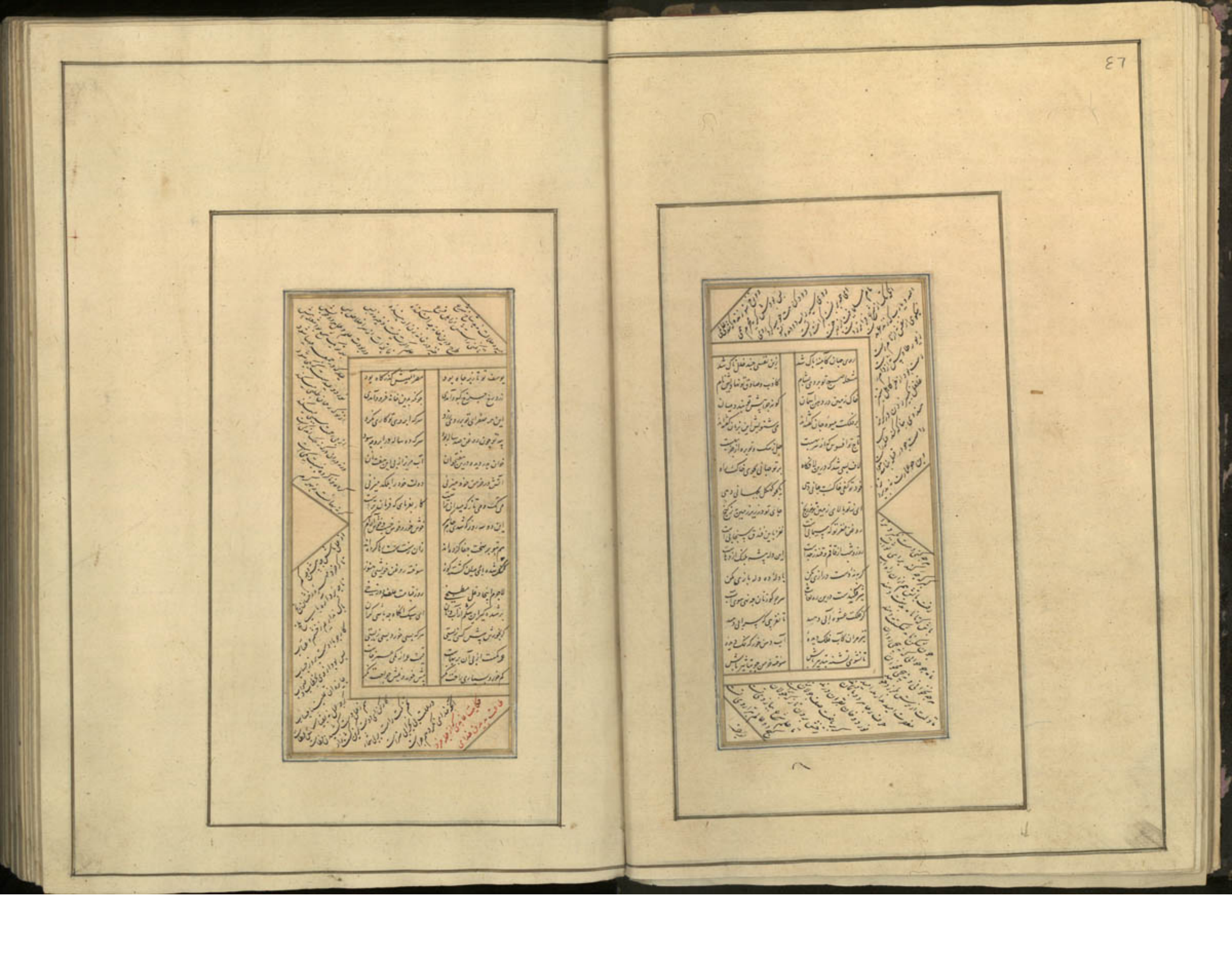


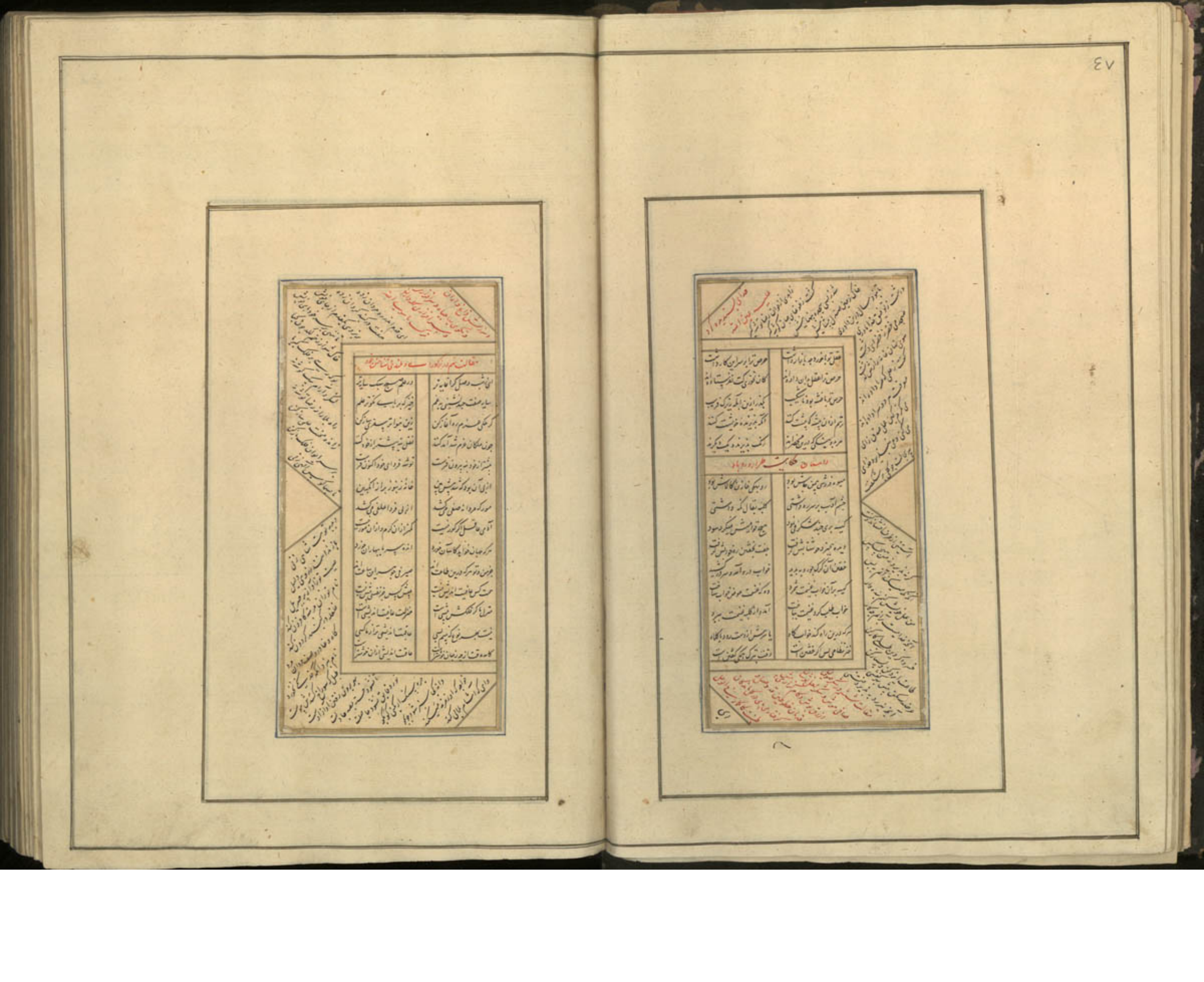


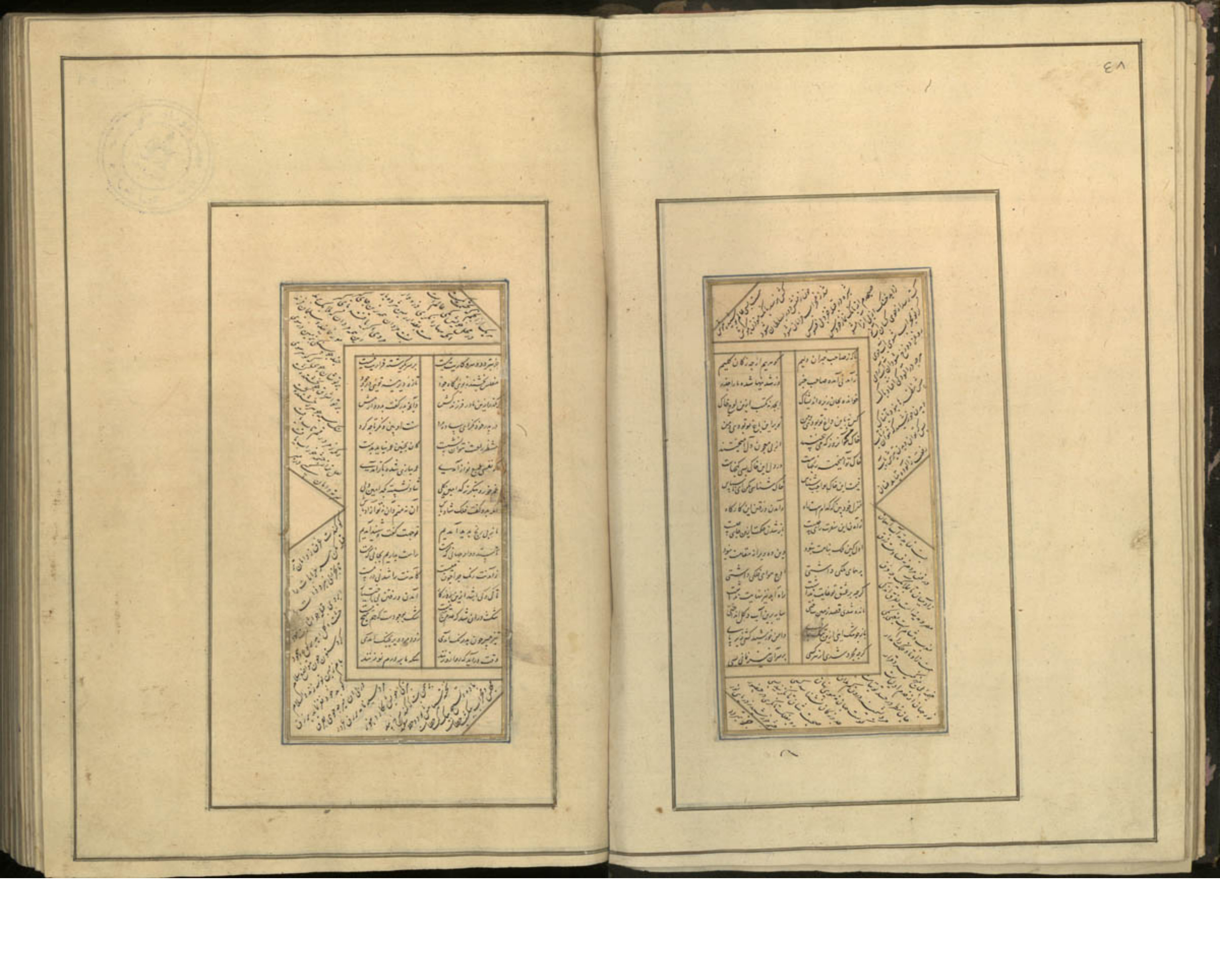


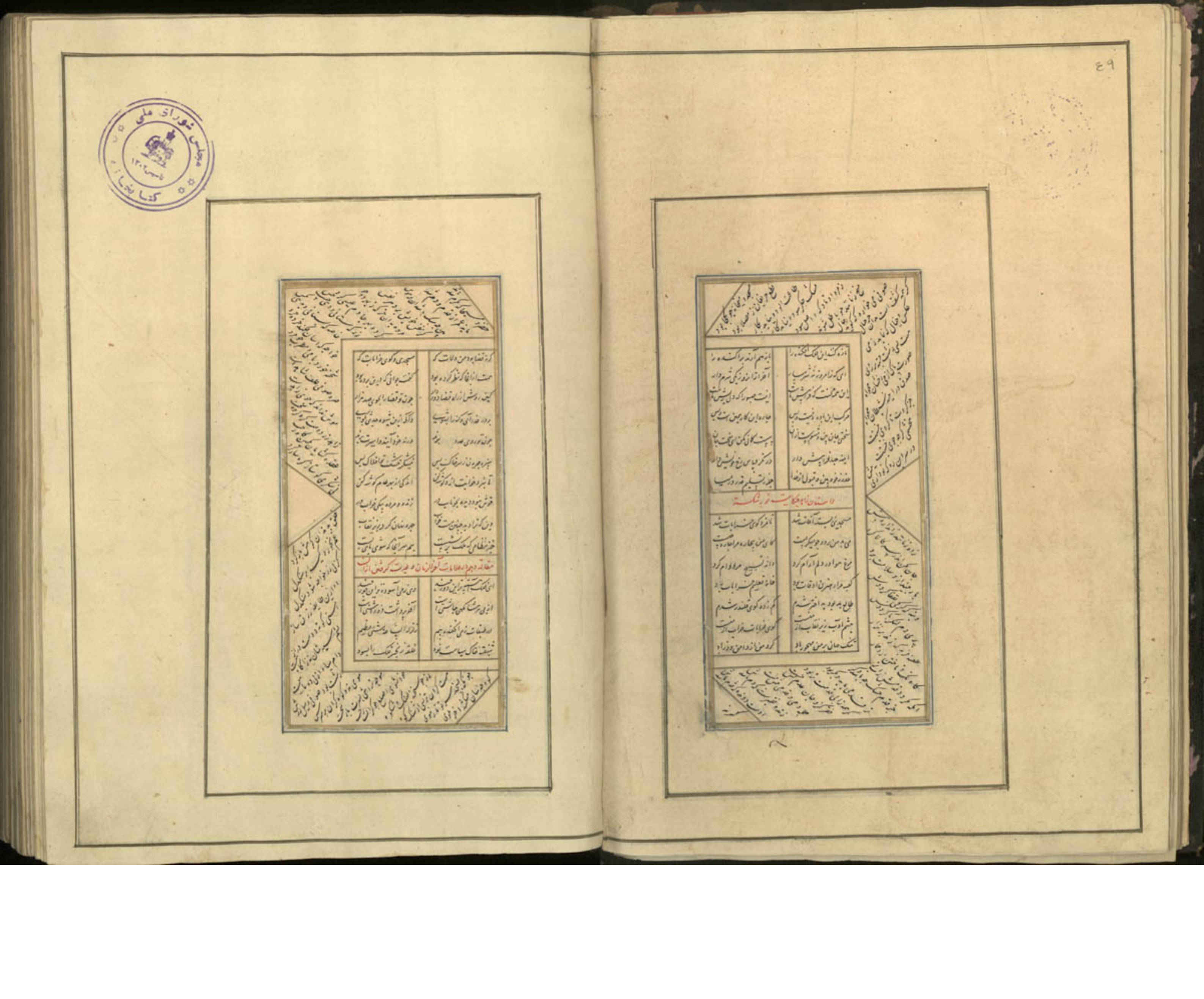


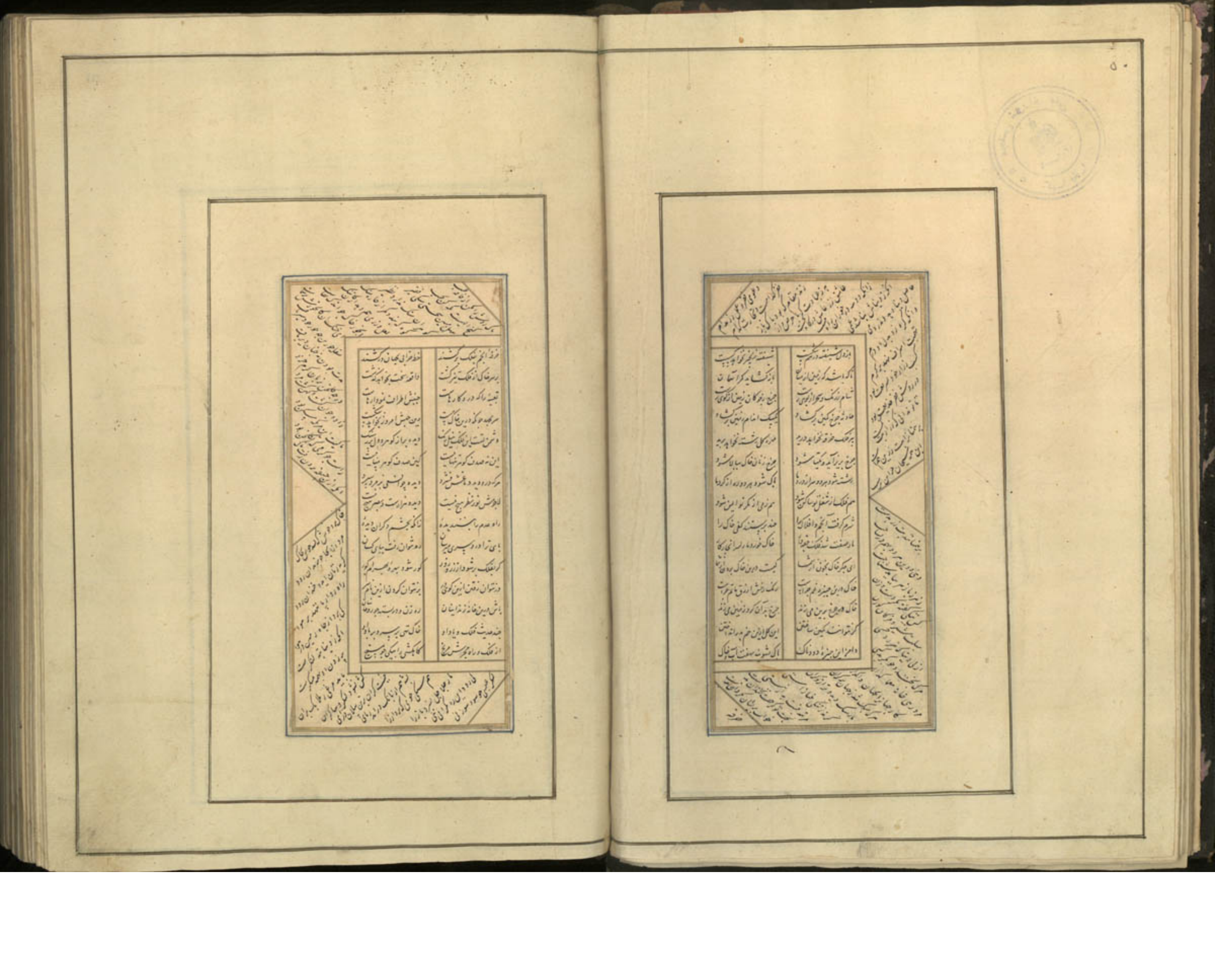


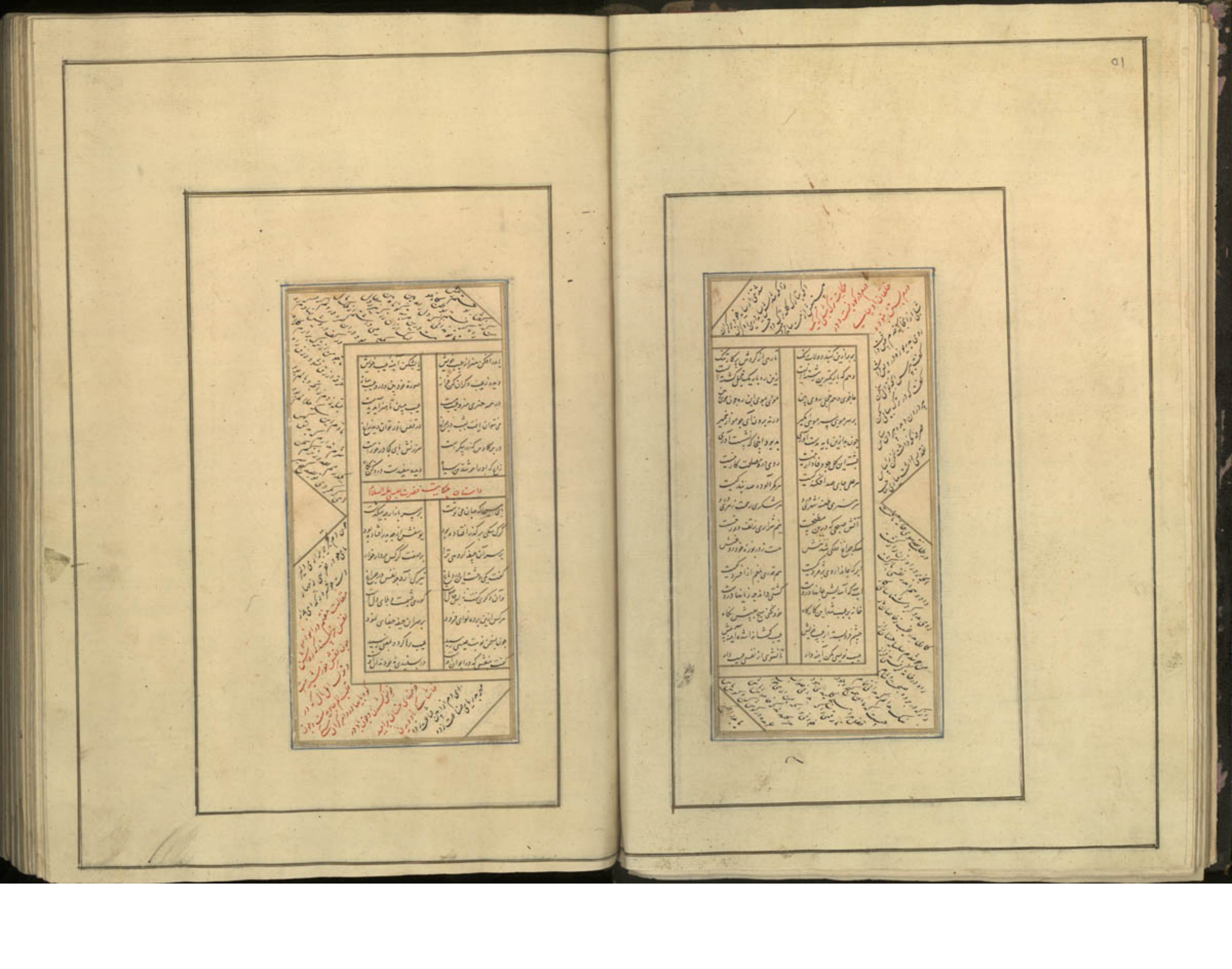


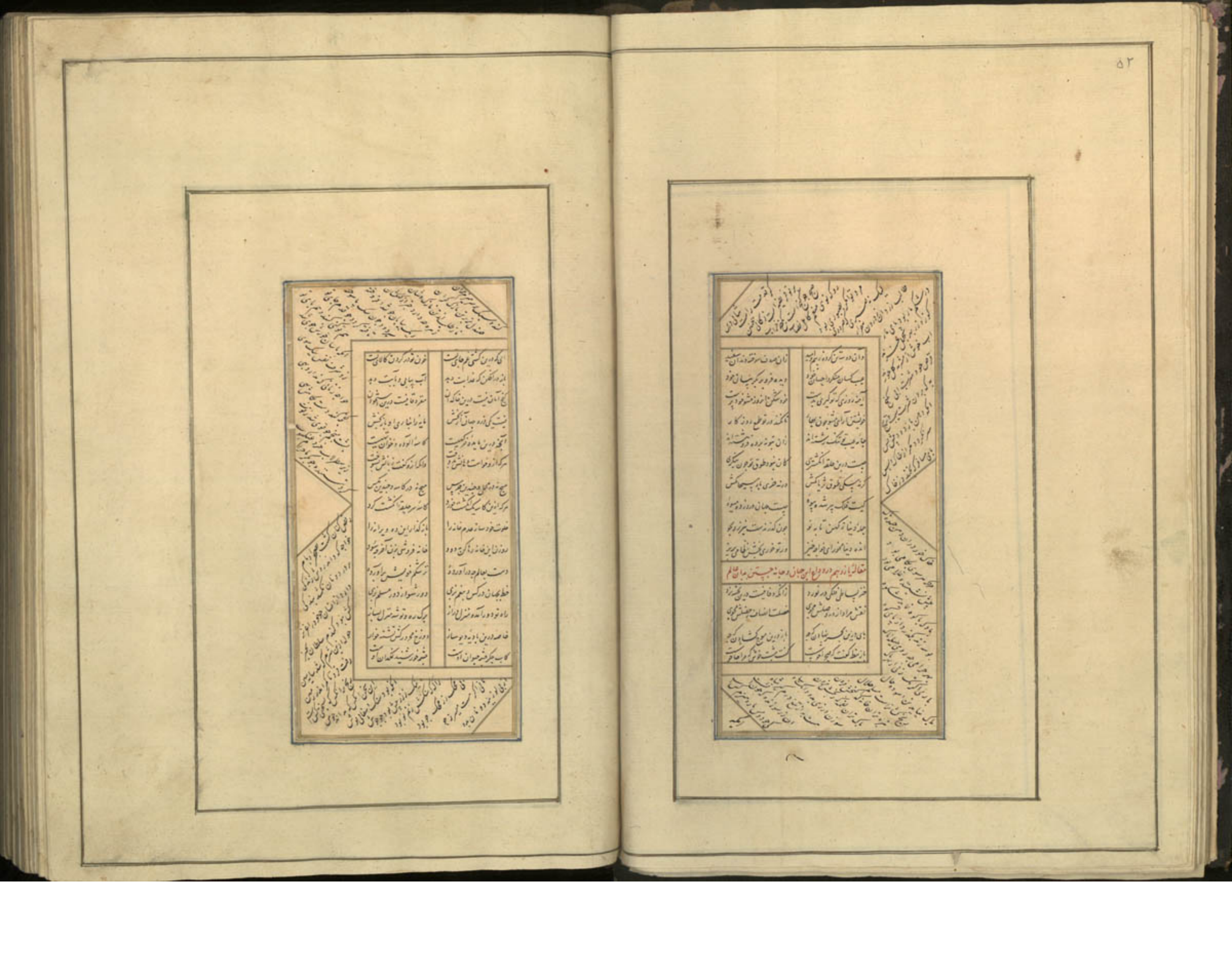


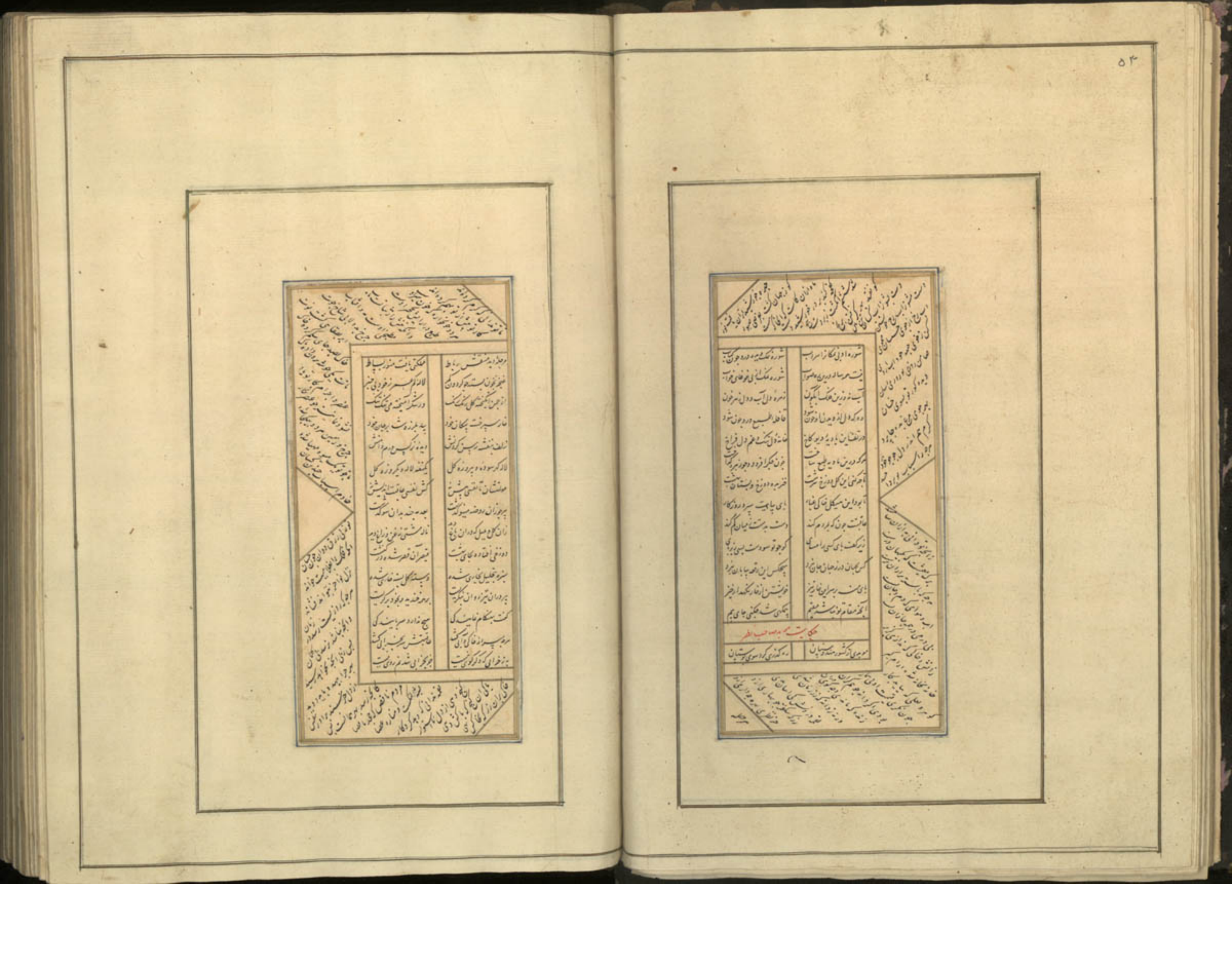


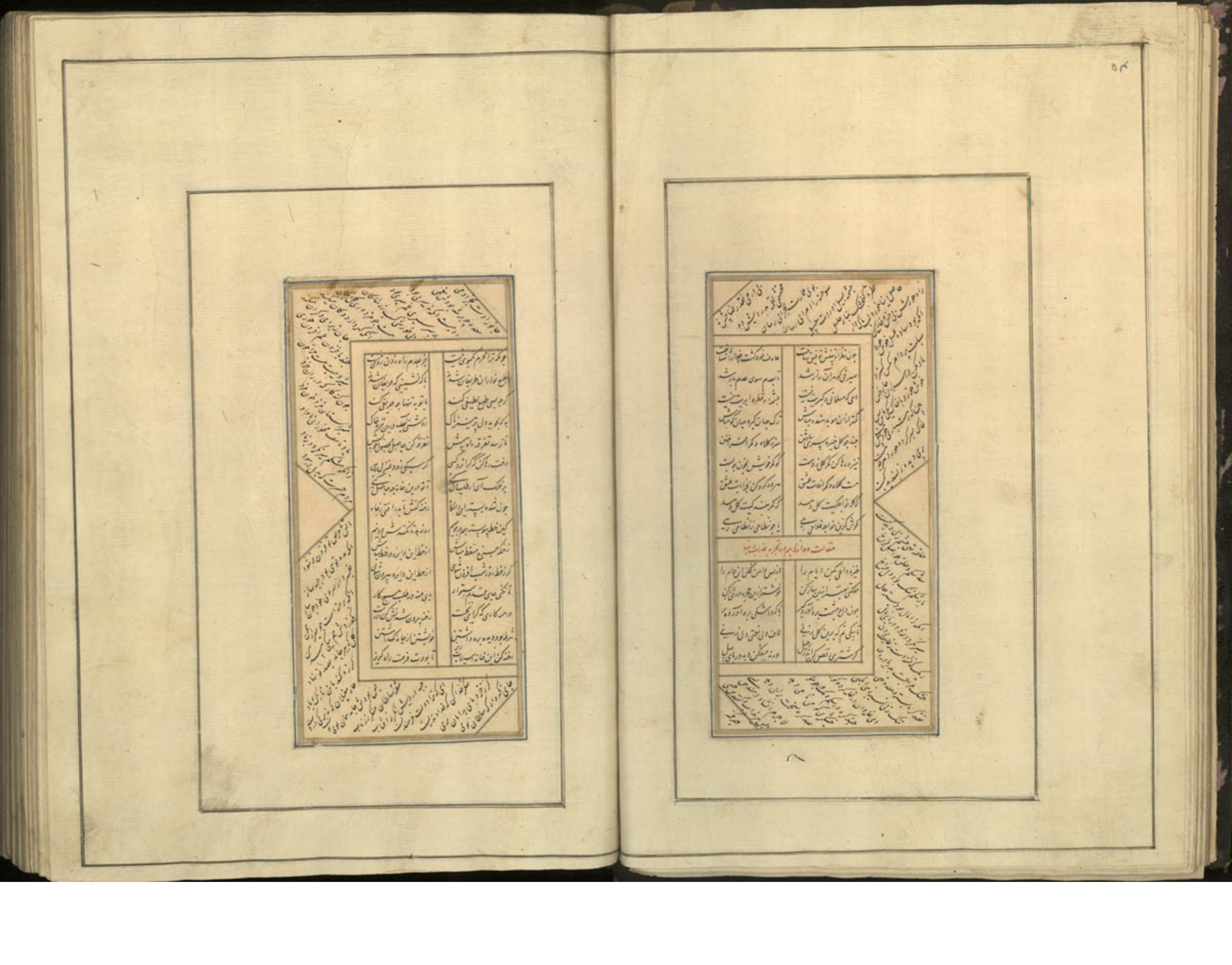


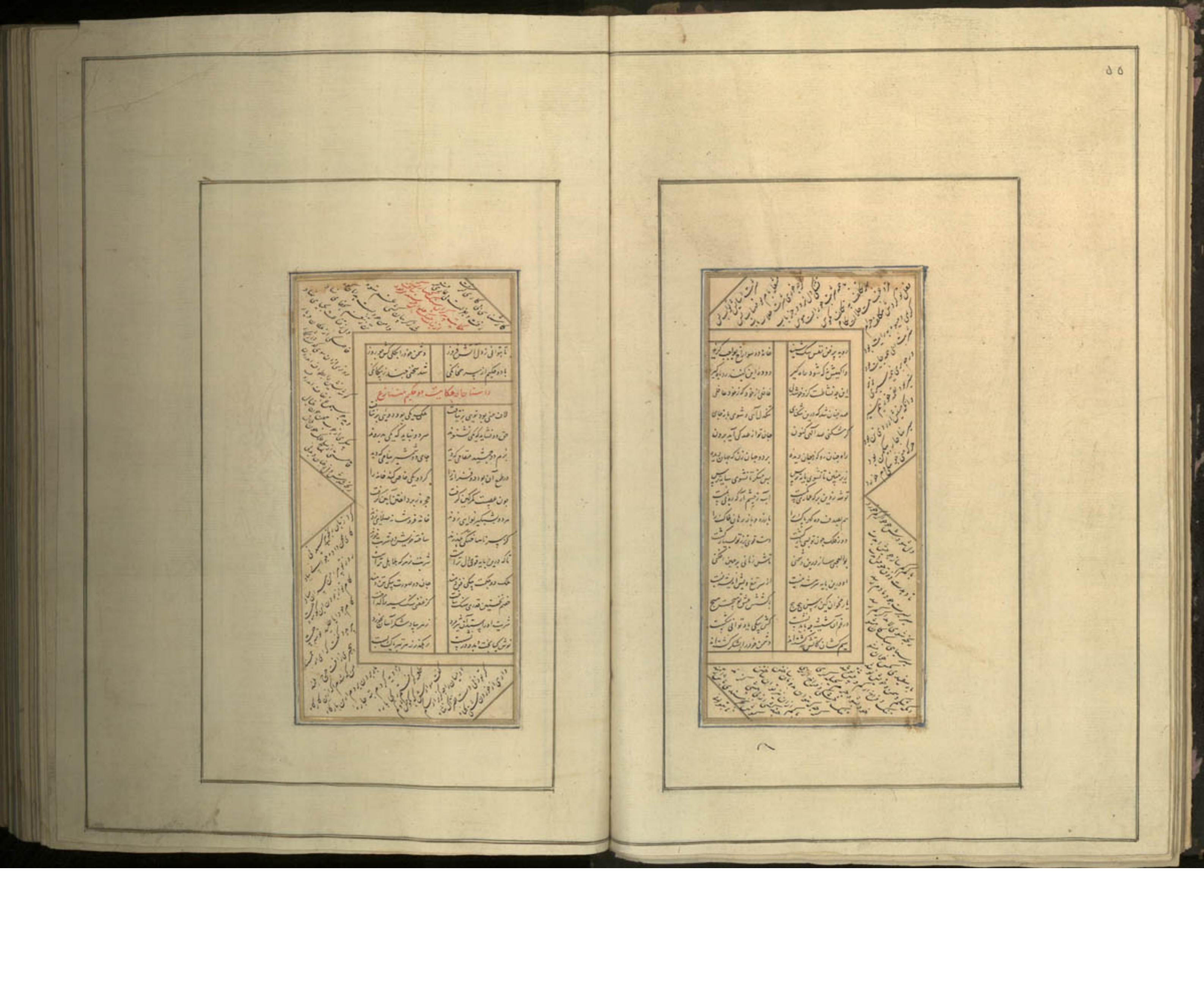


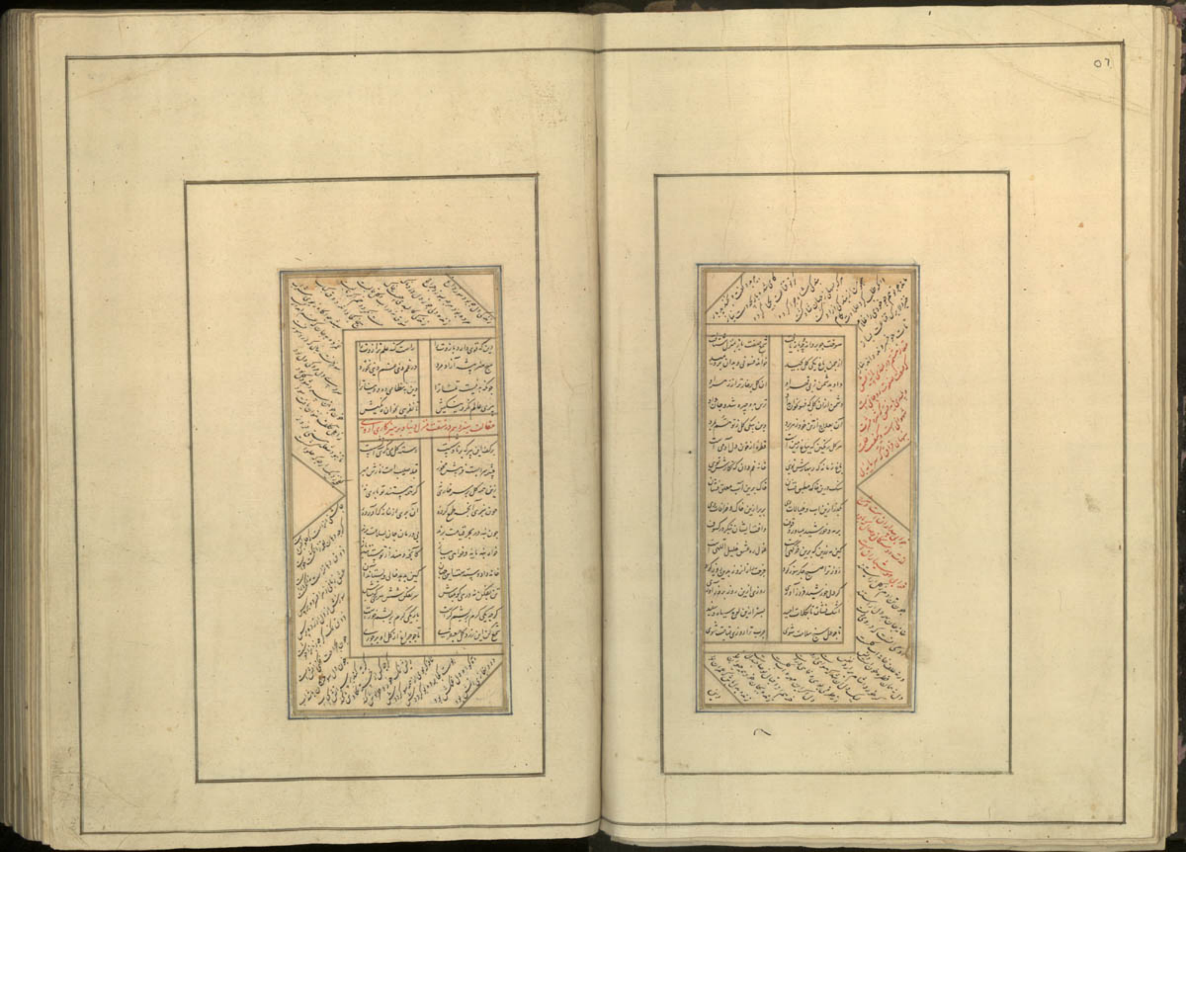


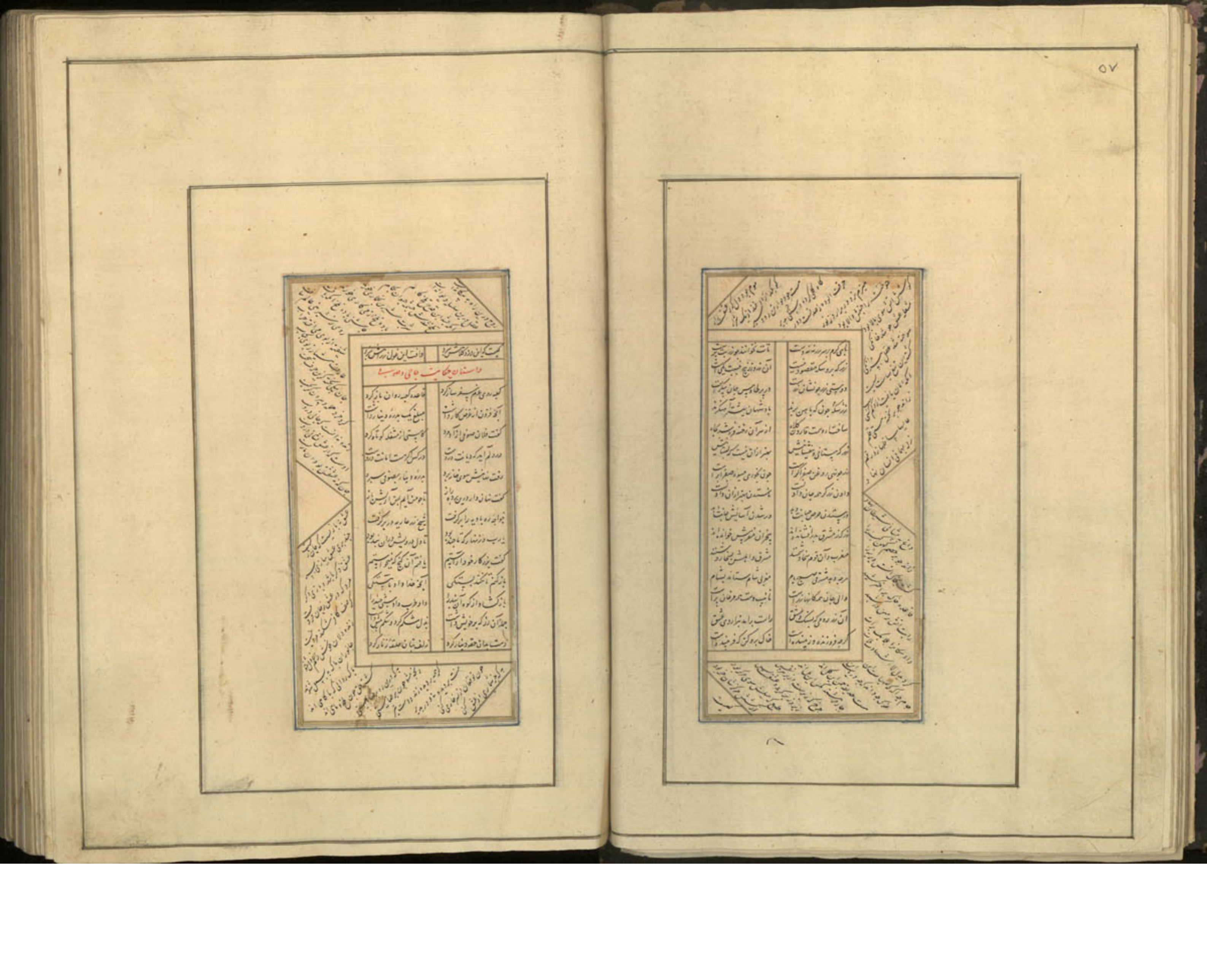


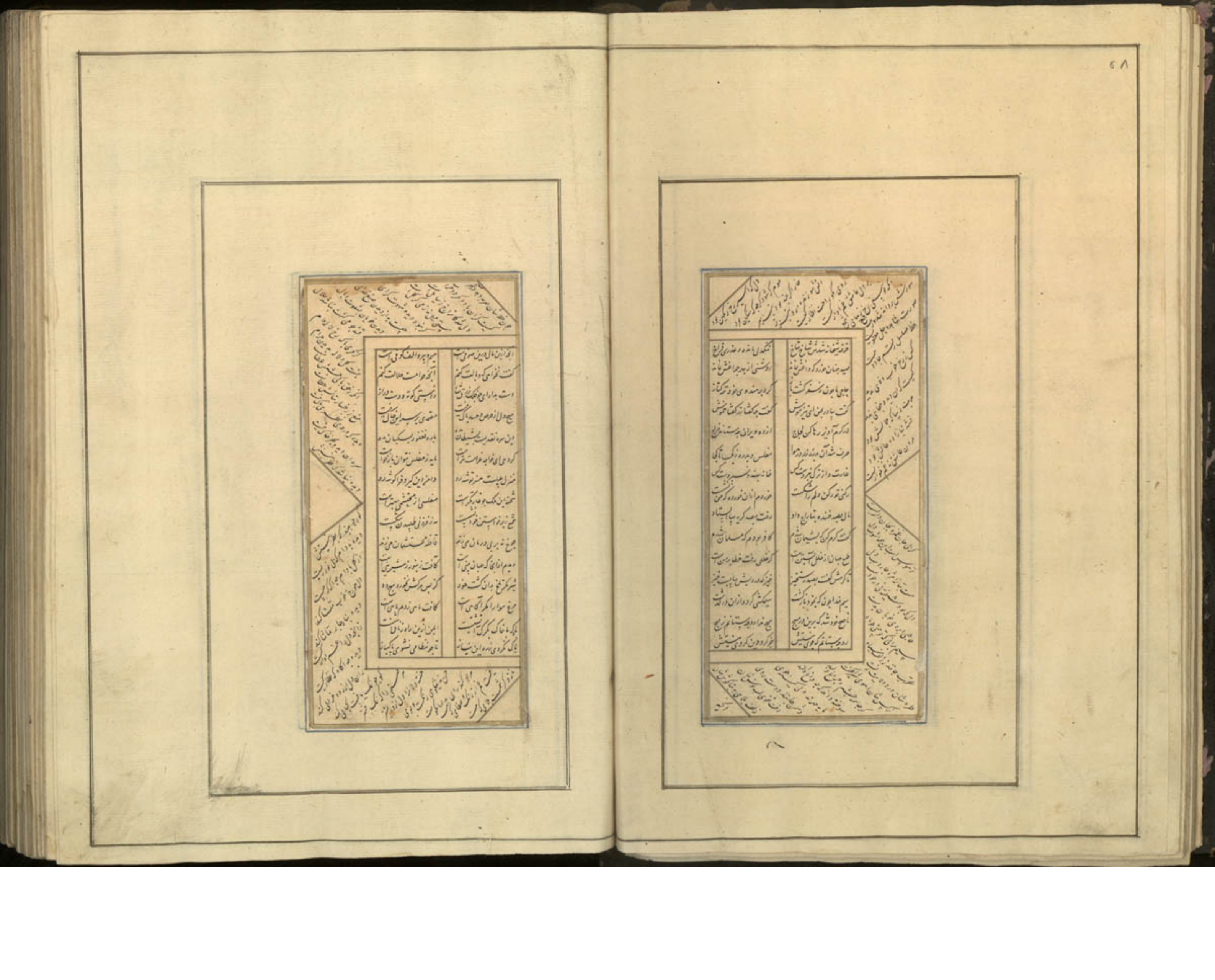


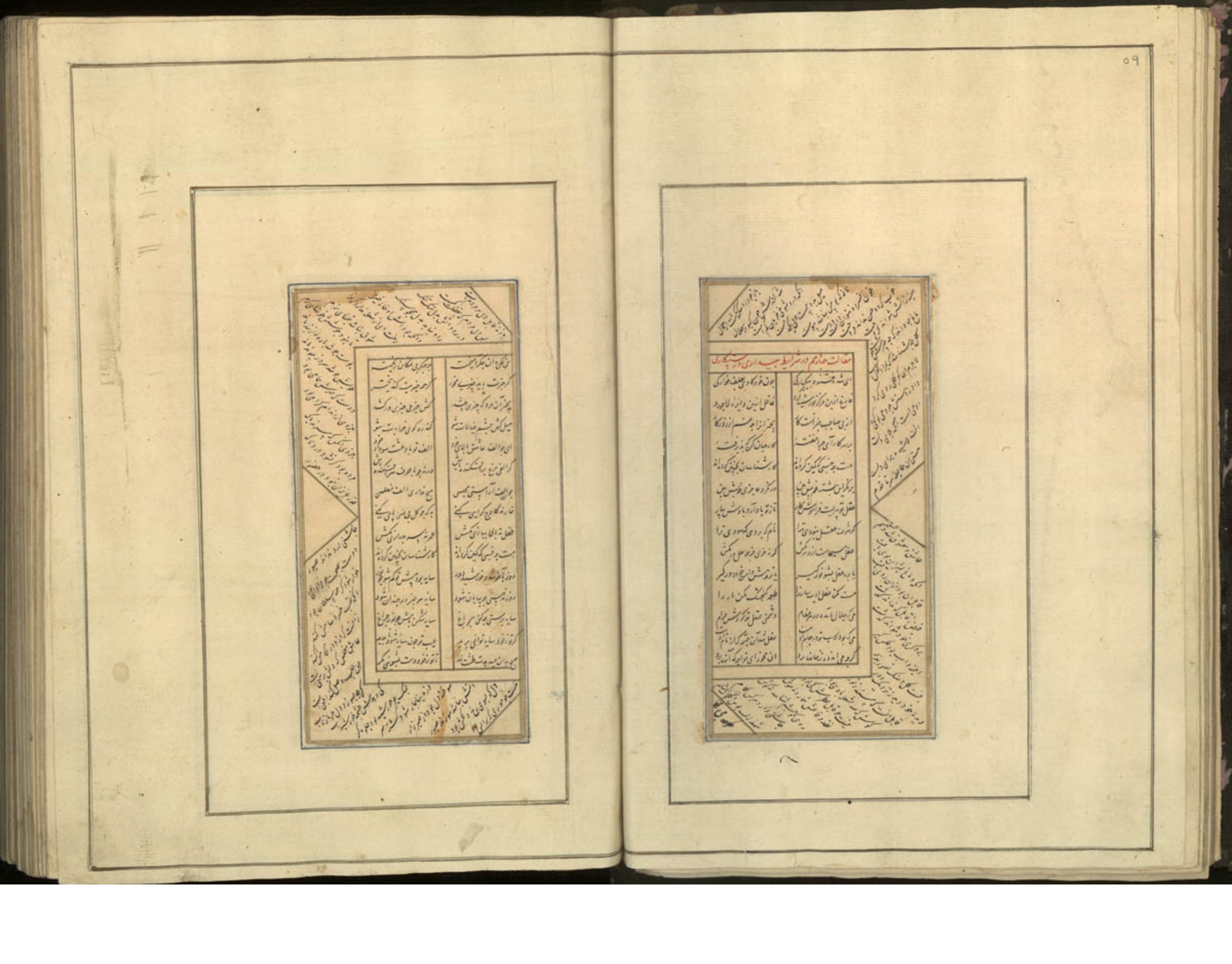


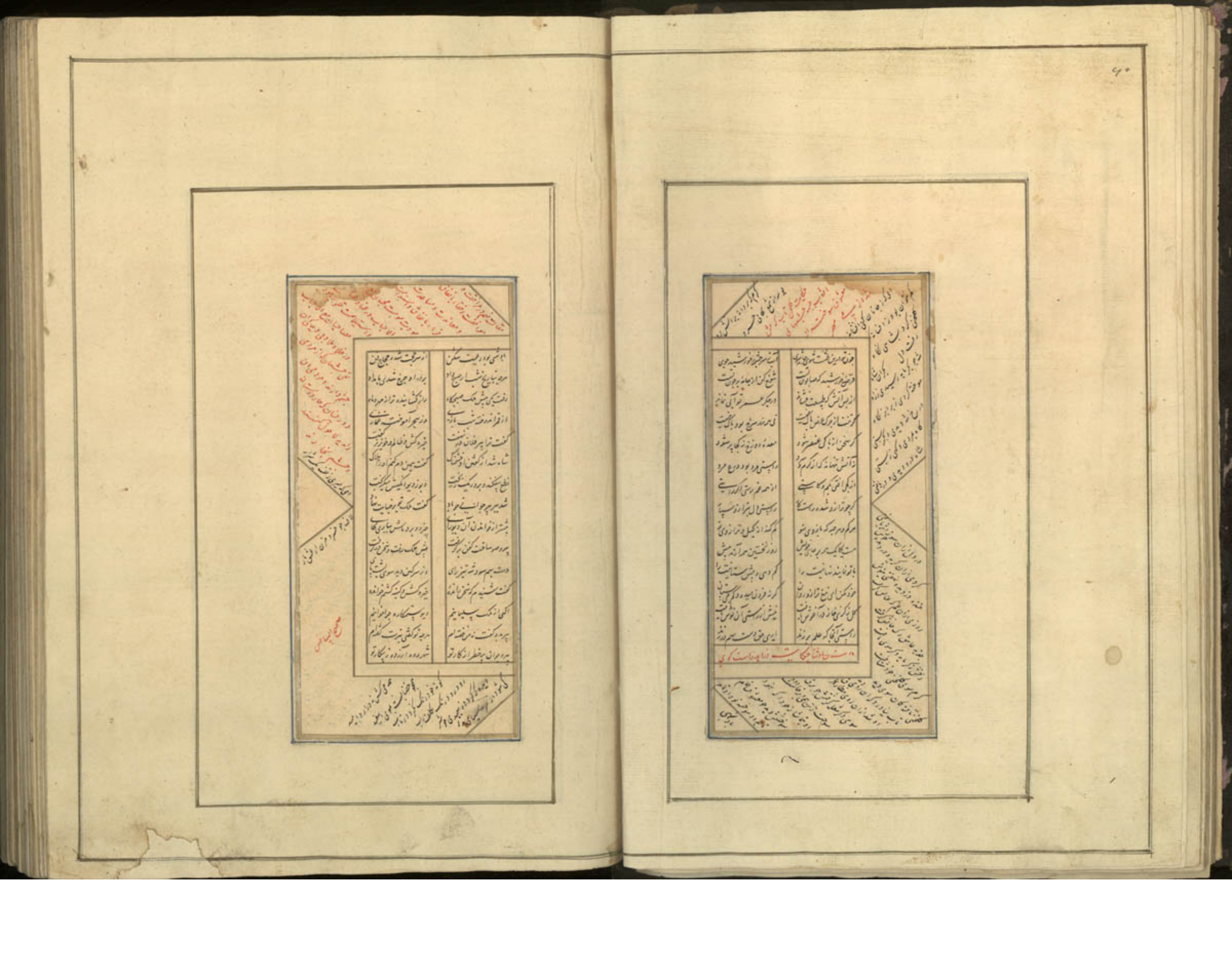








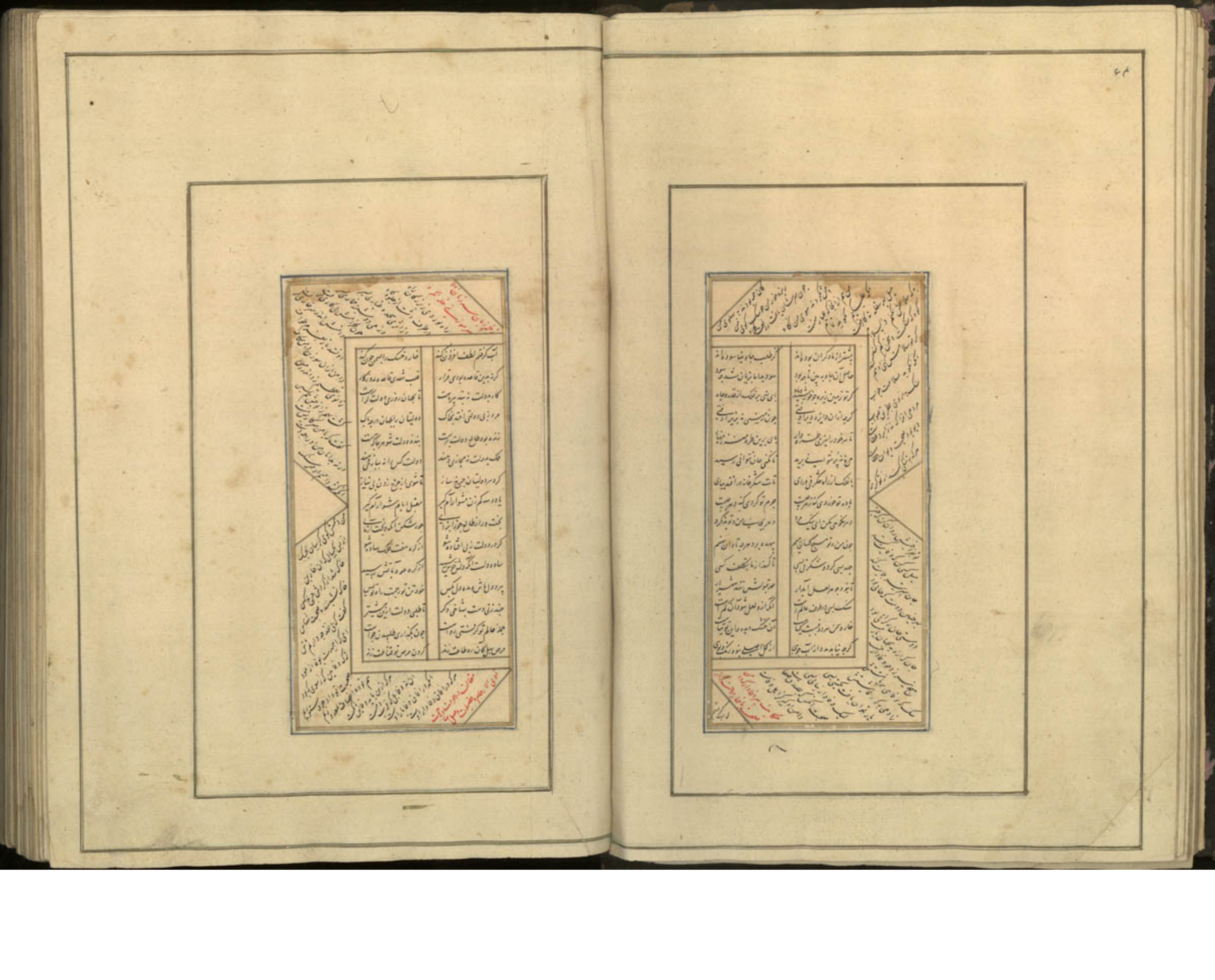








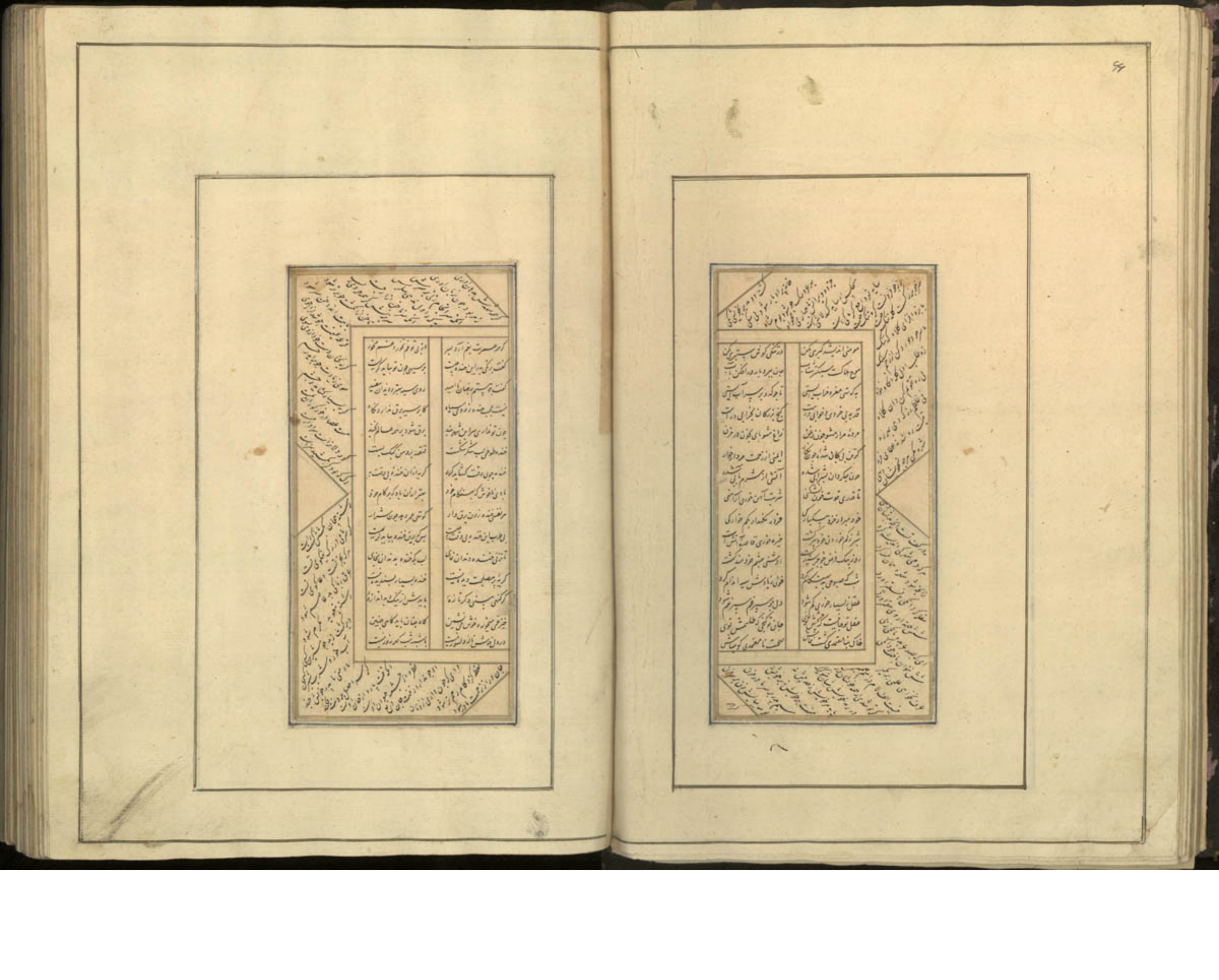


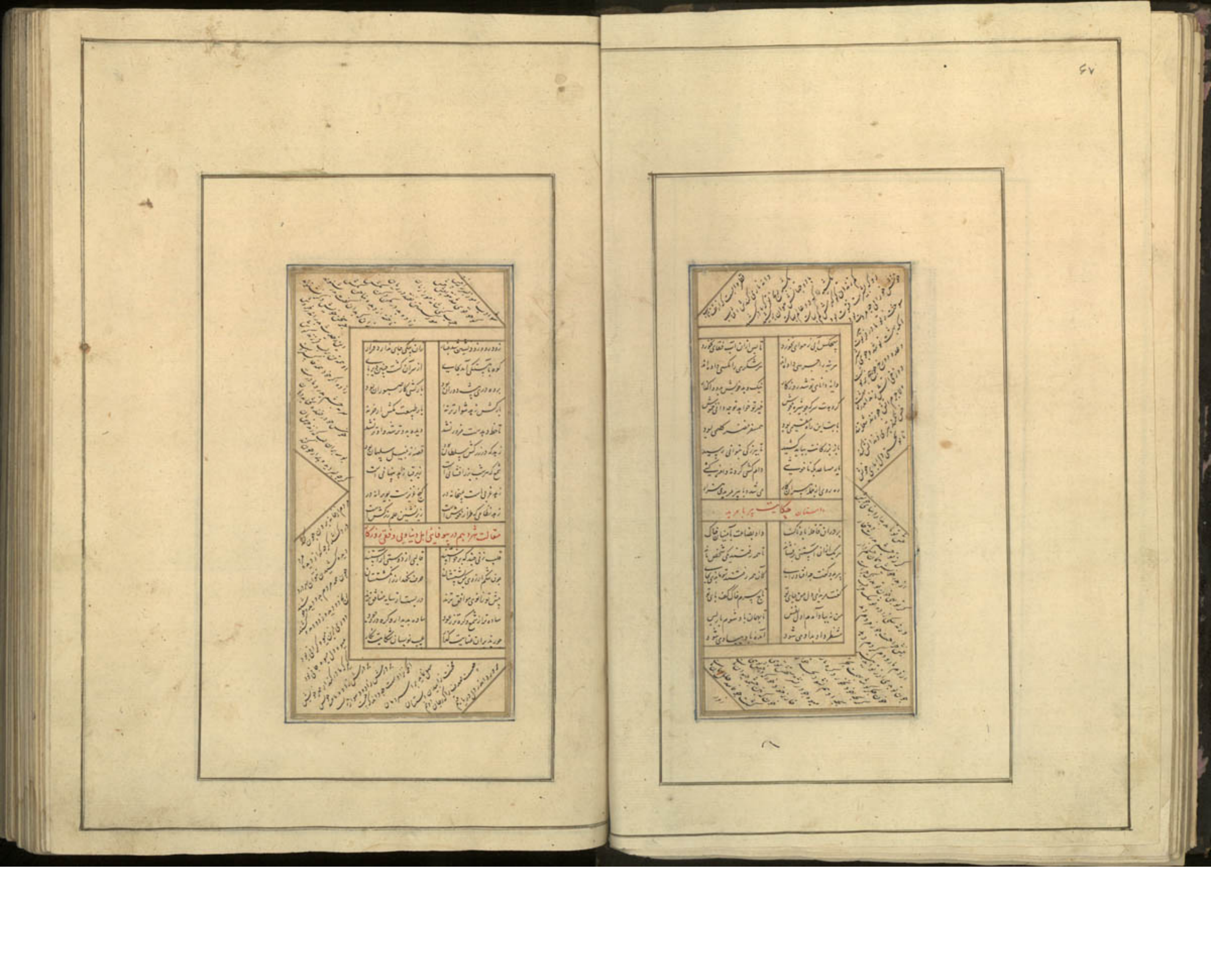


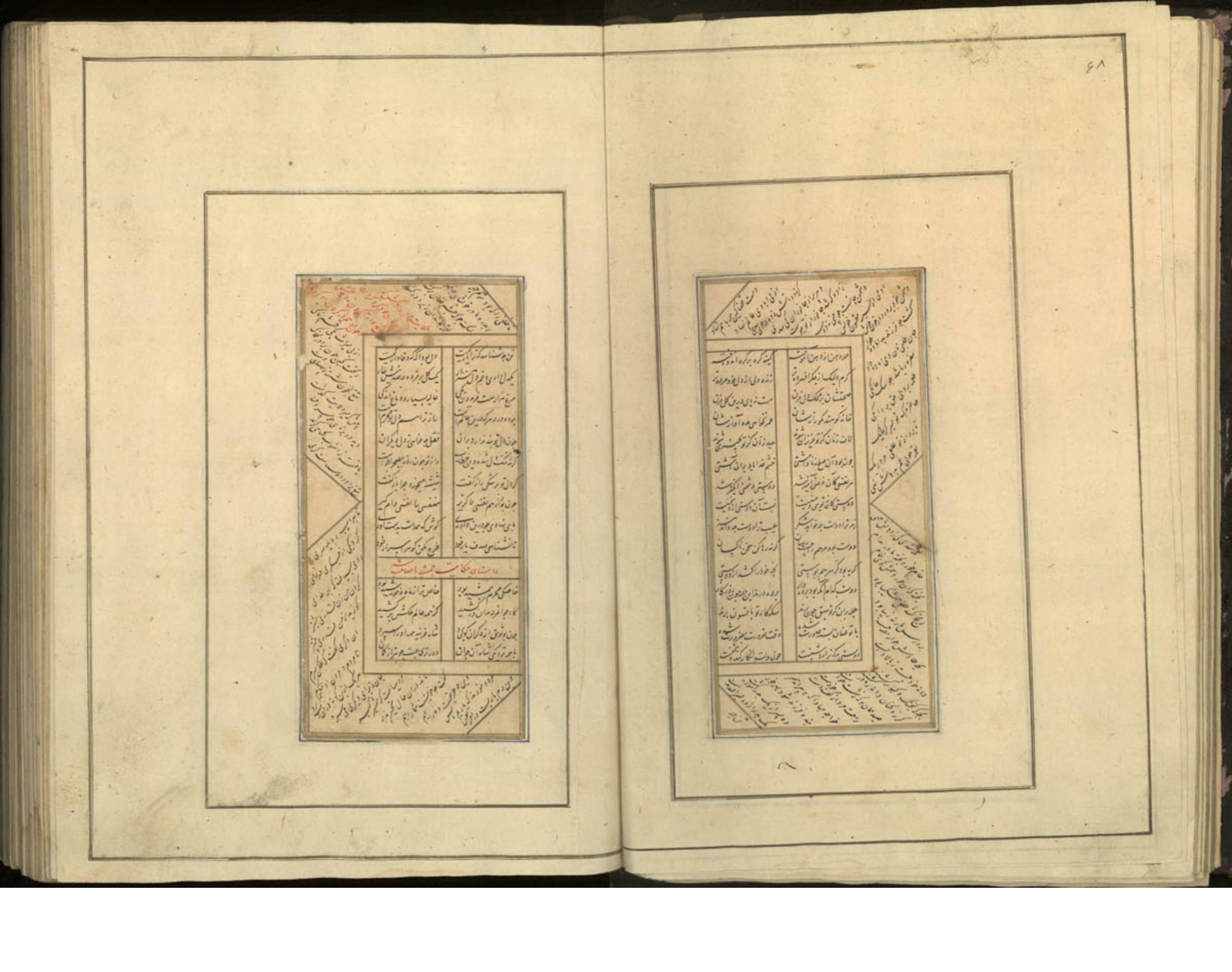


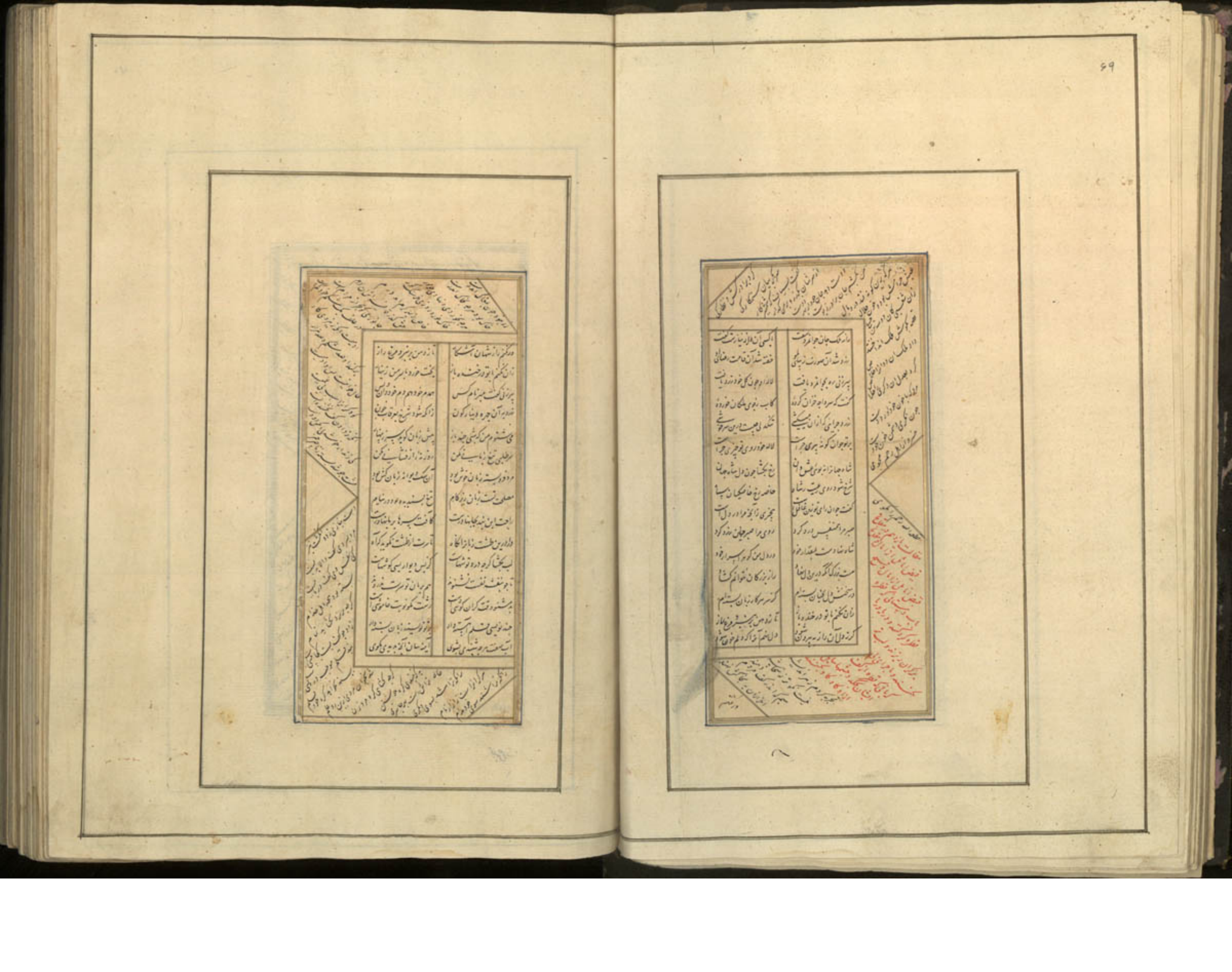
مقالت سیزدهم در خلوت گرفتن و ریاضت دادن خویش

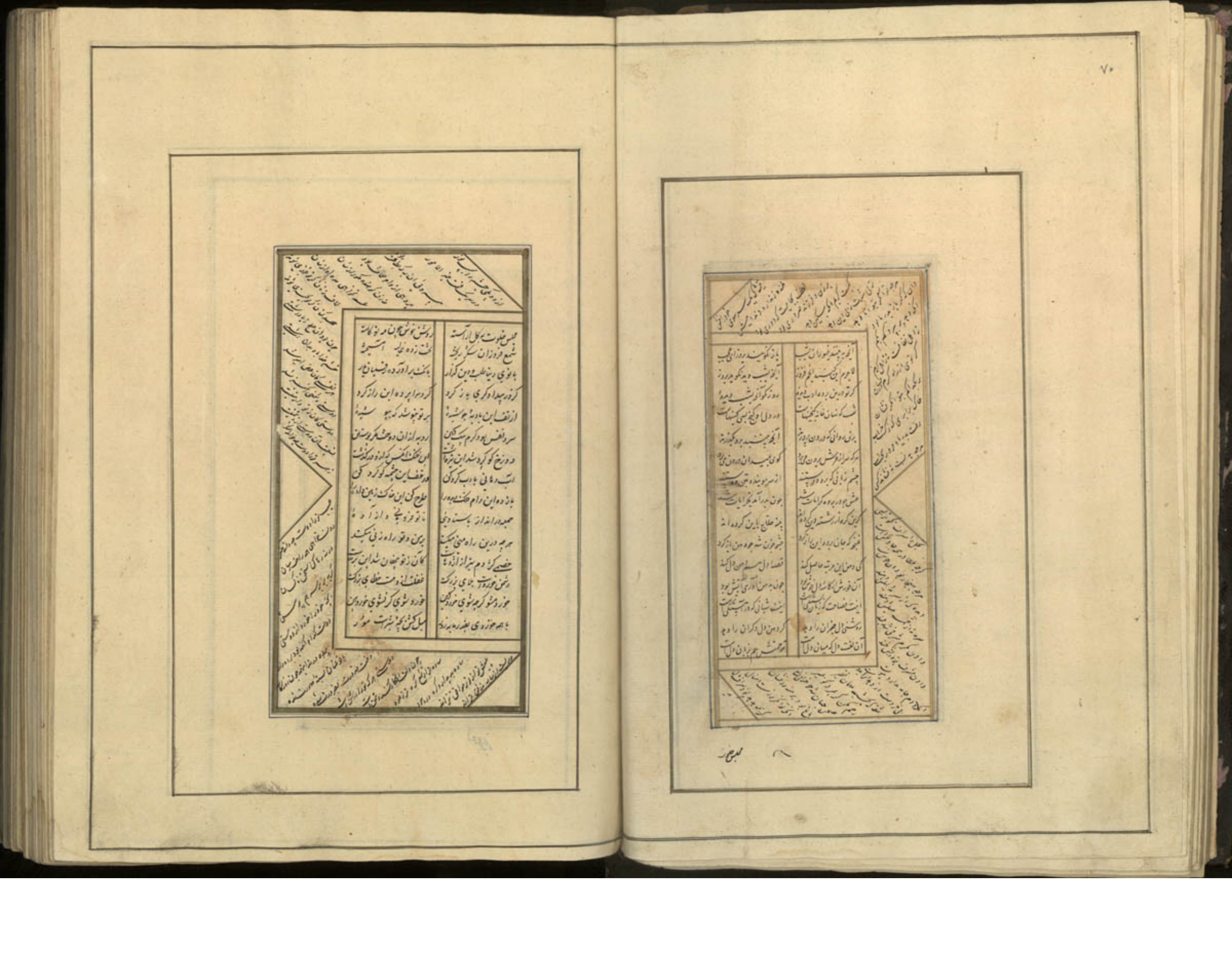
داستان حکایت کودک مجروح

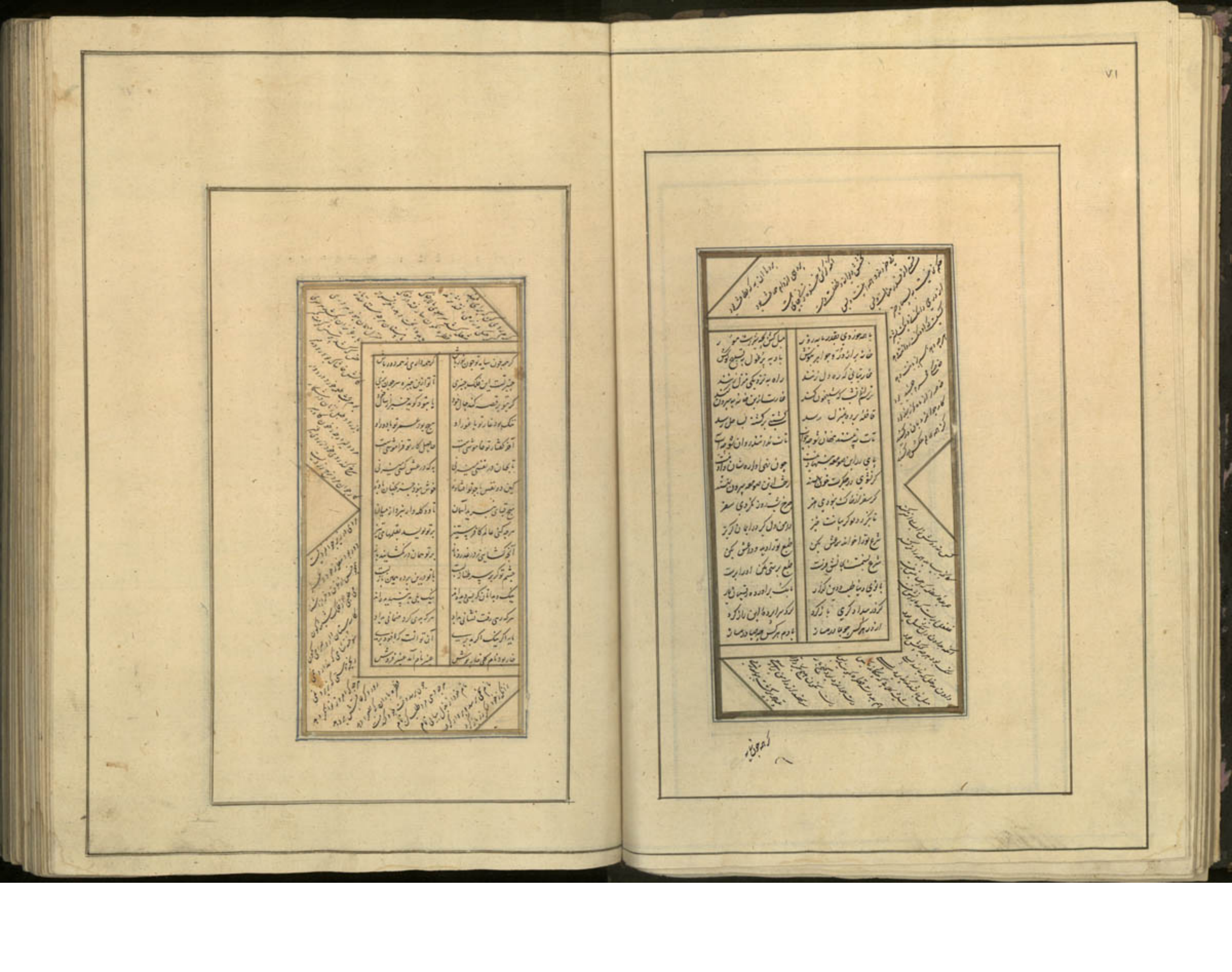


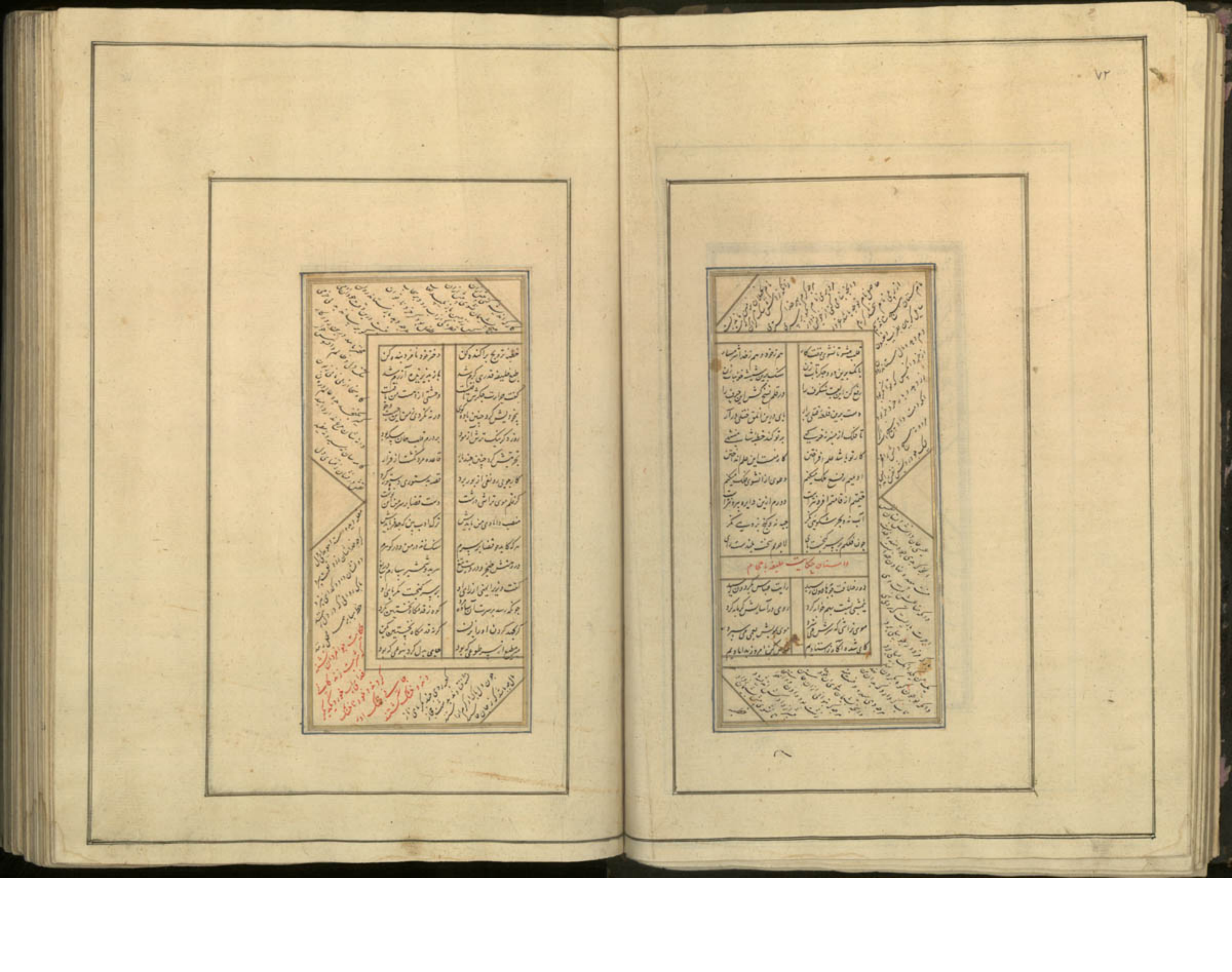

۶۷
مقالت هژدهم در بیوفائی اهل دنیا و بی وفقی روزگار
داستان حکایت پیر با مرید

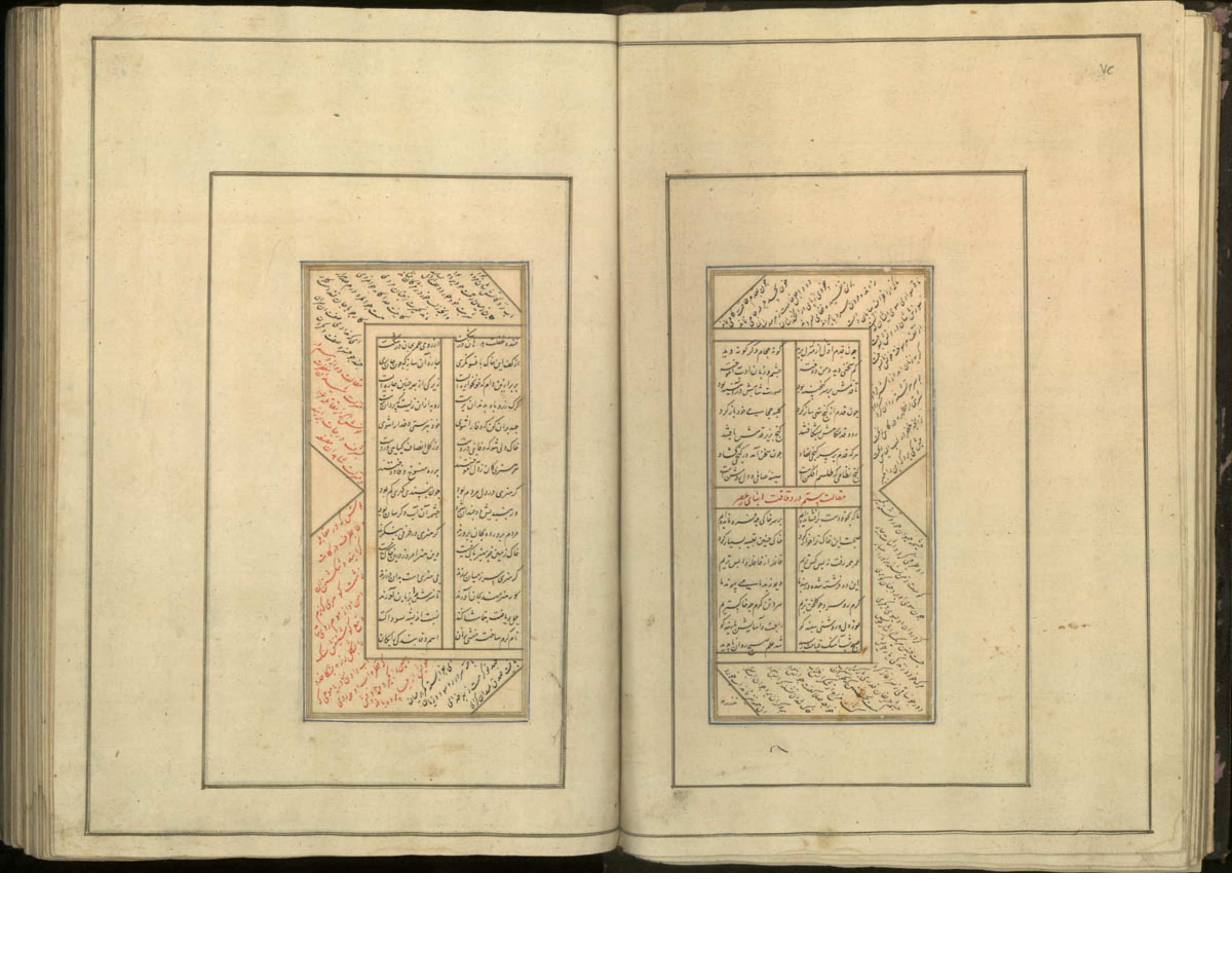








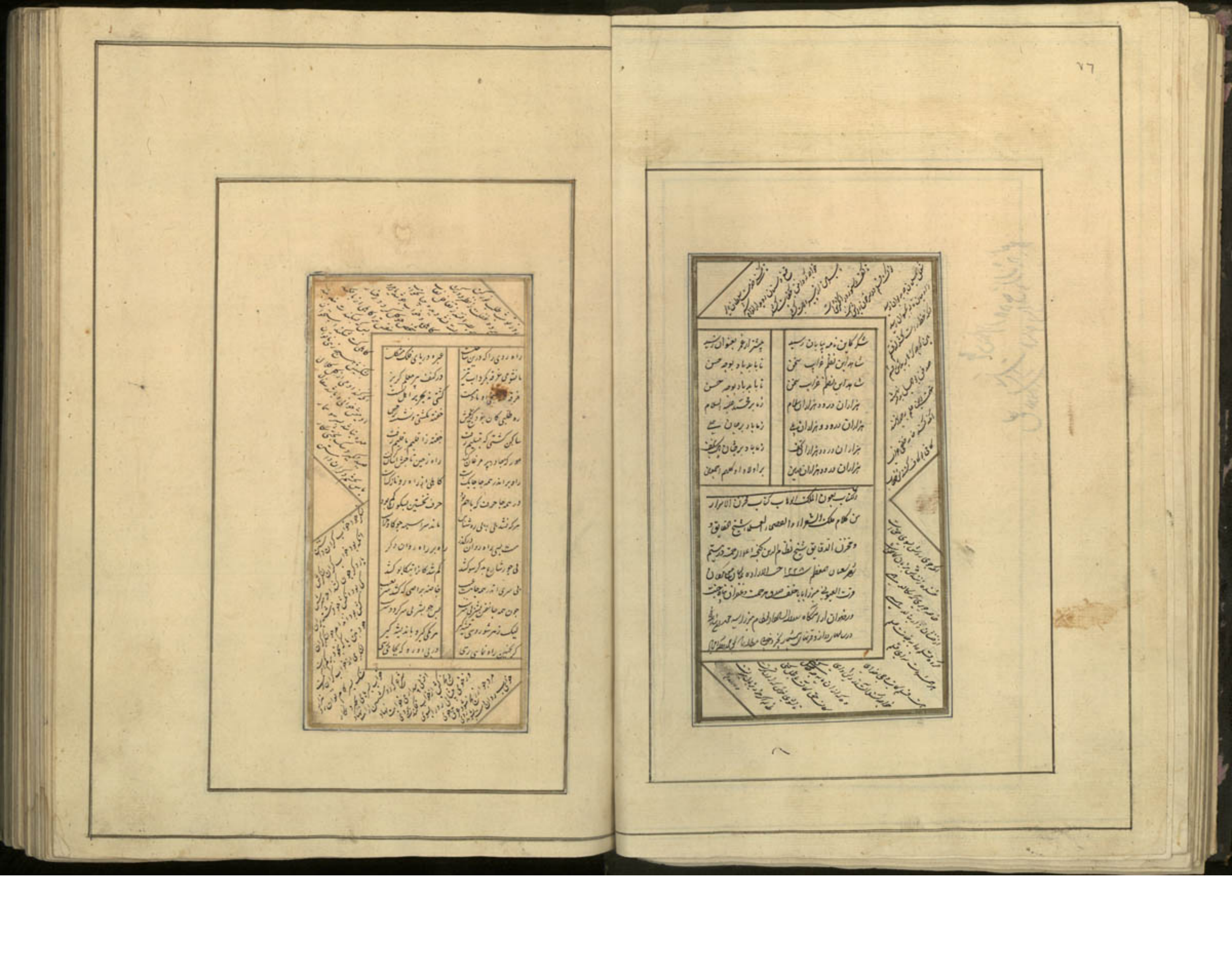




مقالت بیستم در وقاحت ابنای عصر

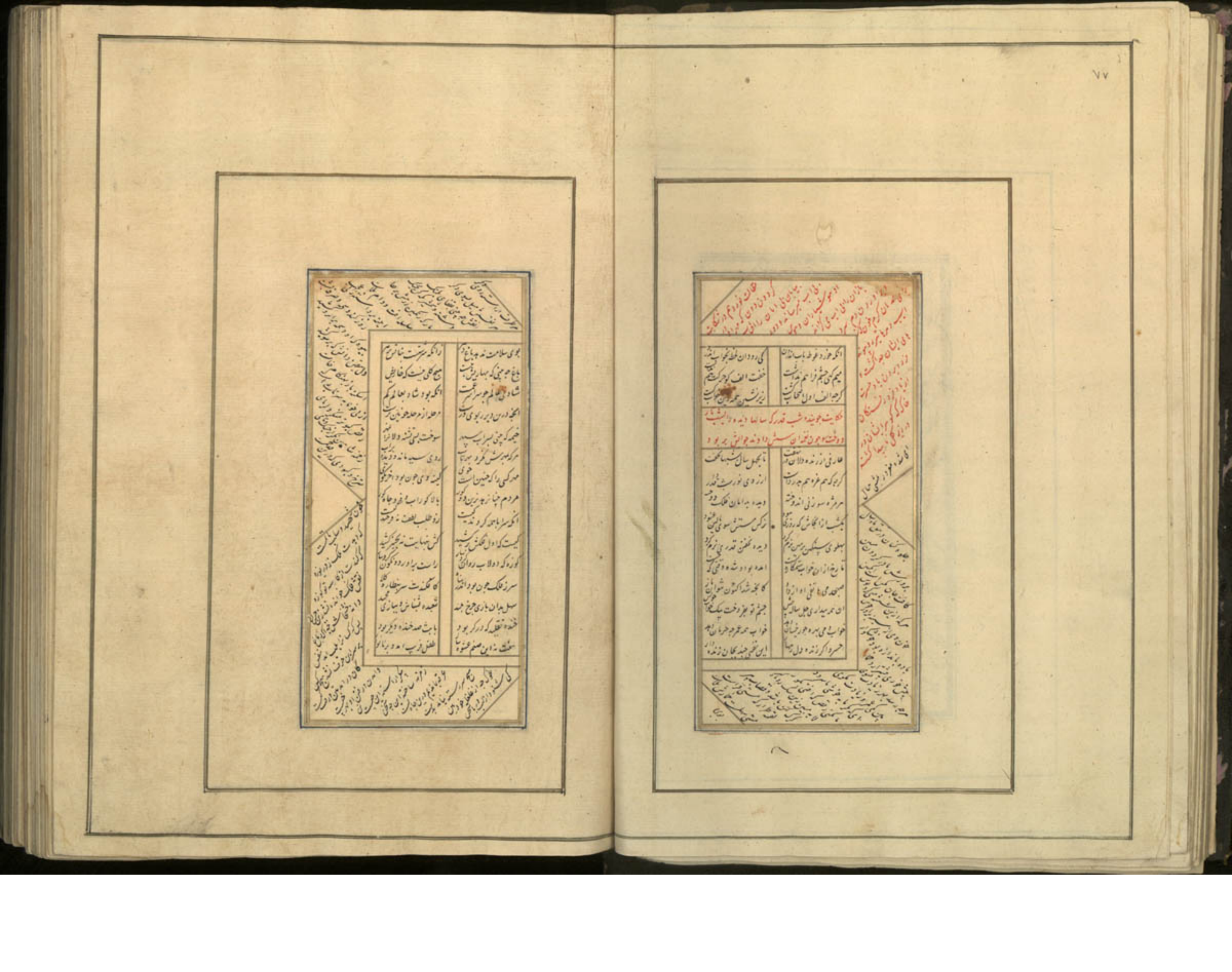


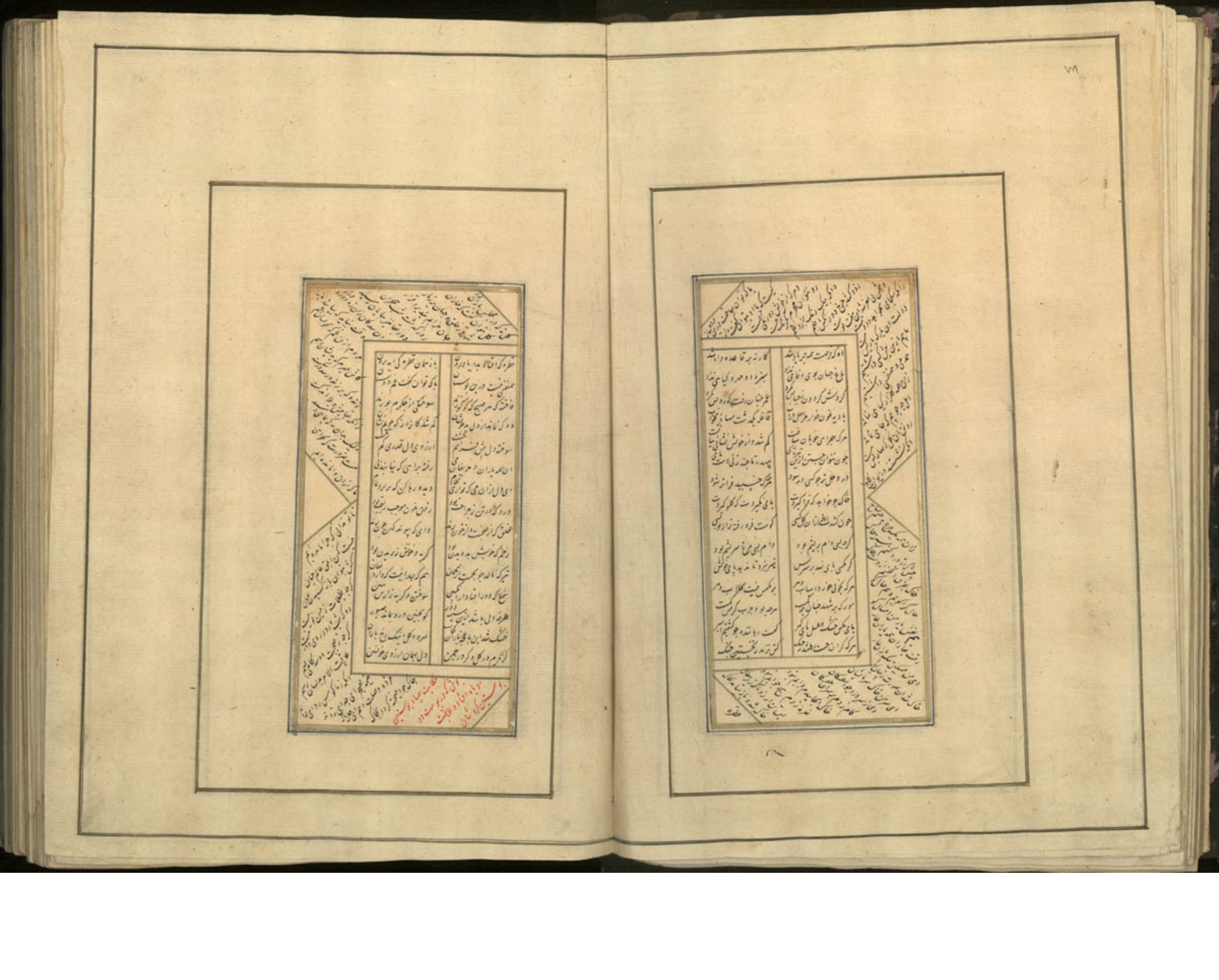


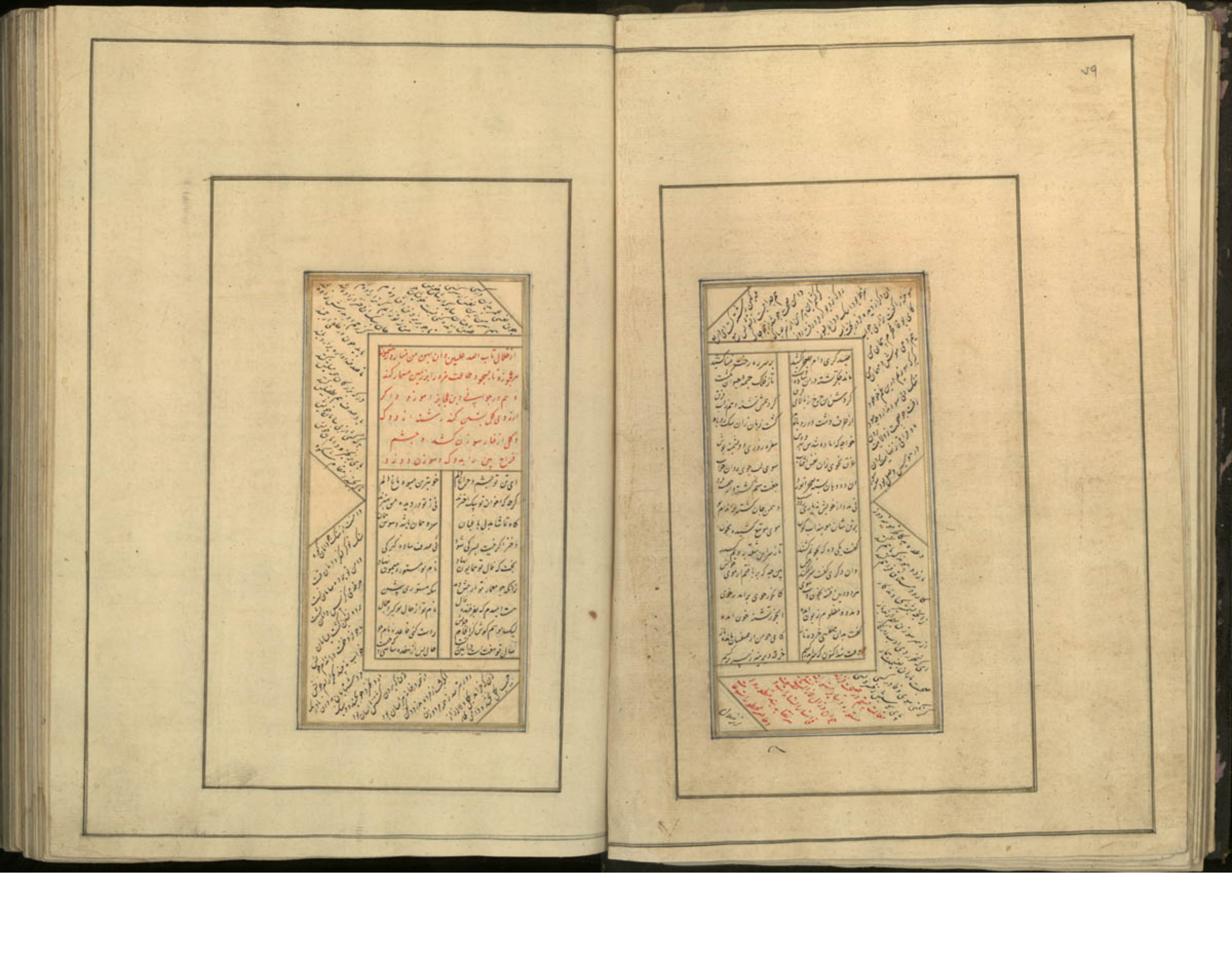


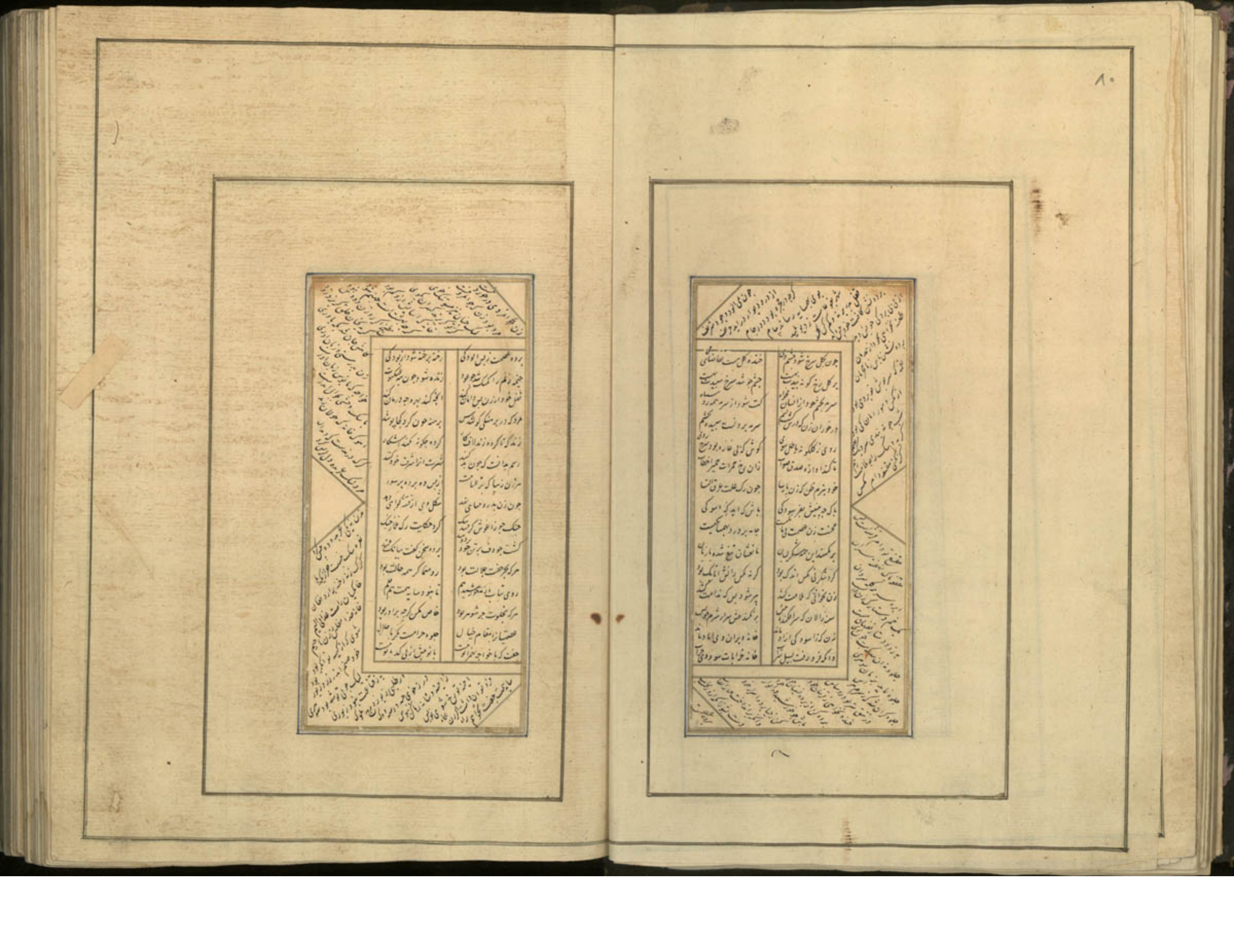
شکر کاین نامه بپایان رسید | پیشتر از عمر بعنوان رسید
شاهد این نظم غرایب سخن | تا ابد آباد بود چون حسن
شاهد این نظم غرایب سخن | تا ابد آباد بود چون حسن
هزاران درود و هزاران سلام | ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود و هزاران [illegible] | ز ما باد بر جان [illegible]
هزاران درود و هزاران [illegible] | ز ما باد بر [illegible]
هزاران درود و هزاران [illegible] | بر آل و اولاد و اصحاب [illegible]

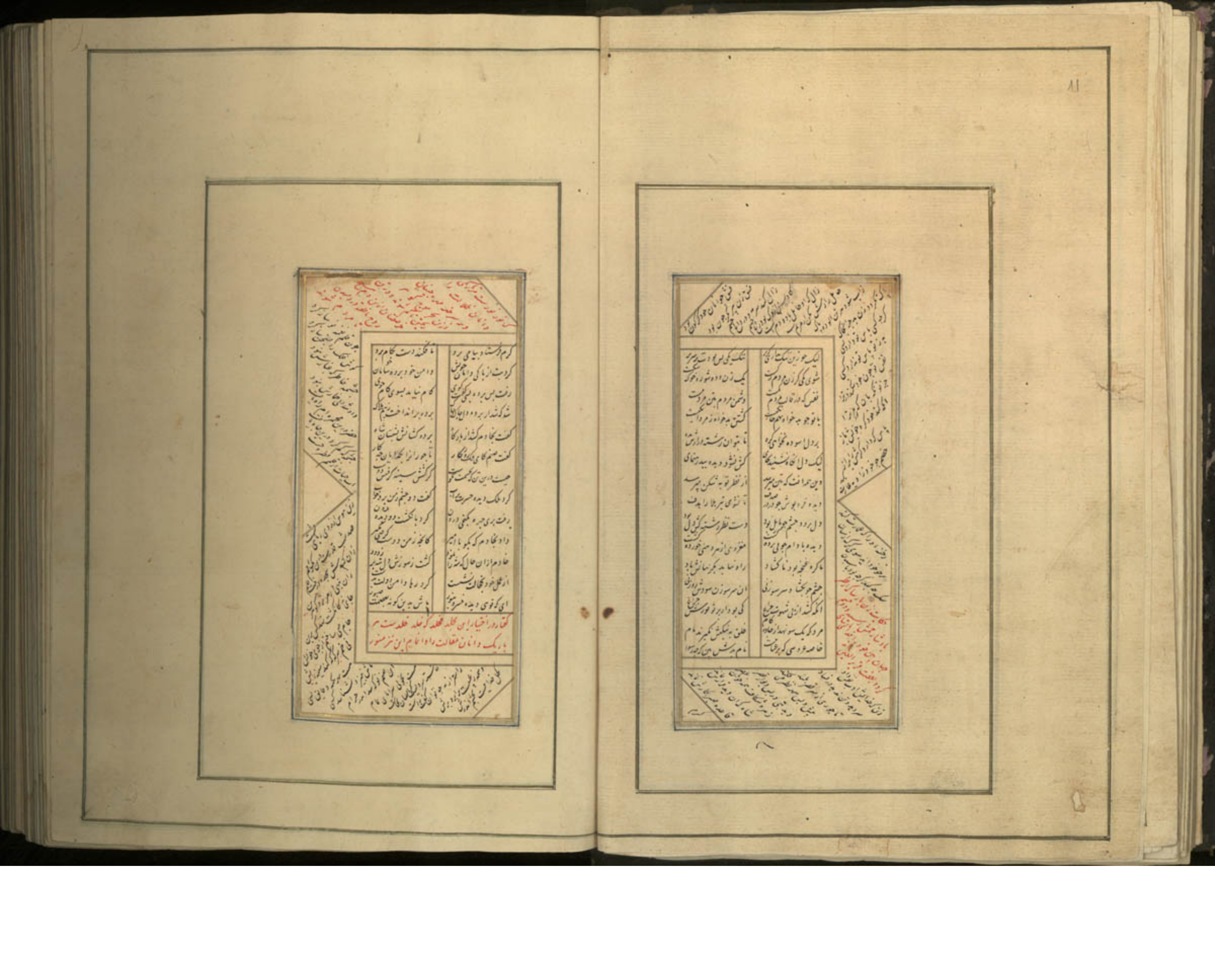
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب کتاب مخزن الاسرار من کلام ملک الشعراء والفصحاء والبلغاء شیخ الحقایق و مخزن الدقایق شیخ نظام الدین گنجوی علیه الرحمة در بیستم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۳۲ [illegible]

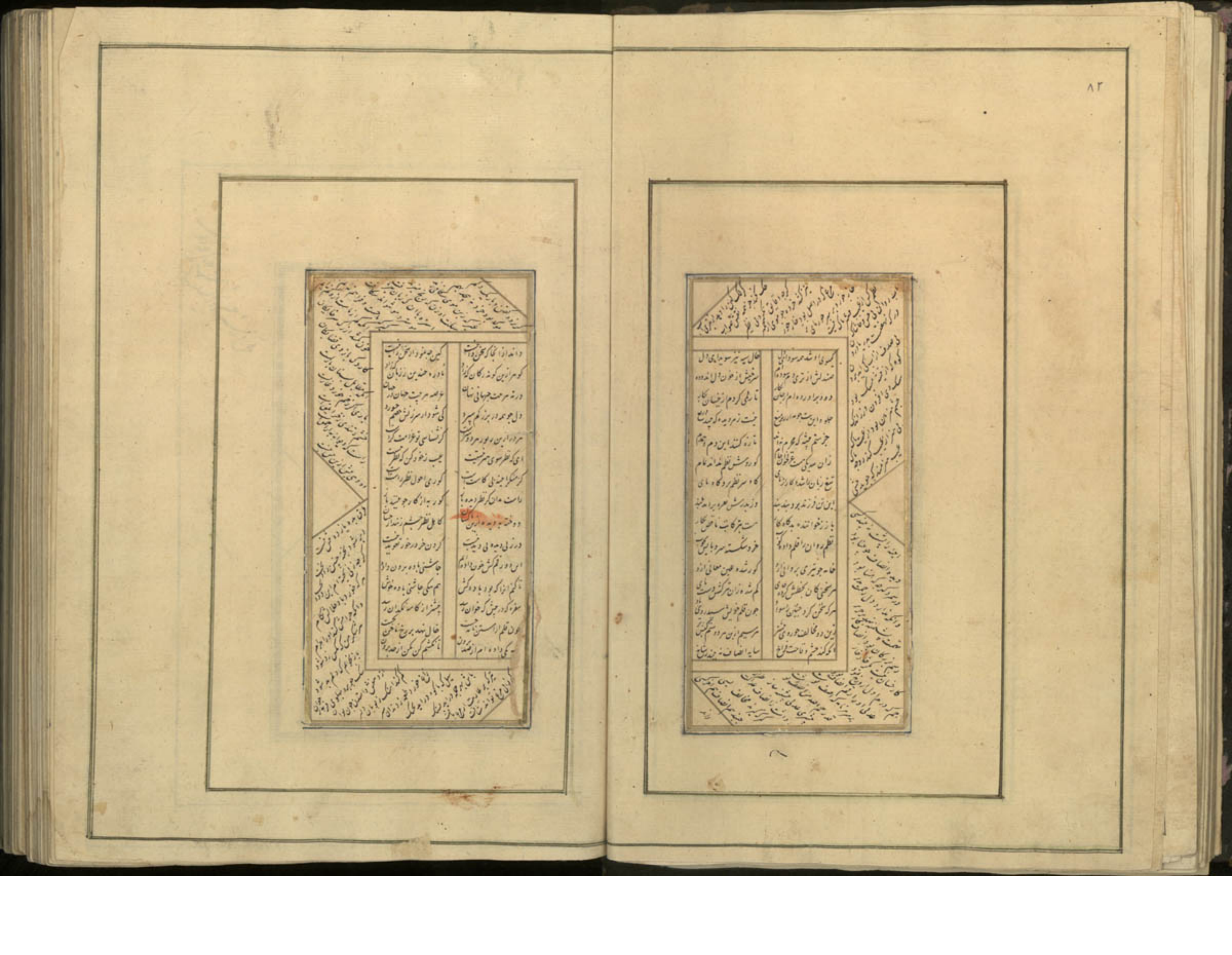


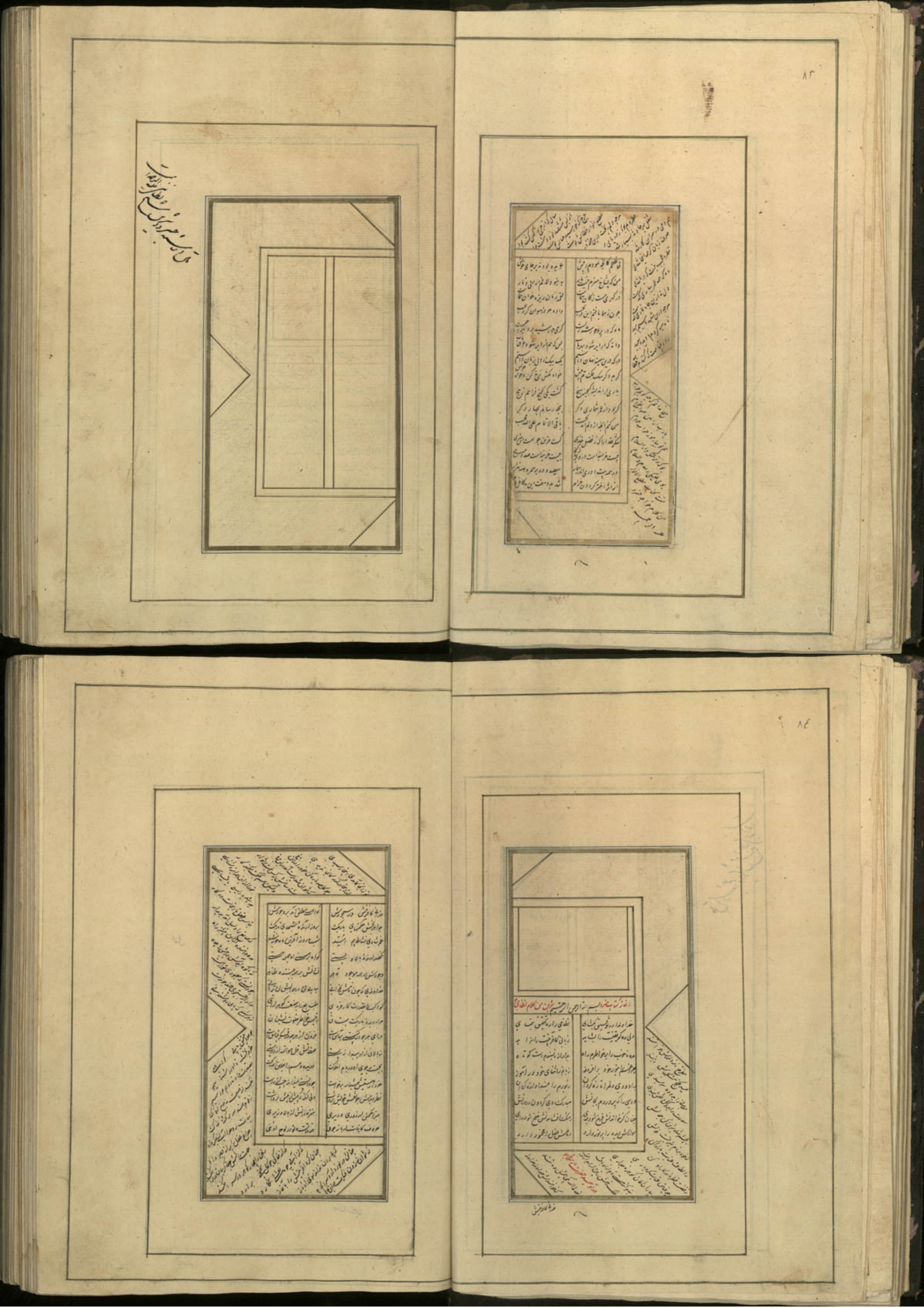














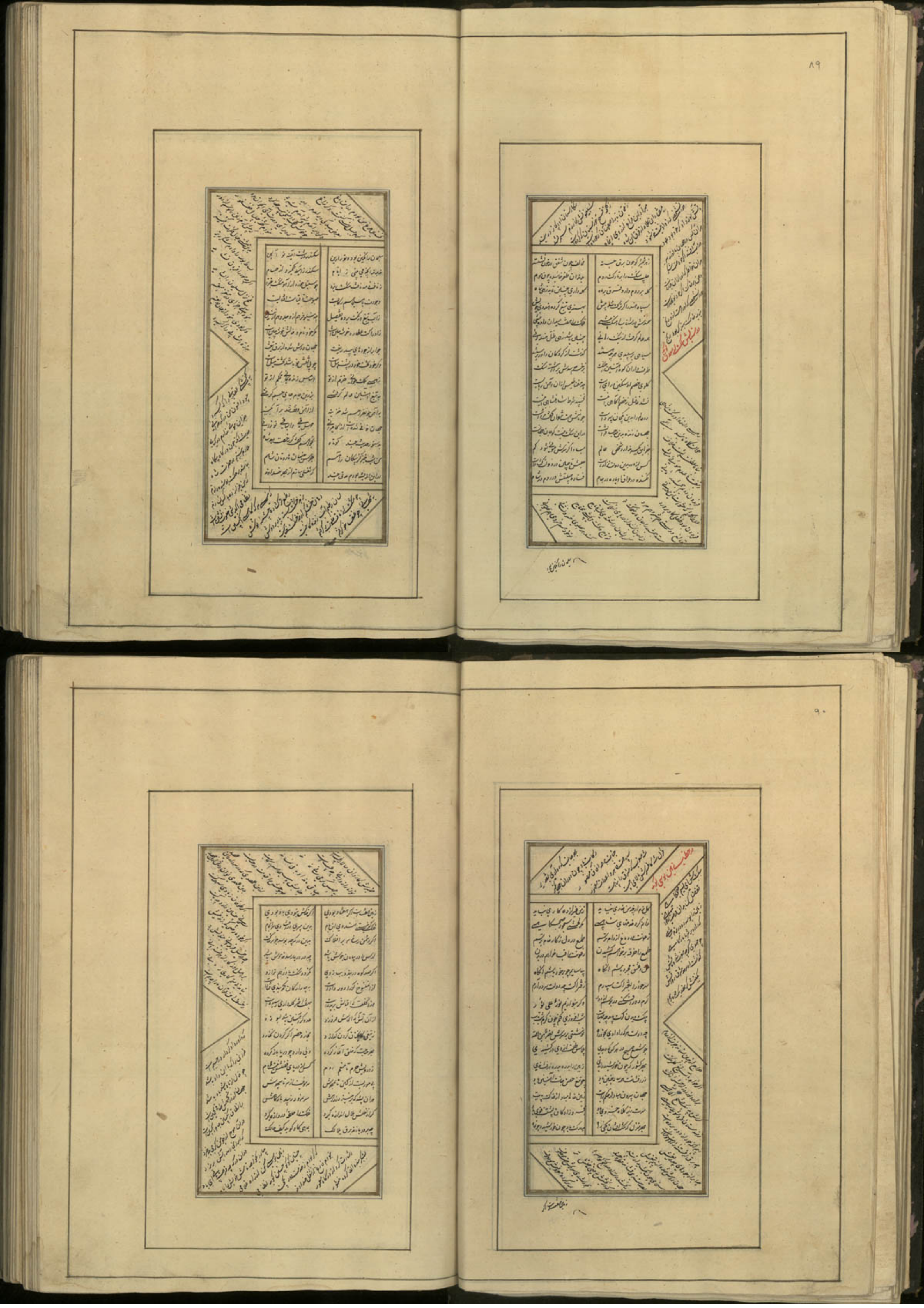




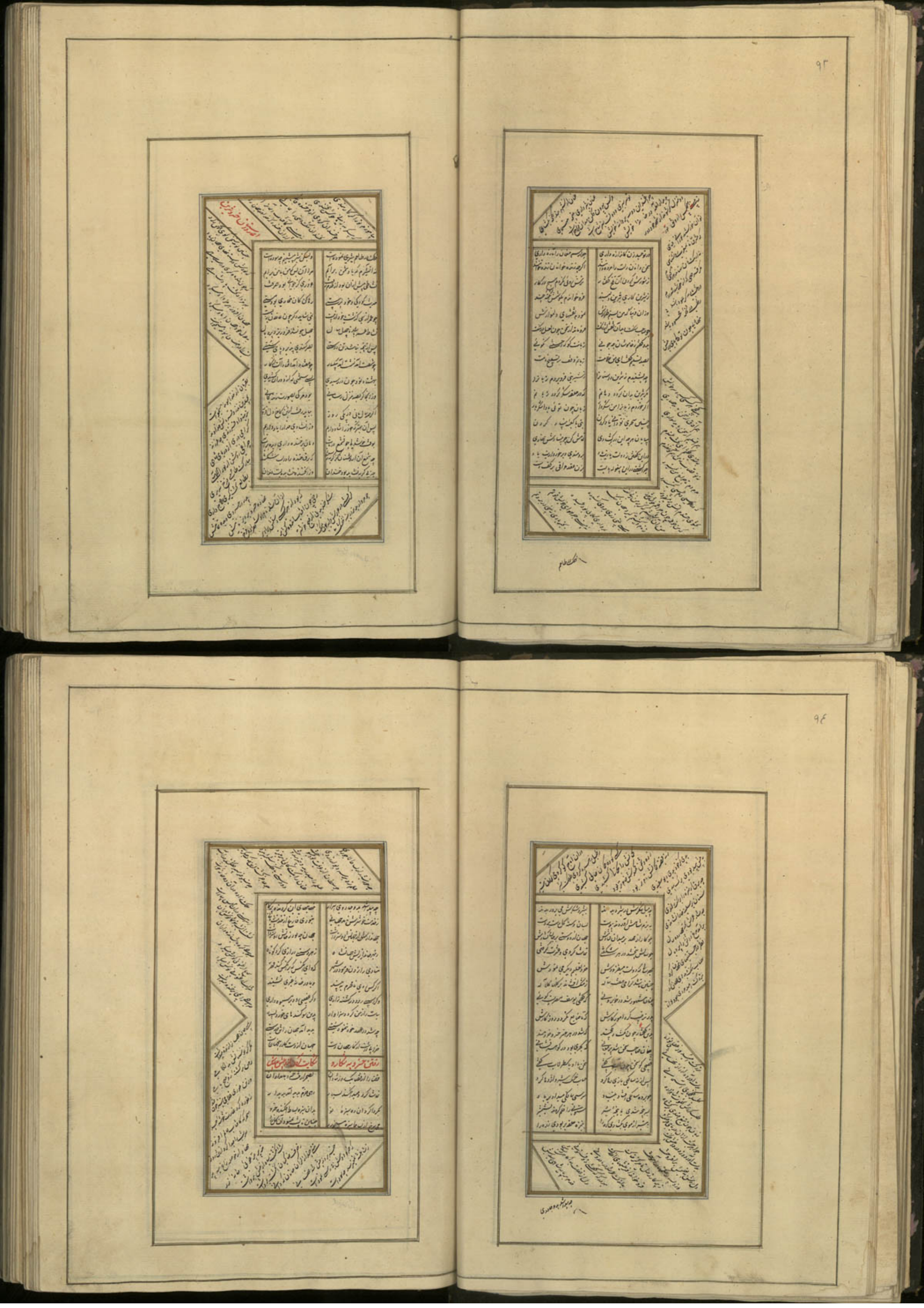






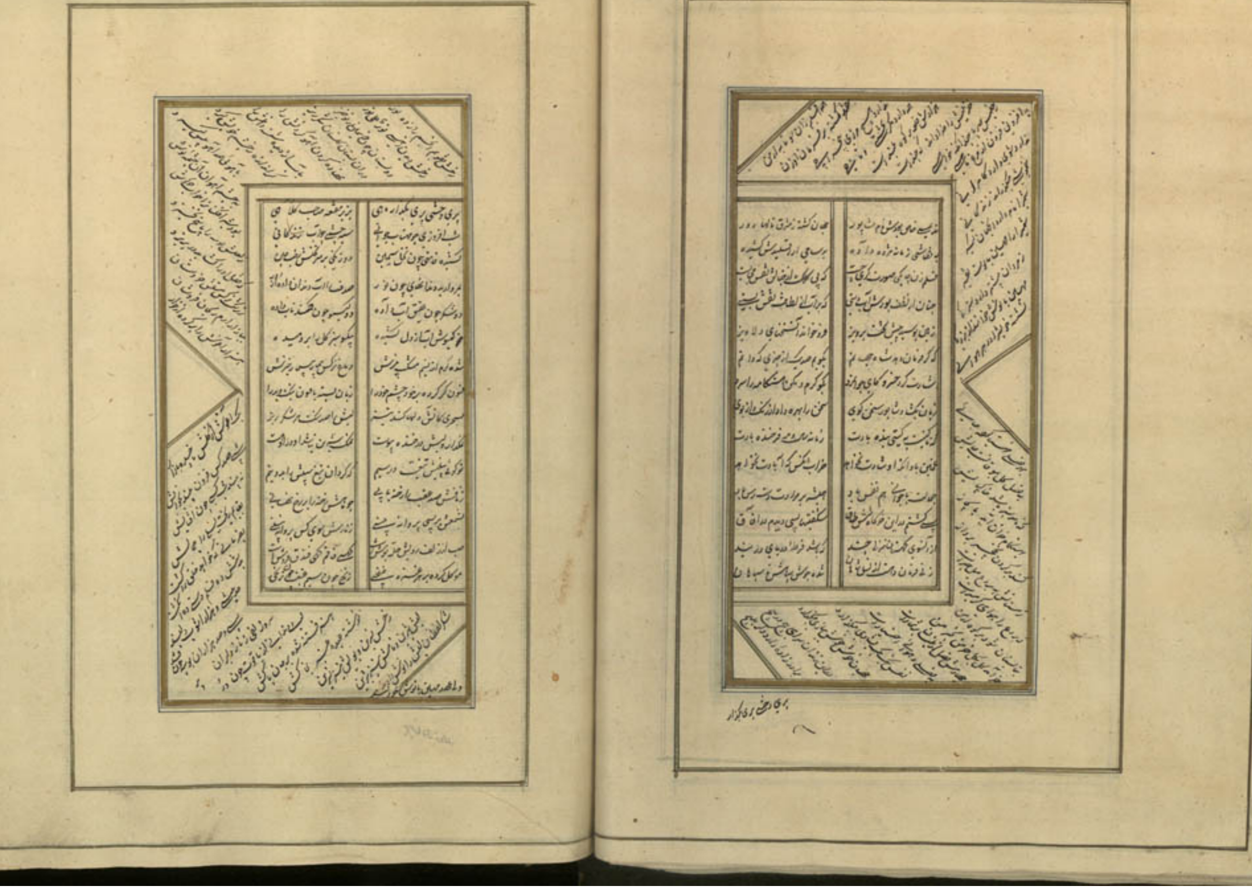

۸۹
۹۰





شفیع انگیختن خسرو پیش پدر و عذر خواستن

خواب دیدن خسرو نیای خود انوشروان عادل را

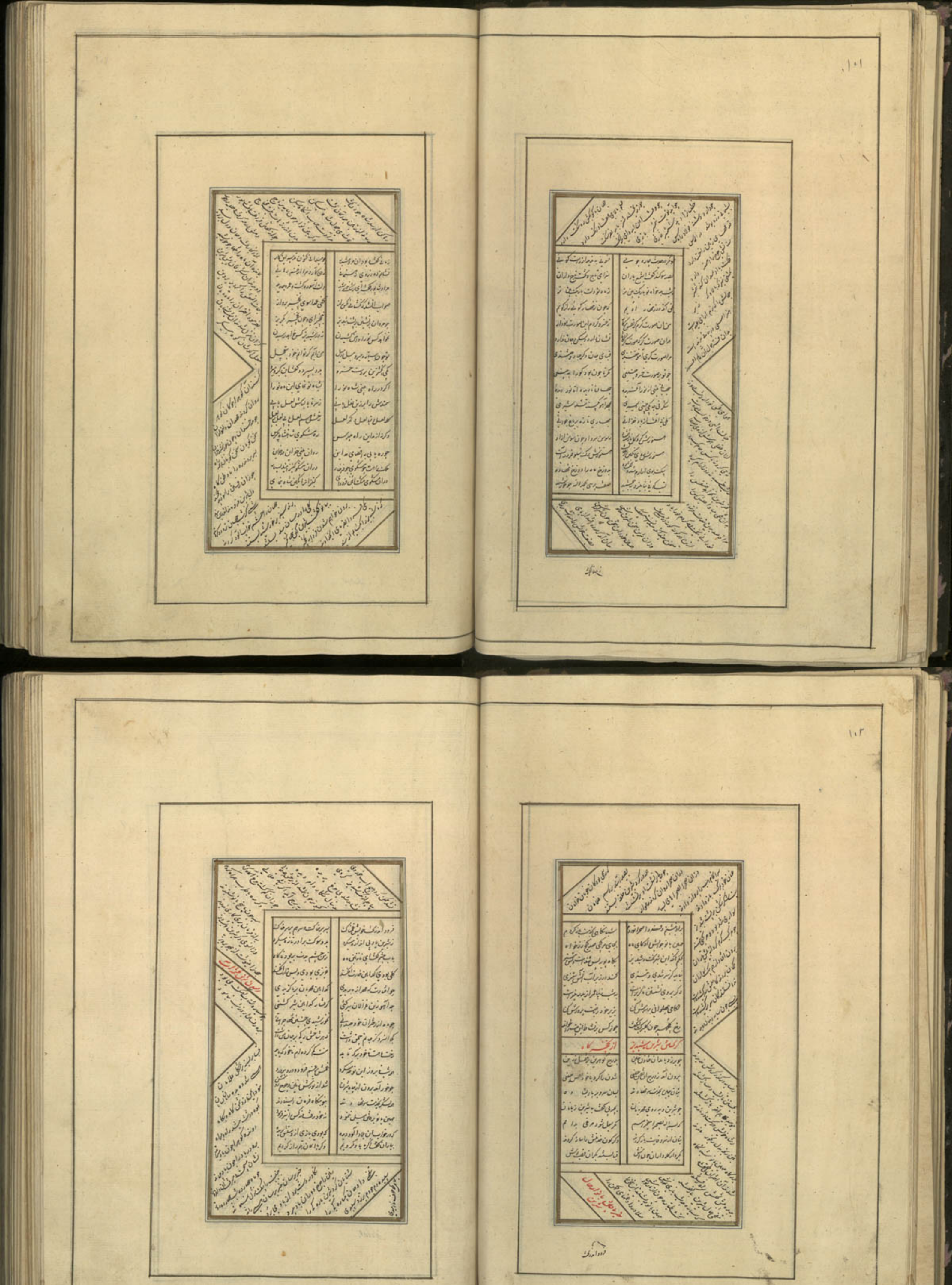


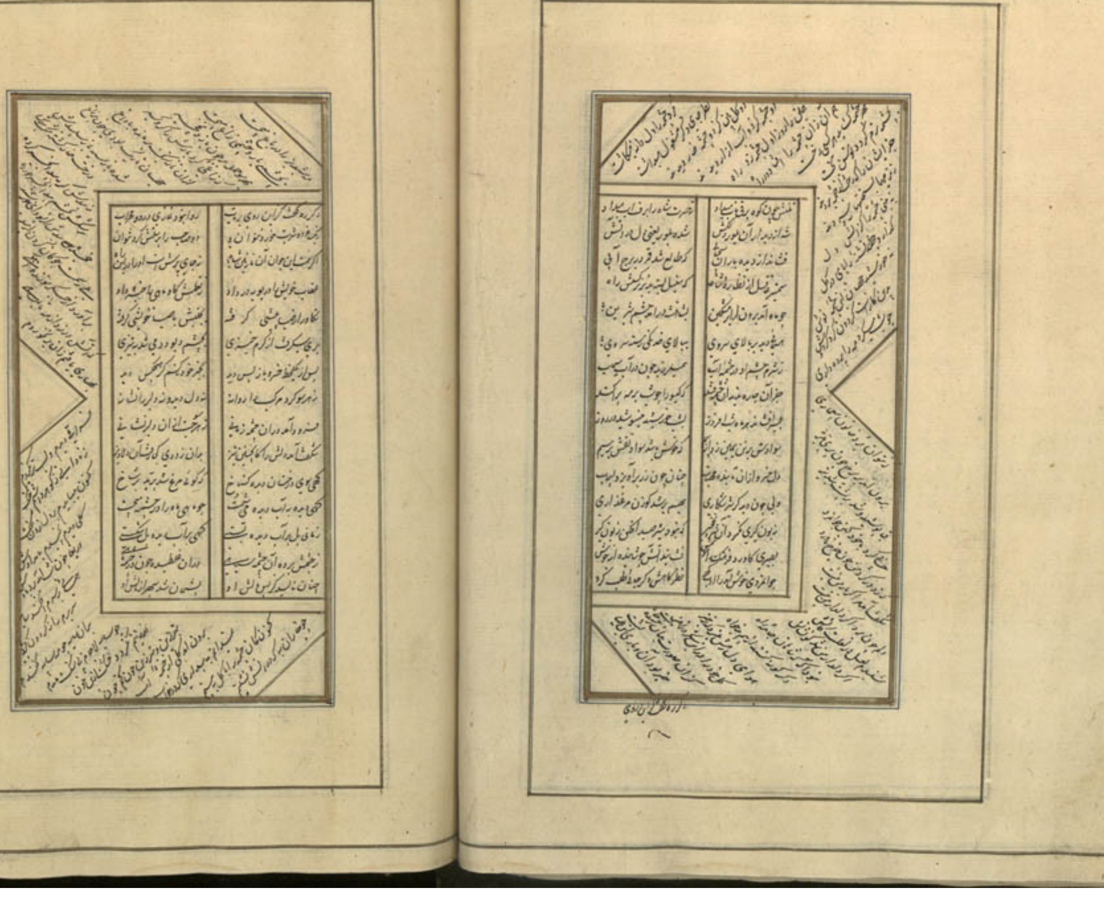


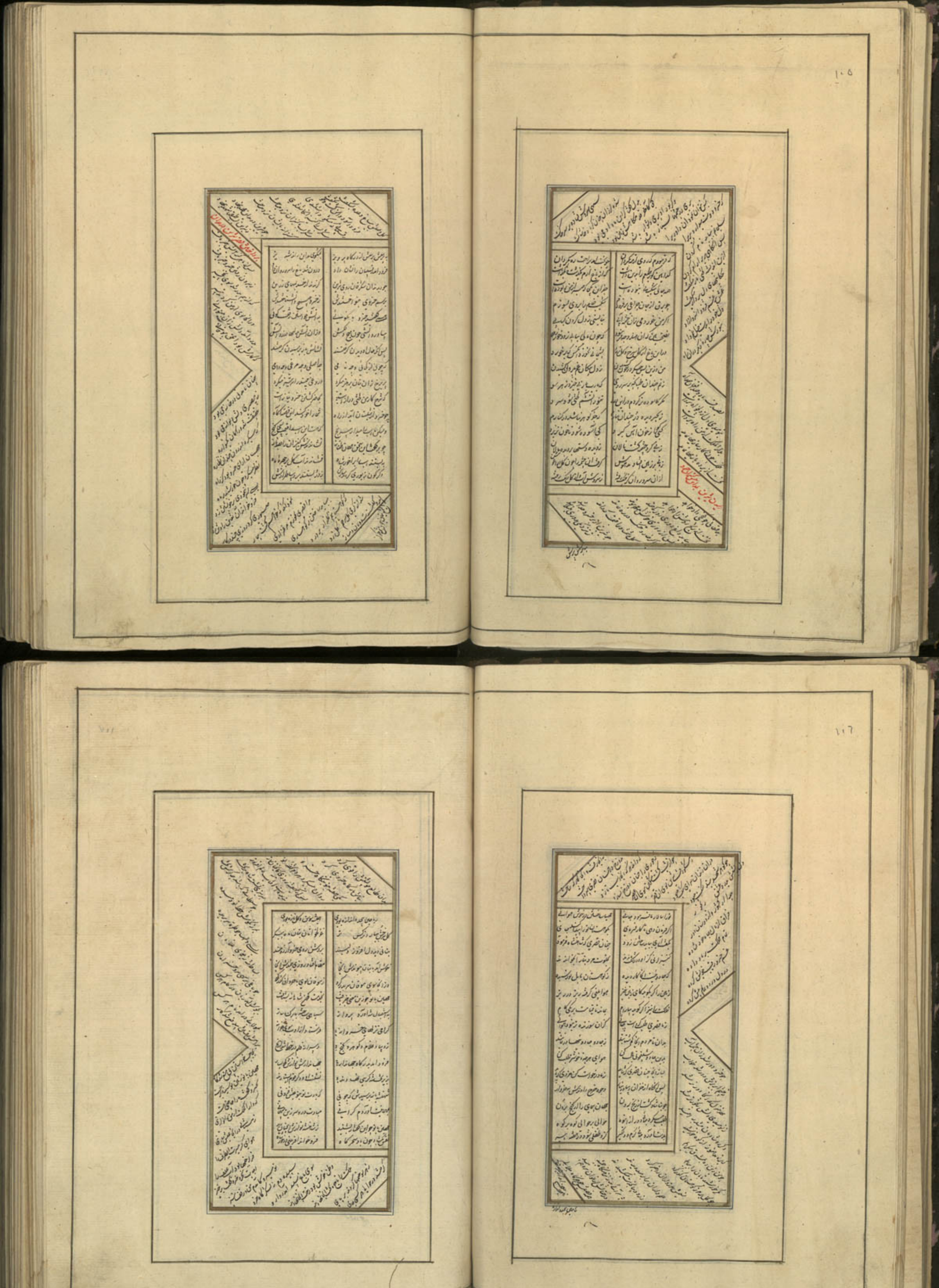
دیدن شیرین صورت خسرو را بار دوم

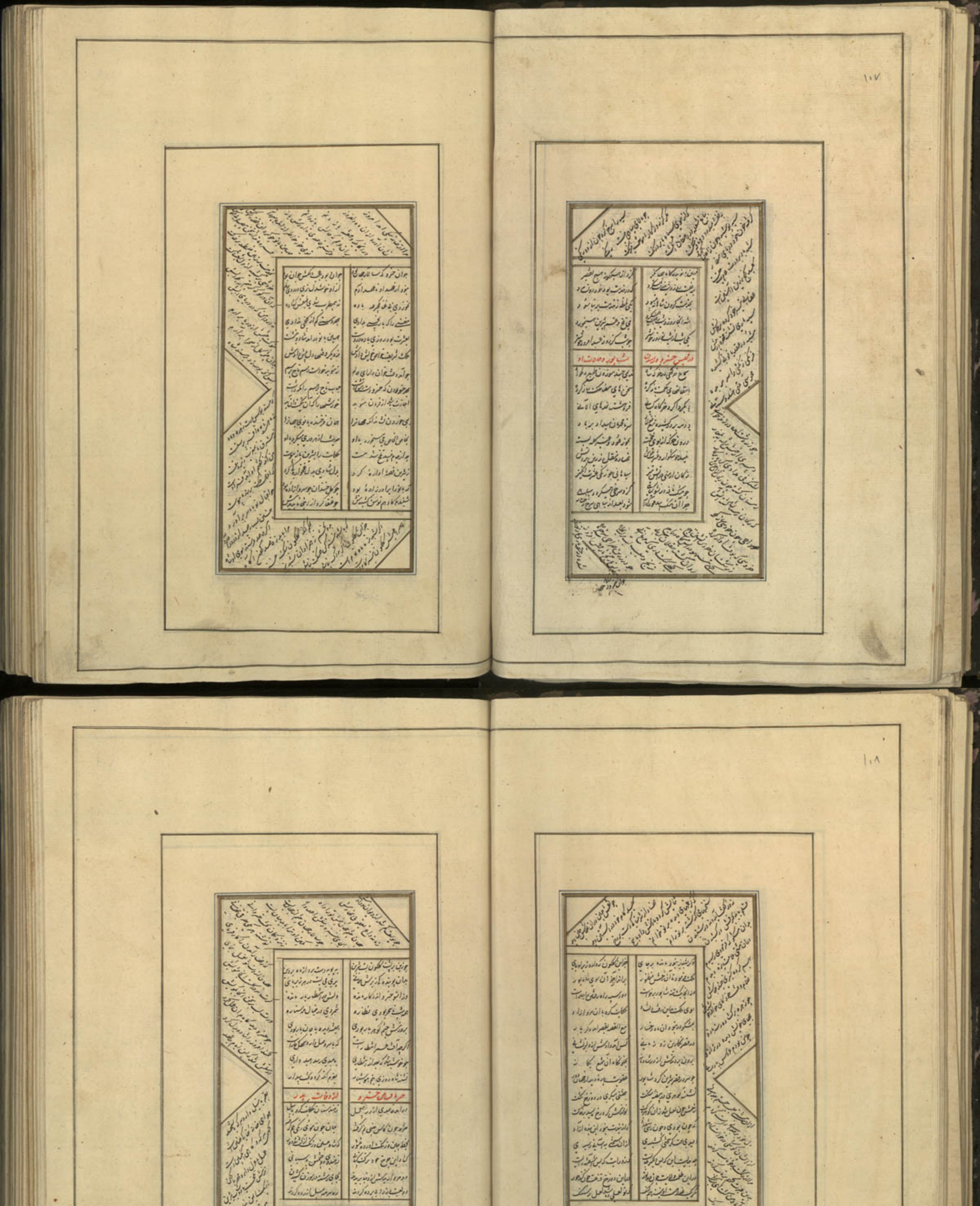


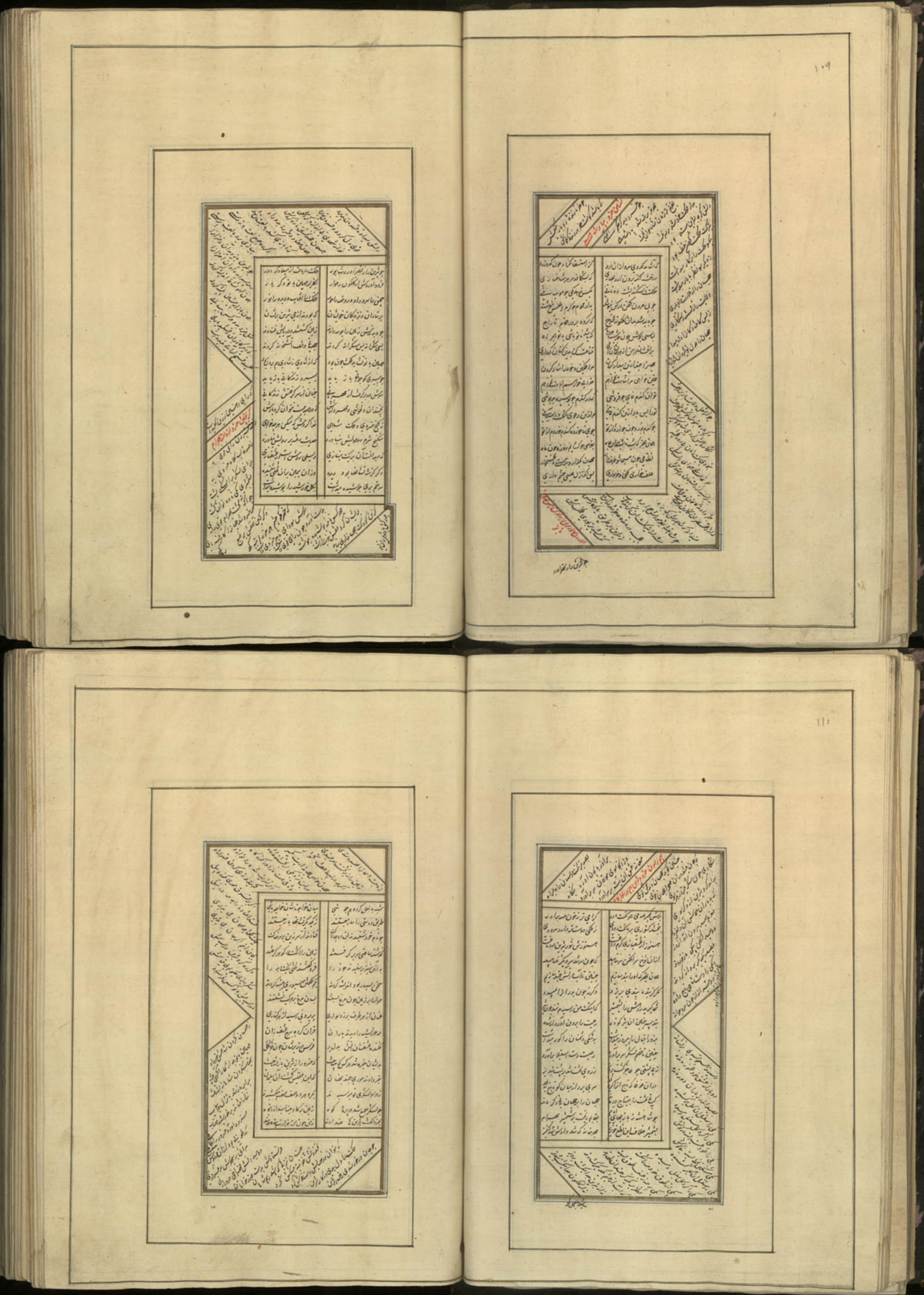












چنین با نوی شیرین را خطاب کرد | بشیرینی سخن با گوشش لب کرد

نصیحت کردن مهین بانو | **شیرین را [illegible]**

نشاط دشتی مریخ و چون شهد | که ای جان جهان ما را [illegible]
چو دهقان دانه در گل [illegible] | ز گل گر خوشه خیزد پاک خیزد
چو گوهر پاک دارد مردم پاک | کی آلوده شود در دامن خاک
همین با تو گر با کم [illegible] | ز وصال خسرو و شیرین خبر داشت
ورا اندیشه از آن دوده و دلکش | که چون سازد [illegible]
بشیرین [illegible] فرزانه فرزند | شه برین بر همه خوبان خداوند
یکی امروز تو و صد ملک شاهی | یکی موی تو از مه تا بماهی
جهان را ز جهانت تو شنیدی | جهان در پناه یار سایه
تو گنج سر بمهری نابوده | بدو نیک جهان را آزموده
جهان نیز کها و آزمودن | چرا در زر [illegible] یاقوت بودن
شنیدم در دل اندکی [illegible] | به چوبه تو داده رای تو سیر
گران [illegible] جهان دلداده است | شکاری بس بزرگ افتاده است
ولیکن گر چه [illegible] بگیش | ز هم گوشش داری بر [illegible]

ولی زان کی

ولی زان گنج [illegible] آن بود | [illegible] در خواطر جهان بود
[illegible] خورد و بوکند | بریده گشتن [illegible] خداوند
[illegible] ازعشق جوانش | نخواهم
چه بانو [illegible] کان بوکند خواری | چه بداد و دلش را استواری
[illegible] که در میدان [illegible] | نشنید [illegible] که گنج گنج
[illegible] نجوید | جهان [illegible] که جهه کوید
دگر [illegible] نایاب | [illegible] اصل بر تو نوی خوب
[illegible] شیرین [illegible] | شده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو کام از گوی چوگان بر گرفتند | ز گوی [illegible] از میدان در گرفتند
شبیدیز و به گلگون گرد میدان | چو روز و شب [illegible] چولان
وز آنجا سوی صحرا [illegible] | [illegible] جولان [illegible]
بخندان صید کوه گون [illegible] | که [illegible] در صحرا [illegible]
[illegible] | نشان کرده بر گوران زمینی
[illegible] هر [illegible] | که هر یک بود در میدان [illegible]
[illegible] | [illegible] جای [illegible]
که هر یک بود در میدان [illegible] | بجوی گاه [illegible]
[illegible] | که از [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | بجای آهوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زاغ
شو [illegible] | به بر زاغ زنگان [illegible]
همه [illegible] | [illegible]

[illegible] (red)

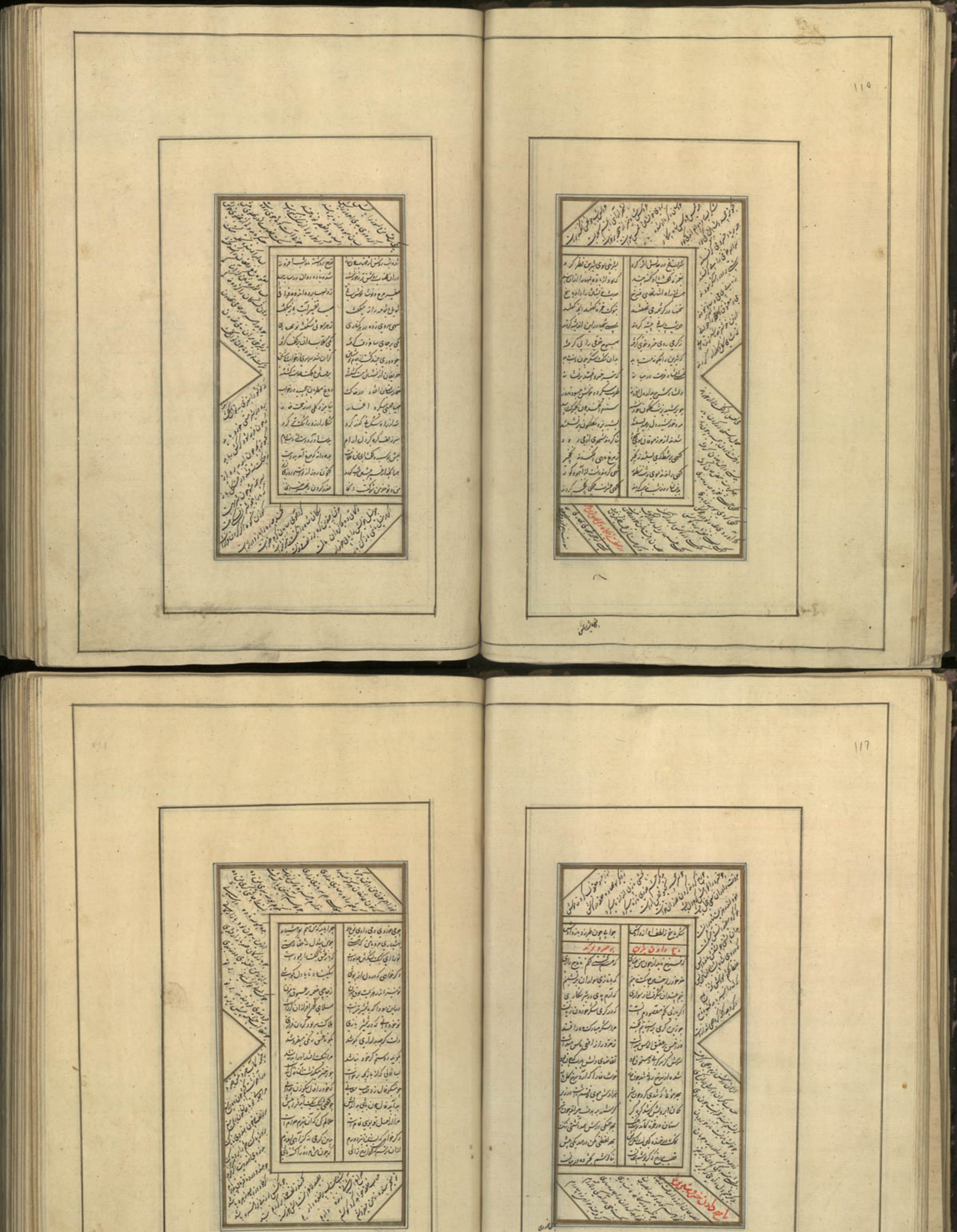
چو زان [illegible]

جوانه [illegible] | [illegible]
گل از گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | ب [illegible] تازه کرده
چو خرم شد [illegible] | جوان [illegible]
گل از شادی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زبان [illegible] شقایق [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز [illegible] لاله [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هوا [illegible] | ز [illegible]
غزال [illegible] | خط [illegible]
خرامان [illegible] | [illegible]

[illegible] (red)

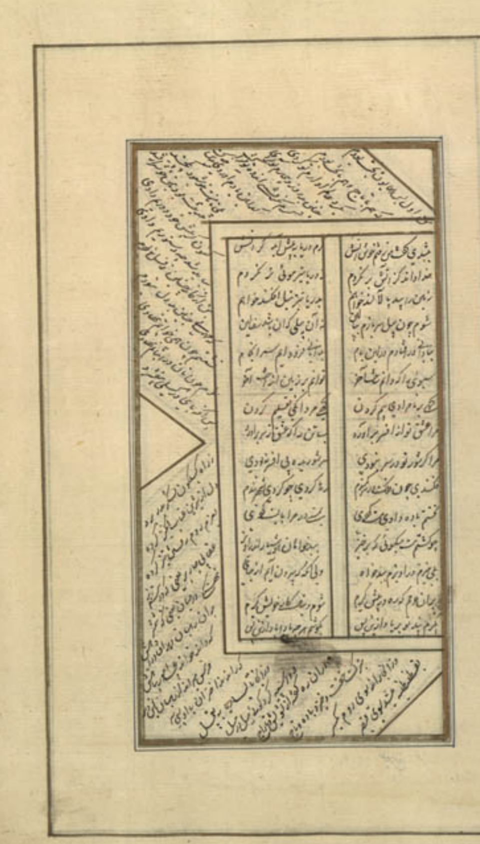






























[illegible]

[illegible]

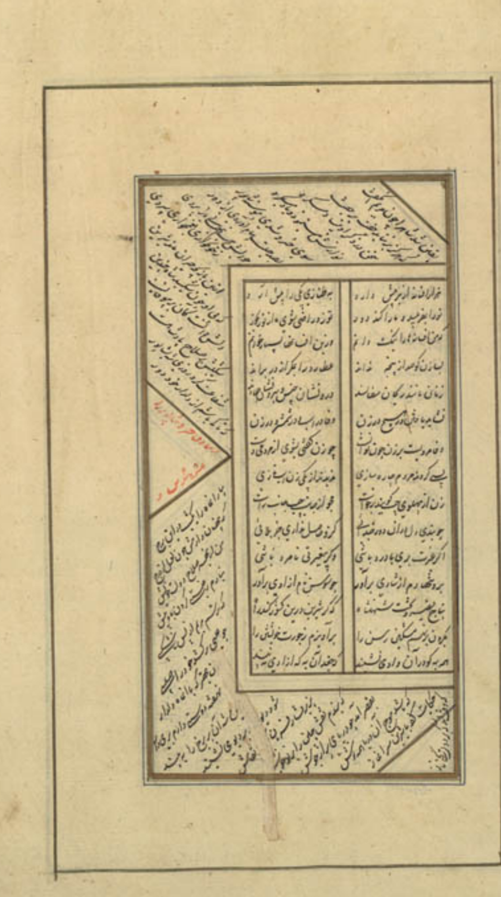
[illegible]

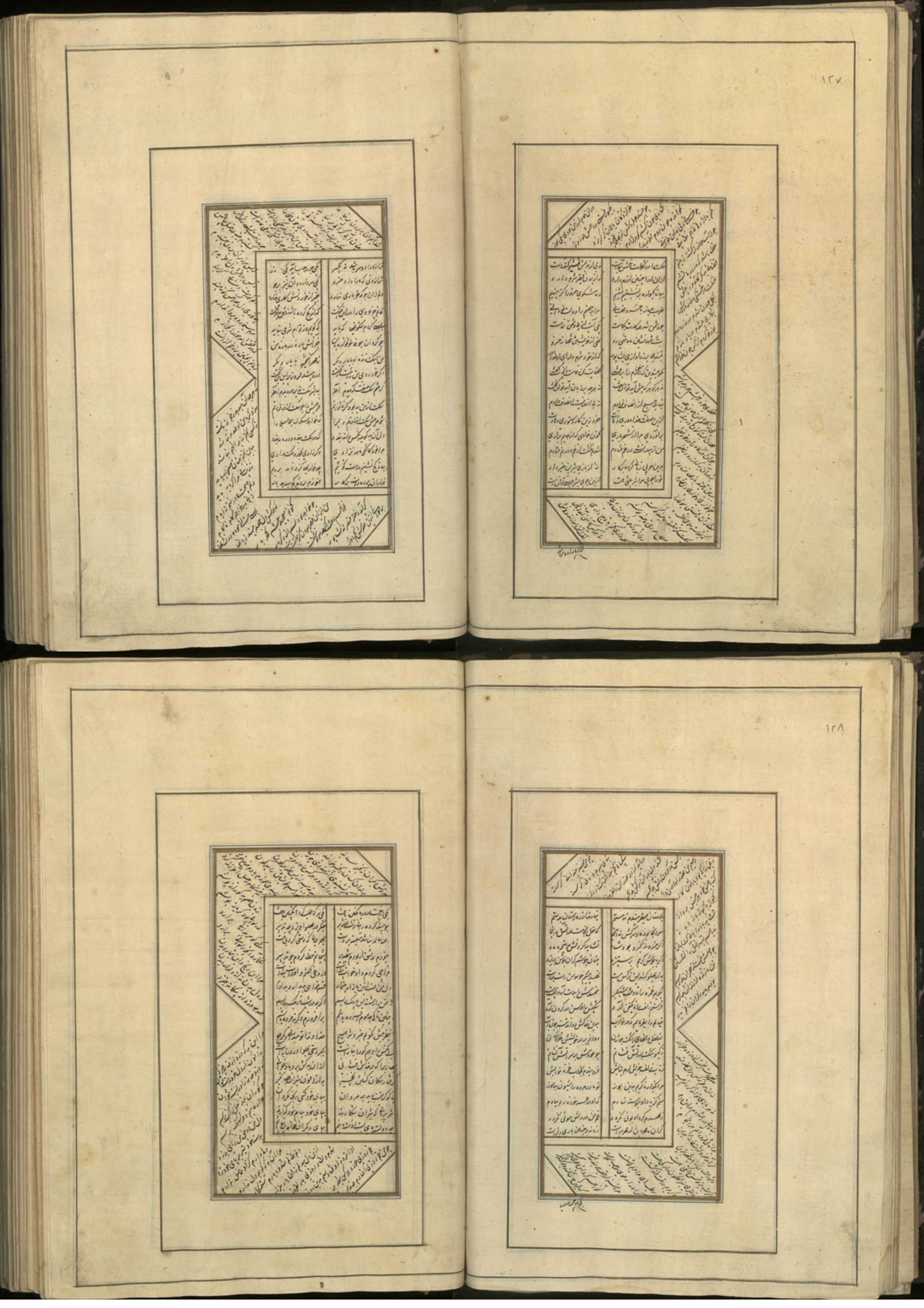
[illegible]

















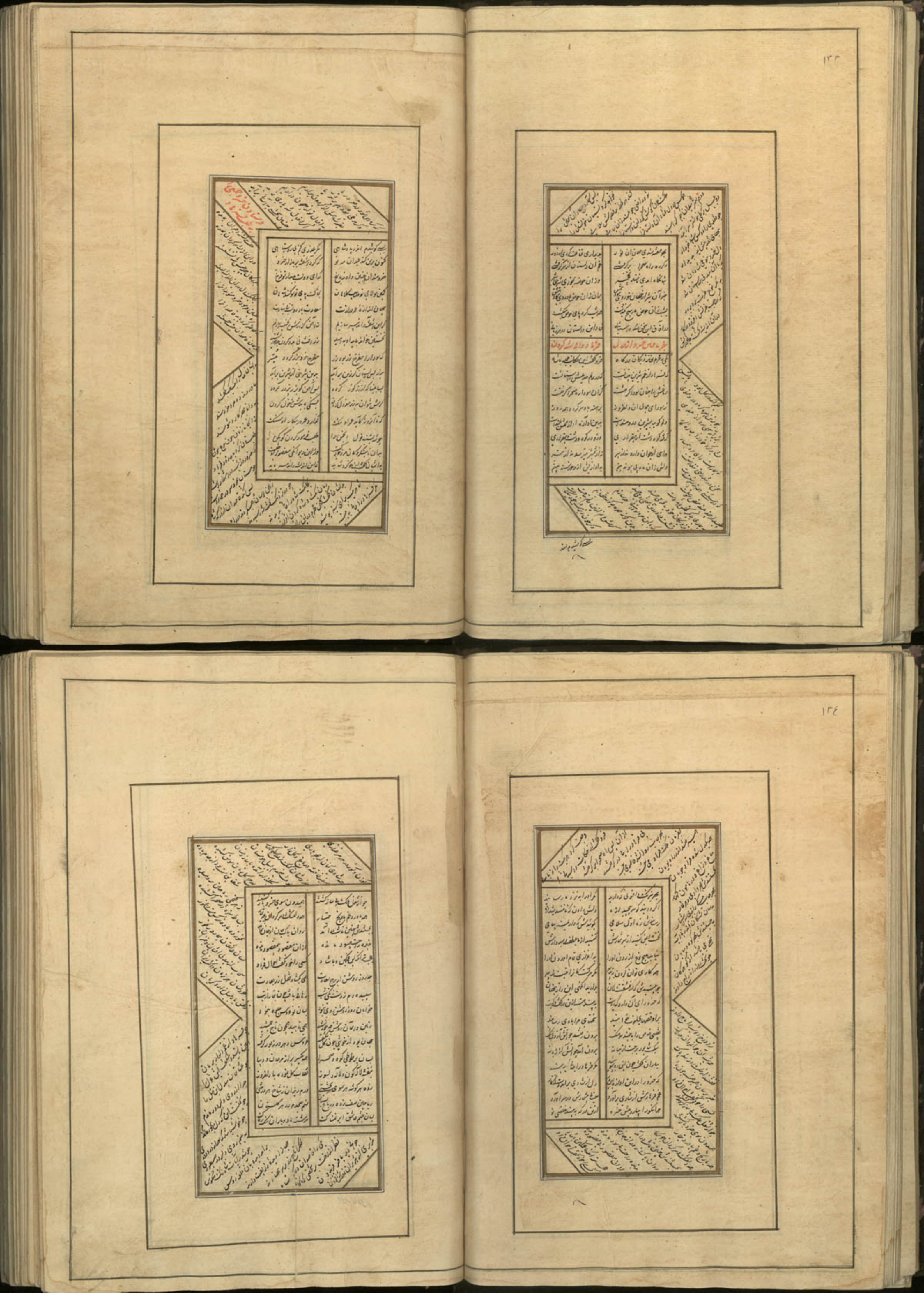












[illegible — marginal verses]

[illegible]	بنزد [illegible] فرستاد
جوابش داد فرهاد از جگر سوز	که ای روز [illegible] نوروز
[illegible]	حدیث خسرو و شیرین رها کن
[illegible]	[illegible] رنجی ندیدم
[illegible]	[illegible]

سلامی با مراعات تمامش	[illegible]
[illegible] فرهاد [illegible]	ز عشق روی شیرین [illegible]
ز شیرین وعده [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	غبار عاشقی بر رخ نشسته
[illegible]	[illegible]

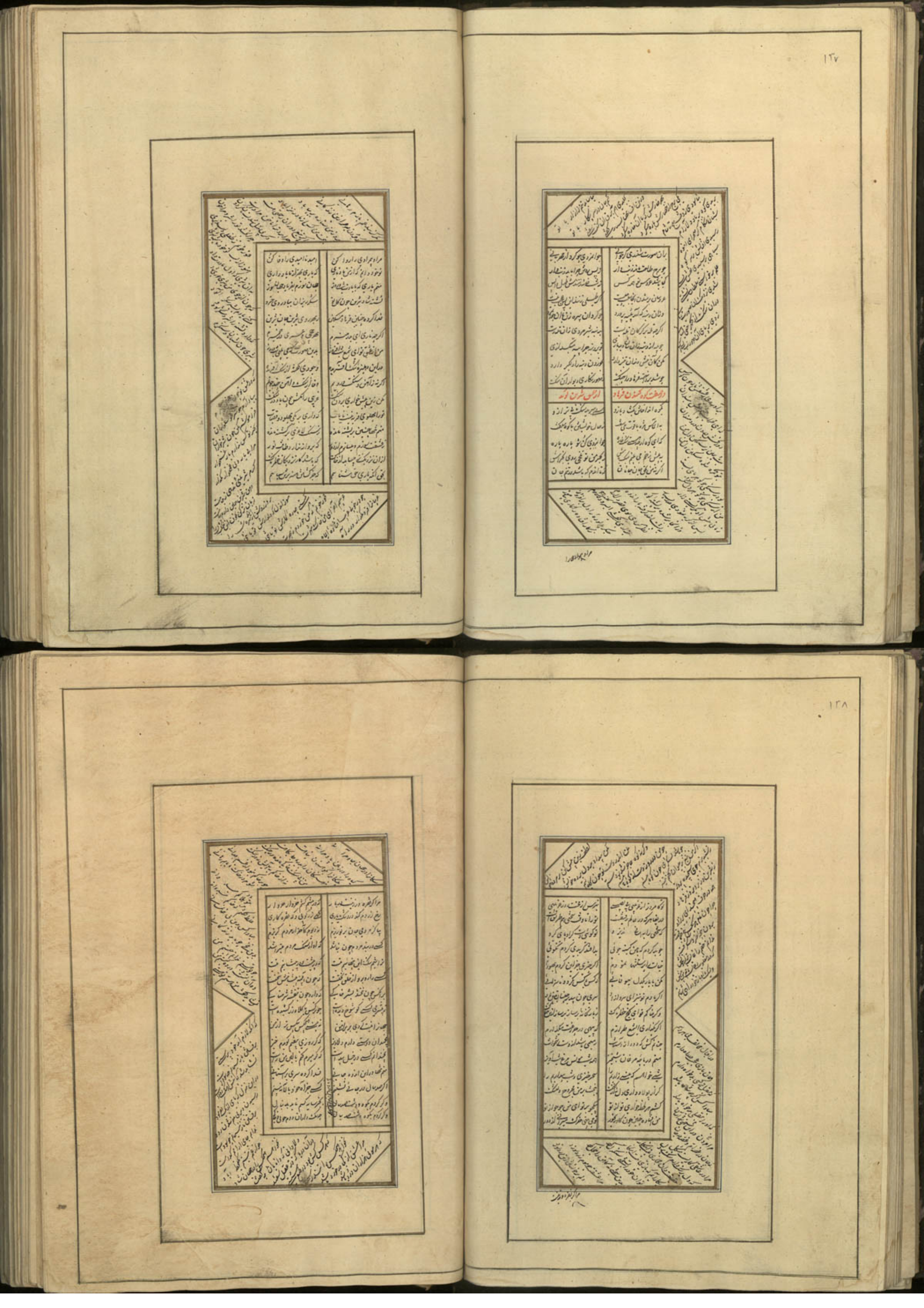
بگفتا هیچ هم‌خوابیت باید	بگفت ار من نباشم نیز شاید
بگفتا چونی از عشق جمالش	بگفت آن کس نداند جز خیالش
بگفت از دل جدا کن عشق شیرین	بگفتا چون زیم بی جان شیرین
بگفت او آن من شد زو مکن یاد	بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
بگفت ار من کنم در وی نگاهی	بگفت آفاق را سوزم به آهی
[illegible]	[illegible]
چو عاجز گشت خسرو در جوابش	نیامد بیش پرسیدن صوابش
به یاران گفت کز خاکی و آبی	ندیدم کس بدین حاضرجوابی
به زر دیدم که با او برنیایم	چو زرش نیز بر سنگ آزمایم
گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد	فکند الماس را بر سنگ بنیاد
که ما را هست کوهی بر گذرگاه	که مشکل می‌توان کردن بدو راه
میان کوه راهی کند باید	چنان کامد شد ما را بشاید
بدین تدبیر کس را دسترس نیست	که کار توست و کار هیچ کس نیست
به حق حرمت شیرین دلبند	کز این بهتر ندانم خورد سوگند
که با من سر بدین حاجت برآری	چو حاجتمندم این حاجت برآری

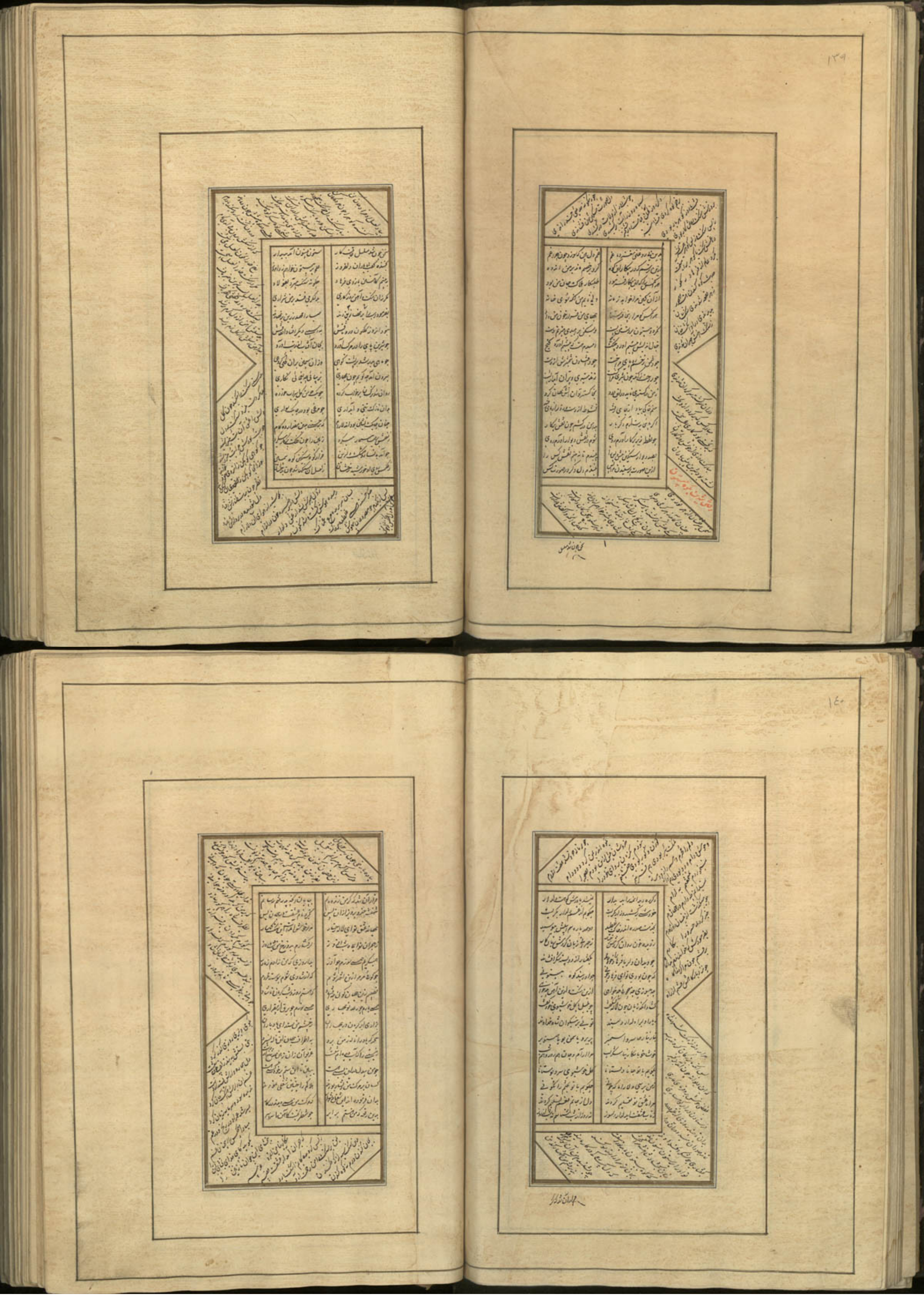
[illegible]	فتاده در دهن خلقی ز انبوه
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
غم شیرین چنان از خود ربودش	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مناظرهٔ خسرو با فرهاد

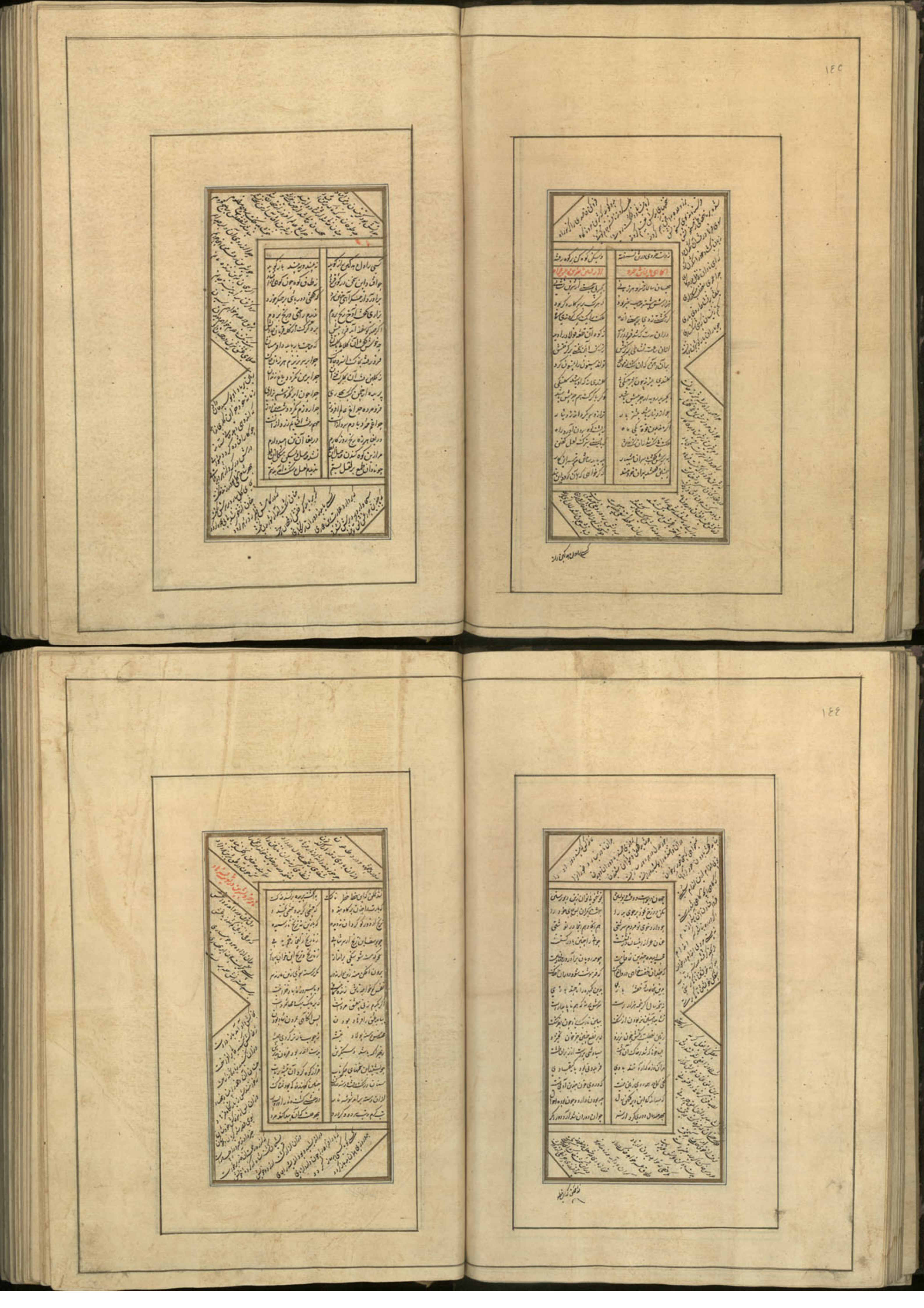
نخستین بار گفتش کز کجایی	بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند	بگفت انده خرند و جان فروشند
بگفتا جان فروشی از ادب نیست	بگفت از عشقبازان این عجب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدین سان	بگفت از دل تو می‌گویی من از جان
بگفتا عشق شیرین بر تو چون است	بگفت از جان شیرینم فزون است

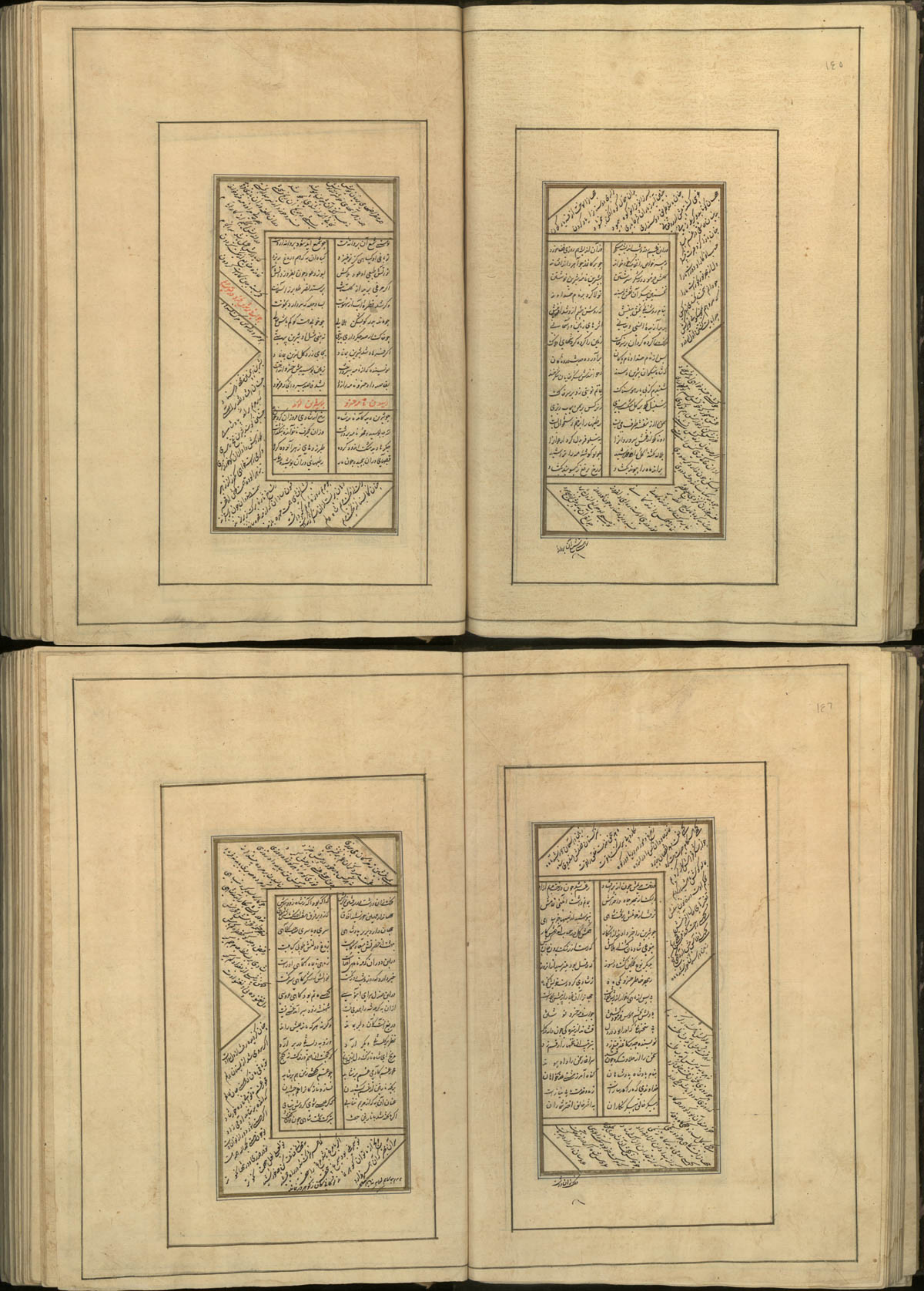
[illegible — marginal verses]

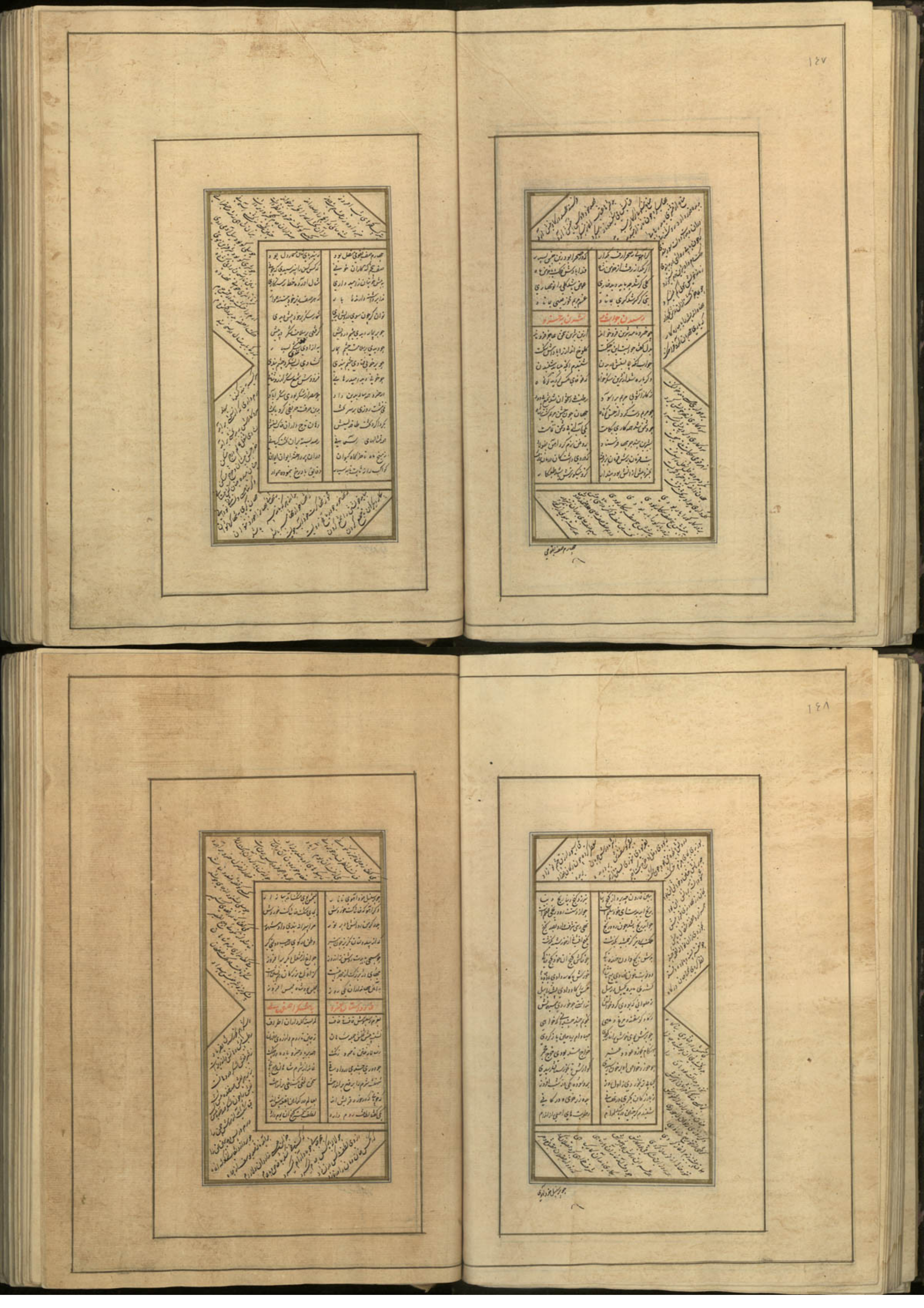


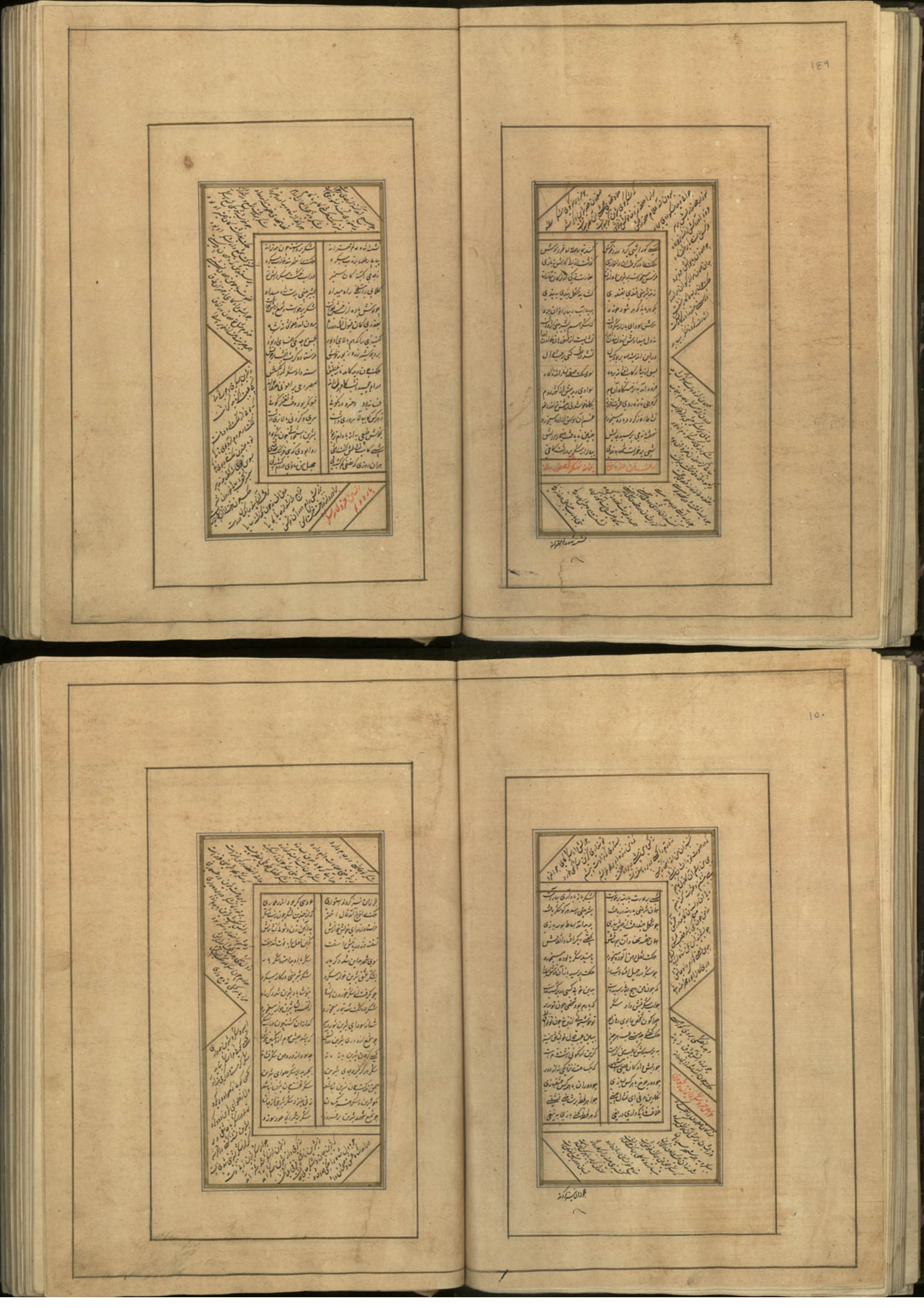


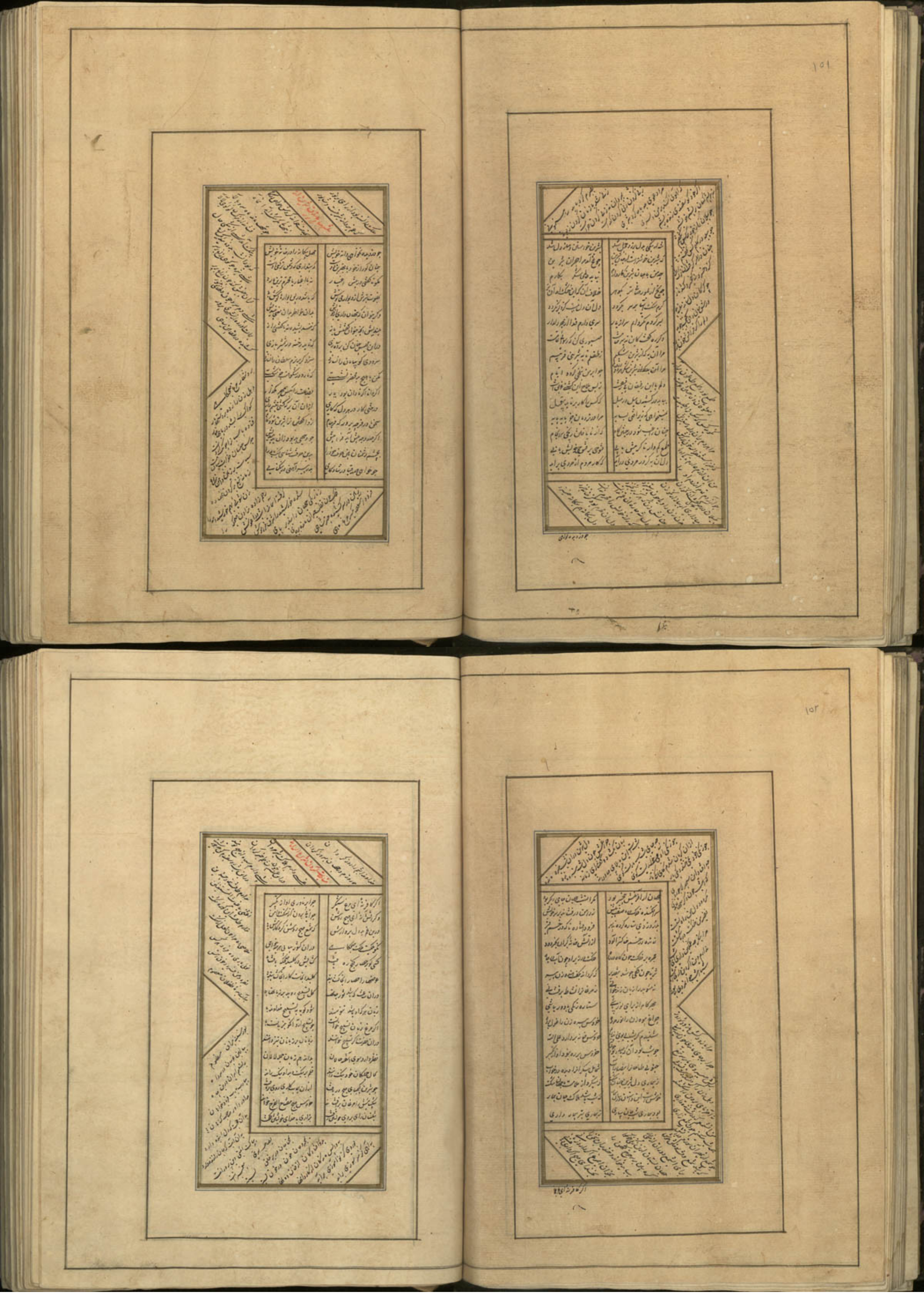


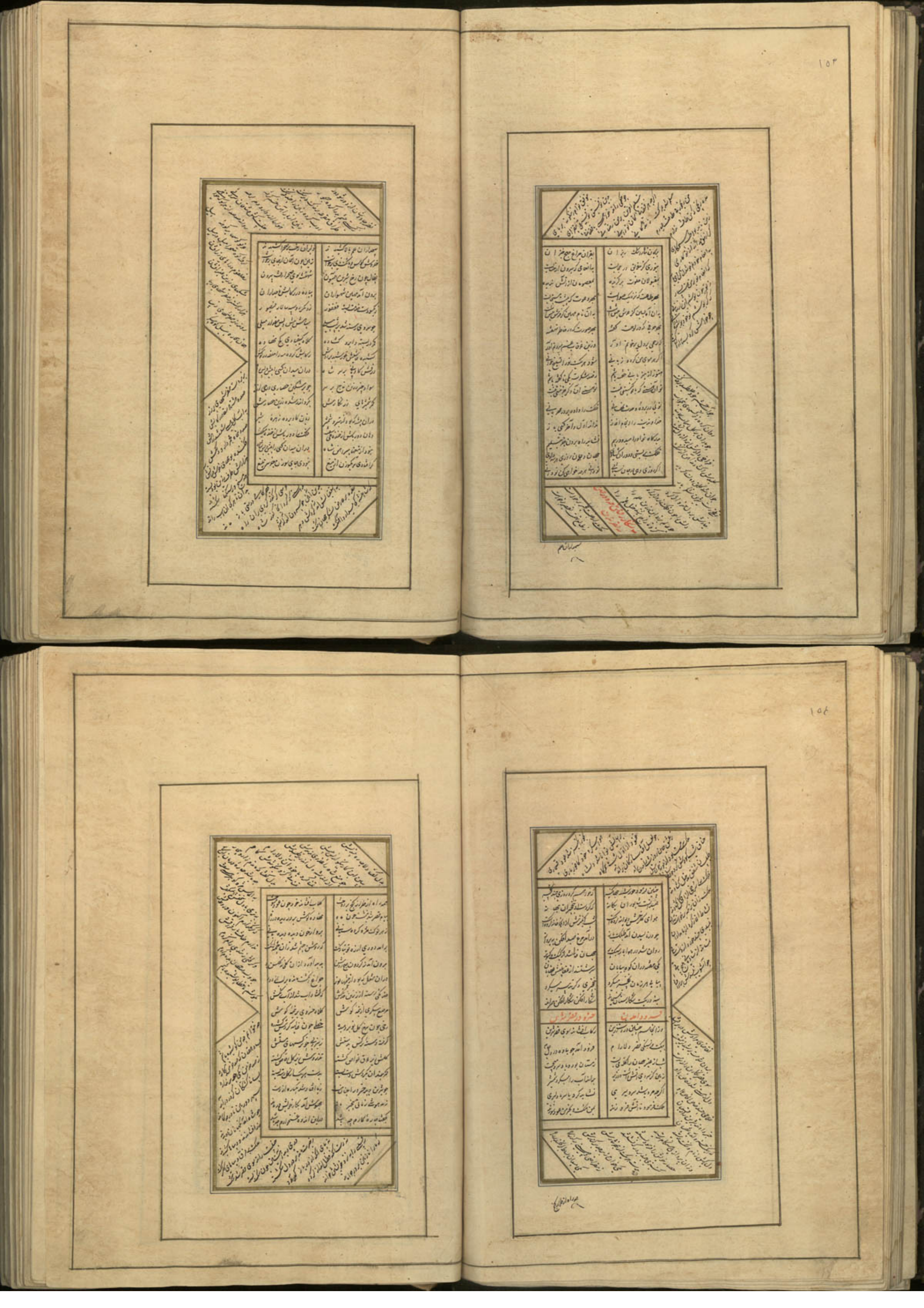


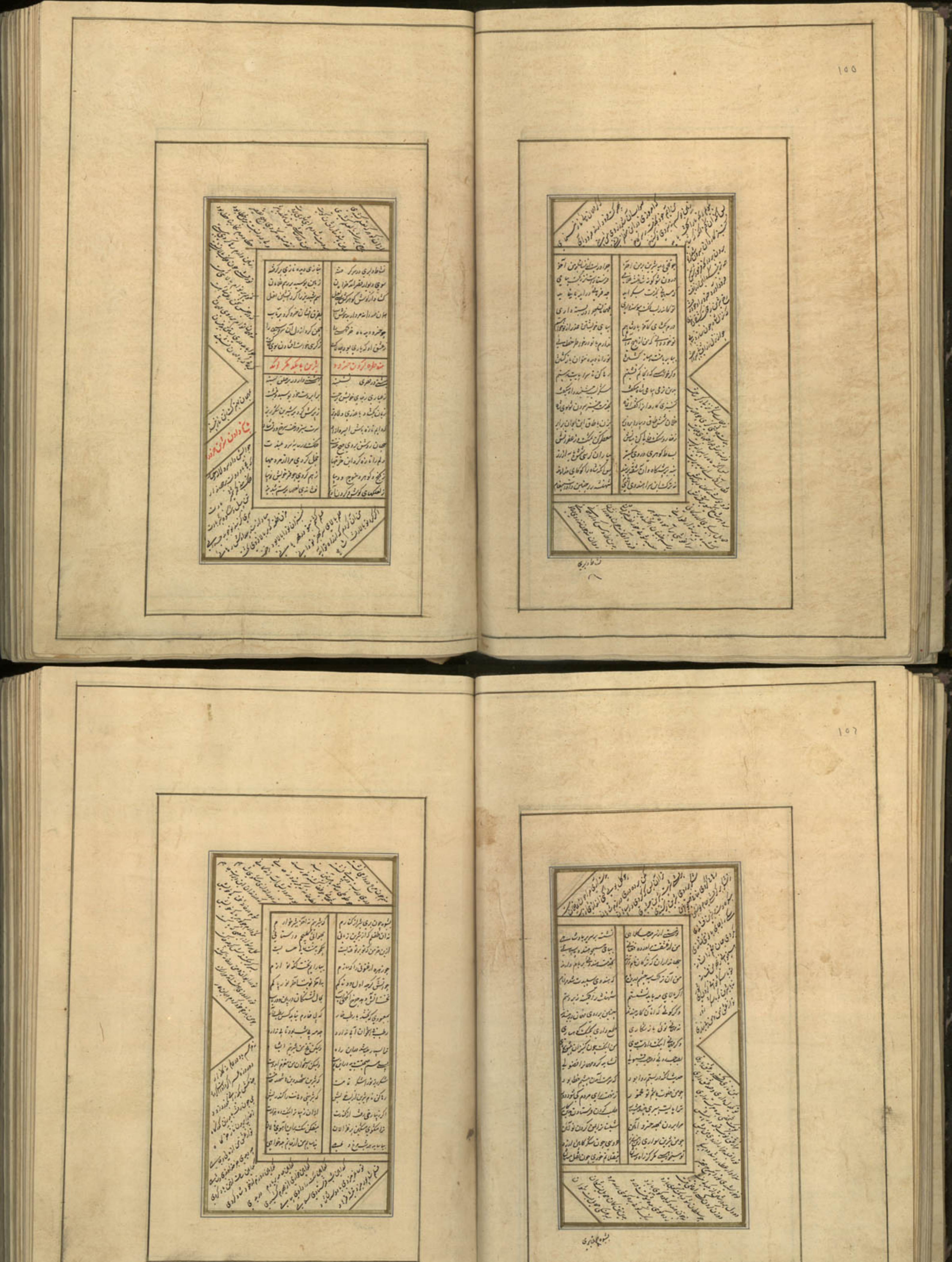


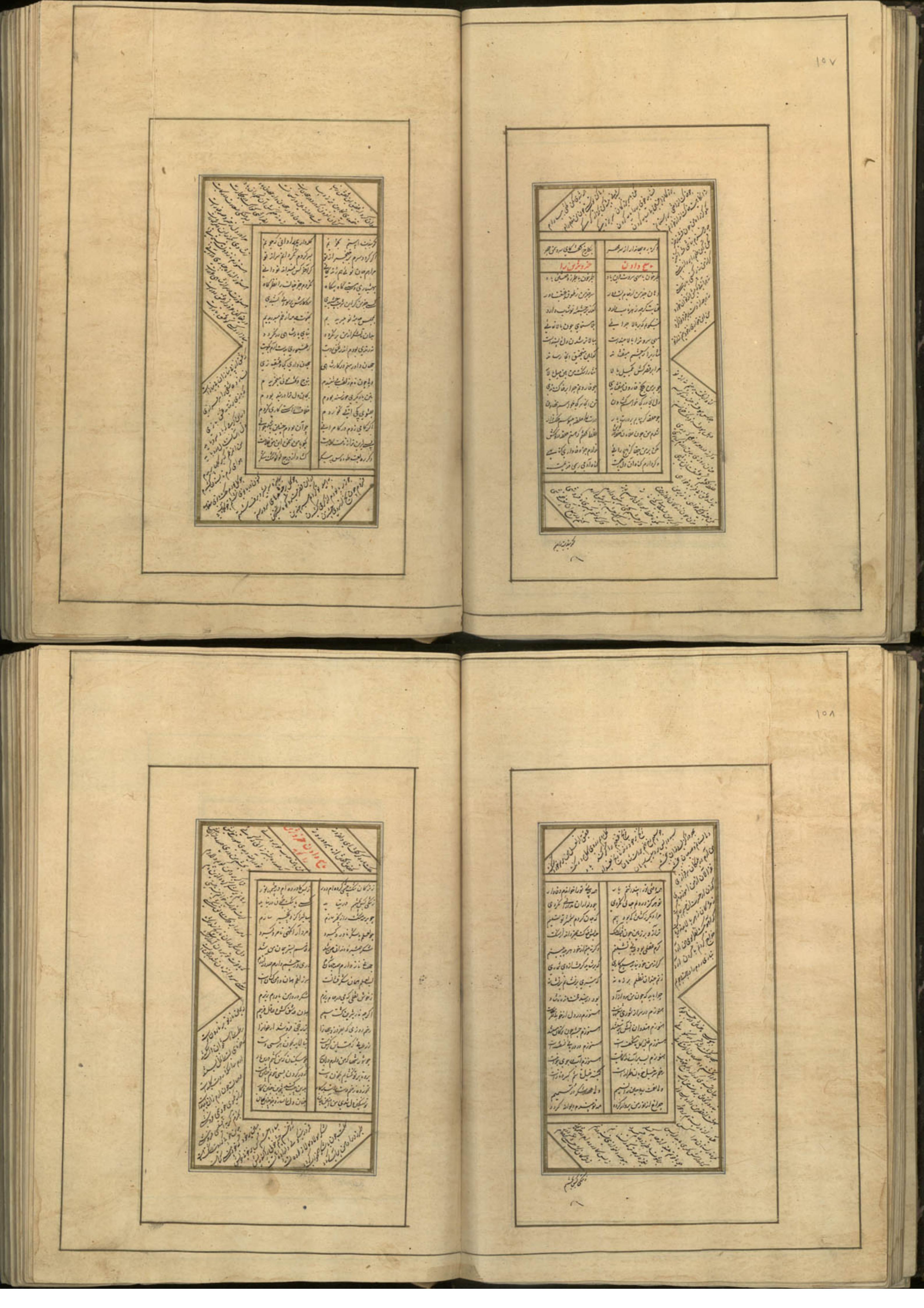


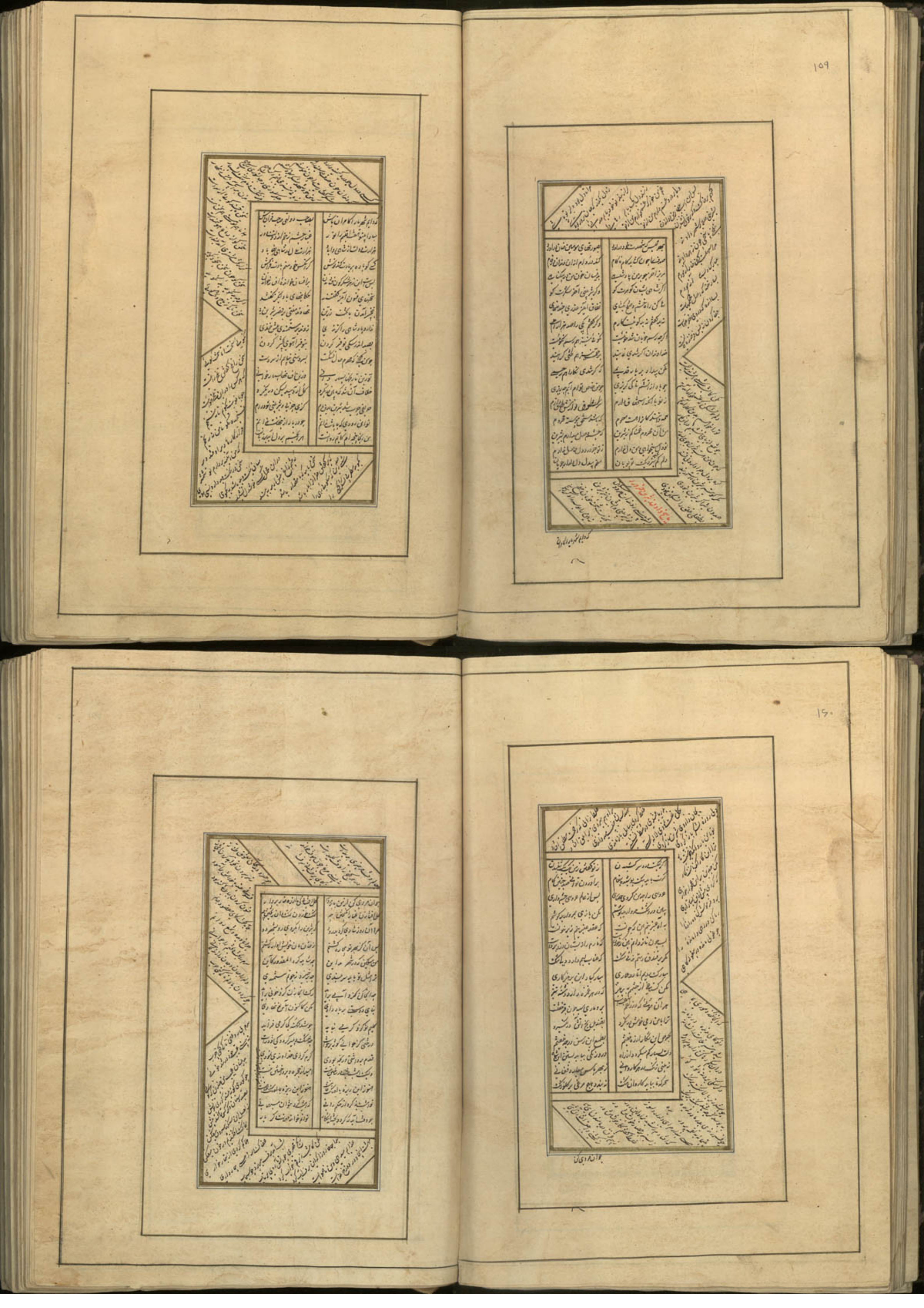






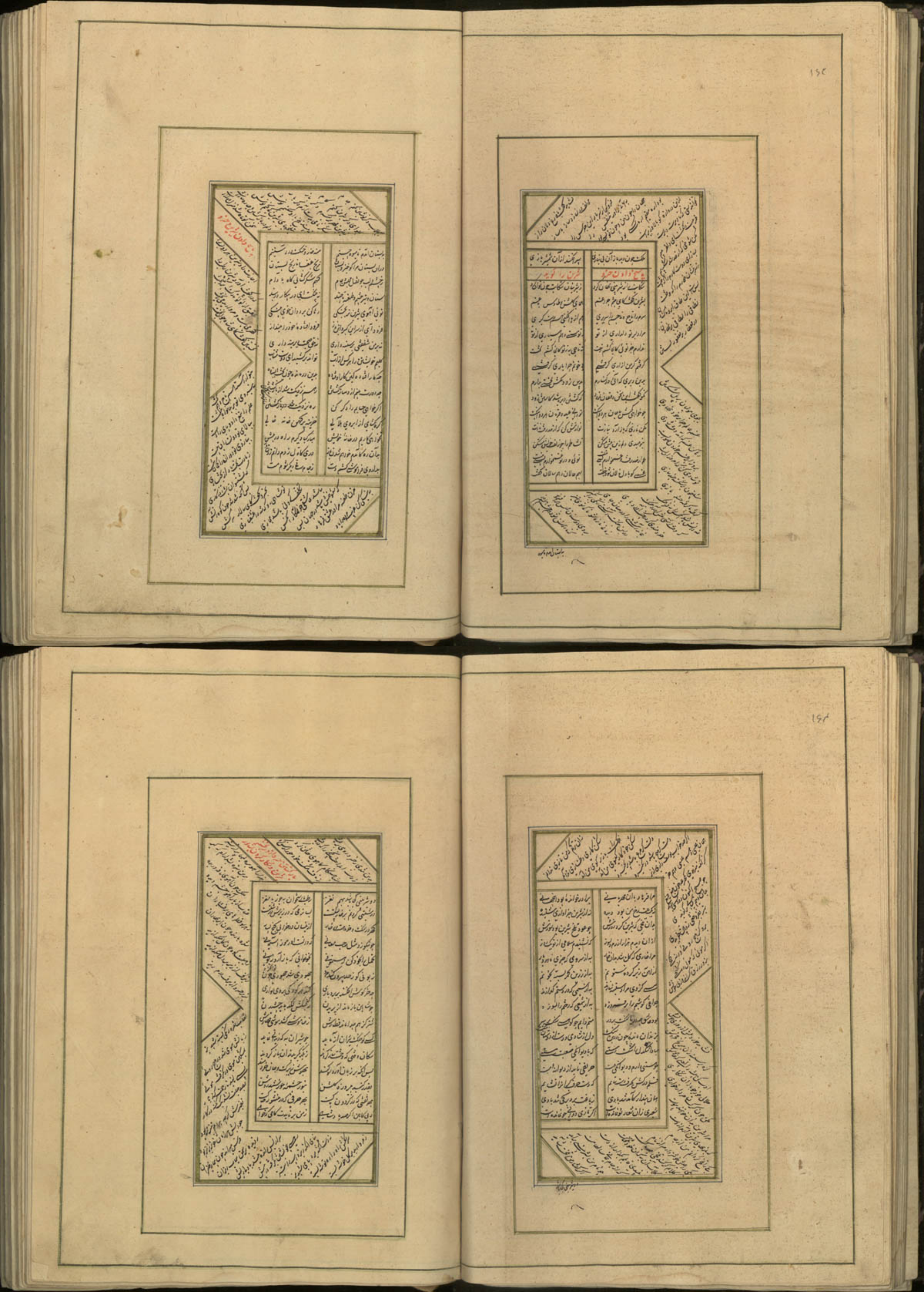










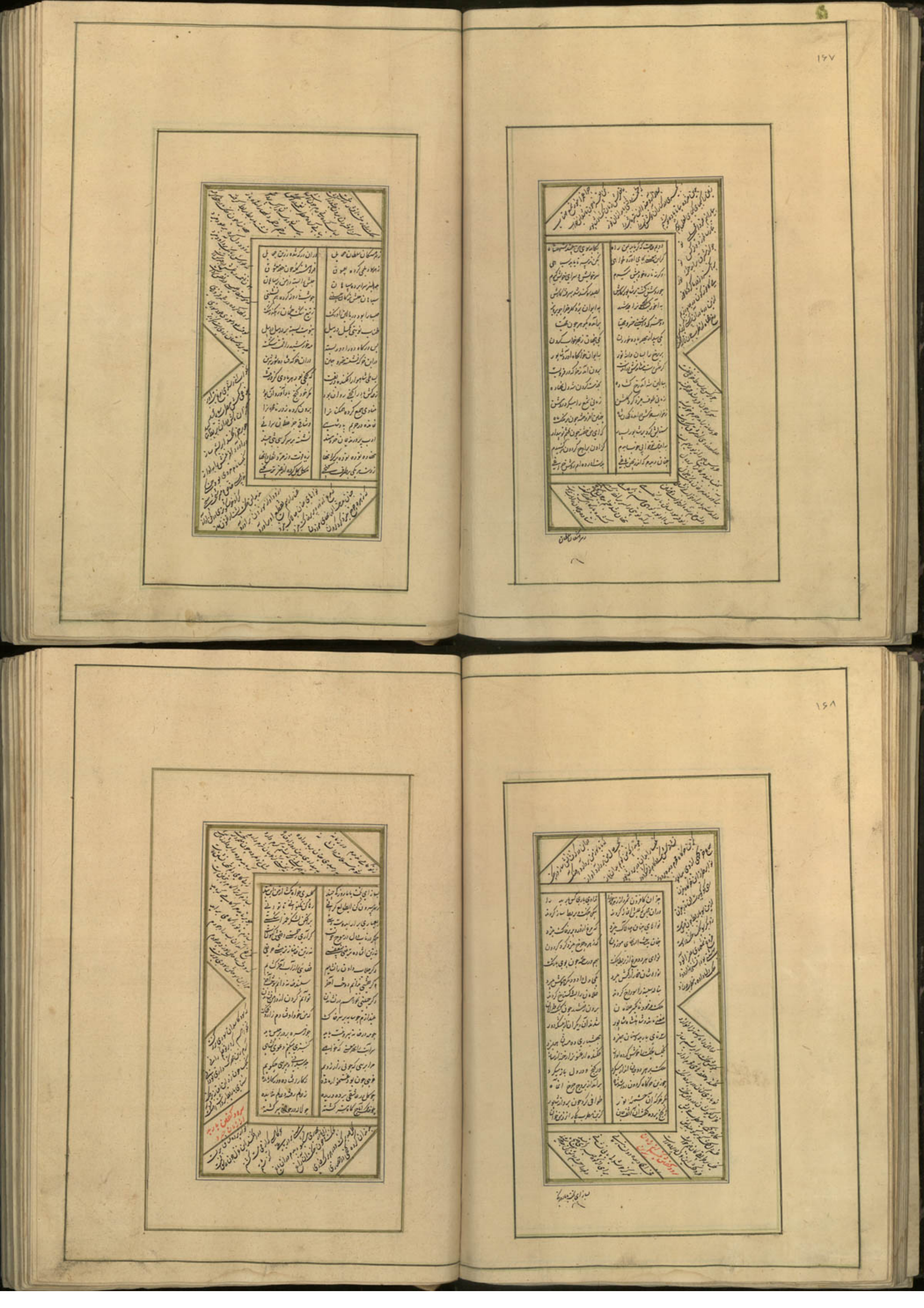


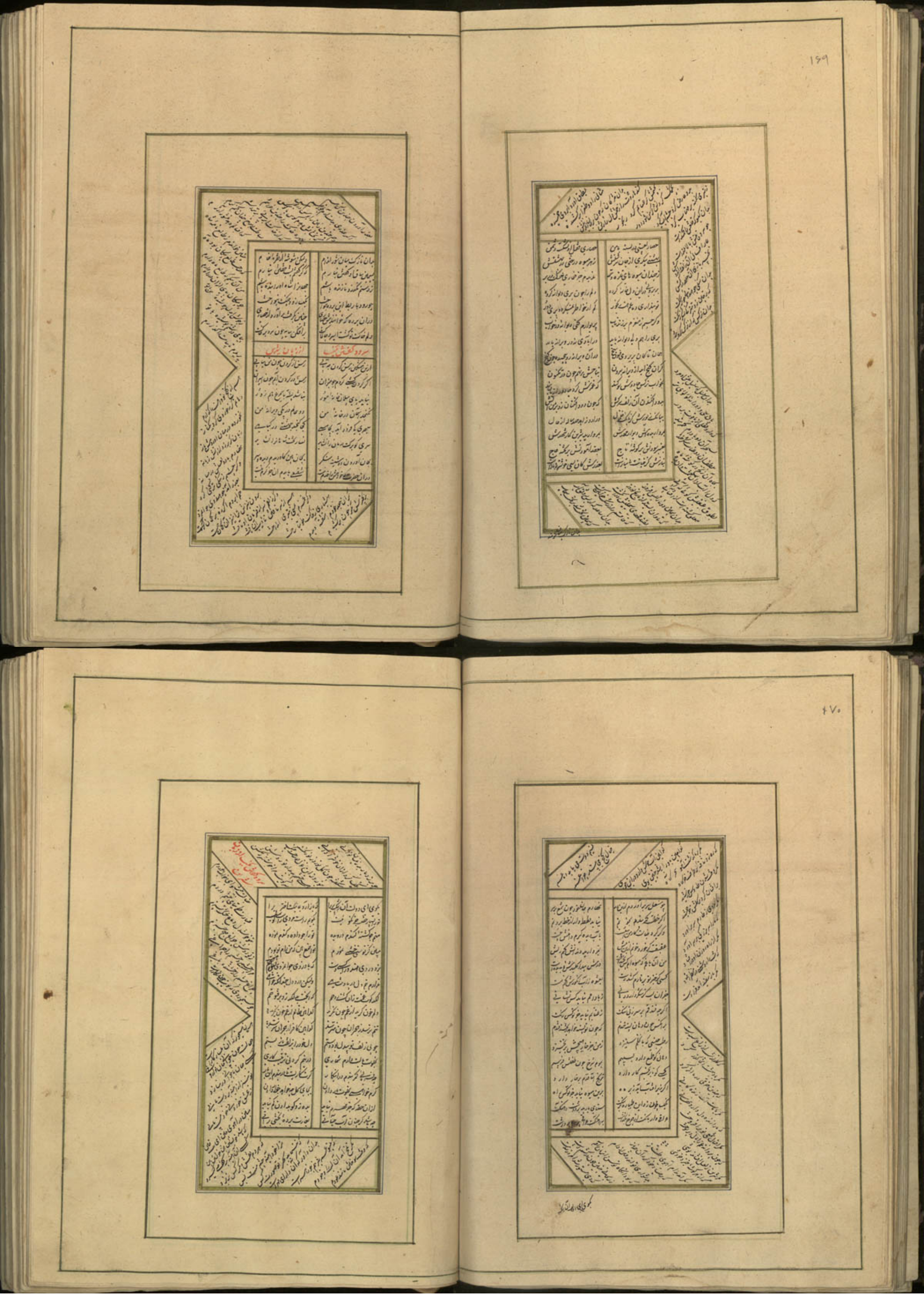










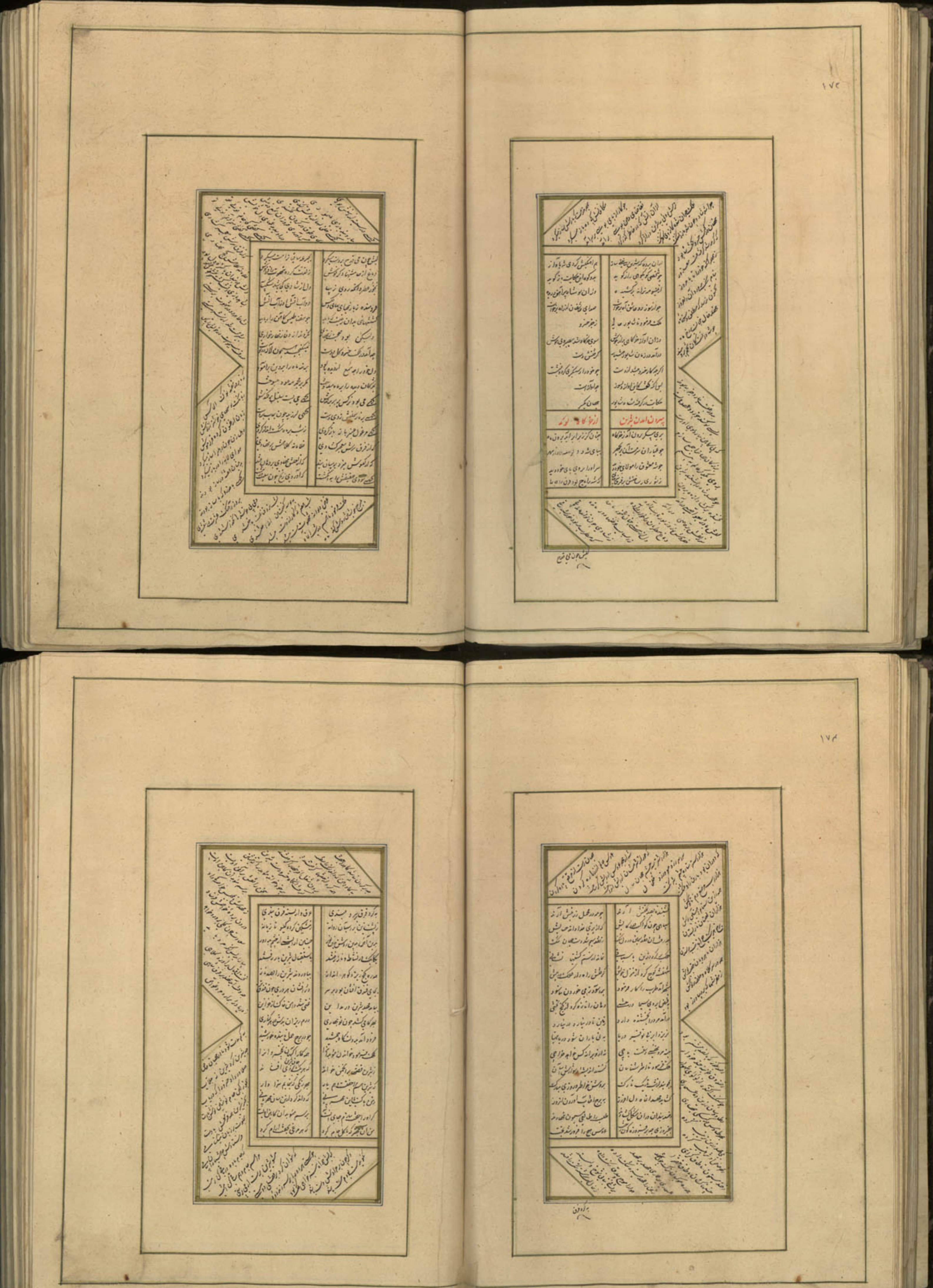


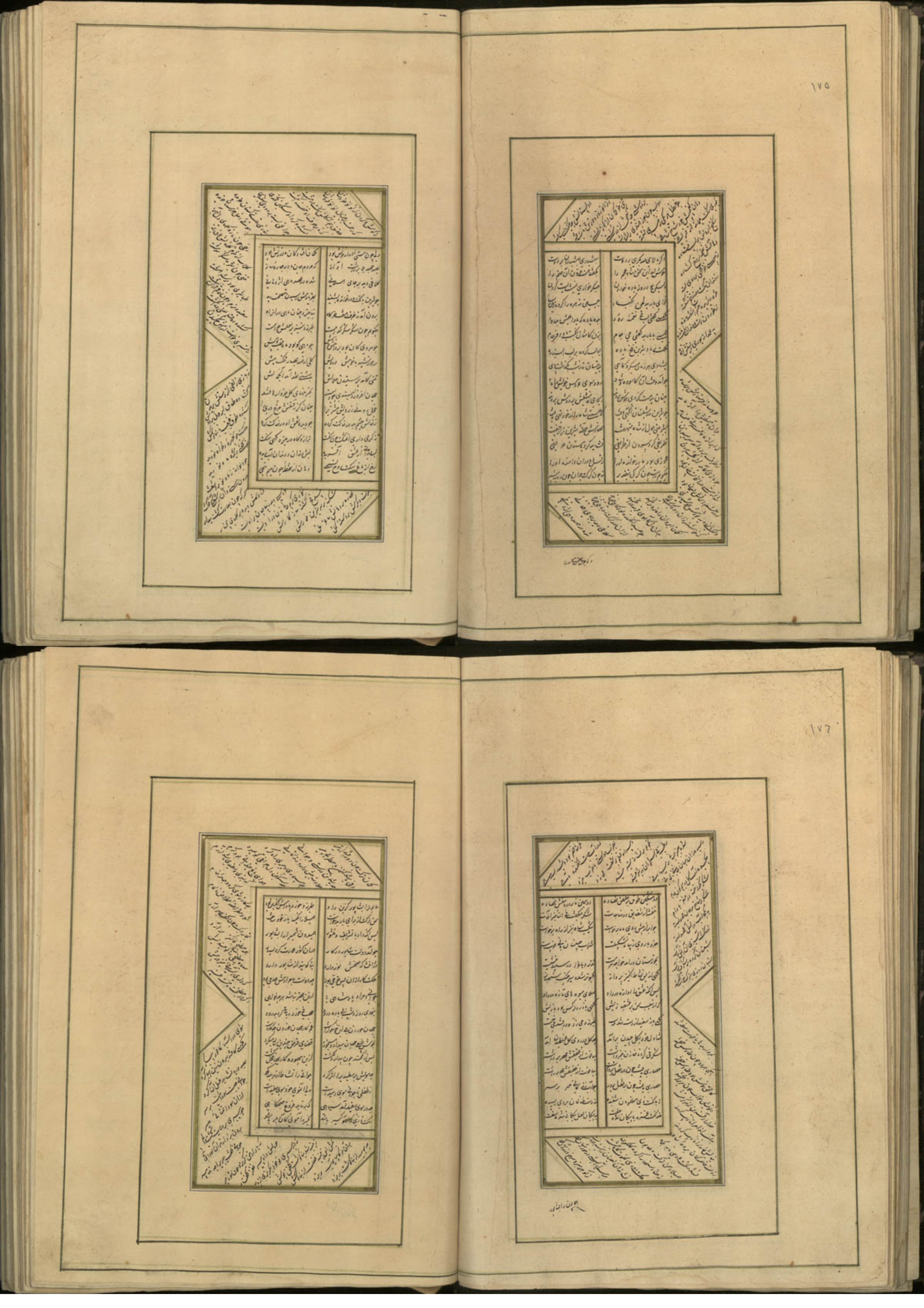




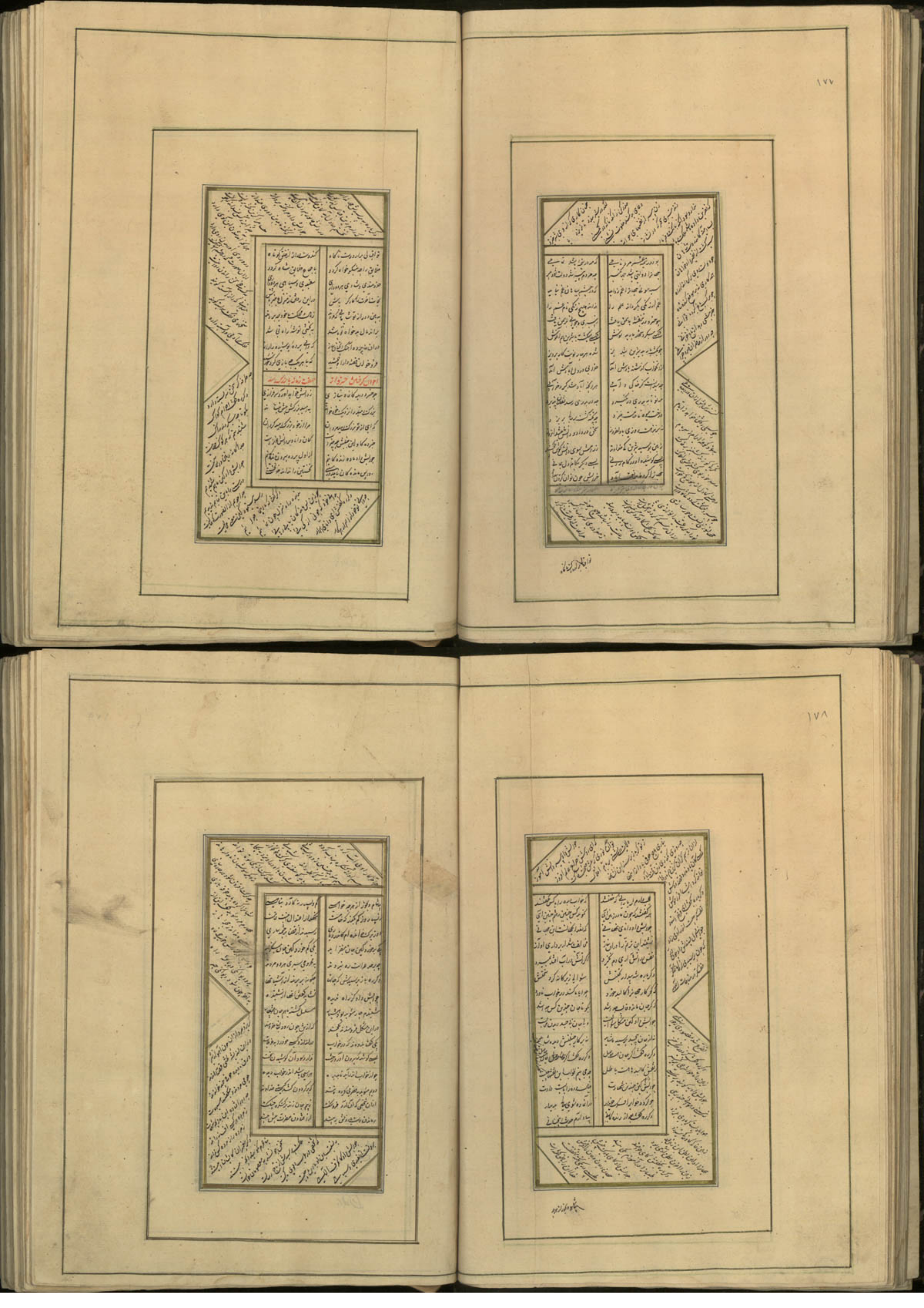






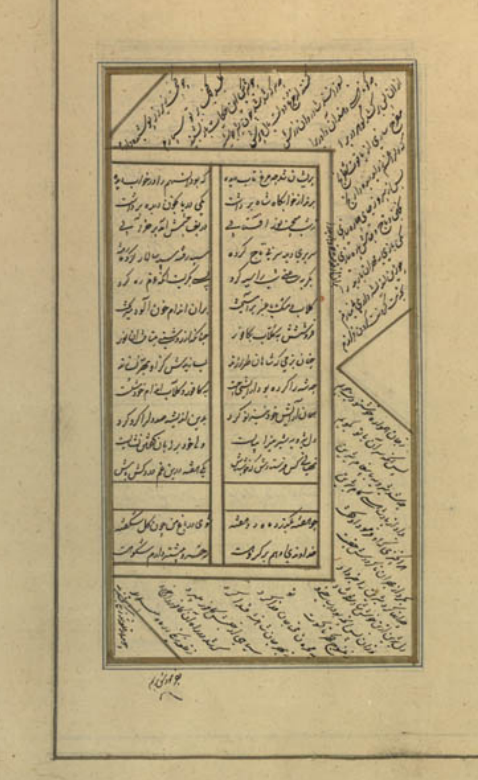


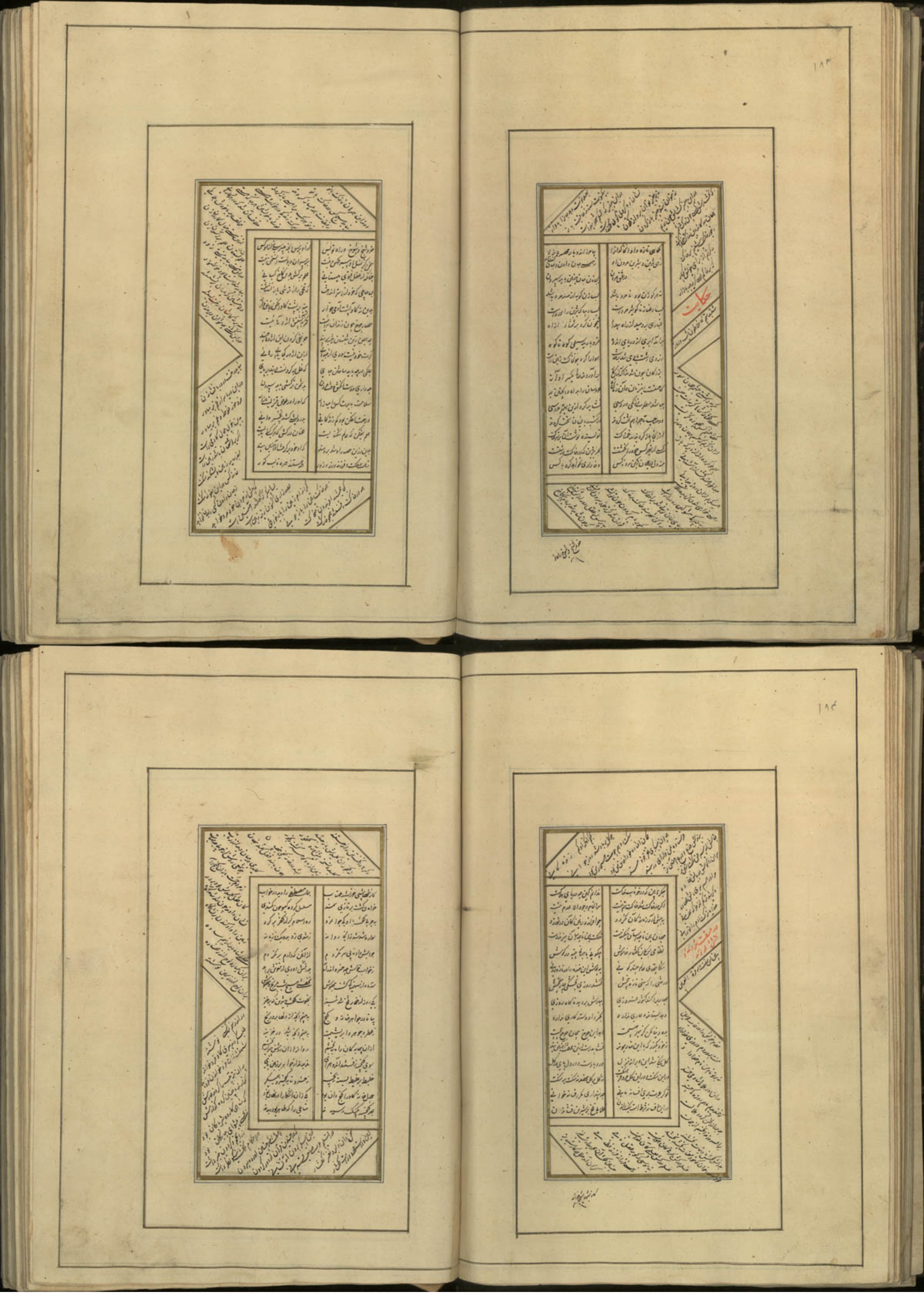
۱۷۵
۱۷۶

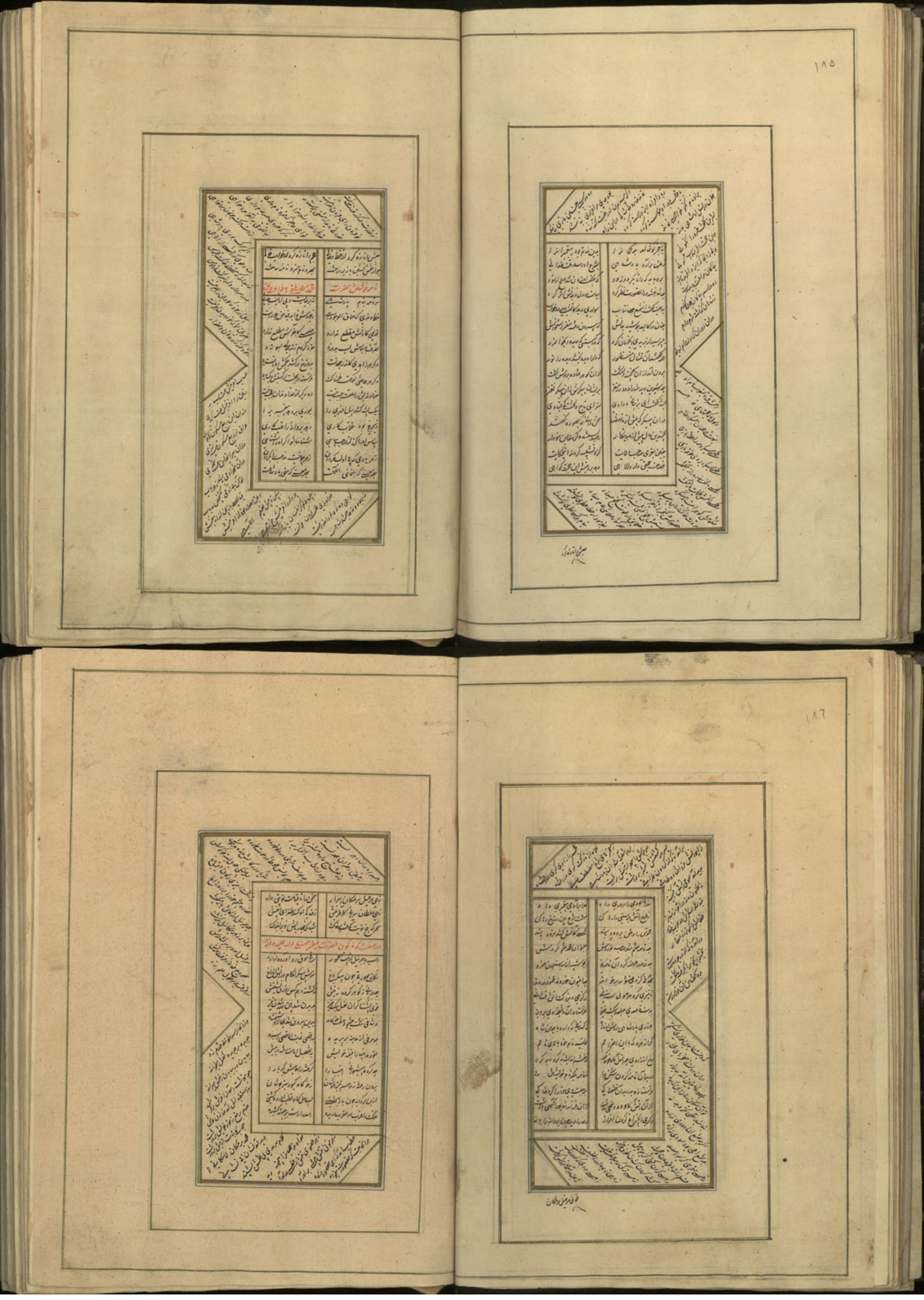


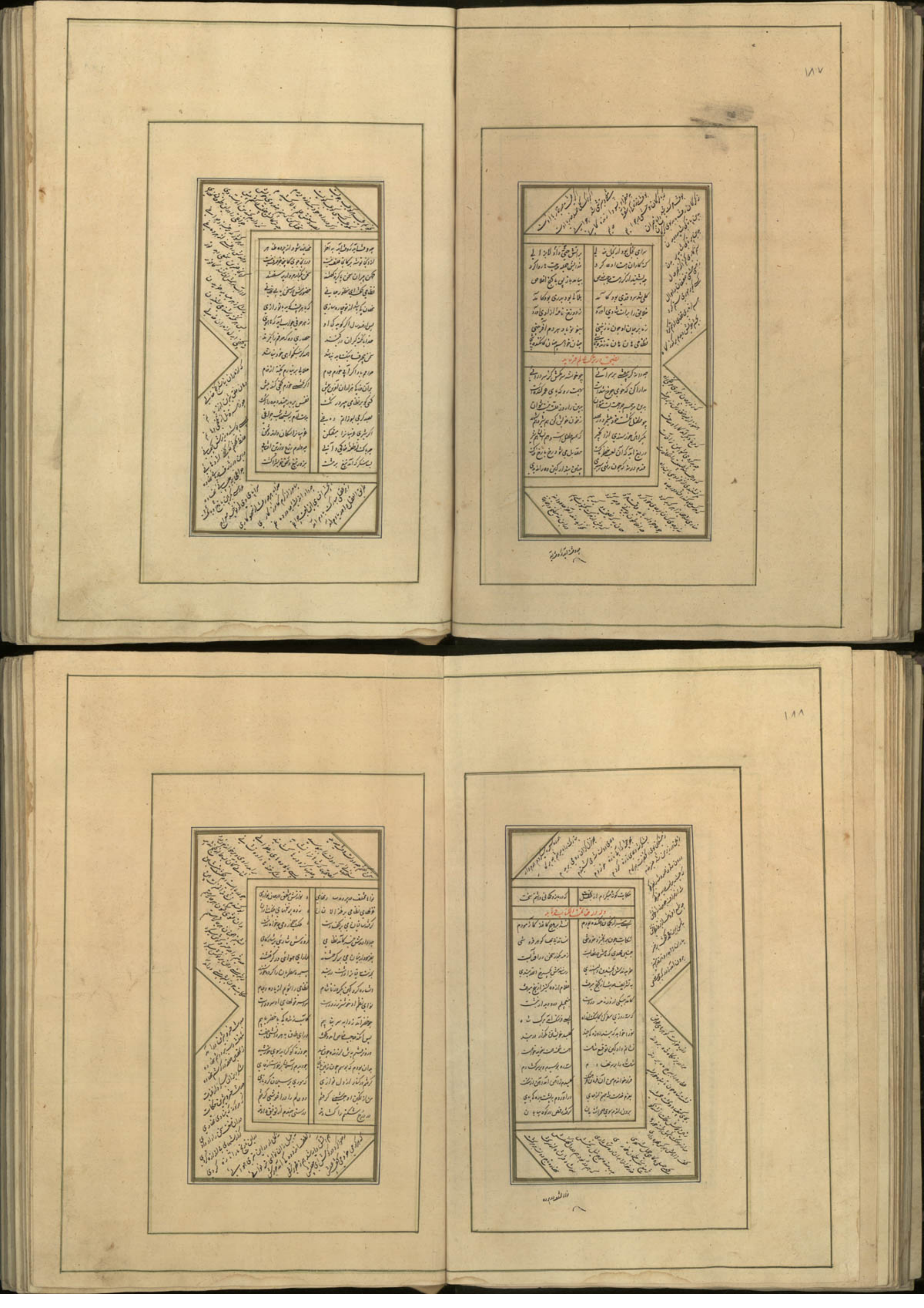


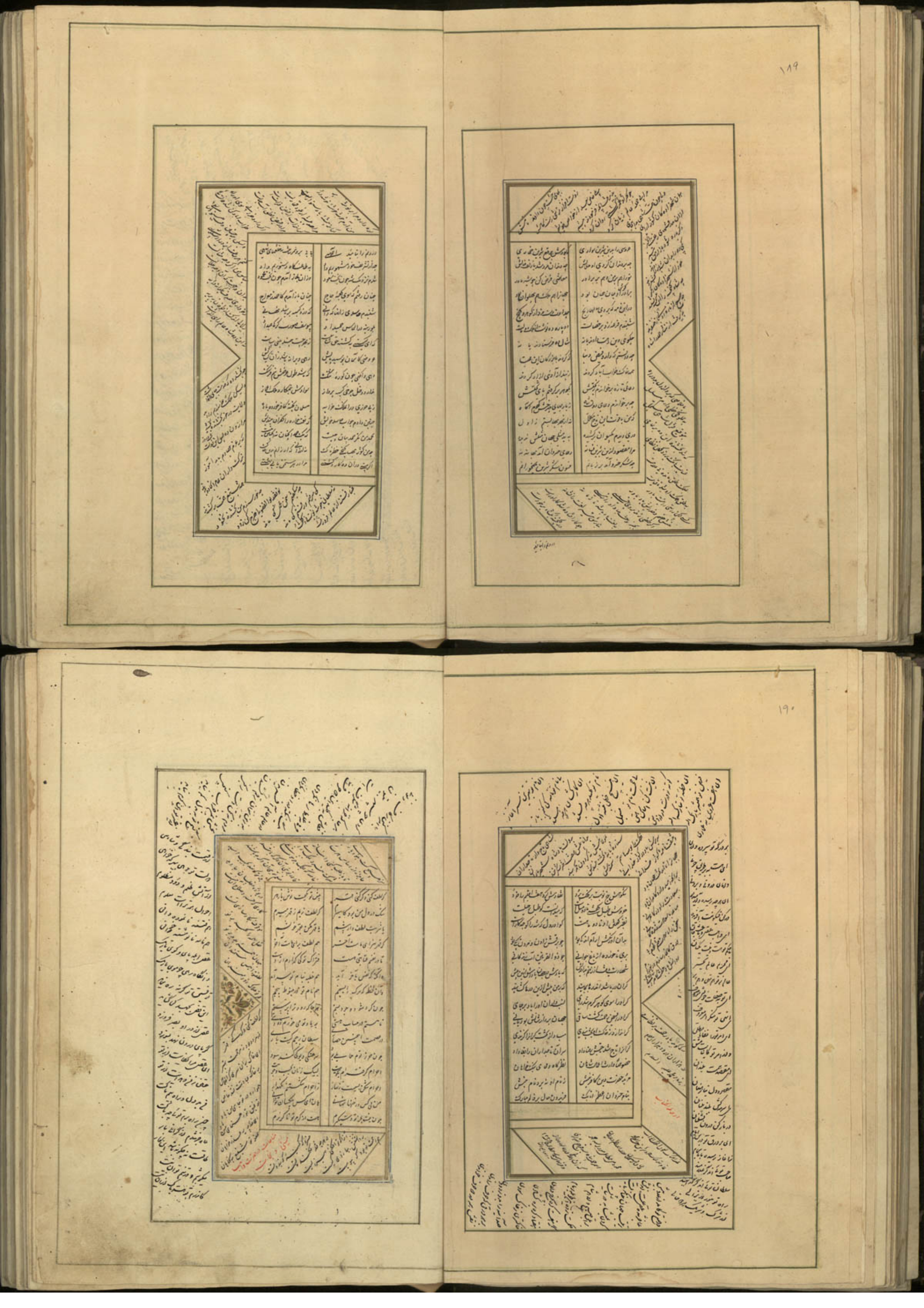


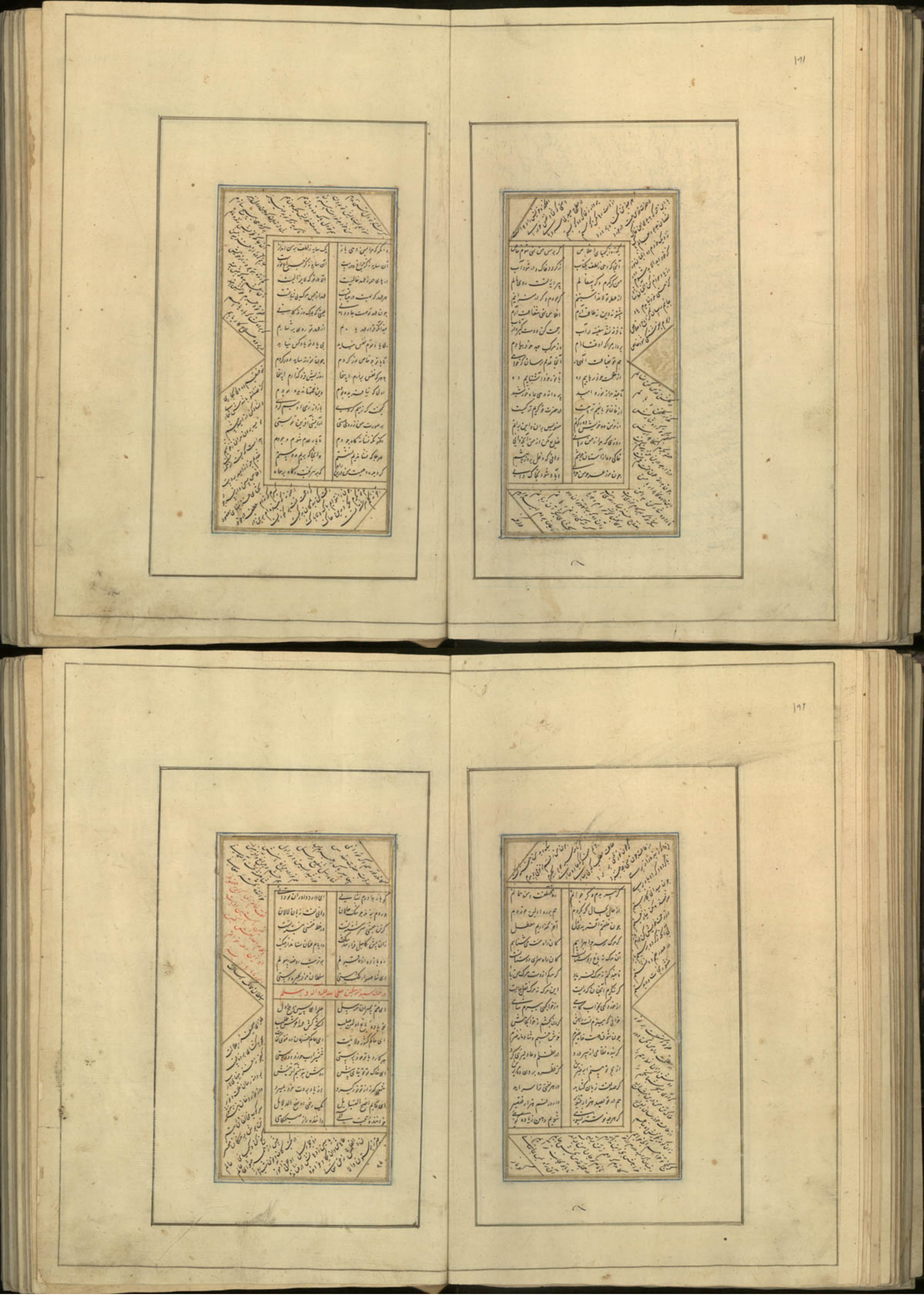




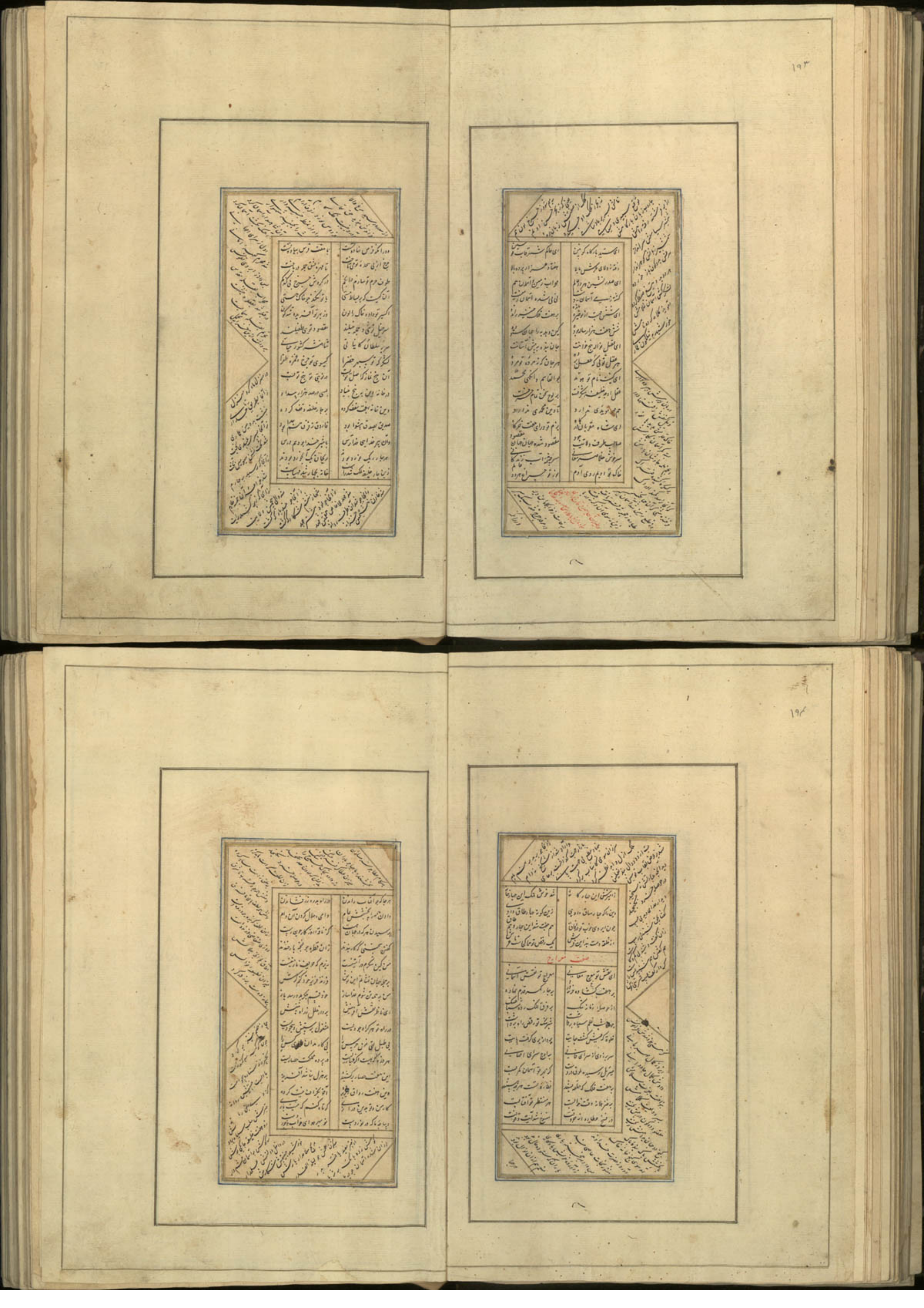


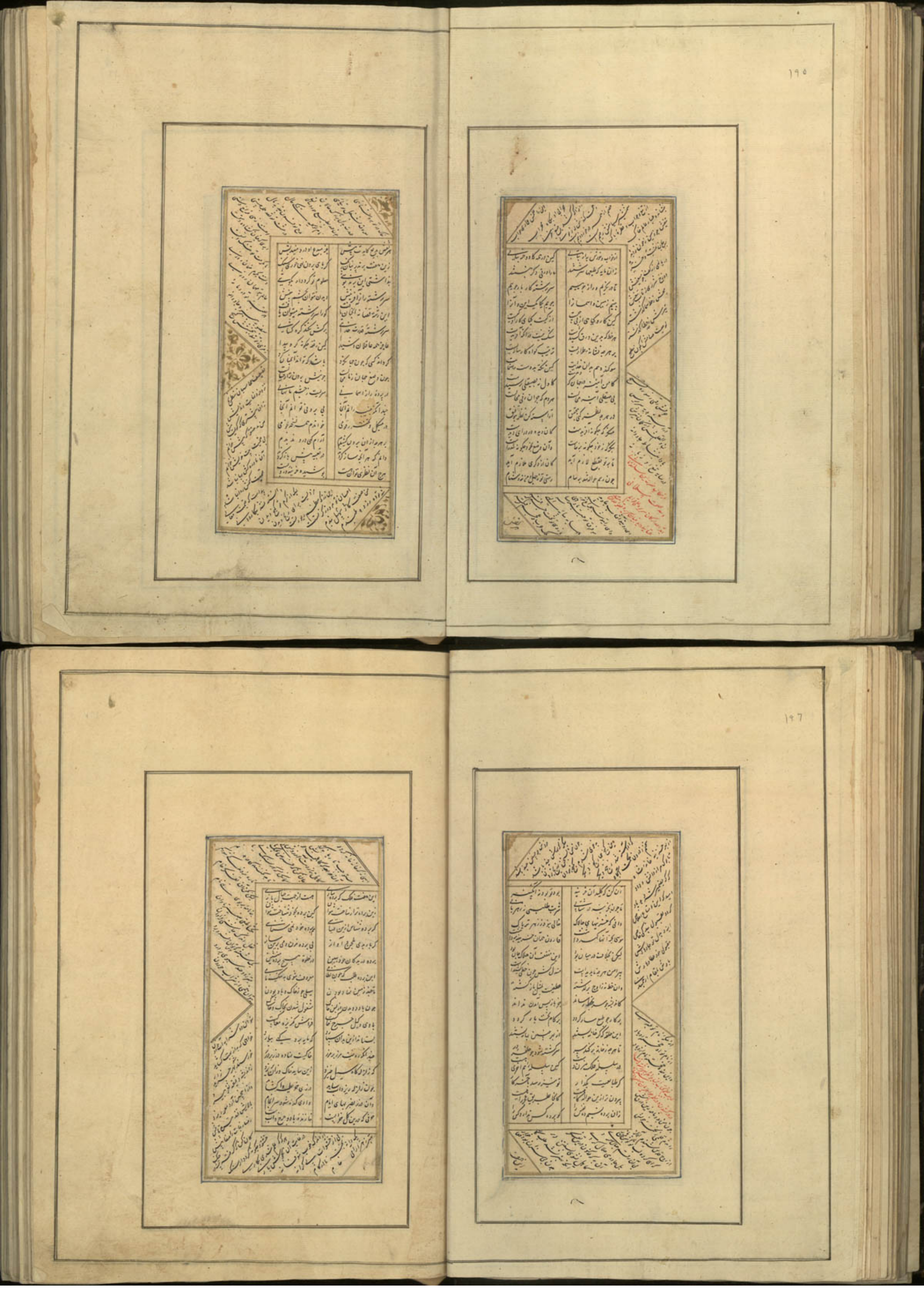


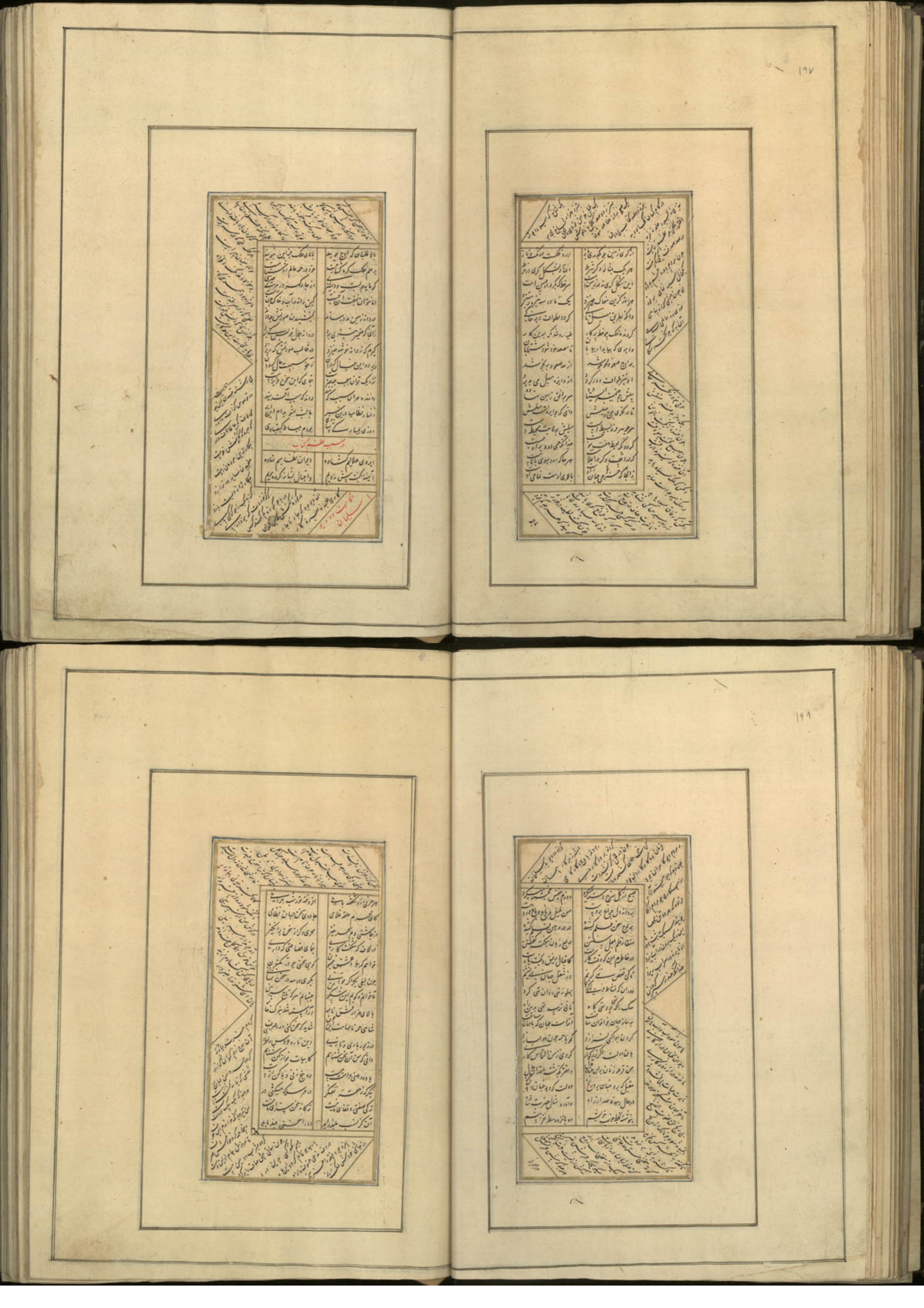


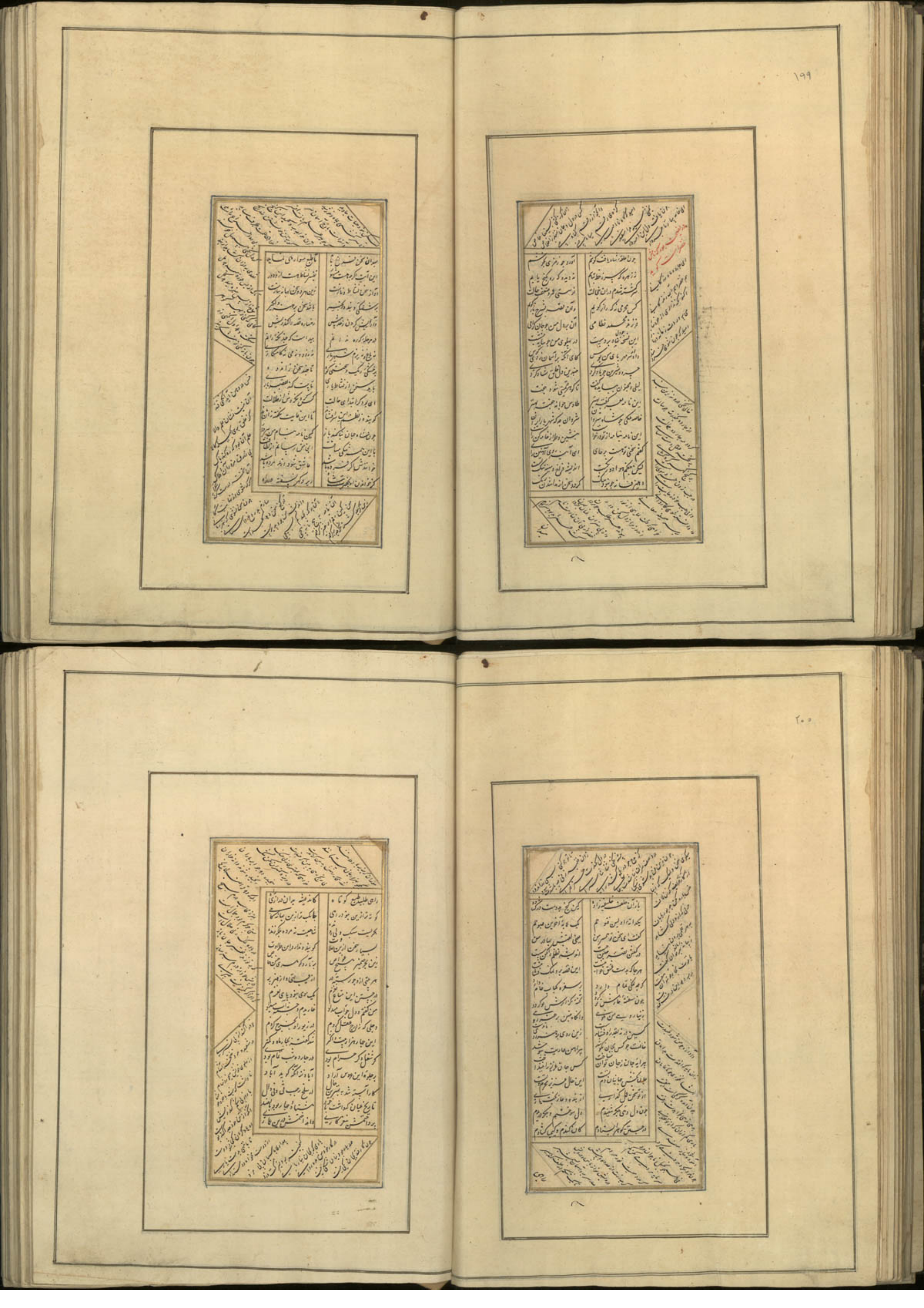


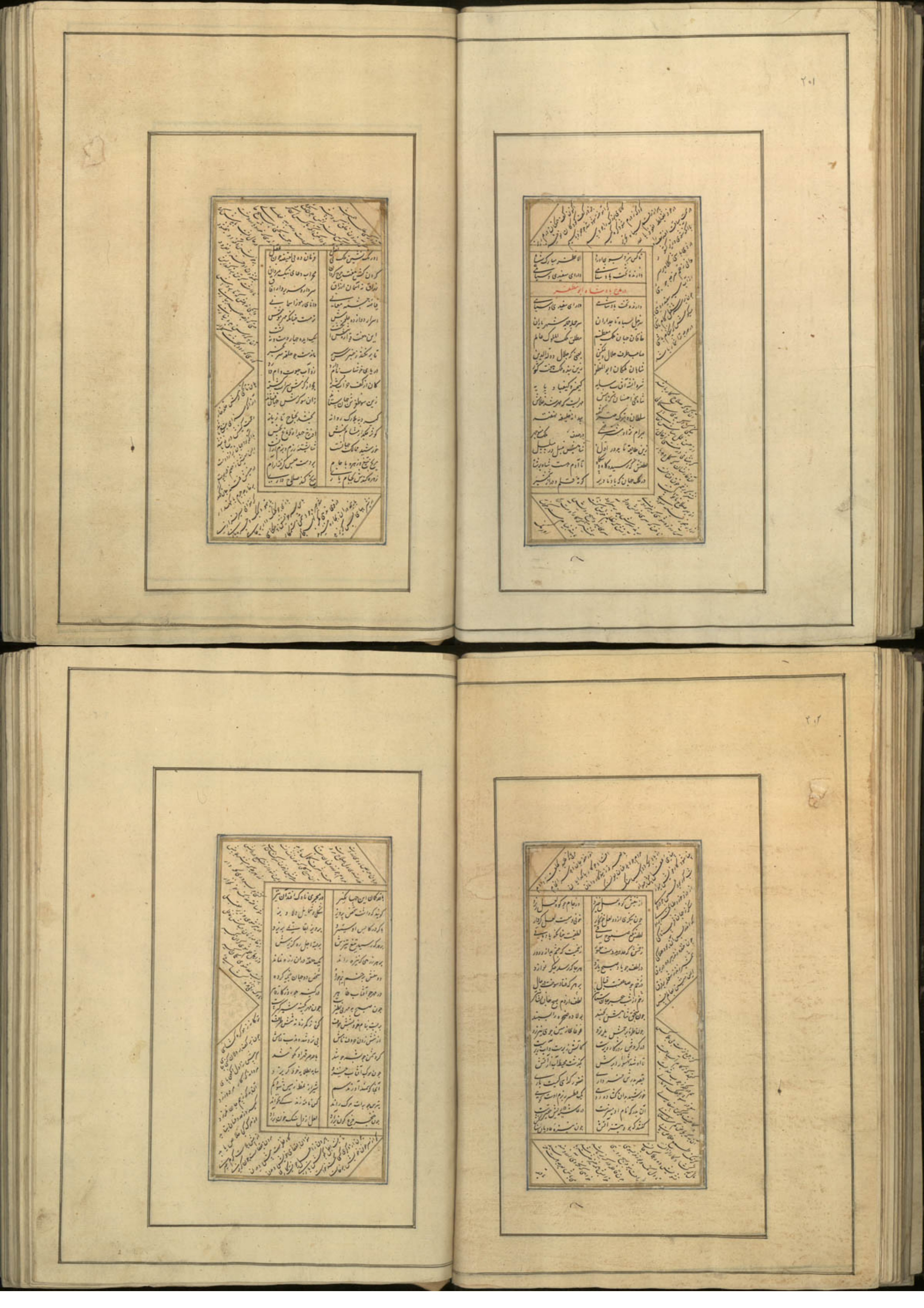
۱۹۱
۱۹۲

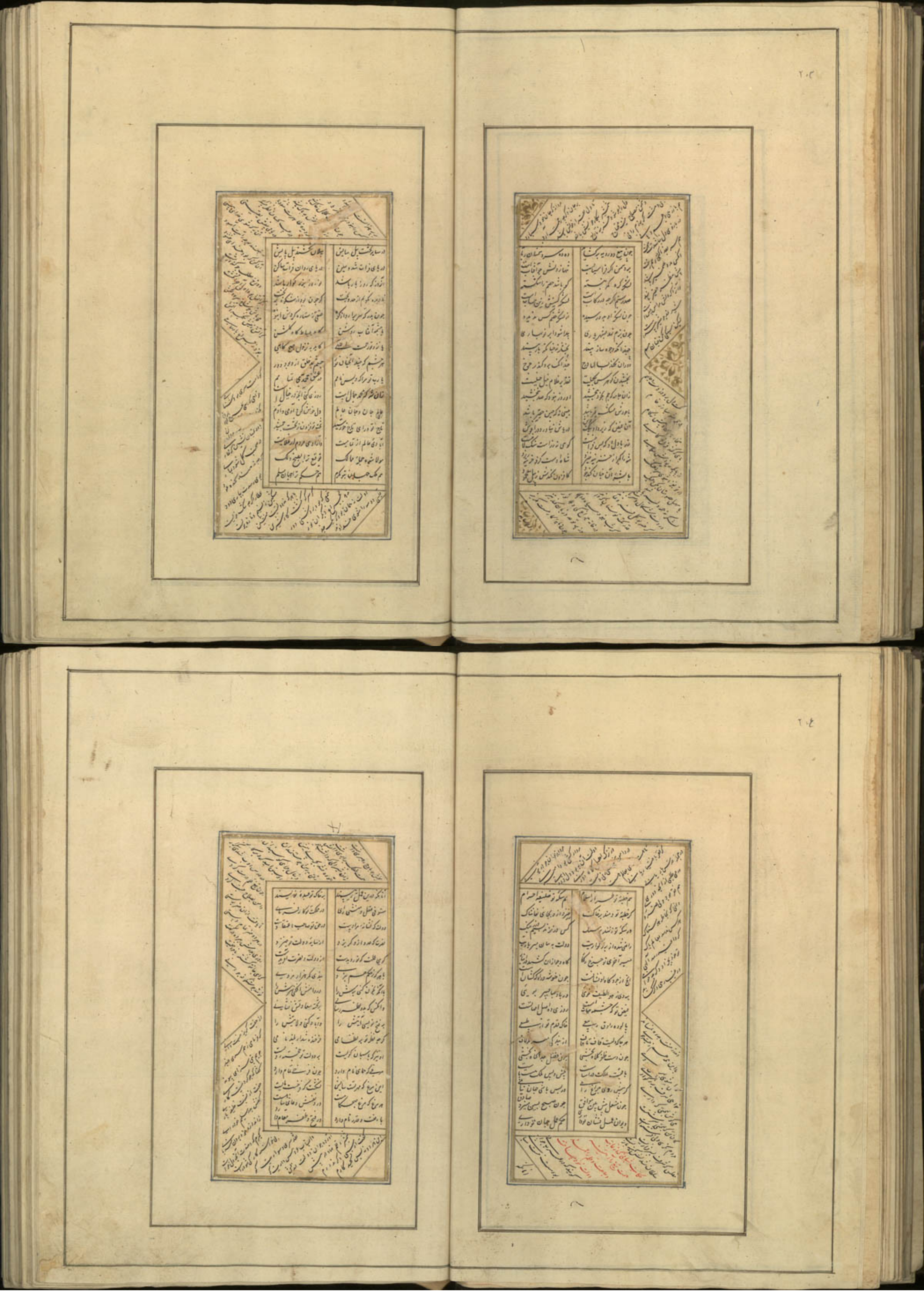


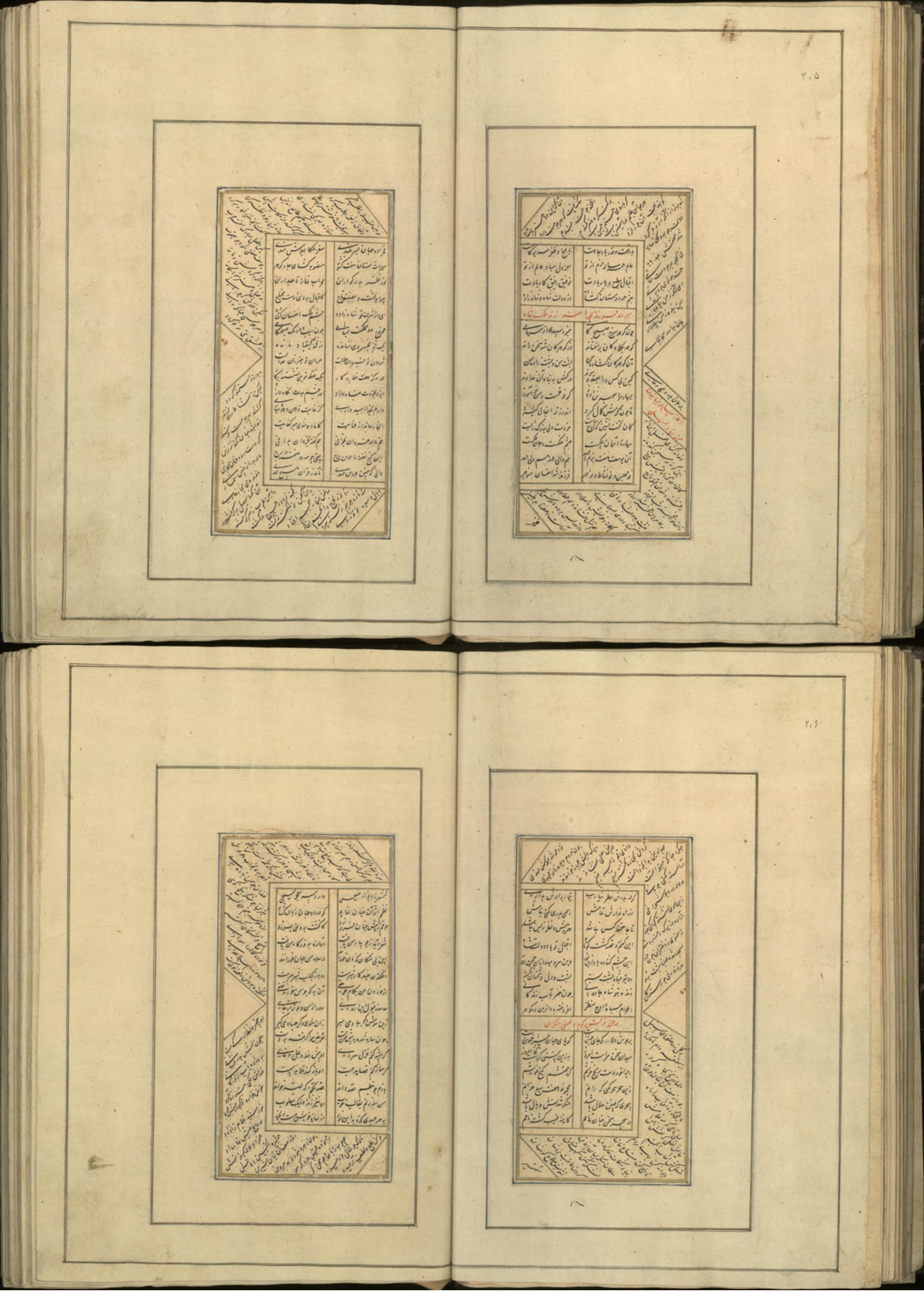


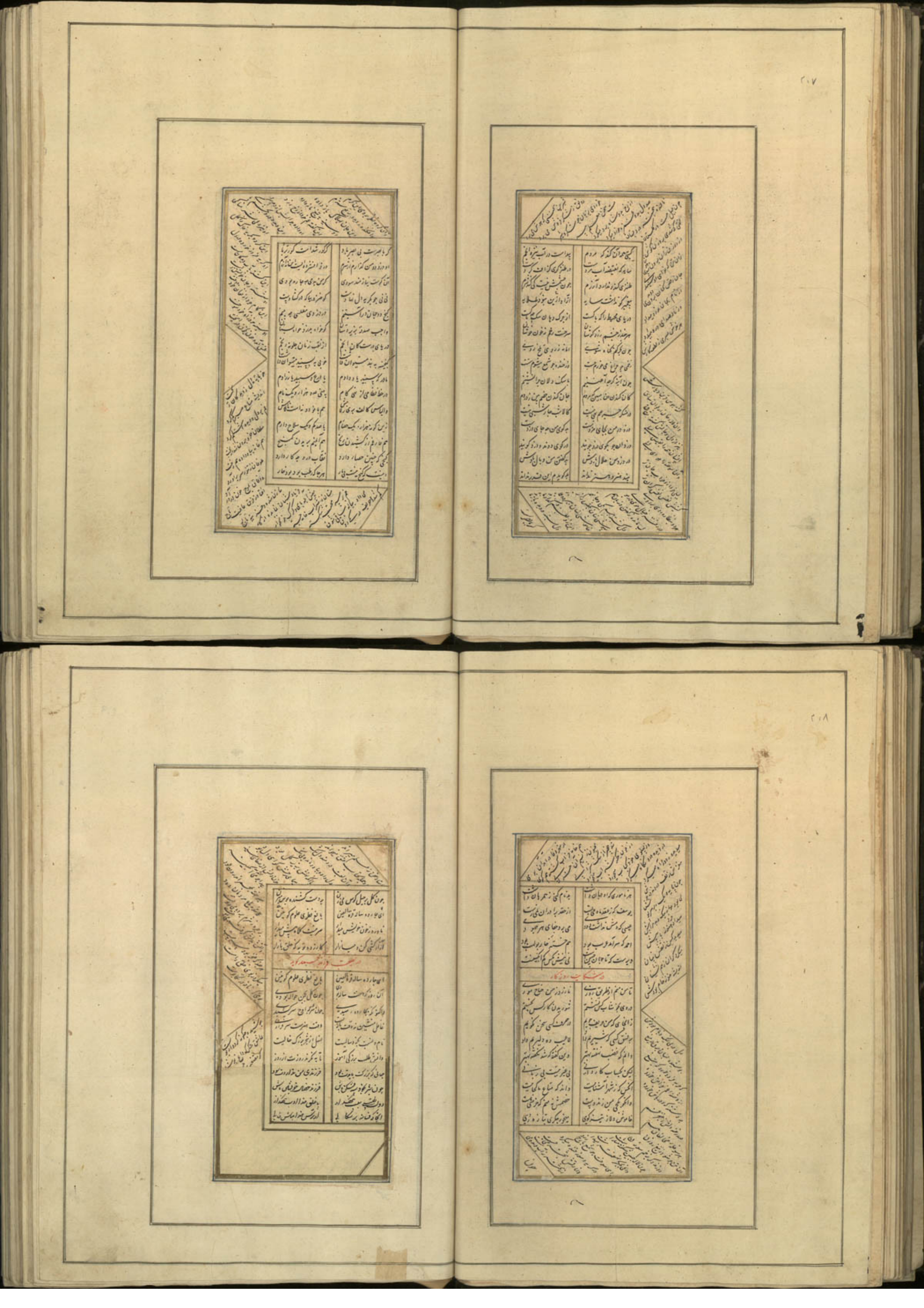


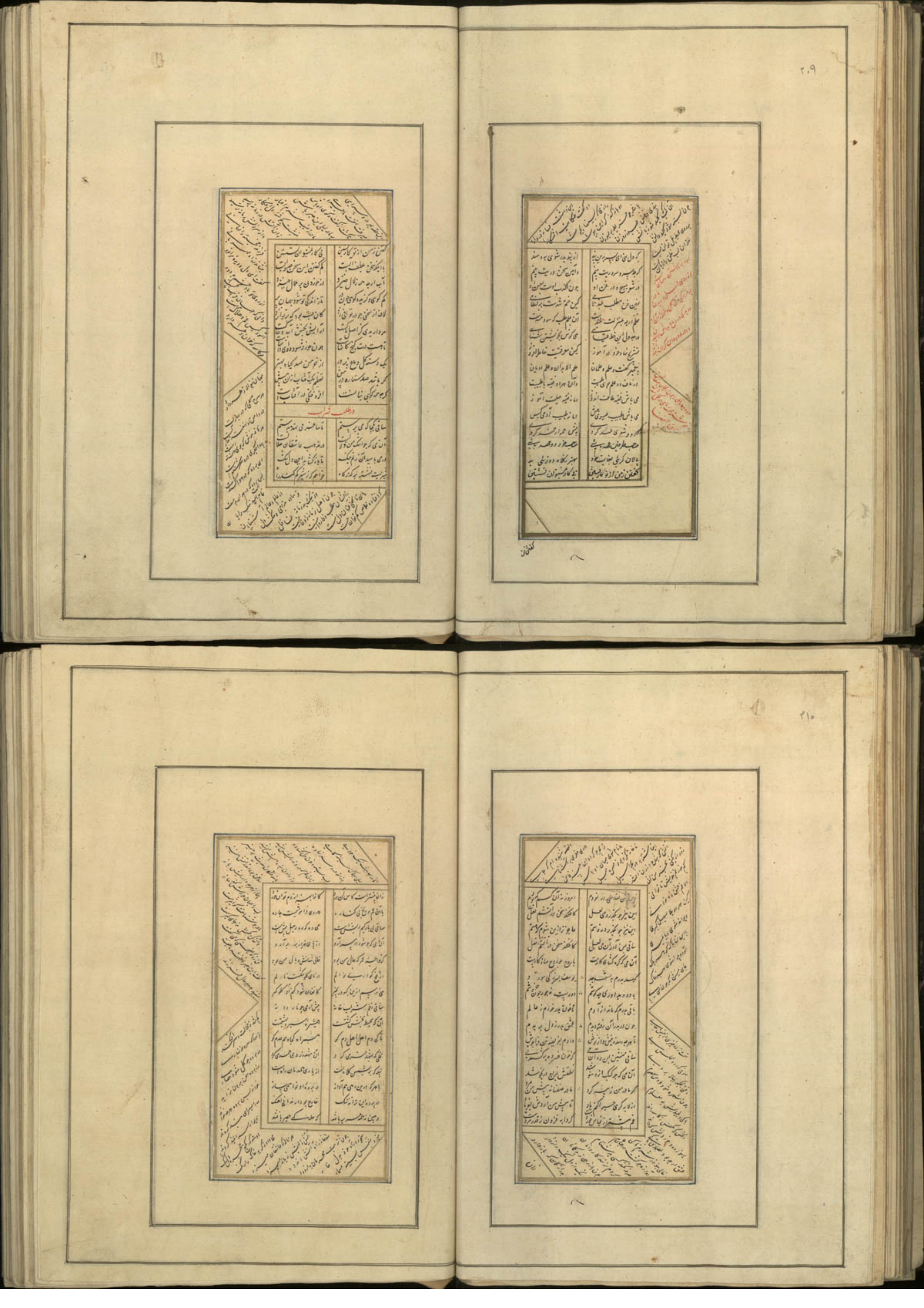












کان سرکه گر چه تابناک است | منظور تو نیست جمله خاک است
او هست چو به او همه کار | وین هر سه دو دست تا ...
ساقی می لاله رنگ برگیر | نعلی بنوای چنگ برگیر
آن می که نشاط صبح است | ابا دگری سرای کاروح است
تا کی غم نارسیده خوردن | دانستن و ناشنیده کردن
برگیر چشم بیاده داری | وز عمر گذشته یاد داری
آن عمر که پیش خورده است | بنیاد هوس نزد نو دوست
هم بر ورق گذشته برکش | واکرده و در نوشته برکش
افکار که هست سیح خوانده | با هفت هزار سال مانده
آخوند بر مدت ابسری گشت | وان هفت هزار سال گذشت
چون فاقت ما برای فرق است | کوتاه و دراز از چه فرق است
ساقی لصبوح باده ادم | می ده که زده نوش باده ادم
آن می که چو آفتاب گیرد | در چشمهٔ خنک آب گیرد
تا چند چرخ تیز دو بود | در آب چو آتش بود و بود
چون گل بگذار بزم و سست | بگذر چو بنفشه از دو رویی

در هر جزو اعتدال بارست | انجا سخن آن لب زنگاریست
هر روز که با جهان نسازد | بر روی جو فنا کشش نوازد
ساقی می مشکبو نگاه دار | بنداز سخن چاره و چو ساز دار
آن می که عصارهٔ حیات است | با کوزه که کوزهٔ نبات است
زین خانهٔ خاک پوش تا کی | زو جوزه و اشارهٔ خوش تا کی
آن خانهٔ عنکبوت باشد | کو منبه و زخم و گرسنه بشد
کو بر گلکی کند شبیخون | گر دوست گلی است آن خوار چون
بر آن بله به سینه خانهٔ در | تا در شب خواب خوش تا کی سر
این خانه که خانهٔ وبال است | پیداست که وقت جید سال است
ساقی ز هجران نشاط بشکن | می تلخ ده و نشاط شیرین
چون خار مکن ز سرکشی میل | کا چنار خاک می رسد سیل
گر هفت سرت جدا زدهٔ است | هر هفت سرت نشد به دست
بر کر خطری جهان تشنی | گردی چو بوفتی به سیگی
در وقت و ز و فتادن از بام | صد گز شو و چنانکه یک گام
خاکی شو و از خطر میندیش | خاک از سر کر بکاکت خیش















یاران صفت جمال گفتند / ایشان همه حسب حال گفتند
یاران ز شمار خویش بودند / ایشان بشمار خویش بودند
هر صبح که صبح بردمیدی / یوسف رخ مشرقی دمیدی

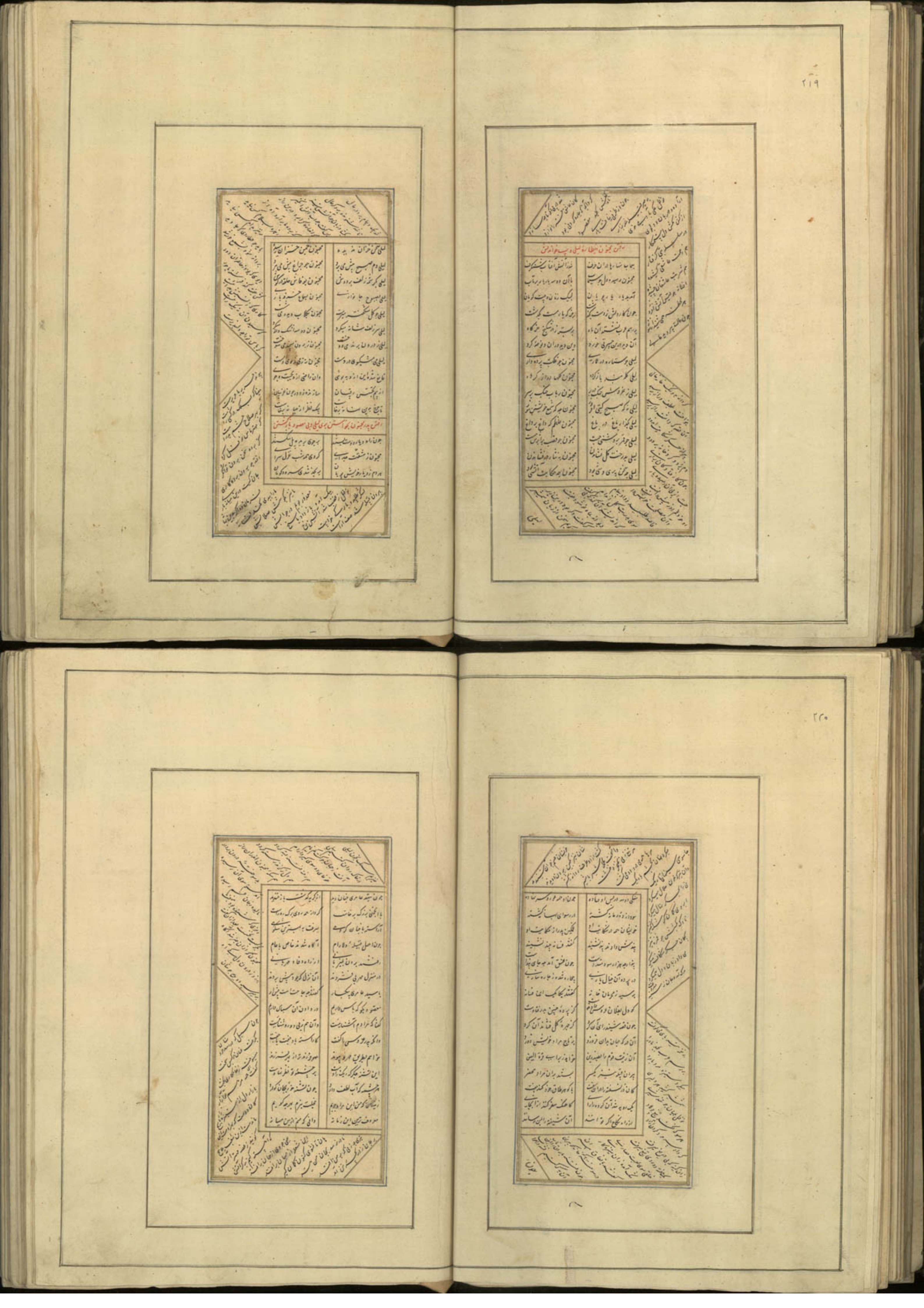
عاشق شدن لیلی و مجنون بر یکدیگر

گردی چو فلک ترنج پیکر / ریحانی او ترنجی از زر
لیلی ز سر ترنج بازی / گردی ز نرنج ترنج سازی
چون نار کفت او ترنج دیده / از عشق چو ناری کفیده
وآن تازه ترنج نورسیده / نظاره ترنج کف بریده
شد قیس بجلوه گاه غنجش / نارنج رخ از غم ترنجش
برده ز دماغ دوستان رنج / خوش بوی آن ترنج نارنج
چون نکهتی از برین برآمد / افغان ز دو نار من برآمد
عشق آمد و خانه کرد خالی / برداشته تیغ لاابالی
غم داد و دل از کنارشان برد / ور دل شدگی قرارشان برد
زان پرده دلی که بیکه کردند / در معرض گفت و گو فتادند
این پرده دریده شد بهر کوی / وین راز شنیده شد بهر سوی

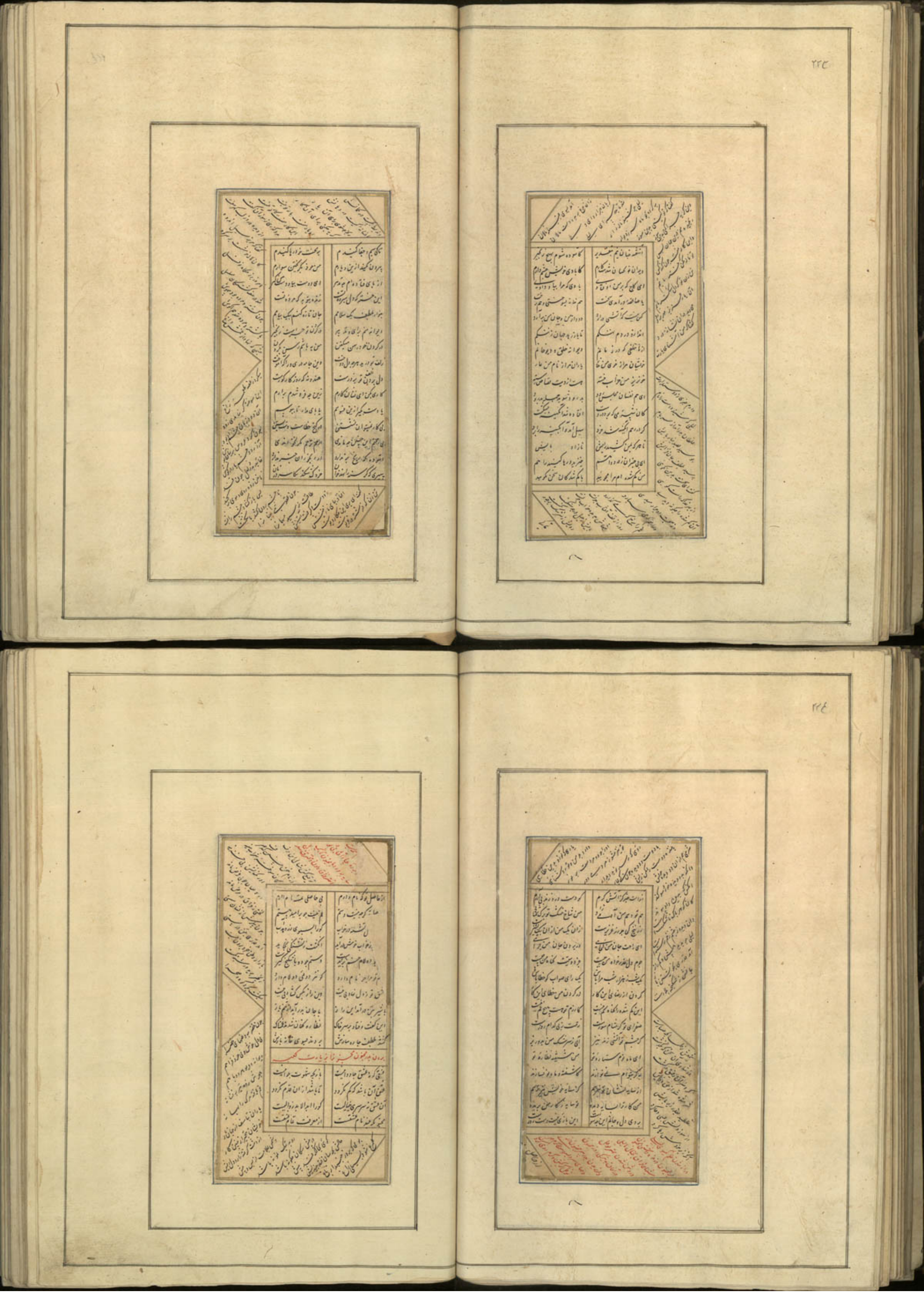
زین قصه که محکم آیتی بود / اندر همه دهی روایتی بود
کرده همه شب سبی مرا / تا باز نگرد و آشکارا
بد سره نامه هر چه خشک است / خوش بوی تر آن که او ز مشک است
بادی که ز عاشقی خبر داد / بر تیغ ز جمال عشق بر داد
کردند شکیب تا بکوشند / وین عشق بهر بهانه پوشند
در عشق شکیب کی کند سود / خورشید بگل نشاید اندود
جعدی بهزار عشوه و ناز / در پرده نهفته کی توان راز
زلفی بهزار حلقه زنجیر / بر شیفته دل شده چه تدبیر
زان پیش که عقل پیش دیده / اندر ره پرده ای خویش افتاد
چون شیفته گشت قیس ازکار / در چنبر عشق شد گرفتار
از عشق جمال آن دلارام / نگرفت بهیچ منزل آرام
در صحبت آن نگار زیبا / می بود ولیک ناشکیبا
یکباره وحش ز پا در افتاد / هم خشک ز دیده هم خواب افتاد
آنان که ز راه وفا ده بودند / مجنون لقبش نهاده بودند
او بر ره چو بینوایی / کو داد بدین سخن گواهی

از بس که سخن بطعنه گفتند / از شیفتگان و ز نهفته
از بس که چو سنگ زبان کشیدند / تا بود بره سبزه دار بیچند
لیلی چو بریده شد ز مجنون / بر رخت ز دیده در مکنون
مجنون ز جدا شدن ز لیلی / از هر مژه گشاد سیلی
بگشت بگرد کوی و بازار / در دیده سرشک و در دل آزار
میگفت سرود های کاری / چو اندر عاشقان بزاری
او می شد و می زدند هر کس / مجنون مجنون ز پیش و از پس
او نیز فسار سست میکرد / دو اسکی درست میکرد
میراند نگارگون خر خود / خورد و بجانب سخن برد
واراید و غم کرد چون نار / تا دل بدو دیم خواند خوش یار
کوشید که راز دل نهفته / با آتش دل که باز کوشد
خون جگرش بدل برآمد / دود دل بگذشت بر سر آمد
او در غم یار یار او دور / دل پر غم و دلگسار از دور
چون گفت شب خواب گرفت / نامو ده بروز و شب نخفته
میگشت ز درد خویشتن را / میجست دوای جان و تن را

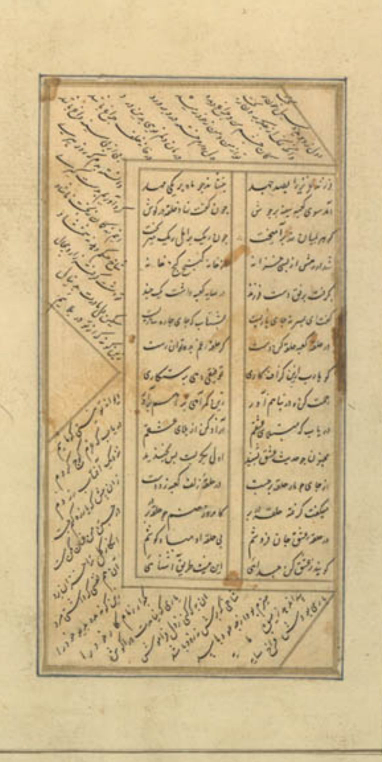
کای کهنه بیاد داده دولت / برخاک ره او فتاده دولت
از باد صبا دم تو بر چه / با خاک زمین چشم تو کرید
هر گه نه چو باد بر تو لرزد / زباد که خاک چشم تو زاد
بادی بو سستی از دیارت / خاکیش بده بیاد کارت
وآنکس که ز جان تو پیاره / آن به که ز غصه جان برآرد
خدمت لب تو کرد تو دانی / اندوه دوری تو رسانی
کاشتنگی مرا بر آب / چون صبح آمد آن خسته
هم چشم چو کار رسید ناکام / گر چشم تو اوفتادم ماه
از چشم رسیده که را چشم / شد چون تو رسیده در پستم
پس میوه آب داد حلال / گر چشم بد اوفتاد بر خاک
انگشت کشی زمانه برگشت / زحمت نکشیده ام
لیلی که کشیده کرد و خاره / هیبت ازین چشم زخم آبیاز
خورشید که سکون از دو دست / هم چشم رسیده کوفت
هر چه که بحق بتو شد / در بردن آن جان بکوشد
روزی که هوای جهان تو خوش / خلخال فلک نهاده در گوش

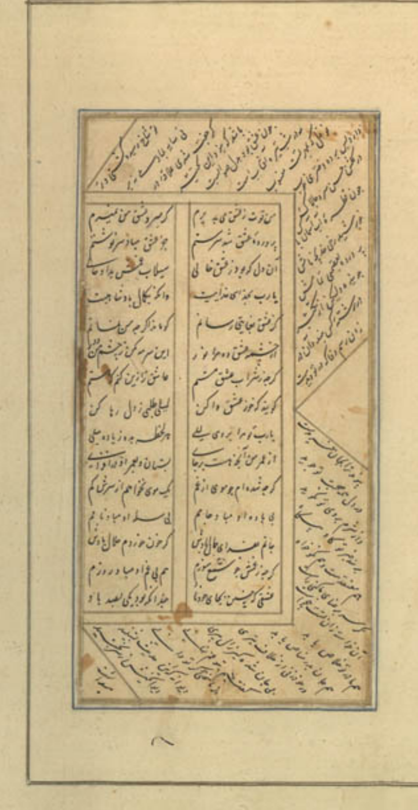


















نالید چو مرغ صبحگاهی — روشن بوش شد از سیاهی

پند دادن پدر مجنون را و خویشان مجنون را

گفت ای ورق سرشک گنج — چون دفتر گل ورق ورق در
ای شیفته چند بیقراری — وی سوخته چند خام کاری
چشمی که رسید در جمالت — نفرین که داد گوشمالت
خونی که گرفت گردنت را — خاری که دریده دامنت را
در کار شدی بکارت افتاد — در دیده کدام خارت افتاد
شوریده بود جو شوربخت — شمشیر رسید انجمن بخت
مانده نشدی ز غم کشیدن — وز طعنه دشمنان شنیدن
دل سیر گشتی ز ملامت — زنده نشدی بدین قیامت
بس کن هوسی که پیش بردی — کآب همه و سنگ خویش بردی
در جز وه گار خرده کاری — فیبیت بزرگ بیقراری
عیب ار چه در آن پوست پیش — آینه دوست دوست بیش
آینه دروی راست گوی — نما ید عیب تا نشوی
انجا ز خوب و زشت نماست — این تیغ خانه زای خاک

جنبش ز دل رها کن این باد — آن به که کنی این سرد
گیرم که نداری آن هوای — گر دوست کنی بصبر داری
آخر کم از آنکه گاه گاهی — آیی و بما کنی نگاهی
هرکس بهوای دل که داند — و زهر که گریختی که ماند
بی باده کفایت است مستی — بی آتش و آب و بت پرستی
تو رفته بباد و داده خرمن — من مانده چنین بکام دشمن
تا دور من و دور تو سکه هست — این سکه بره رها کن از دست
تو در دو زنی و من زنم زان — تو جامه زنی و من درم جان
عشق از تو چو آتشی بر افروخت — دل سوخته را مرا جگر سوخت
نومید مشو ز چاره جستن — کز دام شکست میتوان رستن
کاری که نه زو امید دارے — باشد به امید از آن برآرے
در نومیدی بسی امید است — پایان شب سیه سپید است
با دوستان نشین و بپرهیز — زین جنبش گریزه پای بگریز
دل بیم برآنکه تیغ شکست — پرواز نمانم مخدا یشت
نی که جان بدو کشد و خرد — در دامن دولتش نهاد و خرد

گر صبر کنی بصبر پاینگ — در باد کوه جان فراخ و دلتنگ
وان کوه بلند کابر یاکست — ماند تا نشود کنار پاکست
بی رای شوی گر مرو بی رای — رو باده گرگ بهره و ان برد
وز آنکسی چه باید دست داد — او بی تو چو گل تو بهای از گل
گر با تو حدیث دوی گوید — ز هر ترس بهر نفس دوان
مشغول شوای بیسر بکار — چند وزه چو عنبر بی عبار
جانی جو سر زیز تو جانی — از کوه کرفتت چه حیرت
هم سنگ ز سنگ ما این هست خام

دولت به تو آید اندک اندک — بالاین قطرها که هر بیست
جمع آمده ریزهای خاک است — گوهر به درنگ میتوان جست
بی پای بود چو کرم بی پاست — کین رای درست داشت آن سرخ
گو تا دو دست بسا بلا باد — اوهنک دل و تو سنگ جبل
سرا به کار و تو بچو بید — گر دوم شود اگرفتن دوان
تا بگذری از جنین شماری — تا چند دوستان را بیاوهار
در خانه بیارکه جان و دانی — جواب که آزردی ریزد
می دار در حیشم پدرا

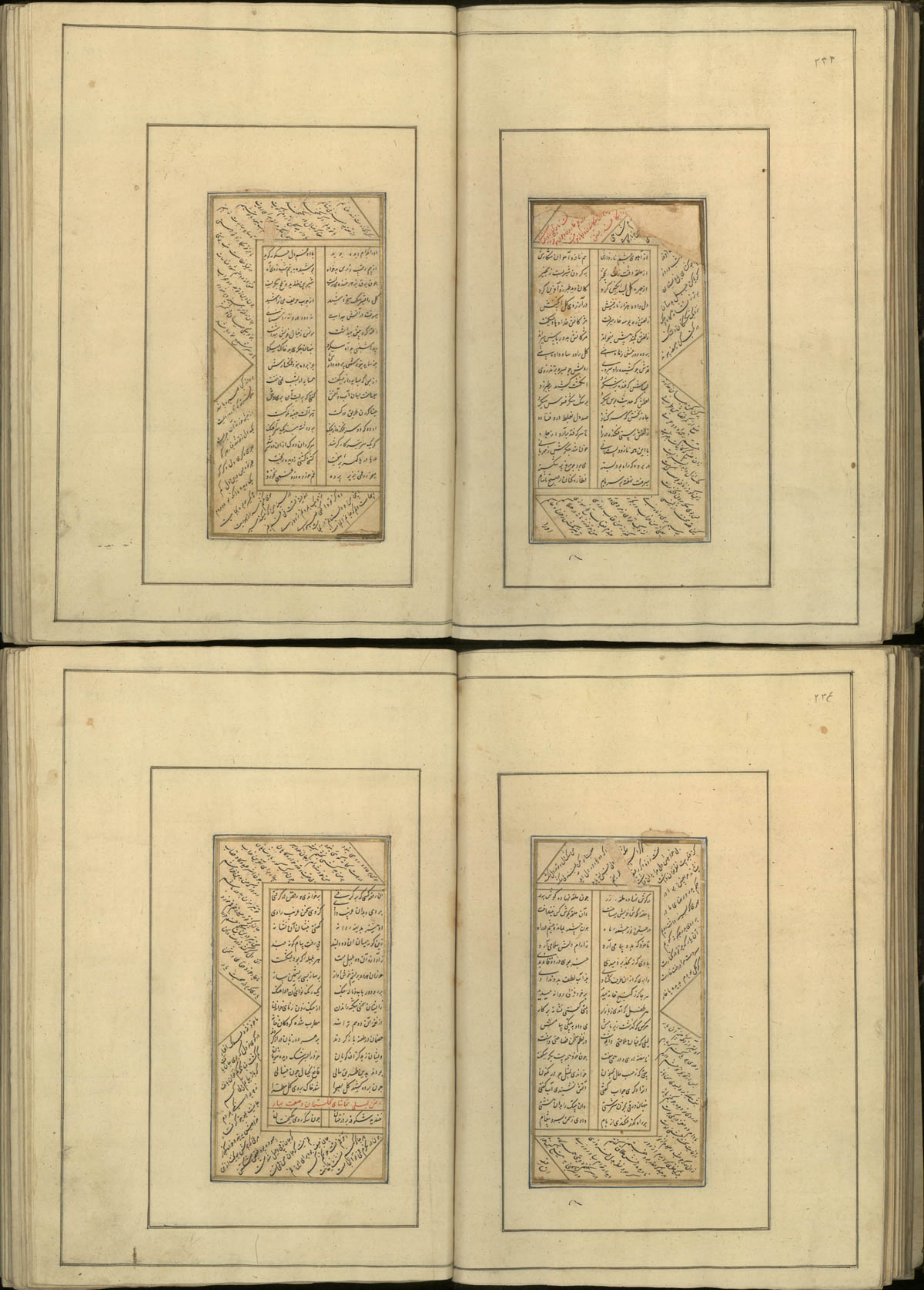
سینه که بجوشد و کفت — ز طفلی سی دل فسرده دار
پیشی آمد و دوستان فی که خند — مجنون بجواب آن شکوه ریز
گفت ای فلک شکوه و مهد — زنجیر بریده آهنیت
شمشیر به جهنی و سر کوه — خوش باش برغم دشمنی چند
بگشا دو لب بطراز و انگیز — بالاترت از فلک چه بیش

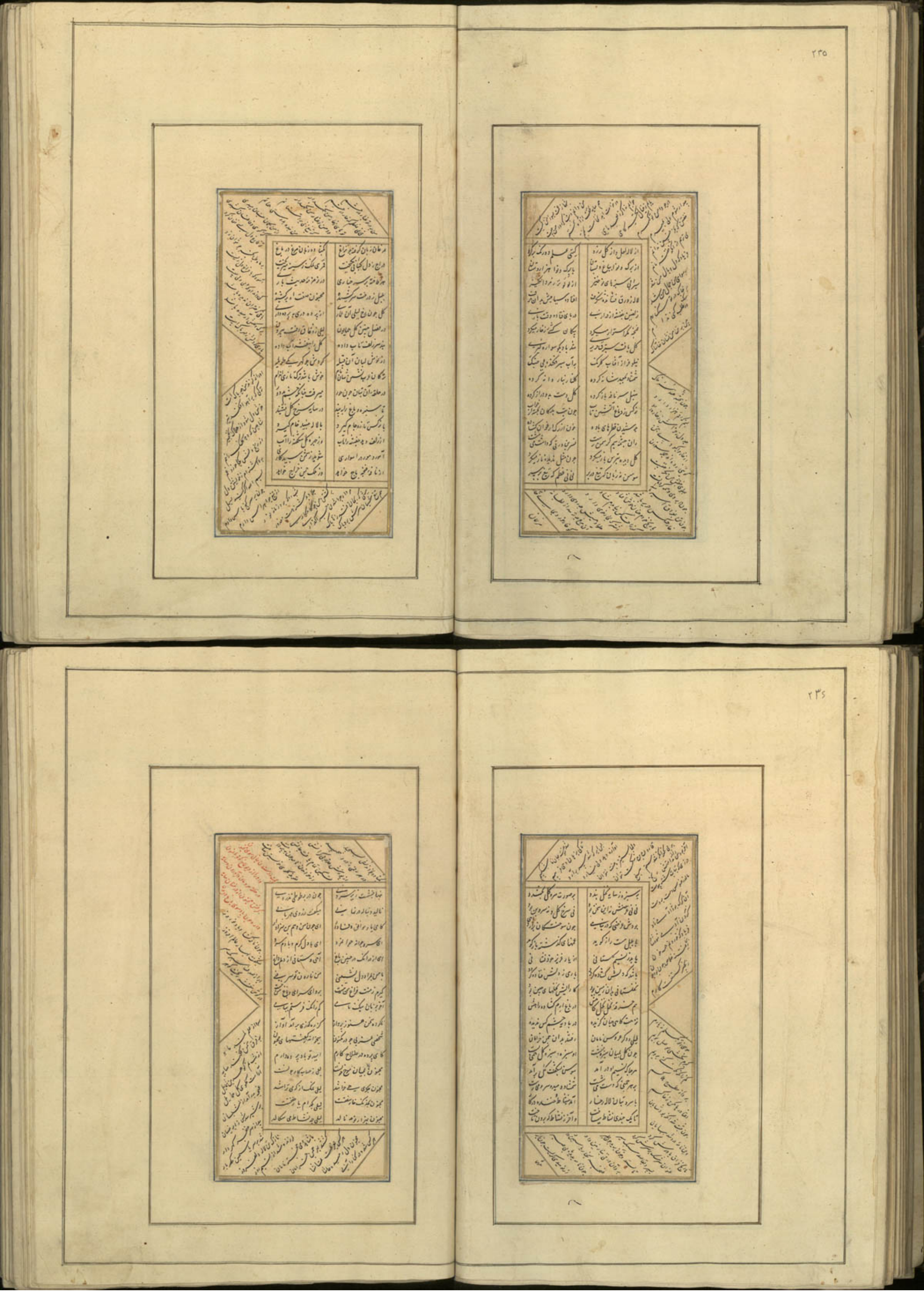
پاسخ دادن مجنون پدر خویش را و عذر خواستن

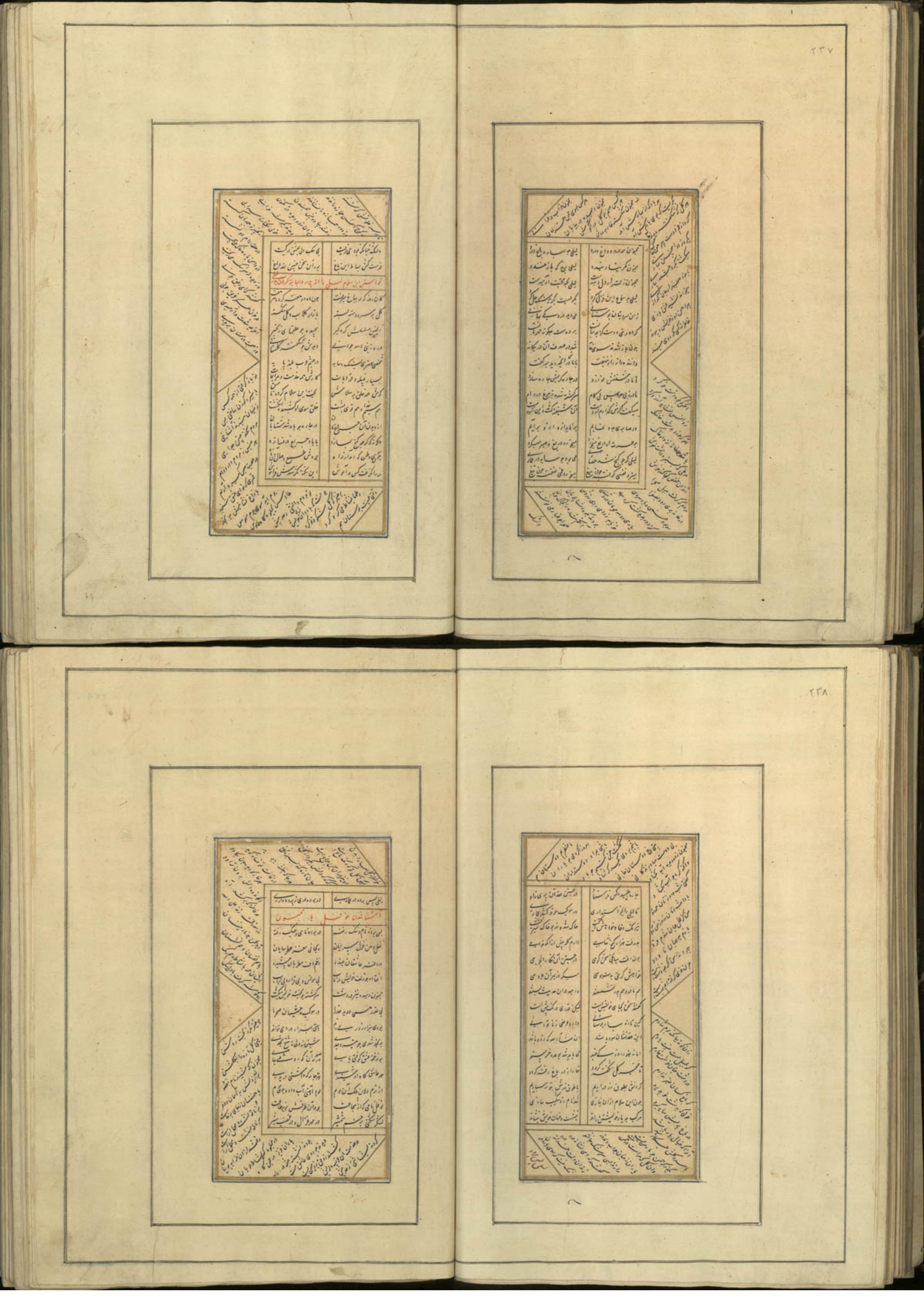
شاه زمن و زمین اقبال — ای روی جهانی گبری خال
درگاه تو قبله بجز دم — زنده بوجود تو وجودم
خواهم که همیشه زنده مانی — خود بی تو مباد زندگانی
این بنده چنانکه تو دادی — بر سوخته مرهمی نشادی
لیکن بحکم مبیسر رو سیه — کاکاده بخور ديم این کوه
زین سان که پدر توام ز خویشم — آنی نه باختیار خویشم
من سینه زدم آهنین — تا سیر چو سوختیت این آن
این بنده نه خود کشد دنیاز — وین بار تو خود بفت دنیا
گیرم حکم ز خون نکشم جو حین — آرام چو حیث چو بکشم باز

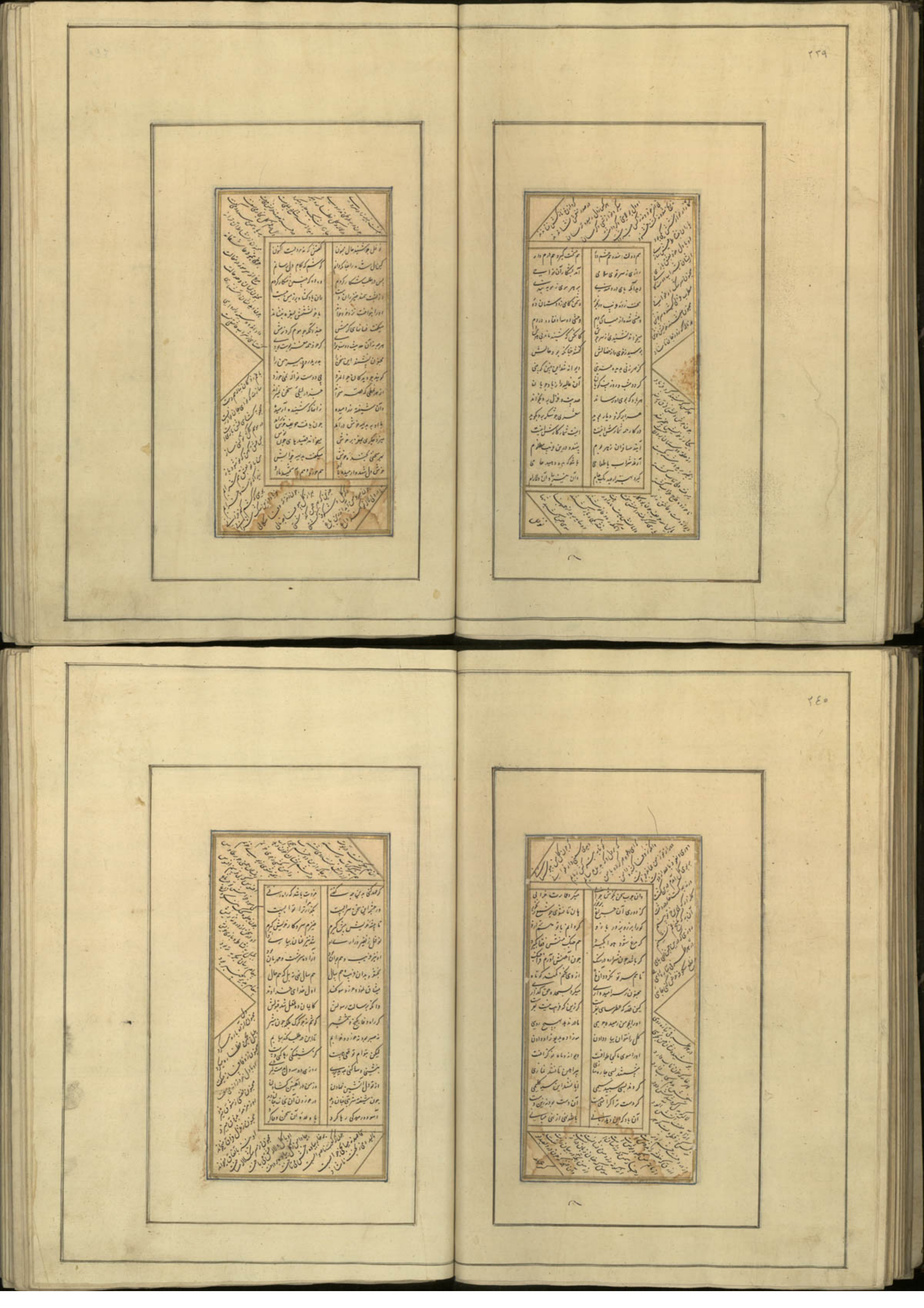


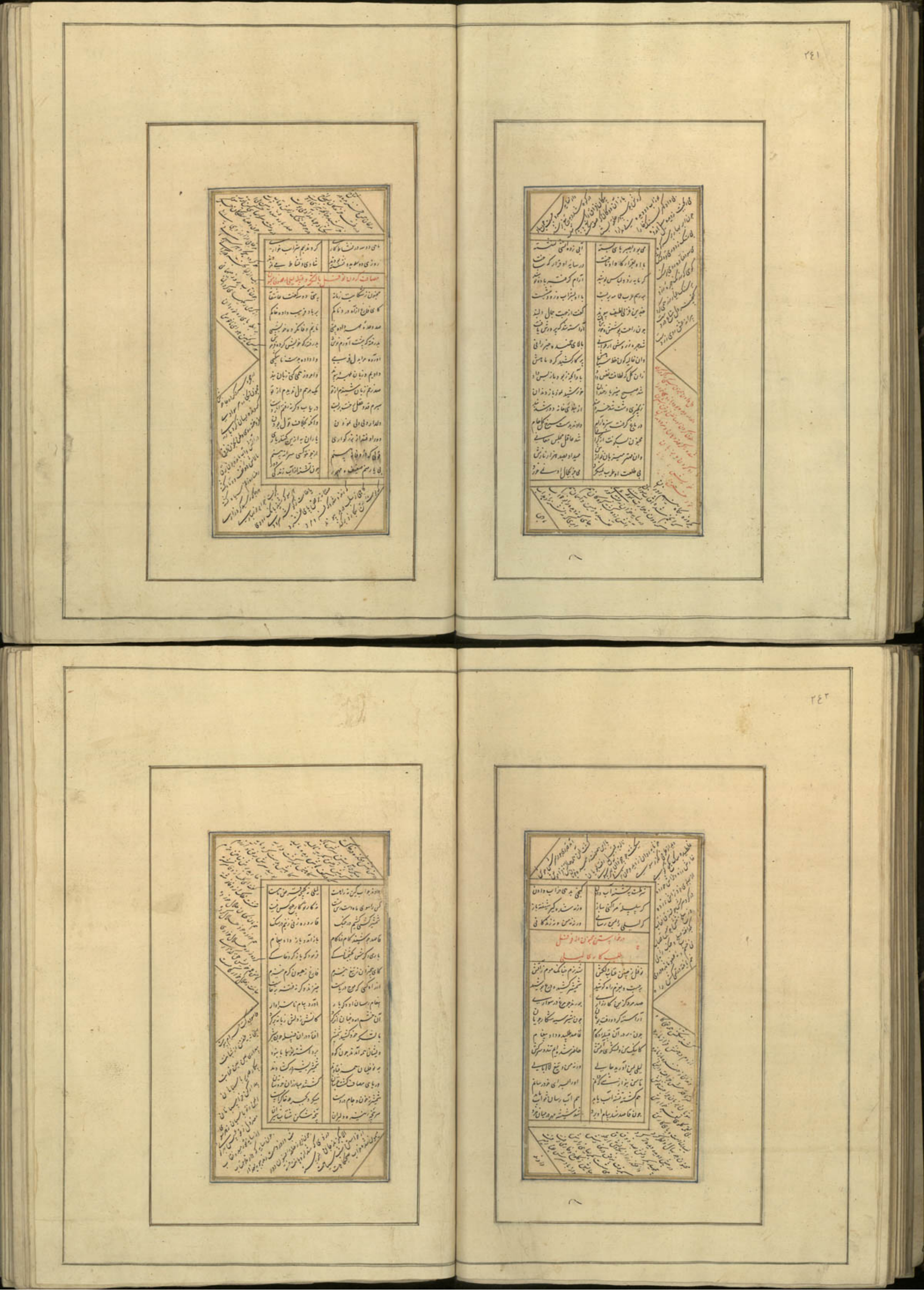












مرغان ... تیز رفتار | پر دوزون جون ...
پر لادی منزه تیغ پالاکار | سرهای سران نگنده ...
وز جون مار زبان بر جوشی | گر گرده سپر ماه را گوش
از صاعقه اجل گرمی بست | پولاد سنگ ...
زوین بلا سیاست انگیز | سر جون سر سوی ...
خورشید درفش دور تاز | جون صبح ...
کشته زمی از ورم جو دریا | سنگ آبرو روی جون ثریا
هر شب ... | جون مار سیه دهن کشاده
شیران سیاه ... | دیوان سپید ...
هر کس بمصاف در سوار | مجنون کباب جا سپار
هر کس ز ... | او جلوه های سلسله خوانم
هر کس طلبی به تیغ بشکست | او خویشتن او ...
میکرد جو عاشقان طرافی | انگیخته سلسله از مصافی
کر زخم نیاید ... | بالشکر خویشتن ...
کر طعنه زنی مصاف کرد | با موکب خود طواف کرد

کر خنده دشمنان ... | اول سر دوستان ...
کو دست ... | بر هم صبران ...
کو دل ... | ...
می ... | در حضرت آن سپاه ...
اینجا ... | و آنجا ...
از قوم ... | بر دوست ...
و آن کشته ... | ...
کرده سر ... | سر ...
کر ... | هم تیر ...
در جانب یار ... | ...
پرسید یکی ... | ...
ماز ... | با هم ترا ...
... | با تیغ ...
با هم ... | با یار ...
... | اینجا همه ...

... جان فرستد | عاشق بعوض همان فرستند
... | ...
اوداده ... | ...
آن جانب ... | ...
سیل دل ... | انجا که ...
... | ...
جون جان ... | ...
پر ... | ...
در رقص ... | میکرد ...
نوفل بمصاف تیغ در دست | میگشت ...
می برد ... | ...
هر سو که طواف ... | هر جا که رسید ...
زان تیغ ... | تا اول شب مصاف ...
جون ... | ...
... | ...

آن سرو ... | بر موکه ...
جون مار سیاه ... | ...
در دست ... | ...
در کوه ... | جون کوه ...
از ... | ...
نوفل ... | ...
انگیخت ... | تا صلح ...
... تیغ ... | ...
از ... | خواهم ...
وز ... | ...
کر کردن این عمل ... | شیرین ترا ...
وز ... | ...
جون ... | شمشیر زدن ...
جون ... | کشت آن ...
جون خواهشی ... | از کینه ...



























زان می که به آب آتش انگیز | کشتی چو صبا ... تیز
از گرمی آفتاب سوزان | تفسیده چو وقت تیر روزان
چون سایه نداشت هیچ جایی | جست او به سایه درختی
در سایه آن درخت ... | گرد آمده آبی از حوالی
جوشان شده چون فلک در آن | پاکیزه و خوش چو حوض کوثر
بر اطراف آب سبزه رسته | هم سبزه ... آب روی شسته
آن تشنه جگر ... جگرتاب | زان آب چو سبزه گشت سیراب
آسوده زمانی از دو حالی | وز گفتن و هیچ ناشنودن
زان ... | می دید در آن درخت زیبا
بر شاخ نشسته دید زاغی | چشمی چو چراغ ...
چون زلف بتان سیاه ... | با دل چو جگر گرفته ...
... | چون صالحیان شده سیه پوش
بر شاخ نشسته ... زیبا | همچون حبشی میان مینا
مجنون چو ... سیه جامه | با او دل خویش هم خانه
گفت ای ... سیه نامه | از دست کسی سیاه جامه

شب رنگ چرایی ای شب آرای | در وقت زهره شده ...
بر آتش غم تو جوشی | من سوگ زده سیاه پوشی
گر سوخته ... جام را ... | چون سوختگان کبود ... چرا
در سوخته و از گرم ... | از سوختگان چرا گریزی
نی نی که کدام ... | هندوی که کدام ترک تازی
من شاه ... | گر ... چرا ...
روزی که ... | گویی ... رفت کارم
در ... | ...
گفتی که ... | ...
جایی ... | از دادن ...
چون گرگ ... | وز ...
چون بلبل ... | ... گل ...
چون ... | ...
... | ...
... | ...

چون گشت ... فسانه با زاغ | شد زاغ ...
شب چون ... زاغ ... | شب ... ز خواب سر برآورد
گفتی که ... | ... زاغ چشم ...
مجنون ... چراغ ... | افتاده و دیده زاغ ...
... | مانند شمع خویشتن سوز
چون ... آسمان گرد | از ... صبح سر برون کرد
در ... | شد ...

رفتن مجنون به در خیمه لیلی

مجنون ... زاغ ... | ...
... خار بر داشت | ... یار بر داشت
... | یک لحظه ...
... آواز | چون مرده ...
... | با او شخصی ...
... | وان شخص ...
... | ...

مجنون ... | زن ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
مجنون ز سر ... | در پای زن ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
زان ... | وان ...









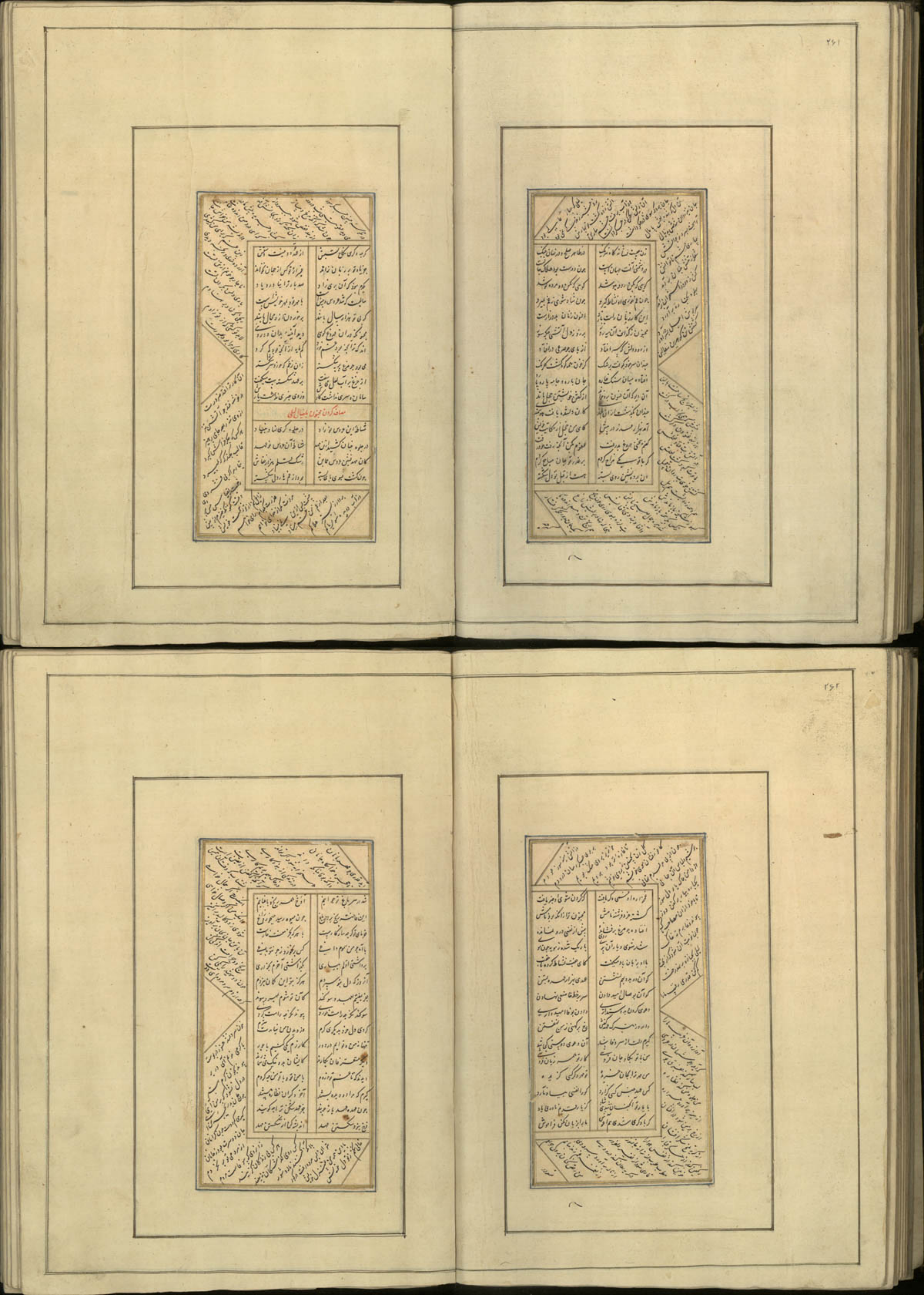












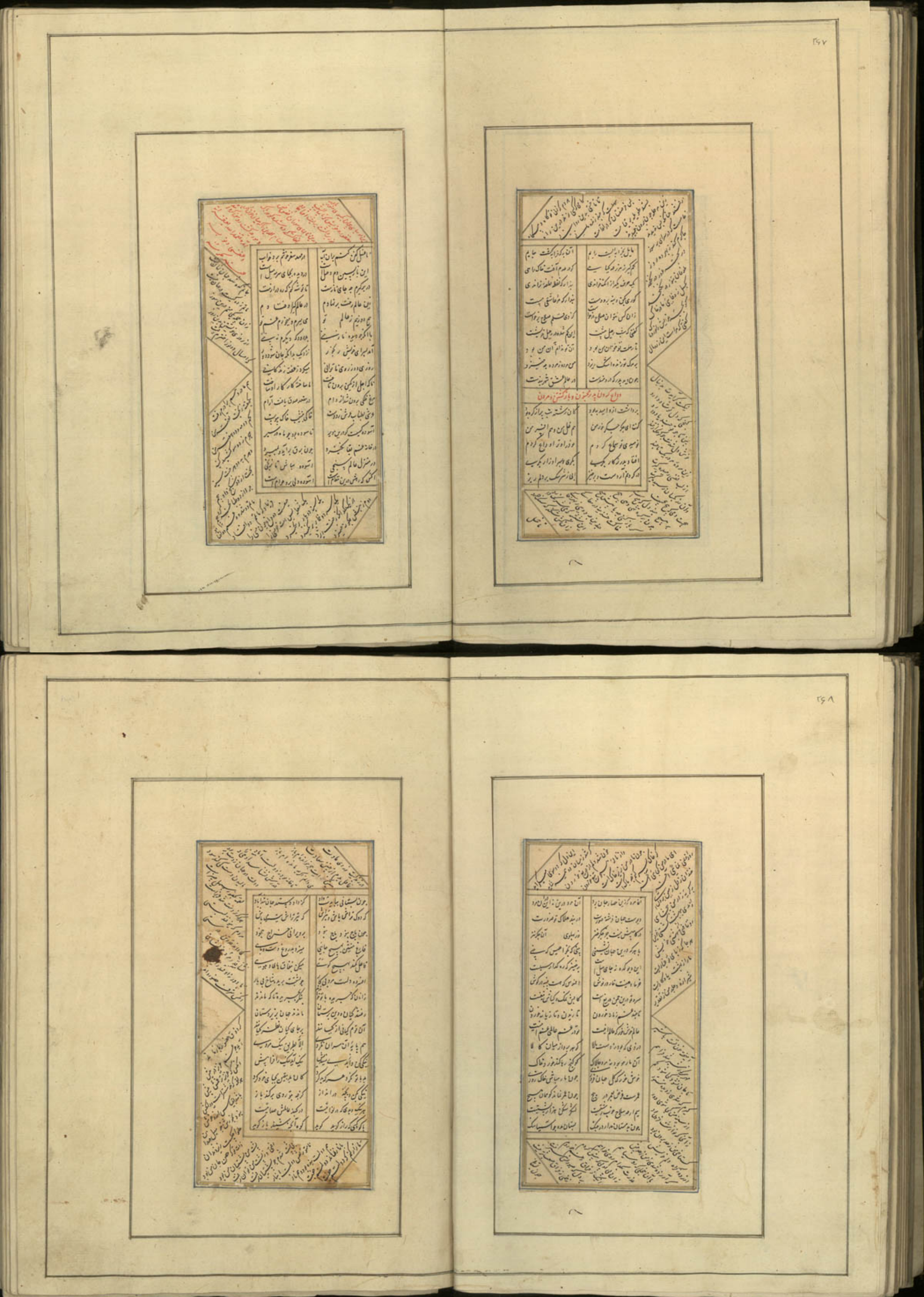












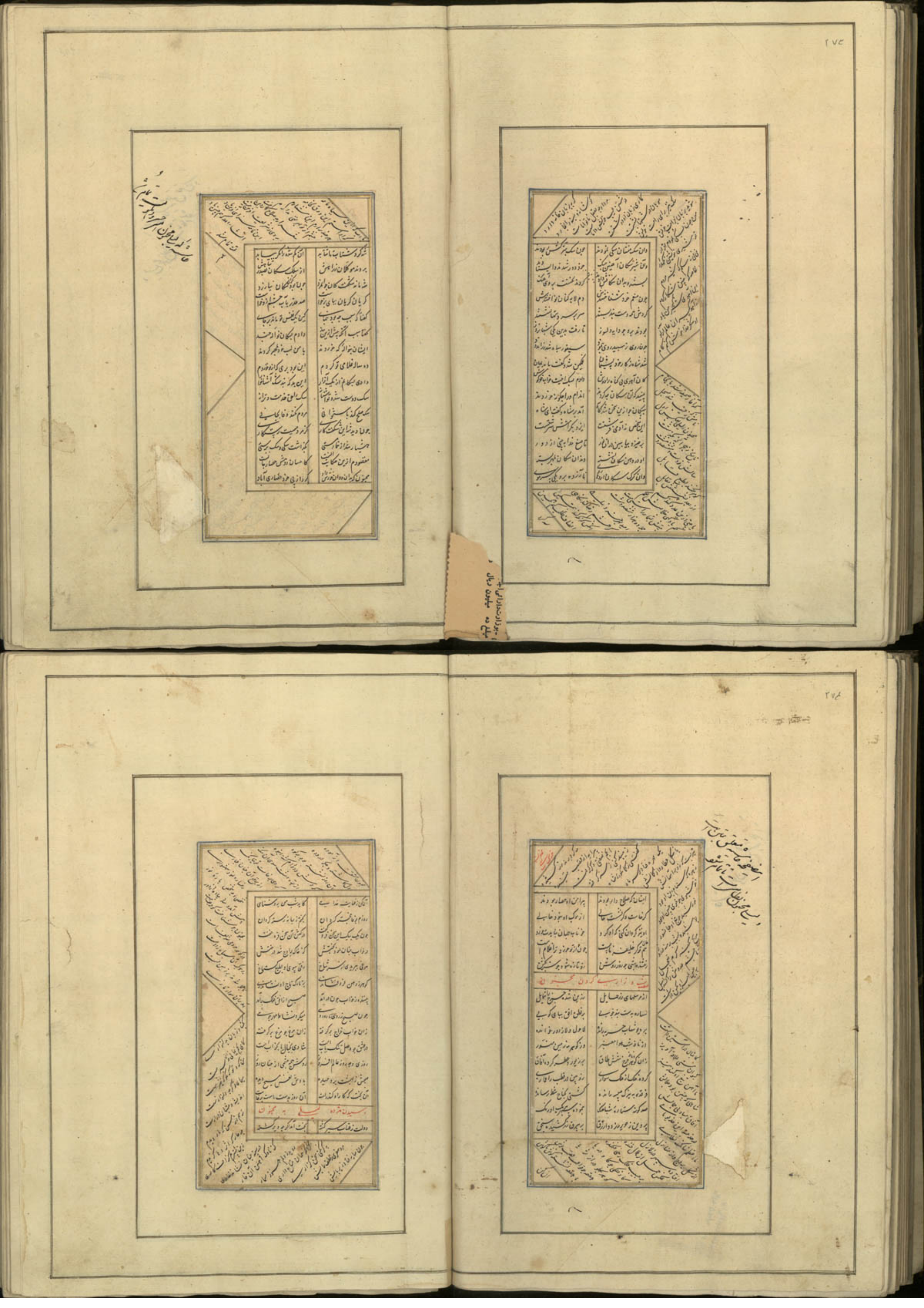




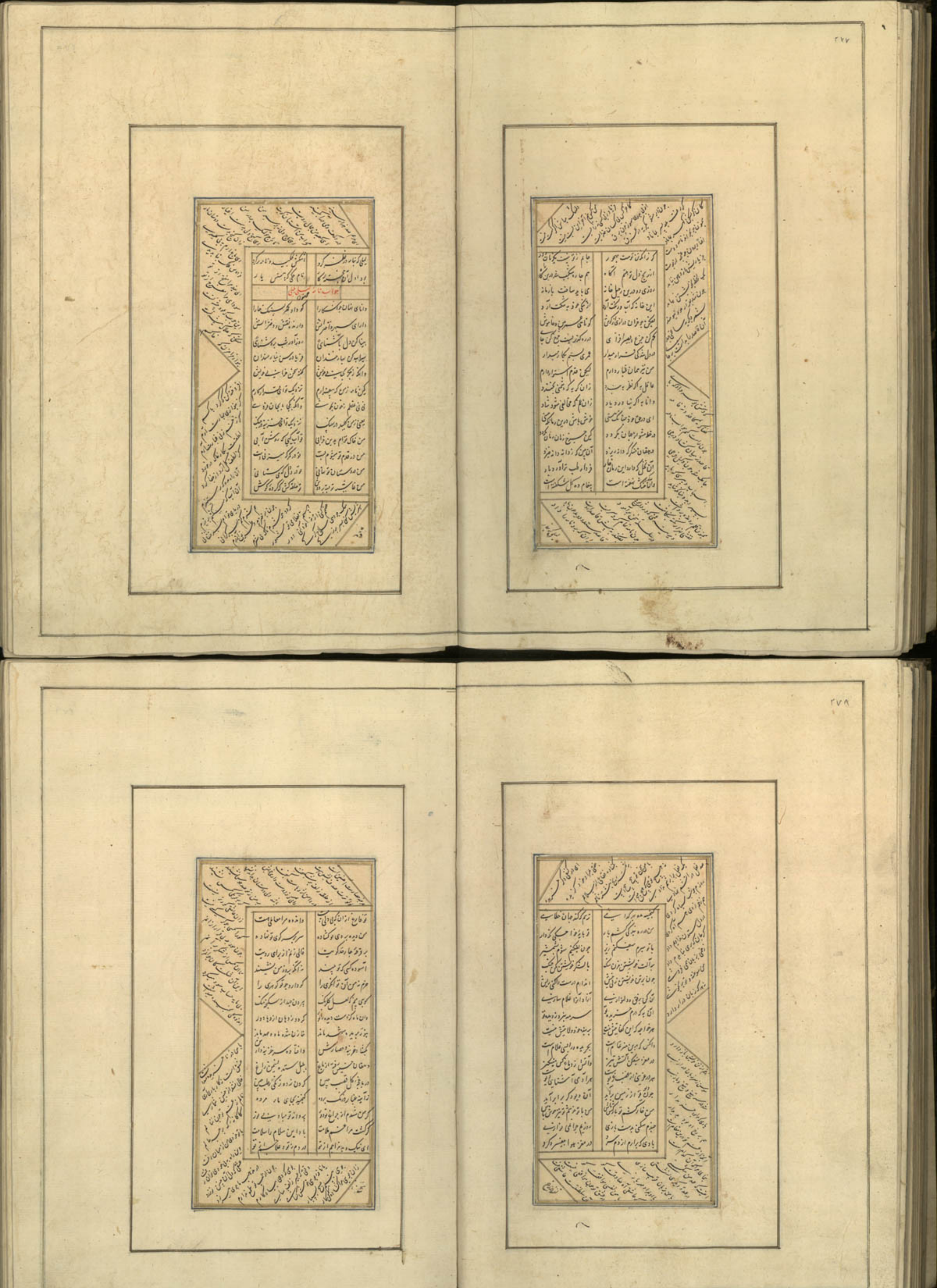


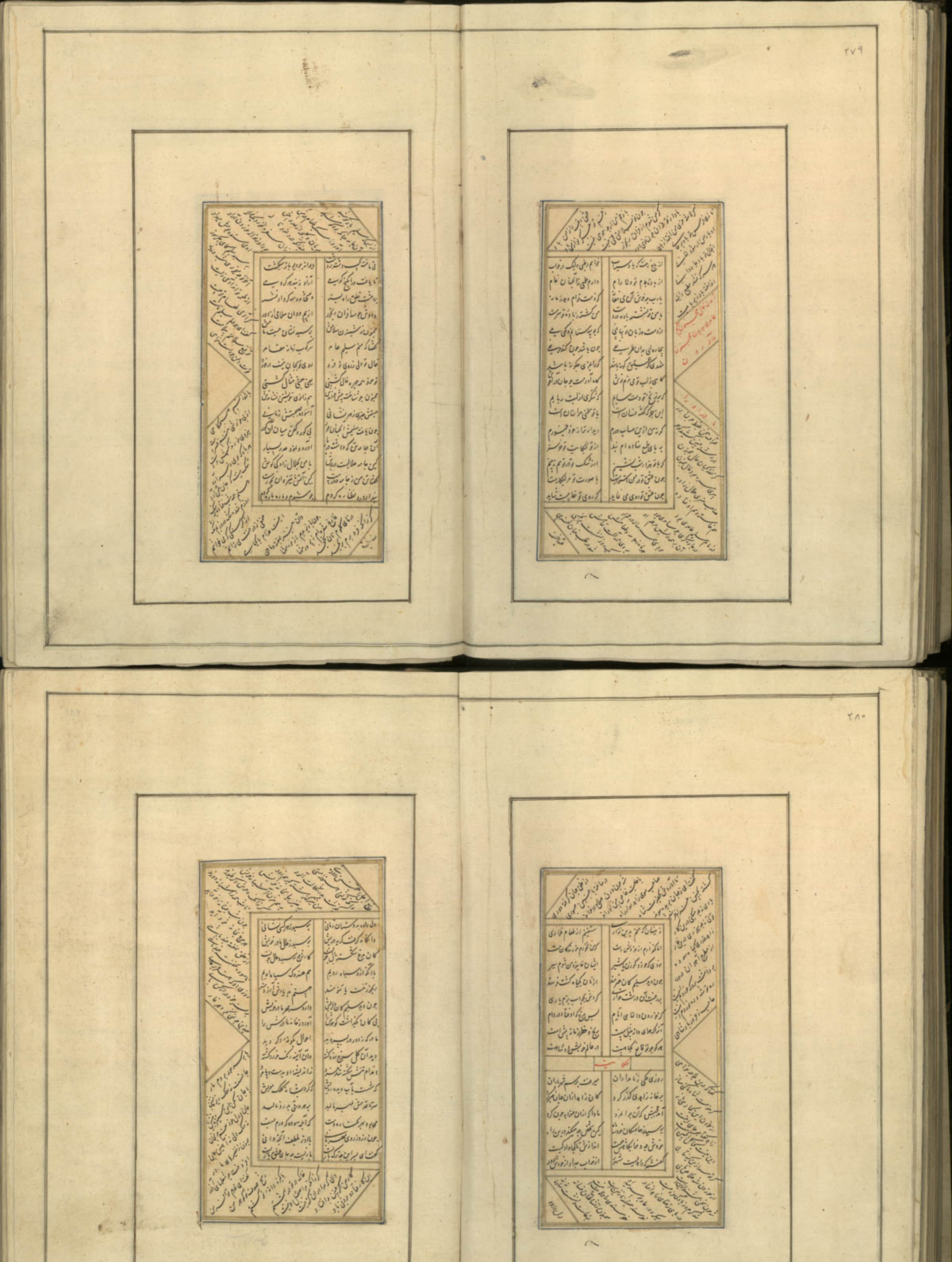






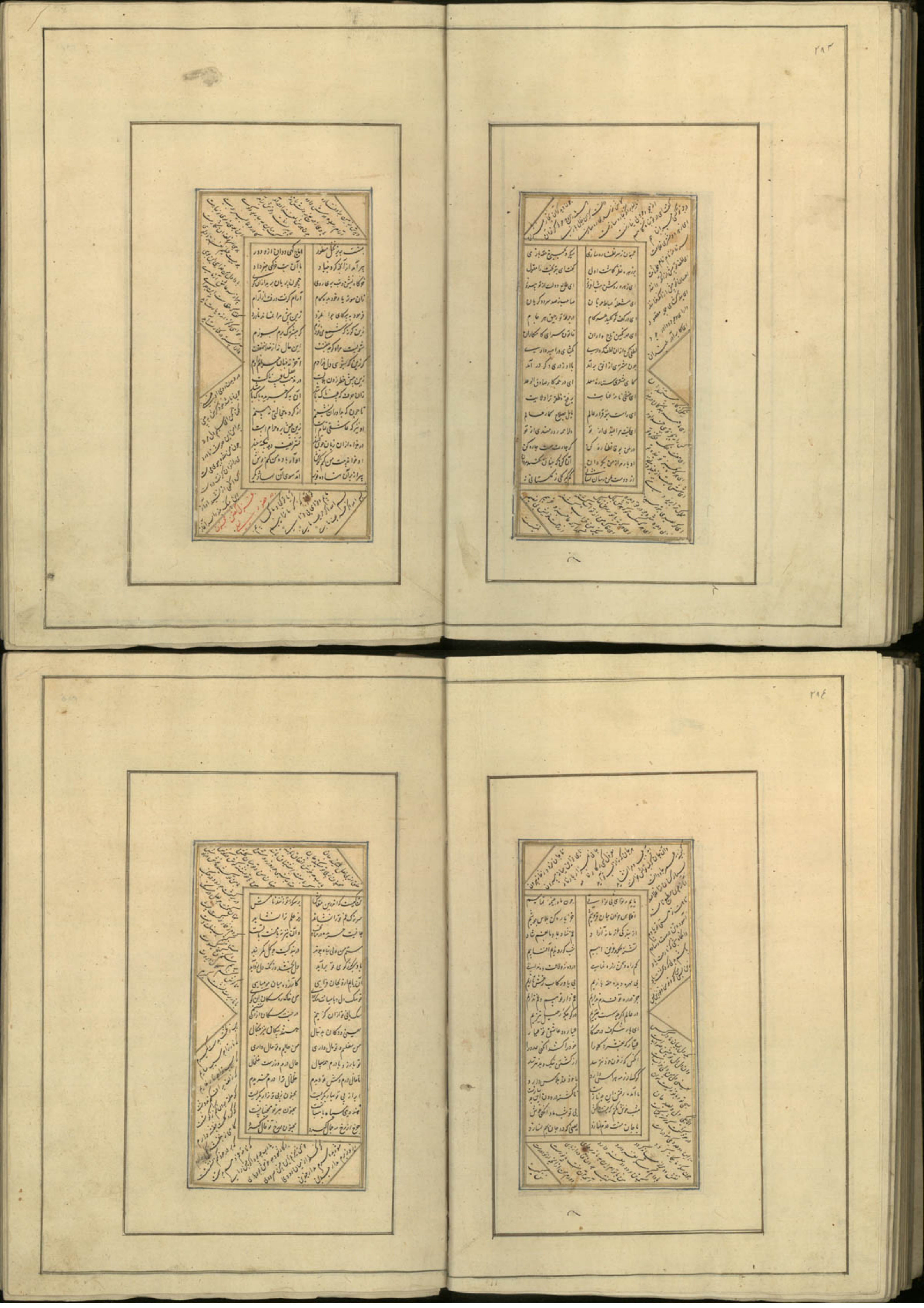


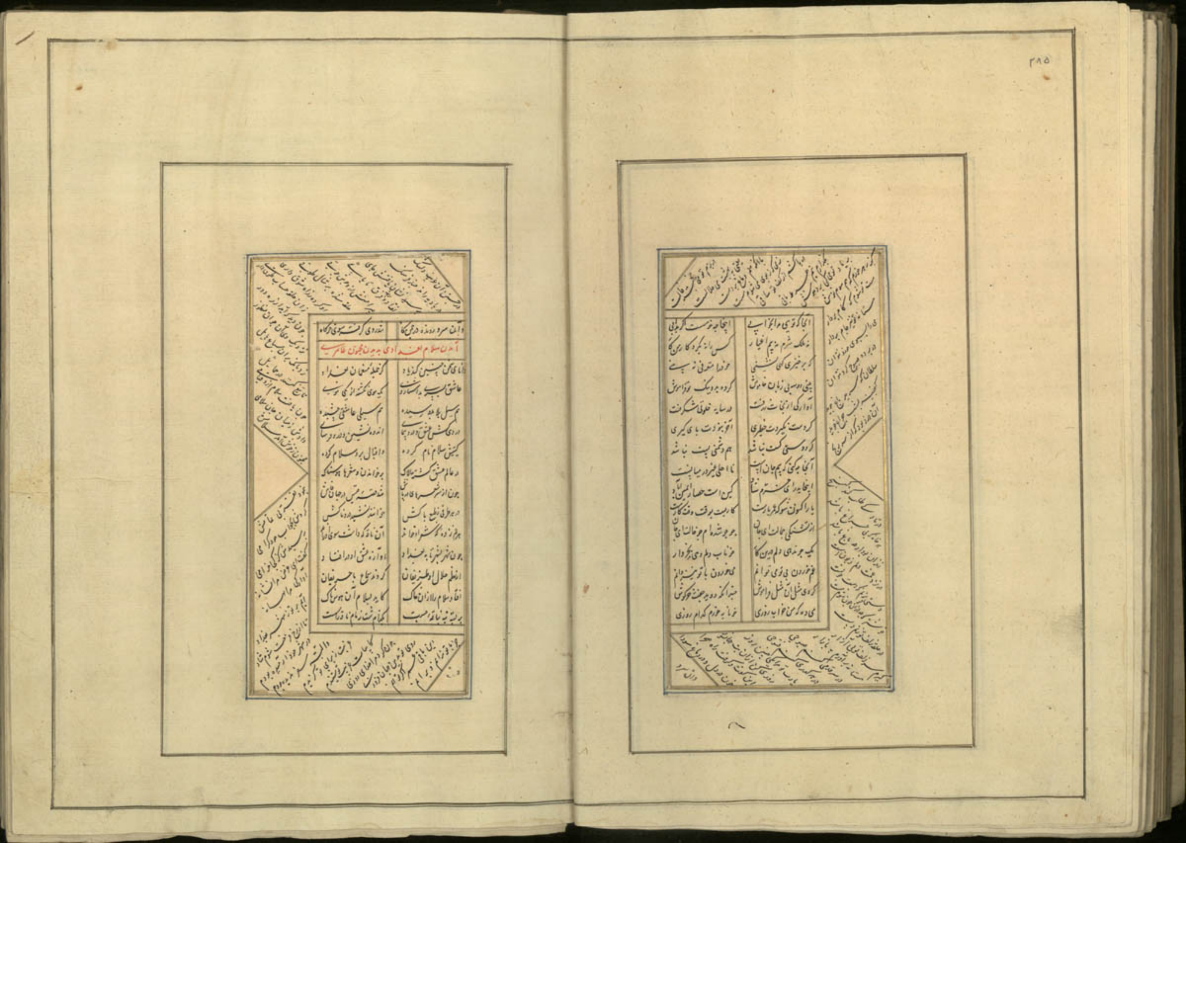




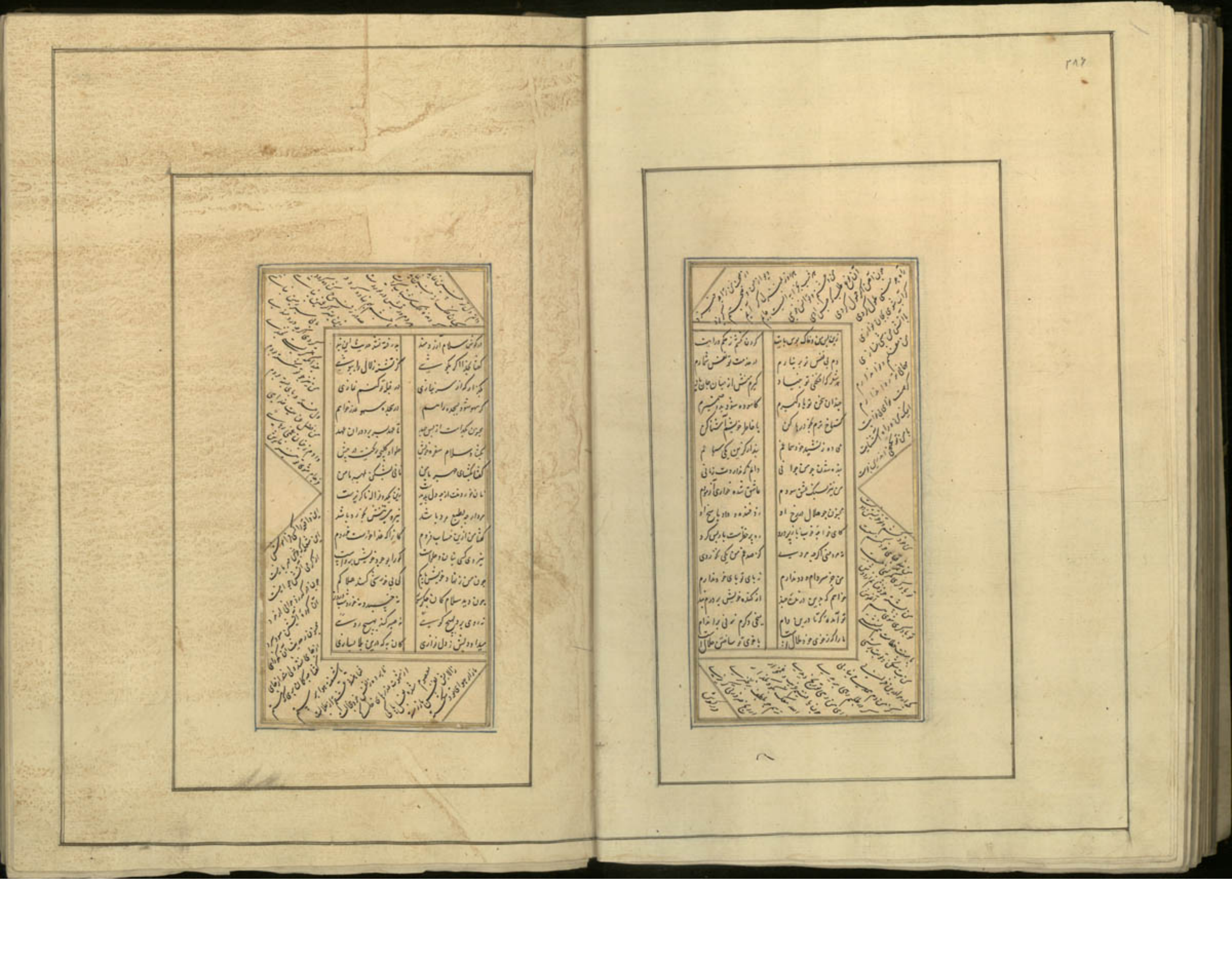




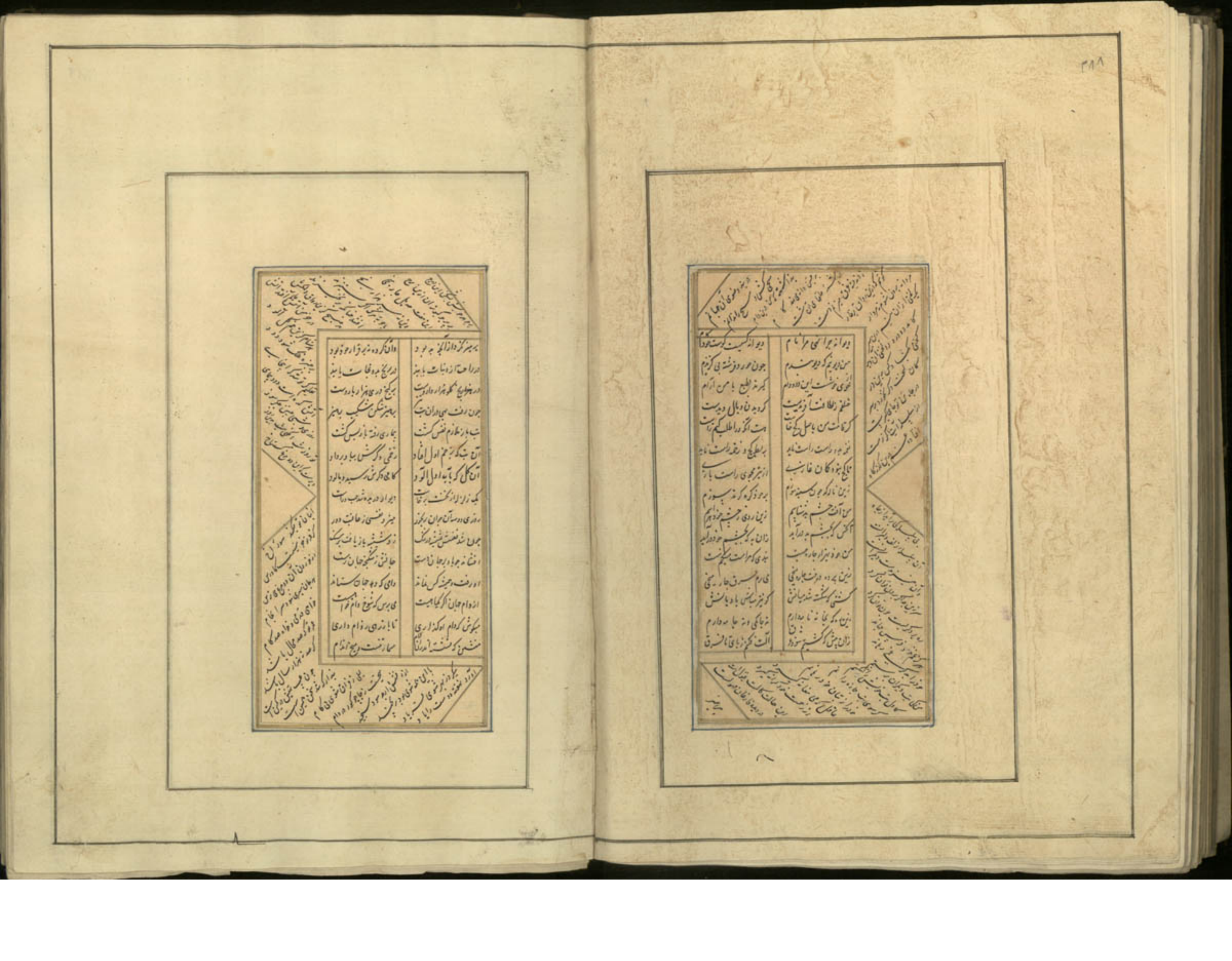


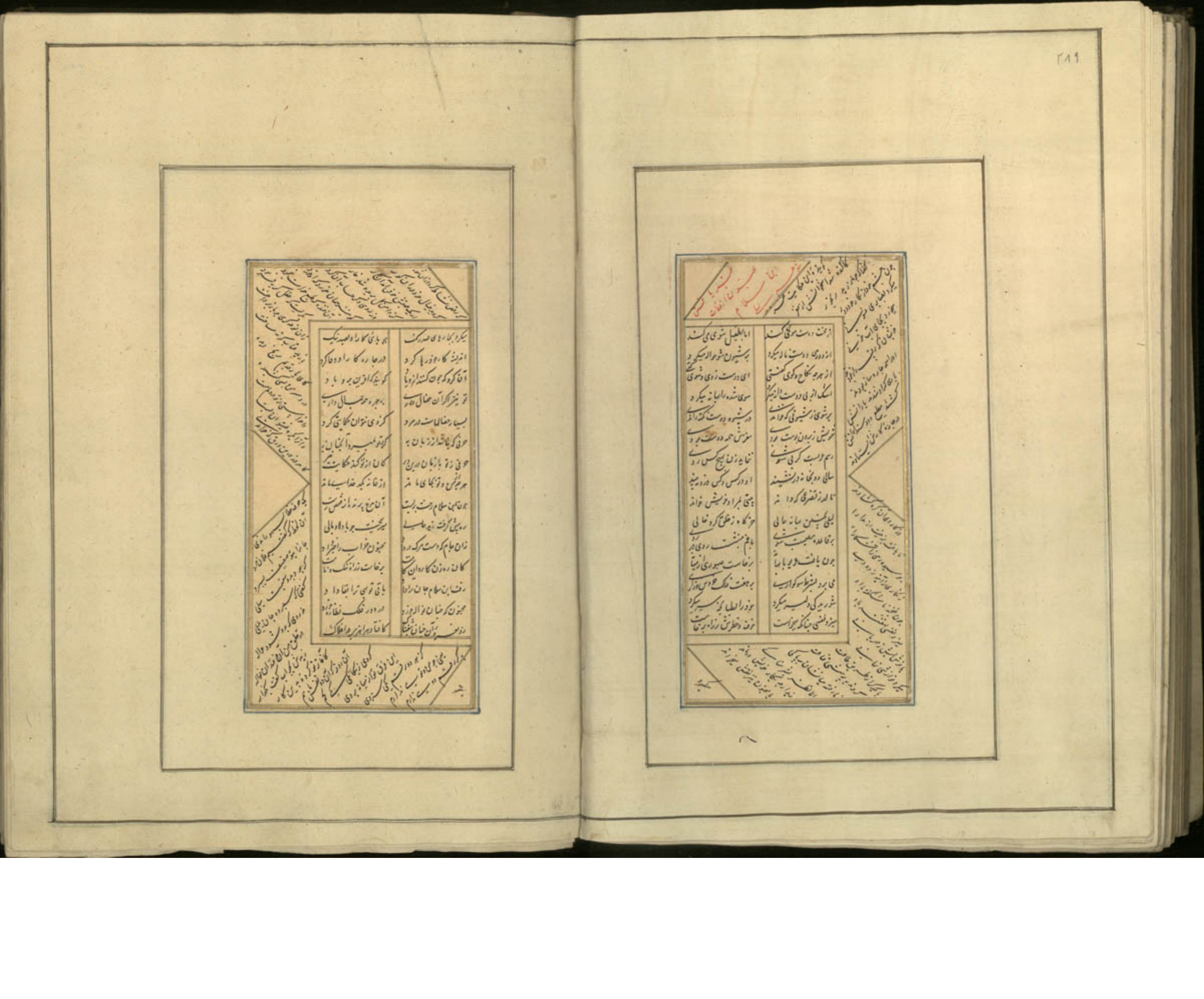


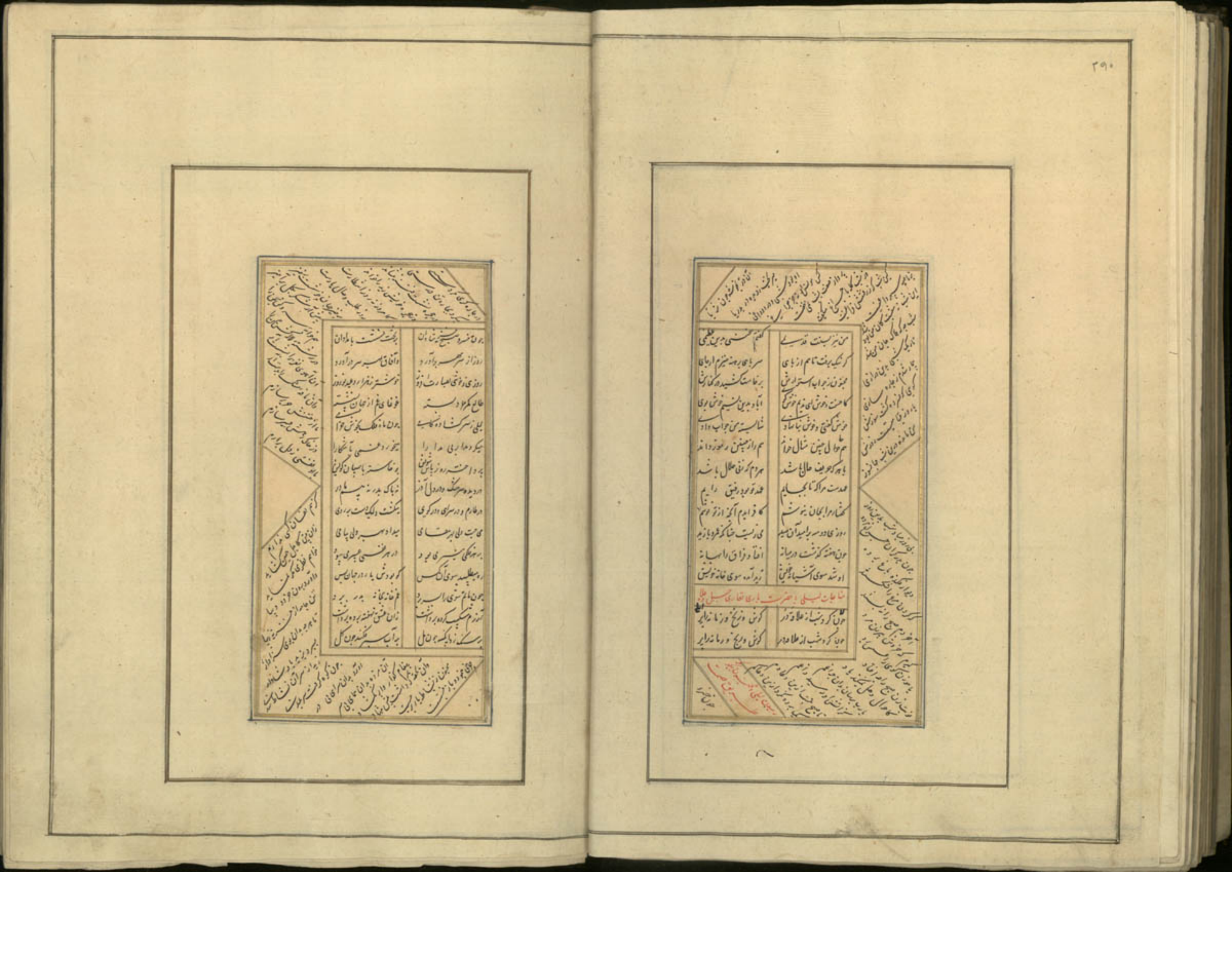
آمدن سلام بغدادی به دیدن مجنون









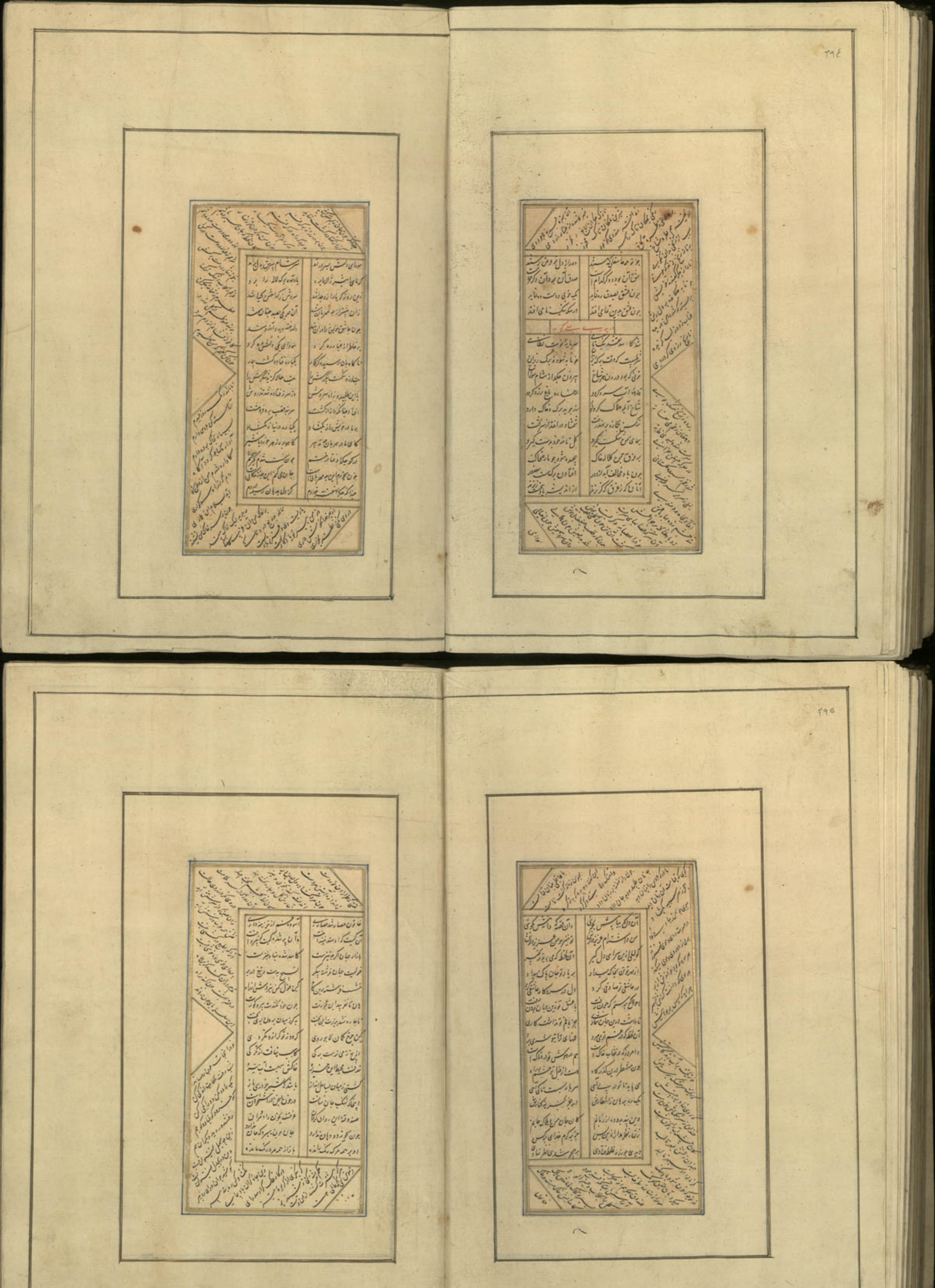


مناجات لیلی با حضرت باری تعالی جل جلاله









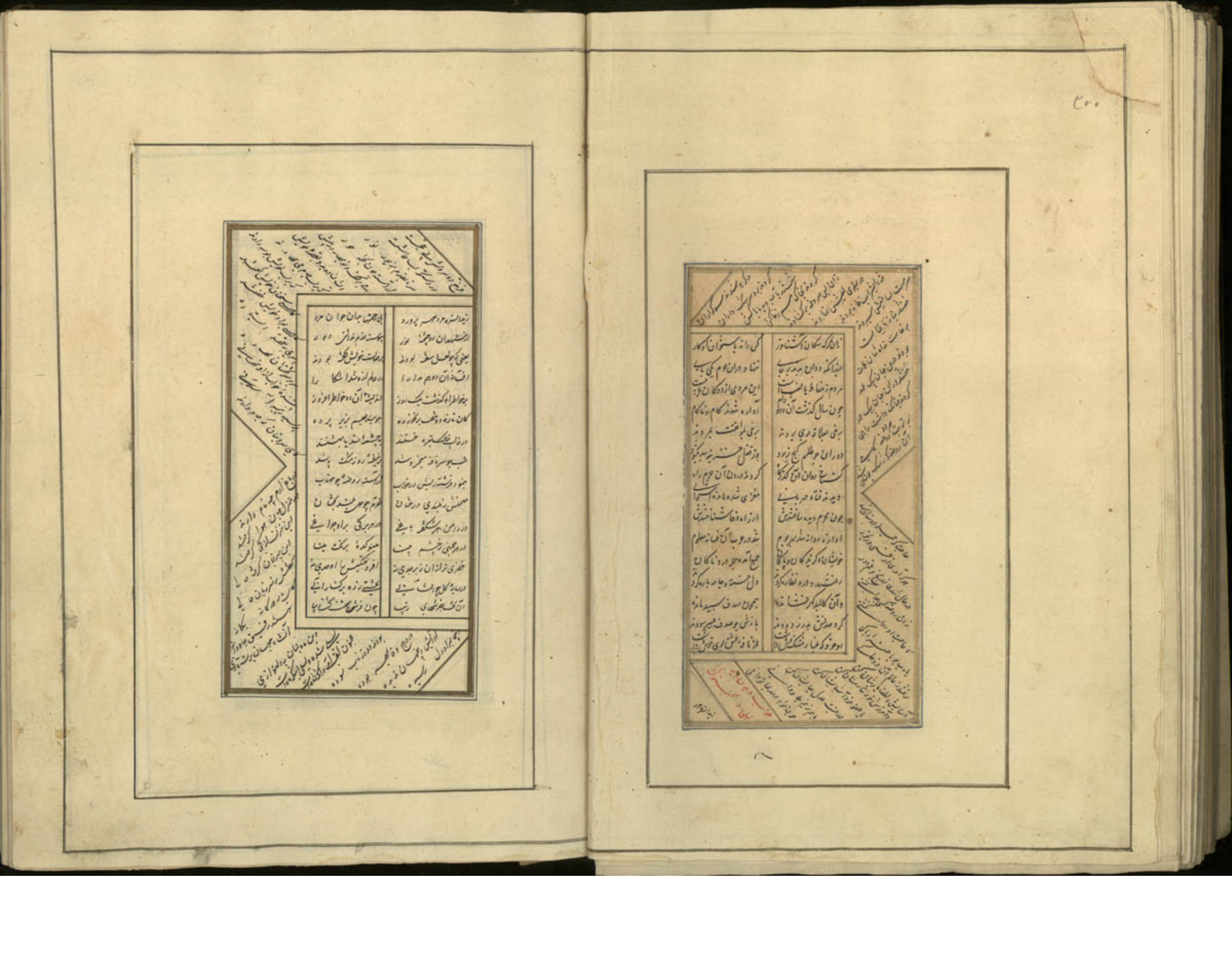


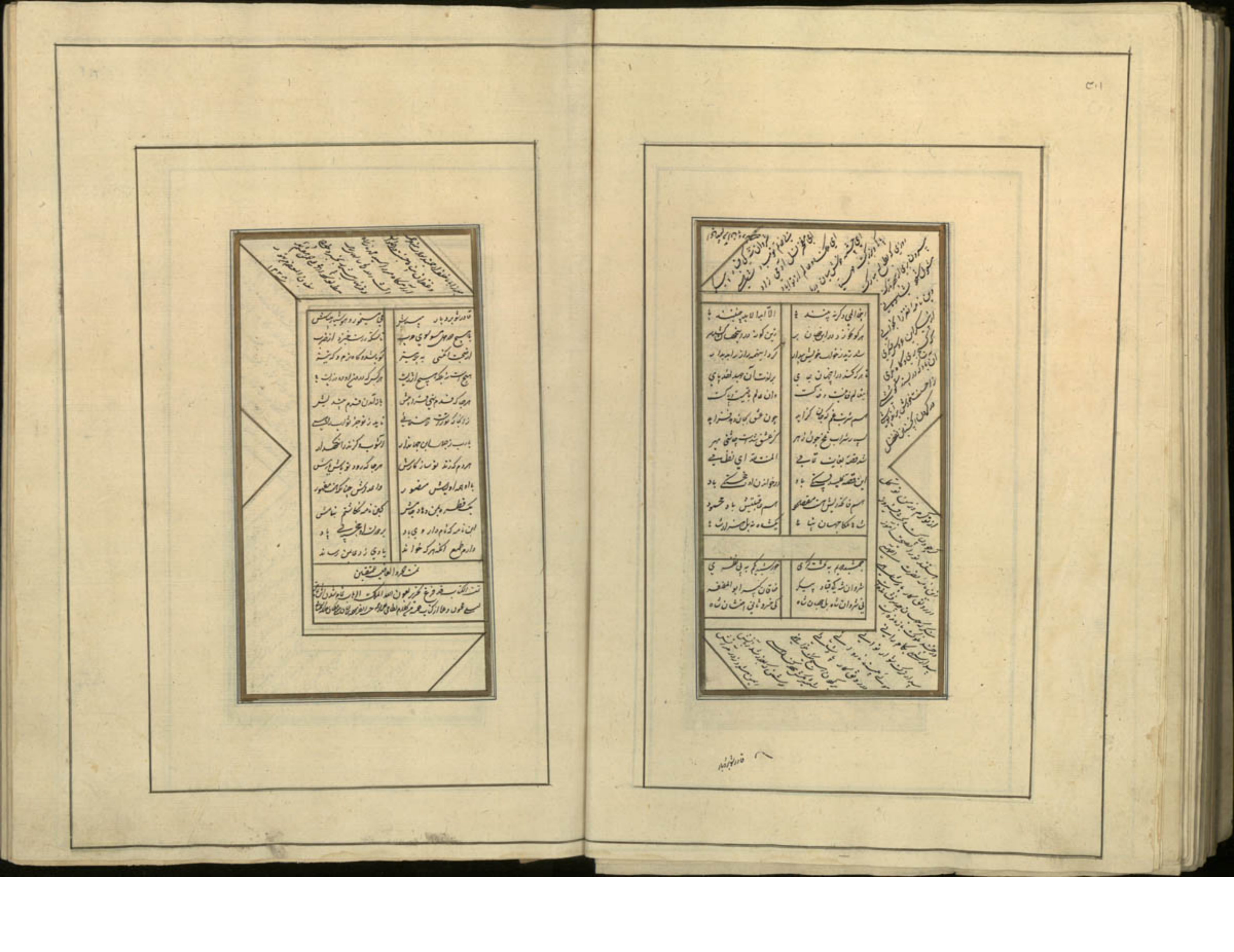
آگاه شدن مجنون از وفات لیلی

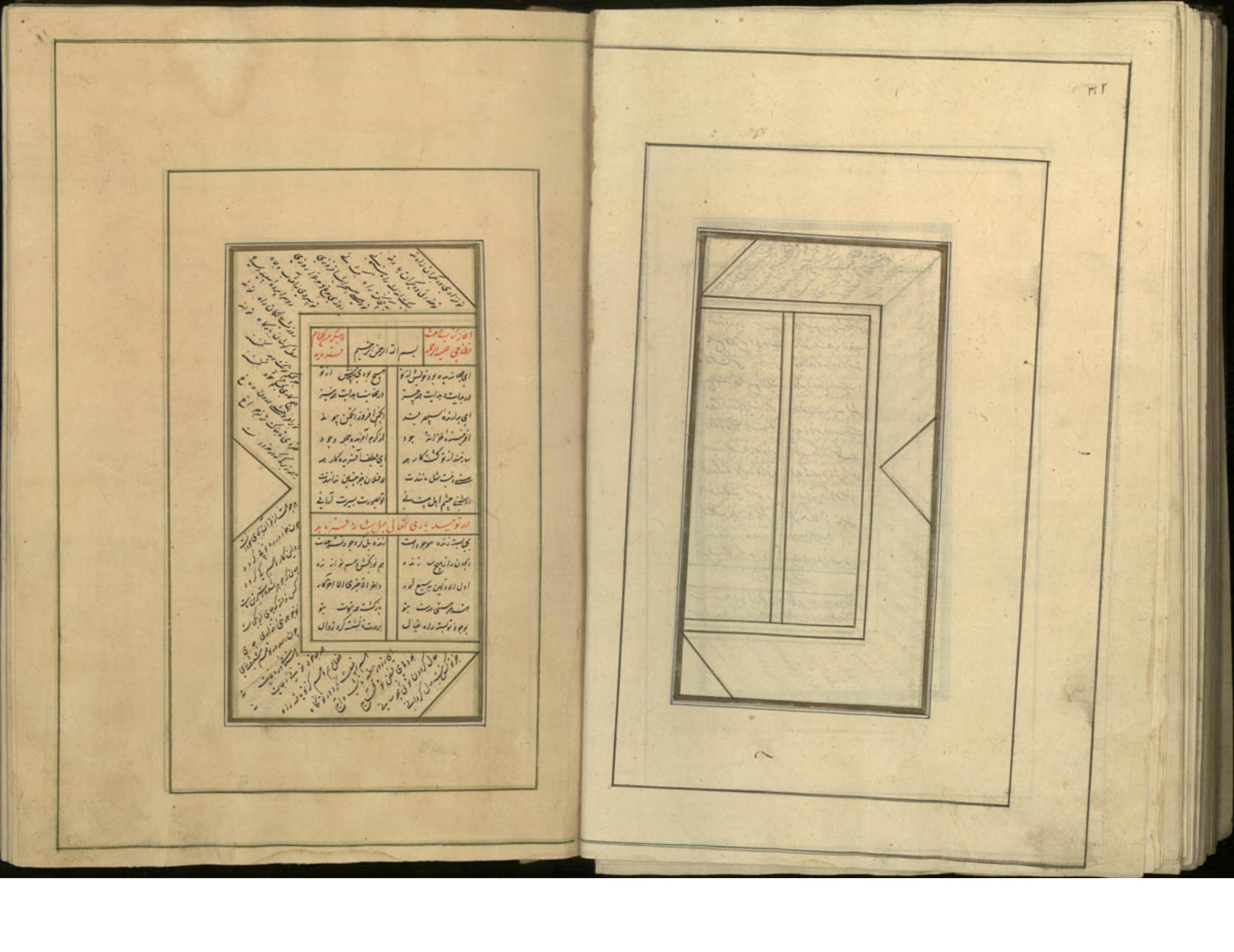












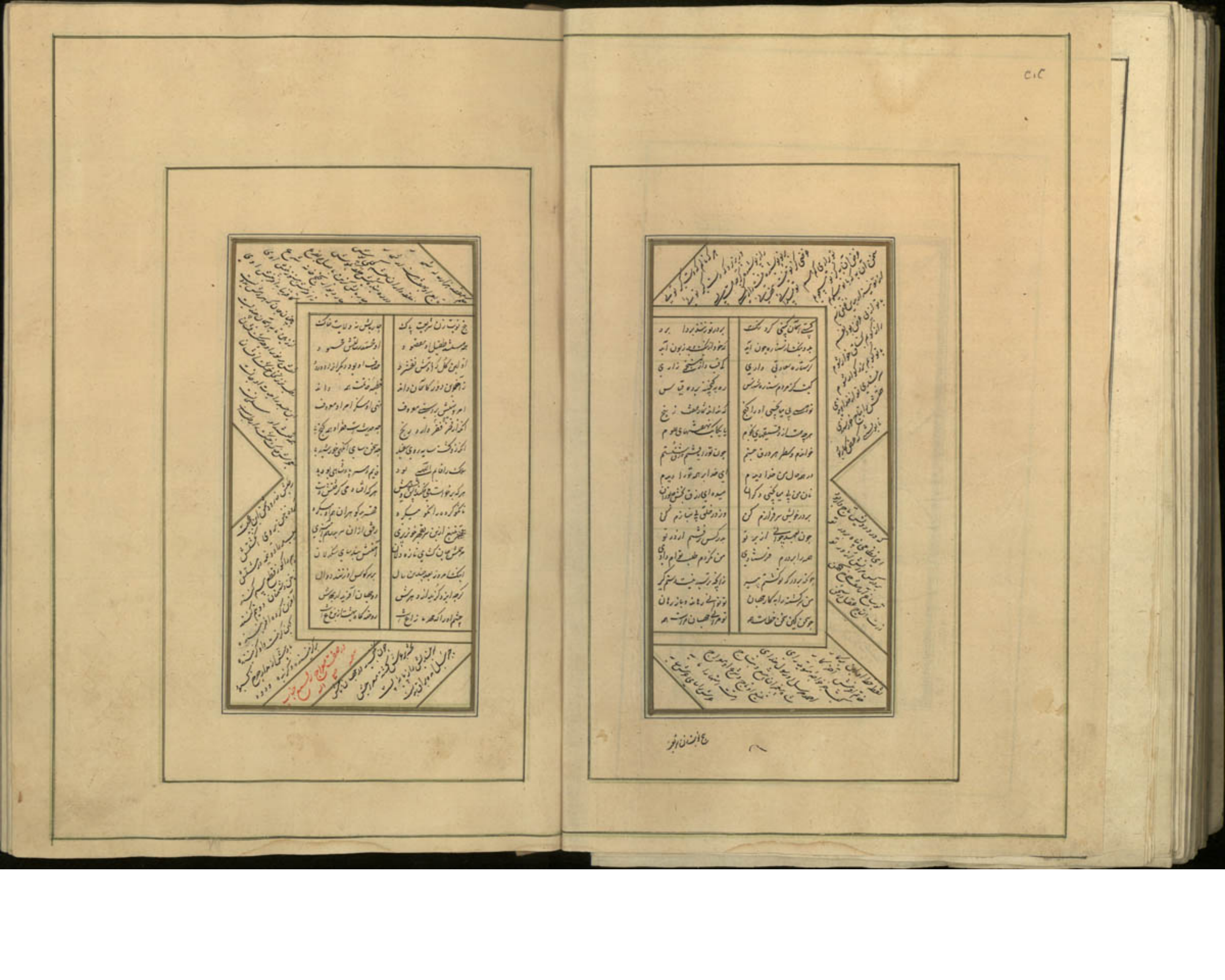
آغاز کتاب هفت پیکر نظامی علیه الرحمه فرموده

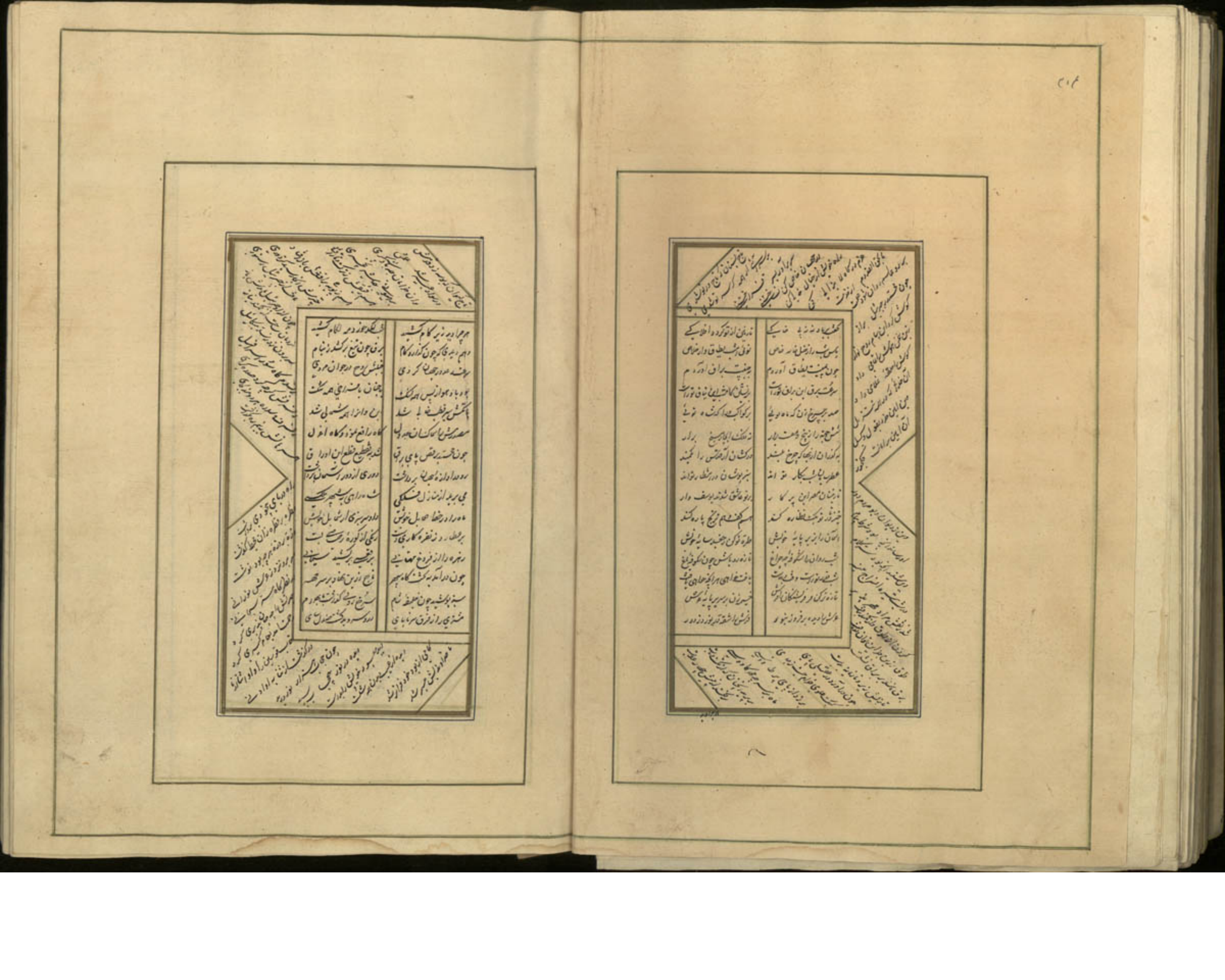
بسم الله الرحمن الرحیم

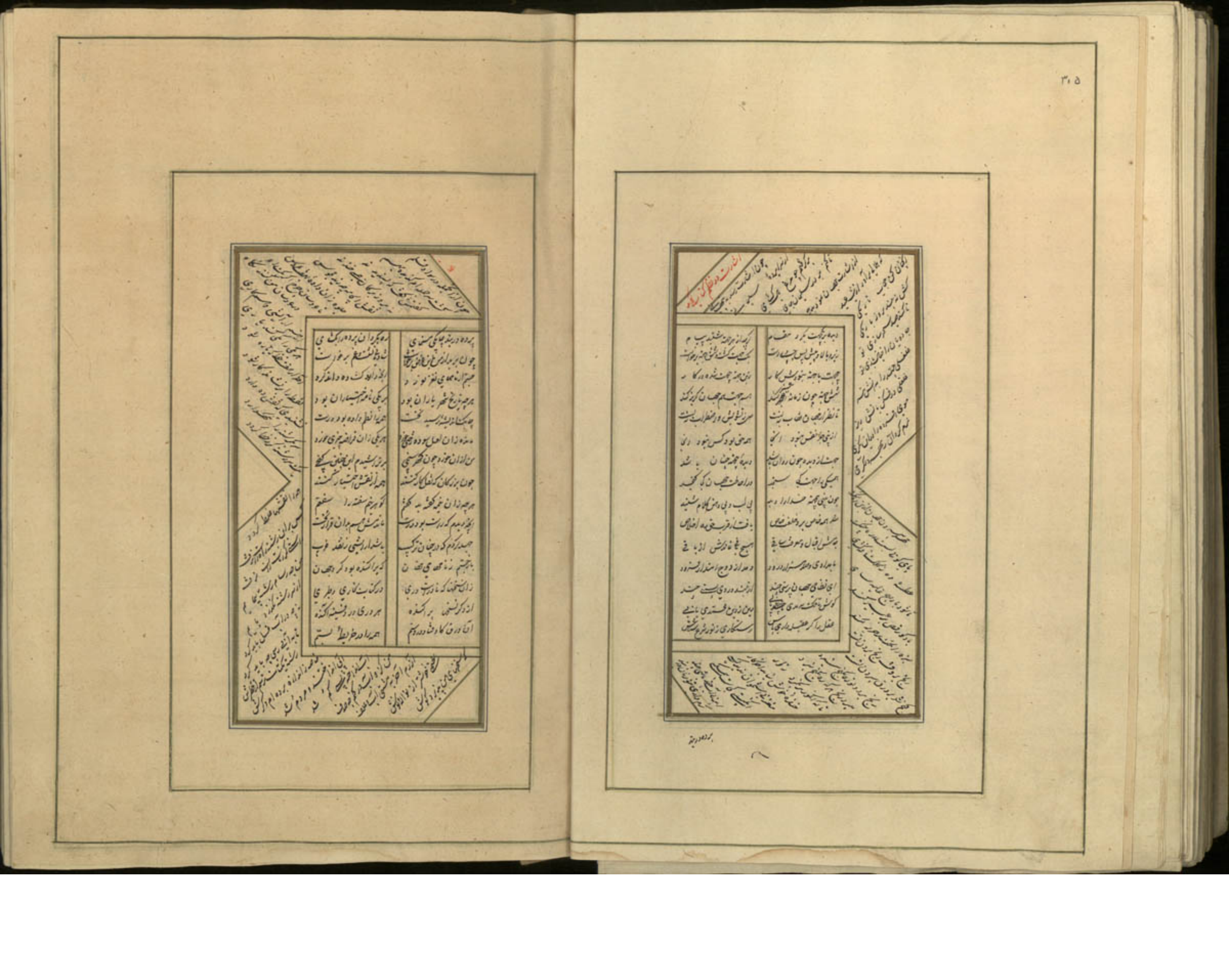
ای جهان دیده بود خویش از تو	هیچ بودی نبوده پیش از تو
در بدایت بدایت همه چیز	در نهایت نهایت همه چیز
ای برآرنده سپهر بلند	انجم افروز انجمن پیوند
آفریننده خزاین جود	از کرم آفریده هر چه وجود
ساخته از تو کار همه	ای به لطف آفریده کار همه
هست و نیست مثل و مانندت	عاقلان جز چنین نخوانندت
روشنی چشم اهل بینائی	تو بصورت بسیرت آرائی

در توحید باری تعالی جل شانه فرماید

ای به پاینده زنده موجودات	زنده بل کرده وجود صفات
ای جهان را ز هیچ سازنده	هم تو بخشی و هم تو ارزنده
اول الاولین به پیش شمار	واخر الآخرین الا آخر کار
ابتدا هستی ورست بتو	بازگشت همه نهایت بتو
بوجود تو بسته راه خیال	برورت نشسته گرد زوال

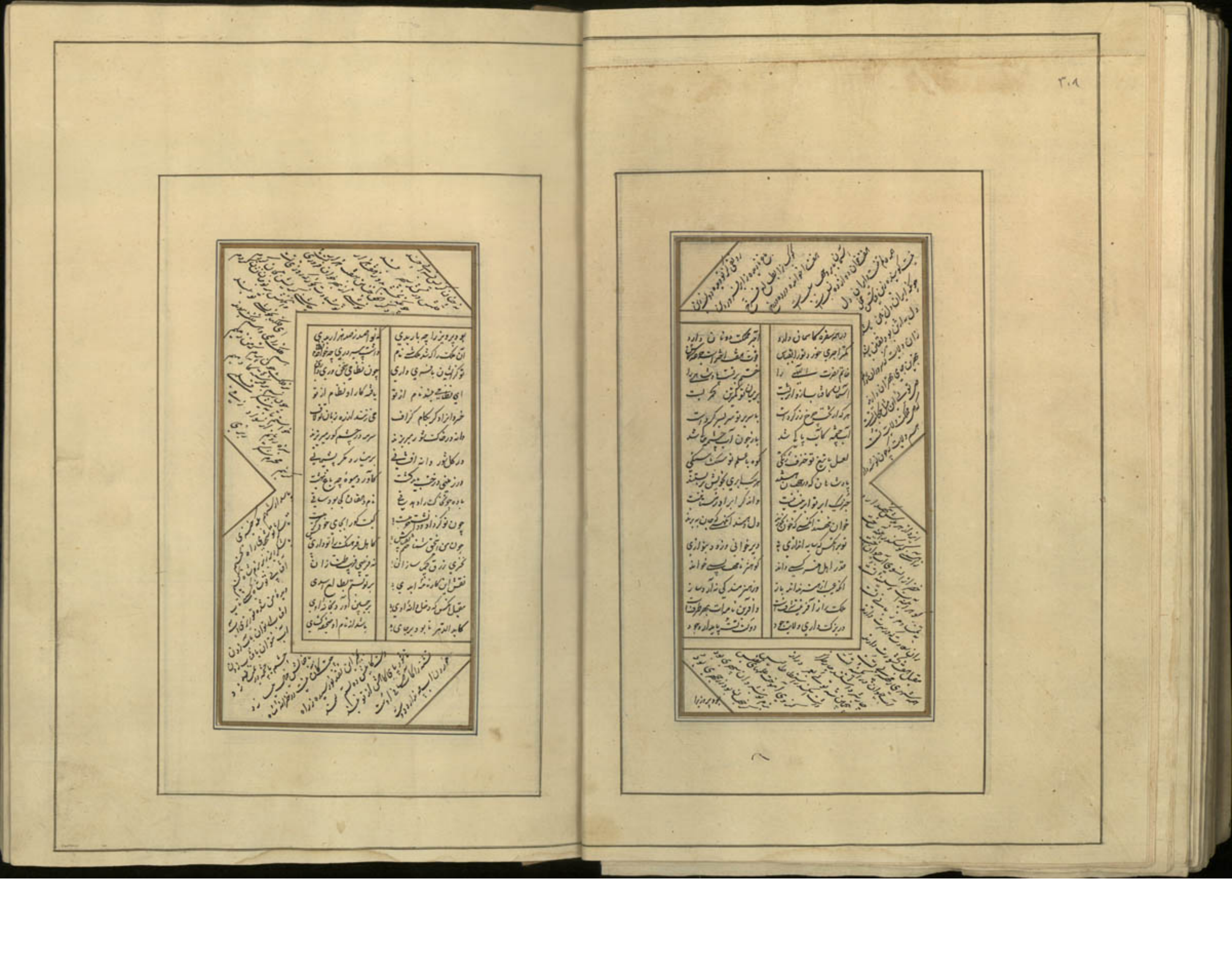




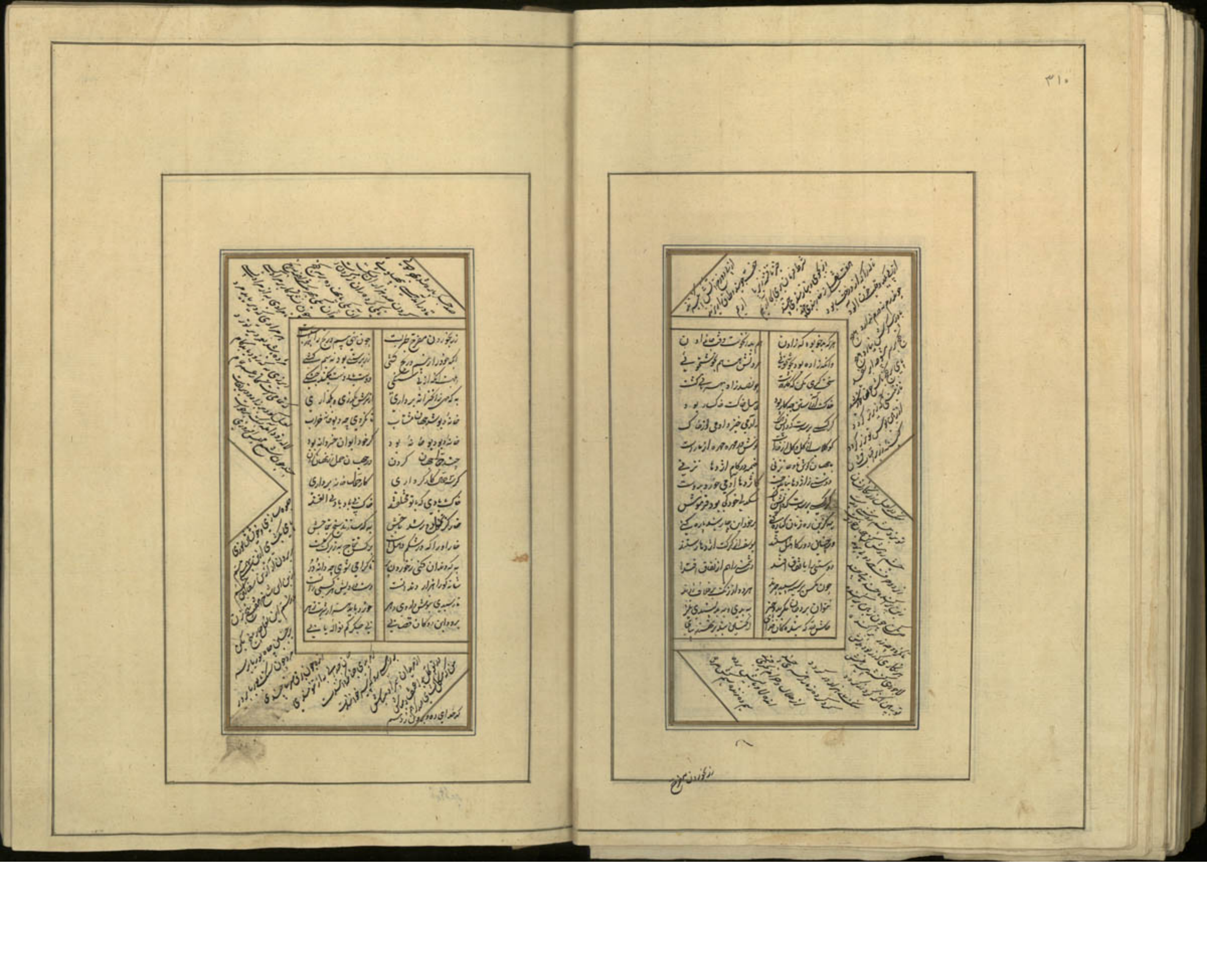






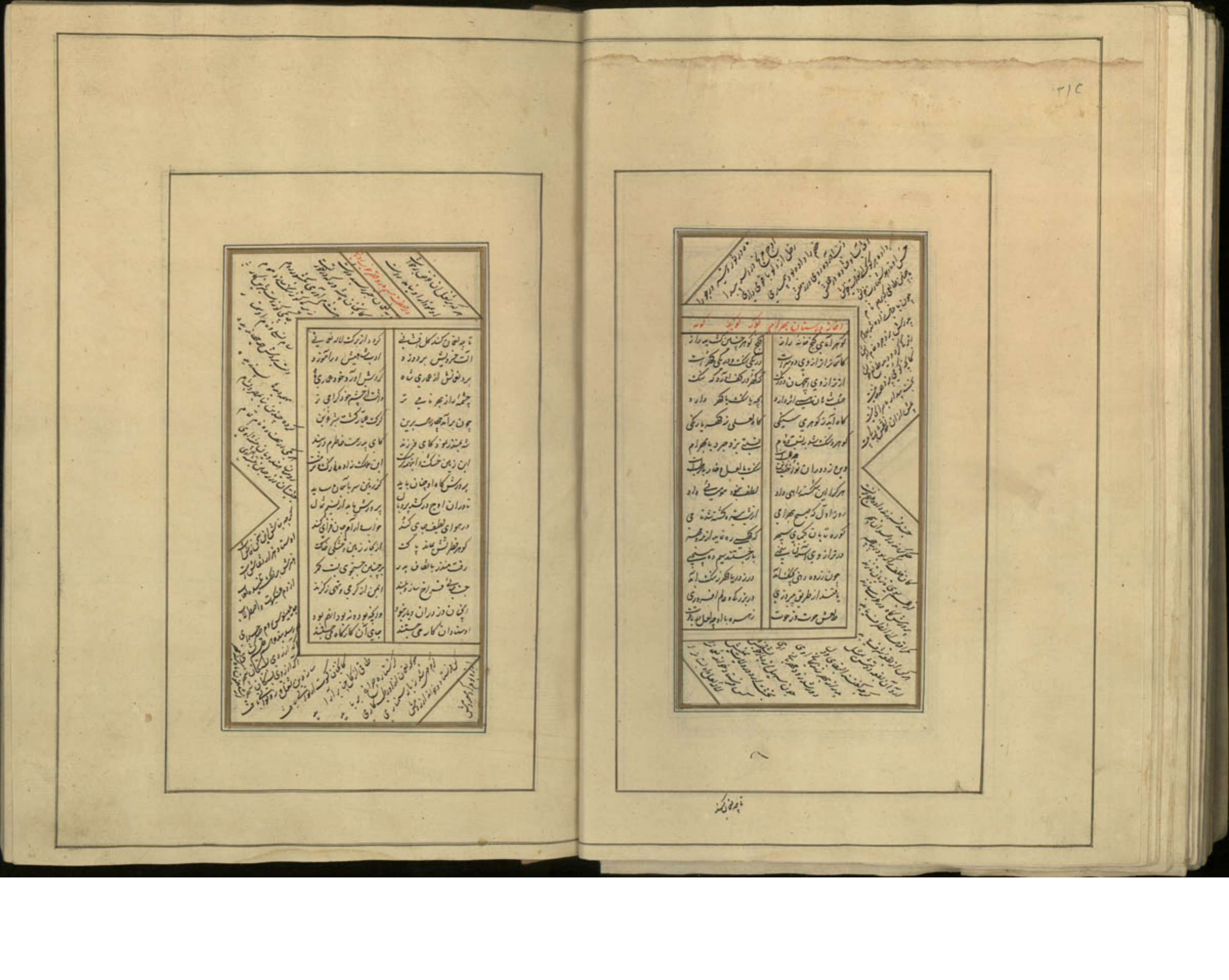










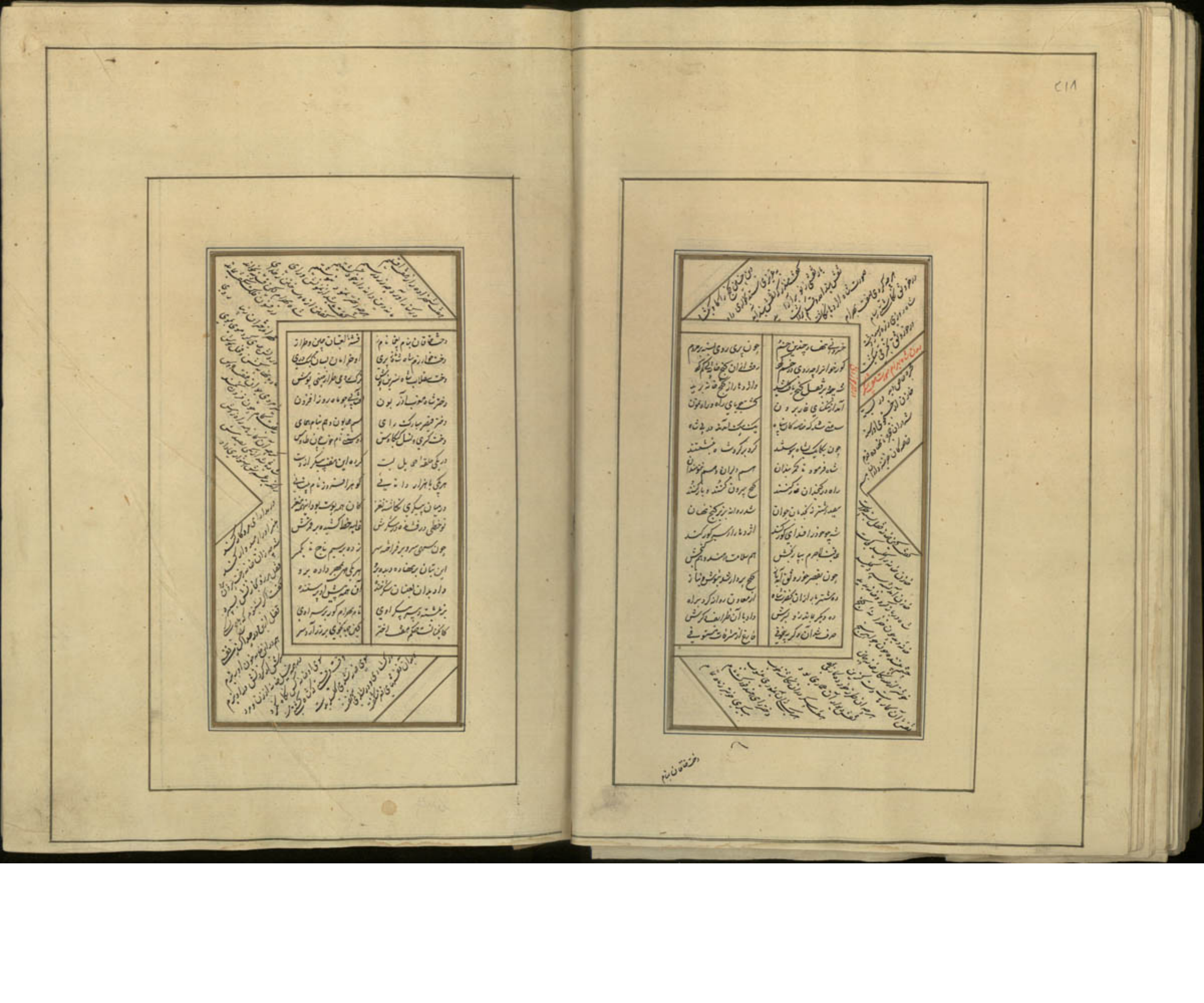






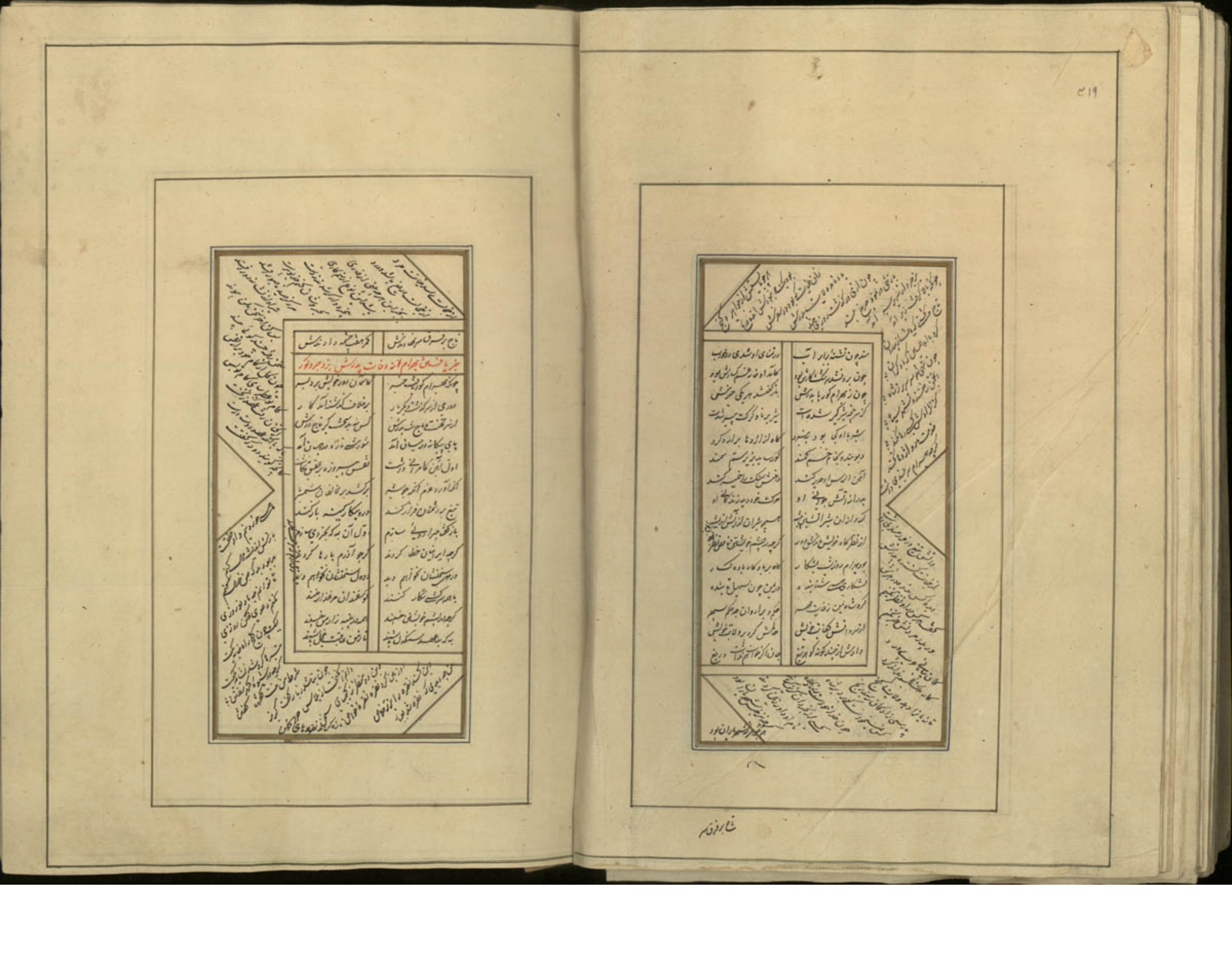




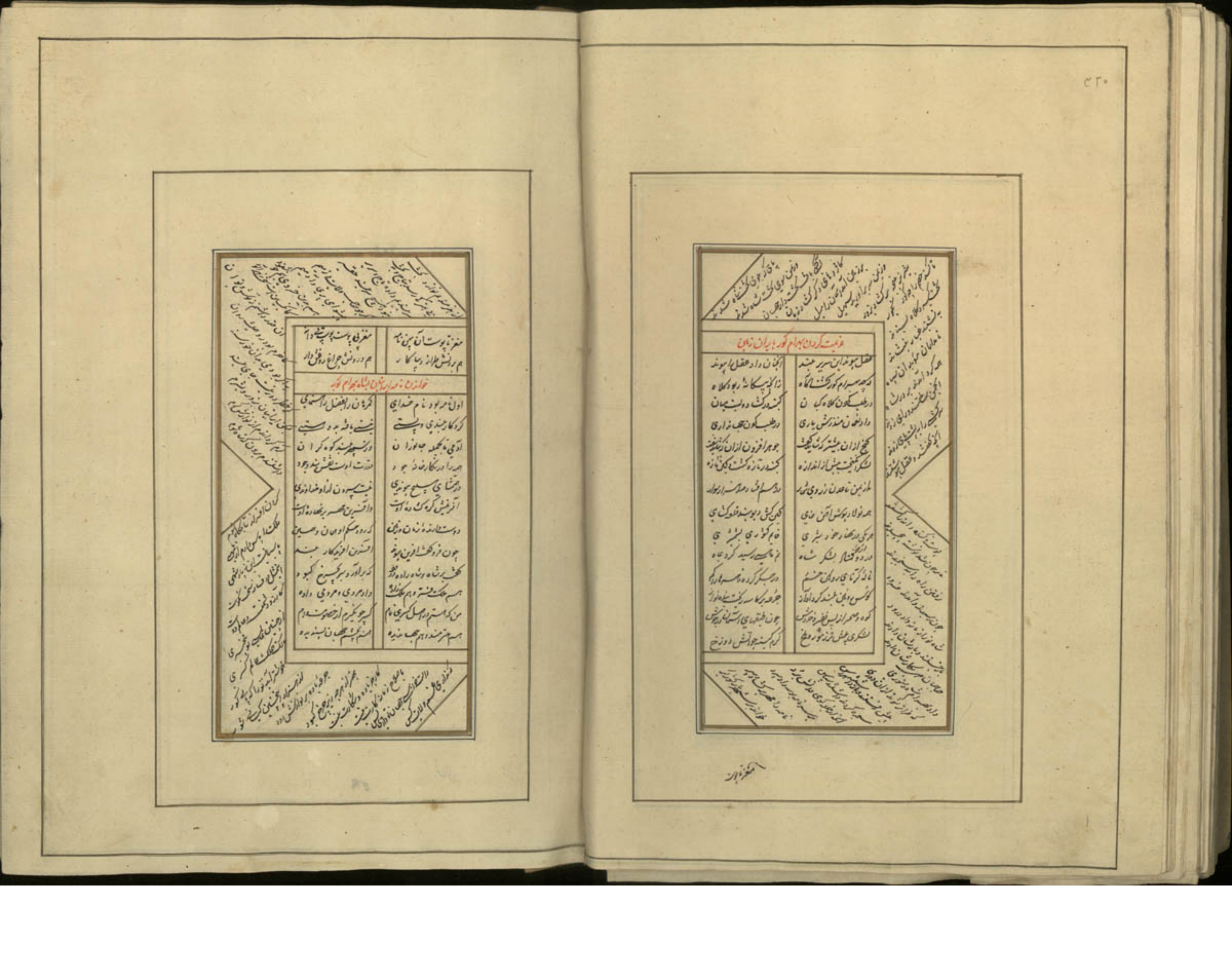


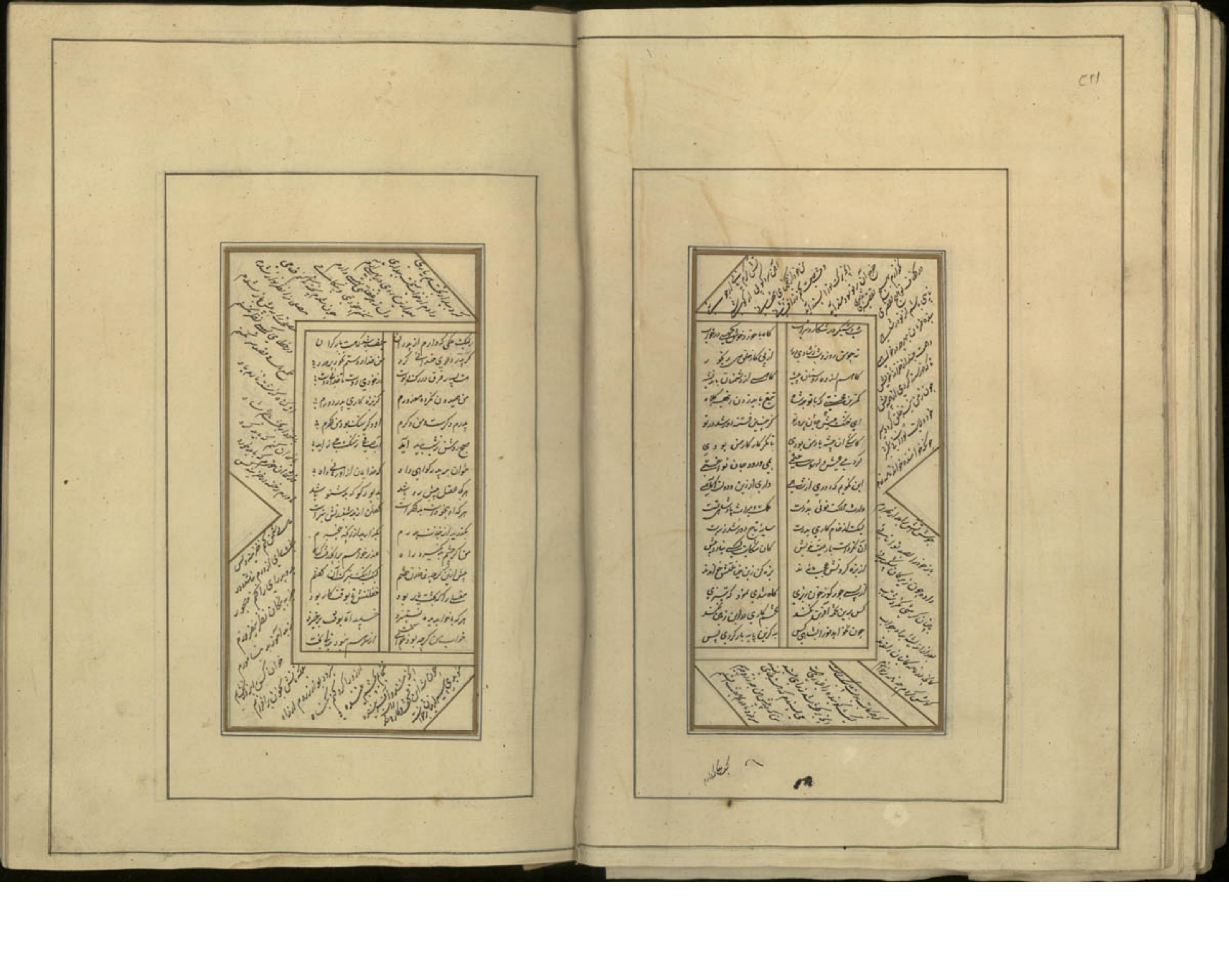
خسروانی نهفته چندین خم | چون پری روی بسته در طارم
گورخوانرا چه روی در خم گور | رفته زان گنج خانه گم گه
شه چو بر قفل گنج یافت کلید | وا شده بار از گنج خانه برید
آمد از گنج خانه‌ای غار برون | گنج بی‌راه و بار ماه‌حون
سفتی شد که خازن کان بود | پیک پیک آمدند در بر شاه
چون بکاخ شاه پیوستند | گرد بر گرد شه نشستند
شاه فرمود تا کمربندان | هم دلیران و هم خردمندان
راه در گنجدان فرو گیرند | گنج بیرون کشند و بار کنند
سیصد اشتر ز گنجدان جوان | شد روانه بزیر گنج نهان
شه چو جود از ابتدای کار کشید | اشتر و بار از سر گور کشید
وان بنا هم به پای کنجش | هم سلامت رسید و هم گنجش
چون نظر جوز و لؤلؤ آید | گنج بردار شد بخوشی و ناز
ده شتر بار ازان گنج شاه | از معدن روانه کرد براه
ده دیگر عاید ز ابریشم | داد با آن ظرایف کرمش
صرف شد آن دگر بخوشی | فارغ از شرح ثبت مستوفی

دخت خاقان بنام یغما ناز | فتنه لعبتان چین و طراز
دخت خوارزم شاه نازپری | او خرامان بسان کبک دری
دخت سقلاب شاه نسرین نوش | ترک رعنای طراز چینی پوش
دختر شاه مغرب آذربون | آفتابی چو ماه روز افزون
دختر قیصر همایون رای | هم همایون و هم بنام همای
دخت کسری ز نسل کیکاوس | درستی نام و خوب چون طاوس
در یکی حلقه حمایل بست | کرده این هفت پیکر از دو دست
هر یکی با هزار دانه‌نی | گوهر افروز نام بیشانی
در میان پیکری نگارش نغز | کان همه پوست بود و آن همه مغز
نوخطی در فشانده در نگرش | قالب خط کشیده در فرمش
چون سهی سرو بر فراخته سر | زده بر سیم تاج زر بکمر
این بتان بر نهاده دیده برو | هر یکی جان بمهر داده برو
داده بدان لعبتان سرافکنده | آن همه پیش او پرستنده
بر نبشته پس پیکر اوی | نام بهرام گور بر سر اوی
کاختران حکم کرده هفت اختر | کین جهانگیر بر زد آرد سر

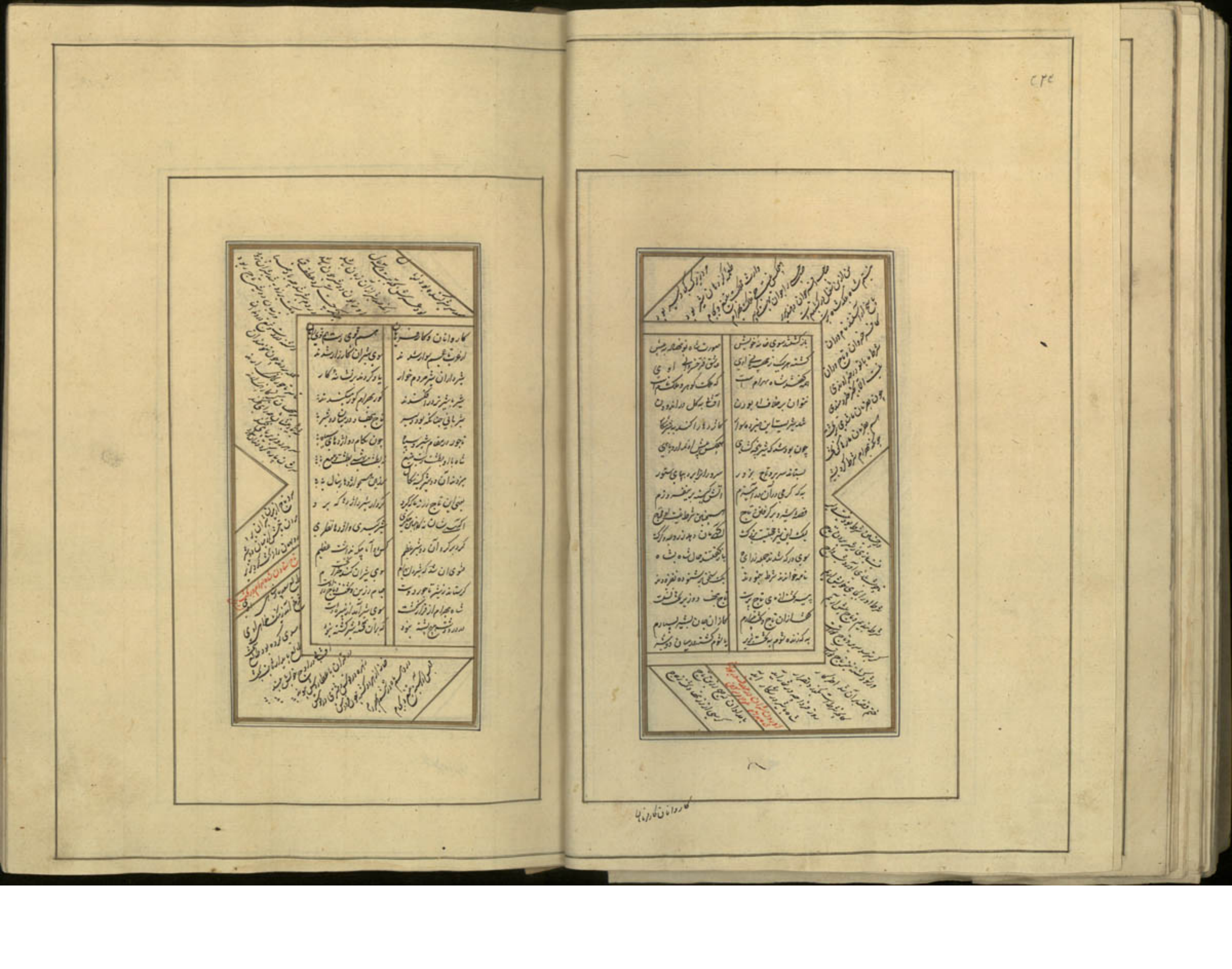


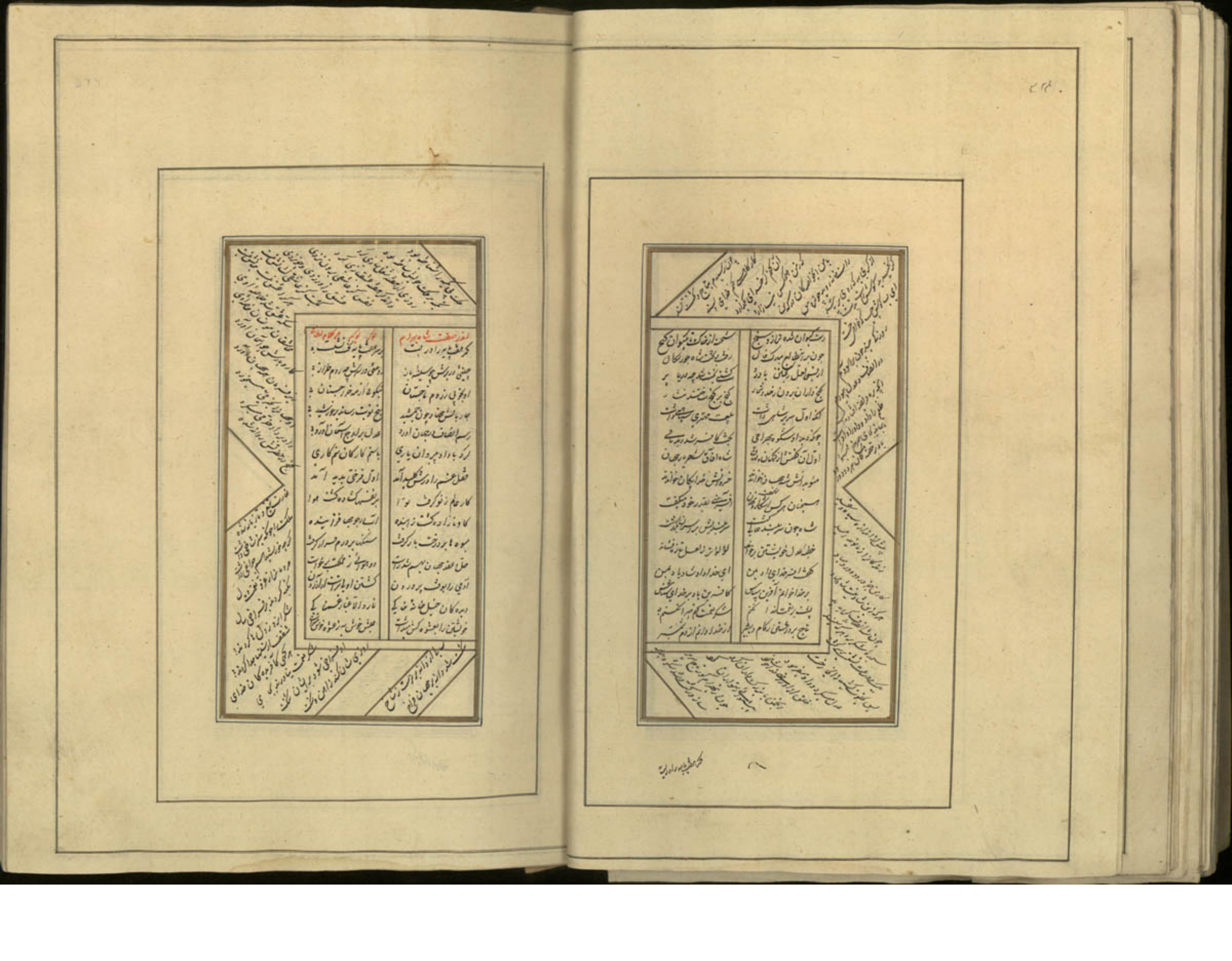
خبر یافتن بهرام از وفات پدرش یزدجرد گور

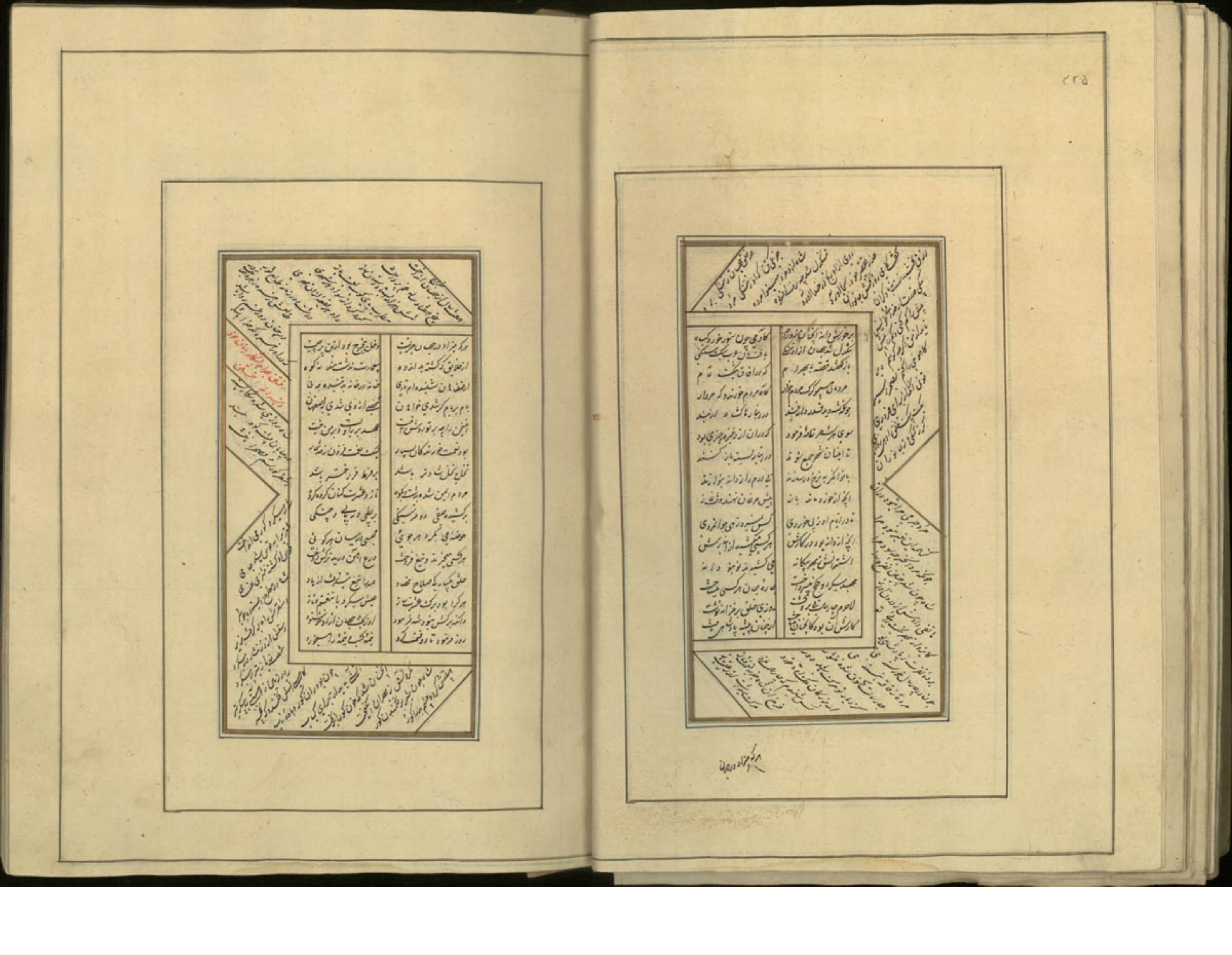


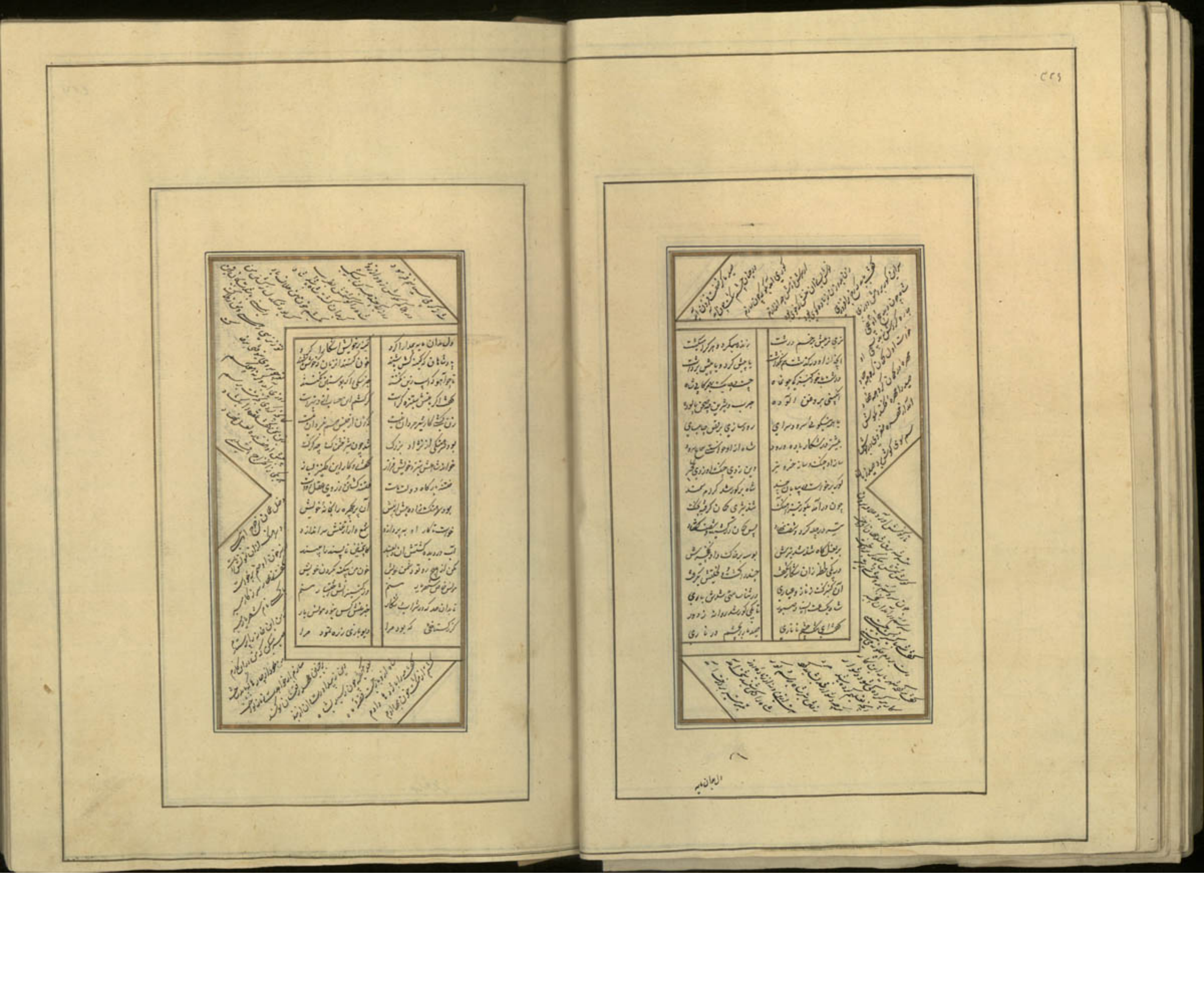


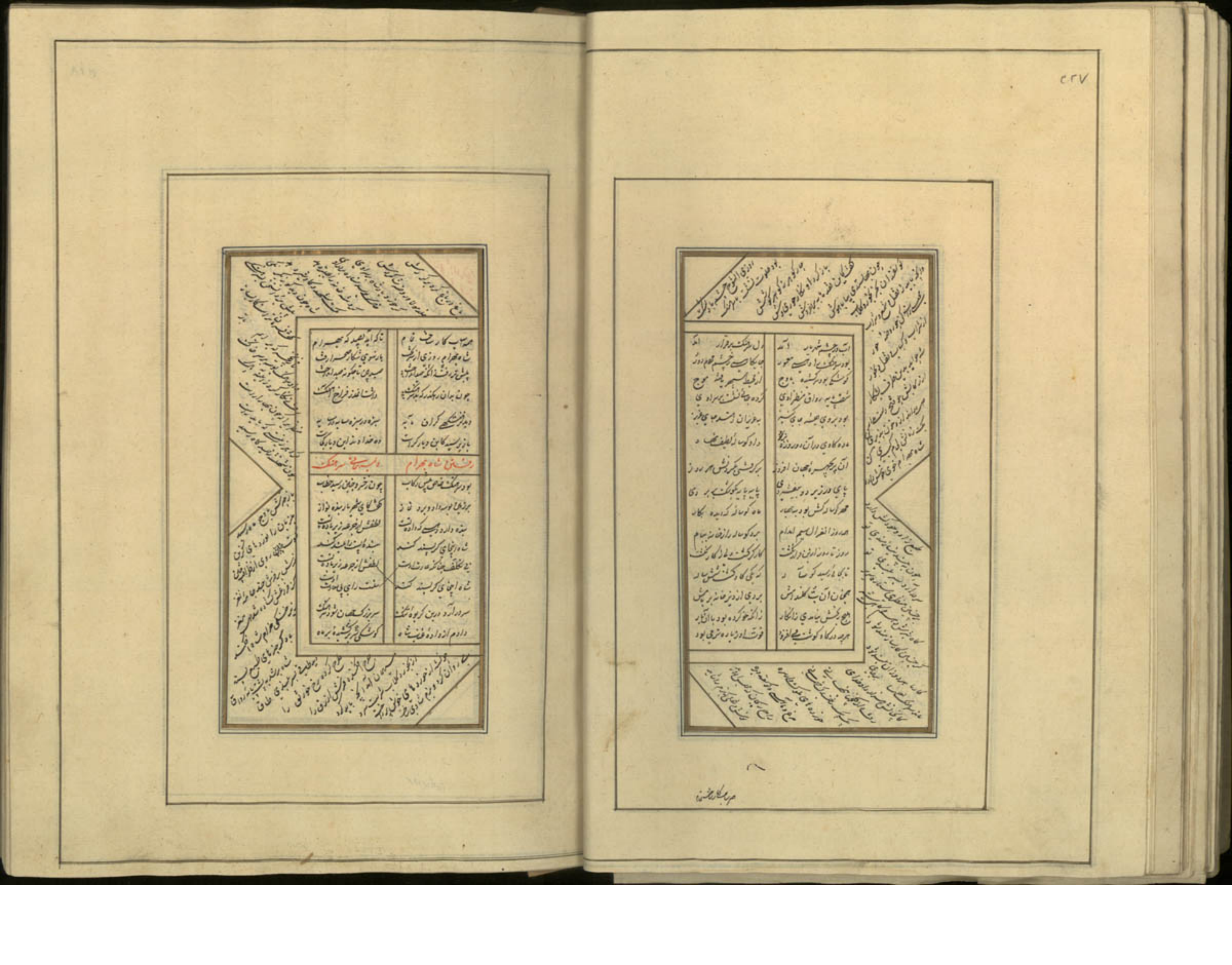


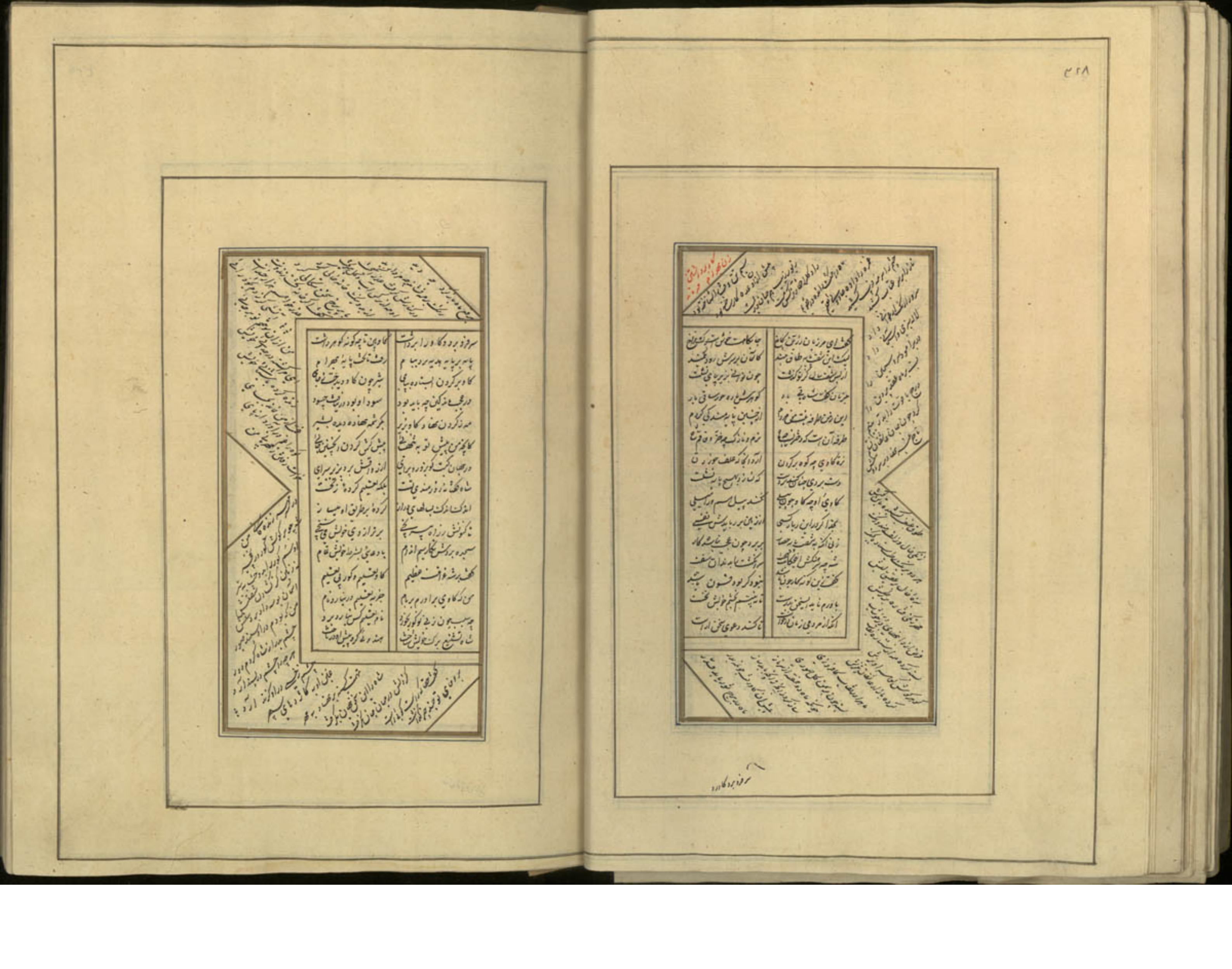




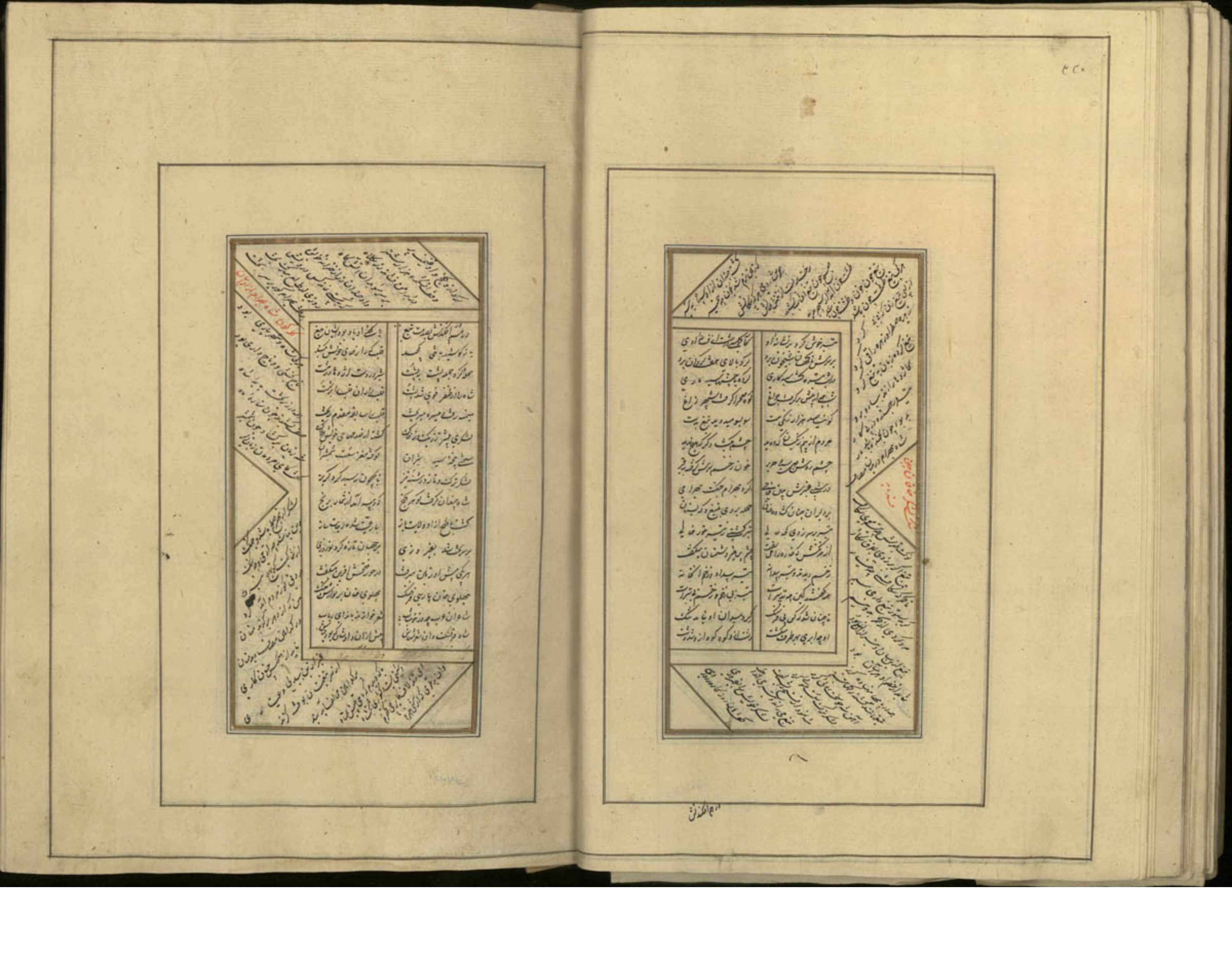




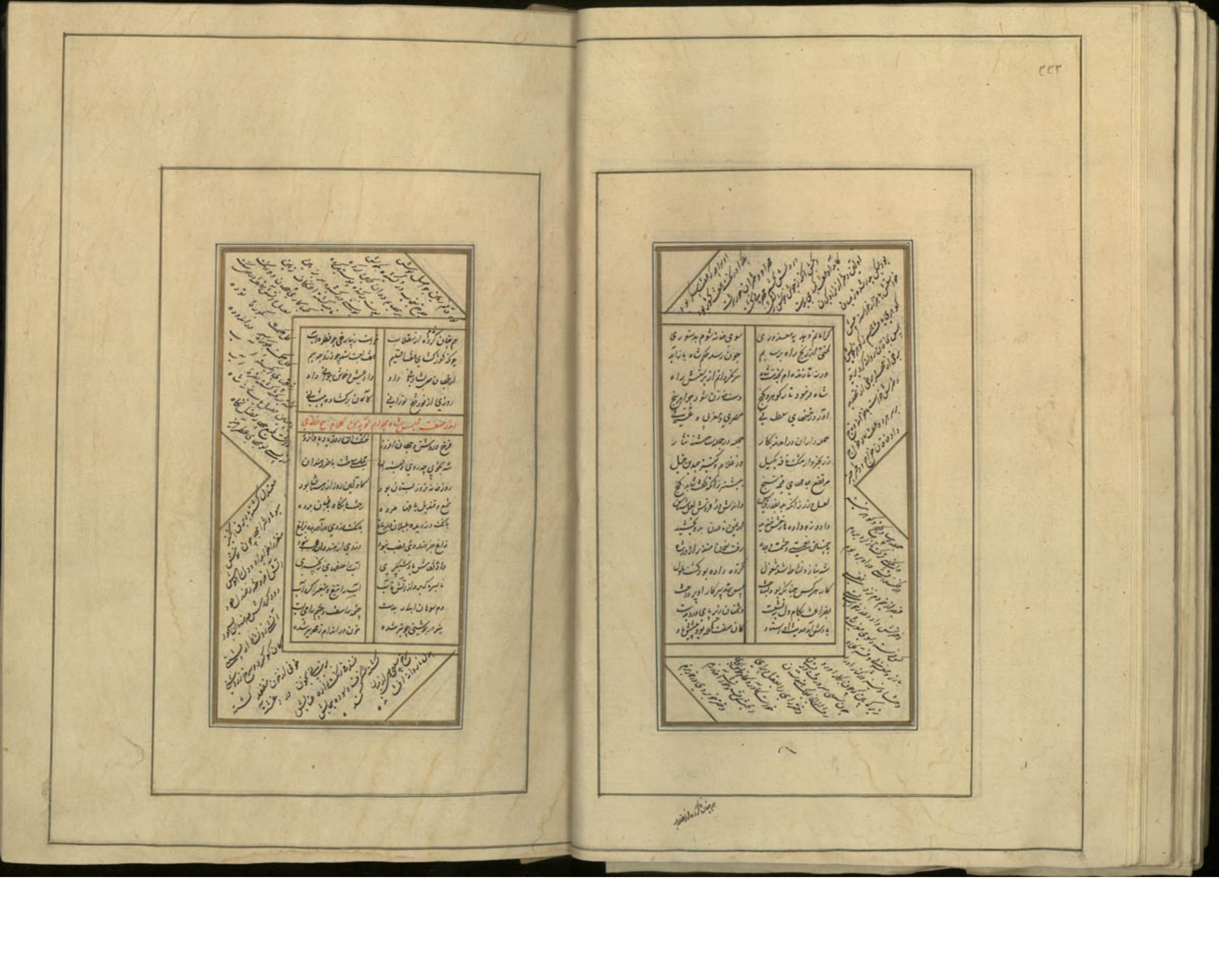








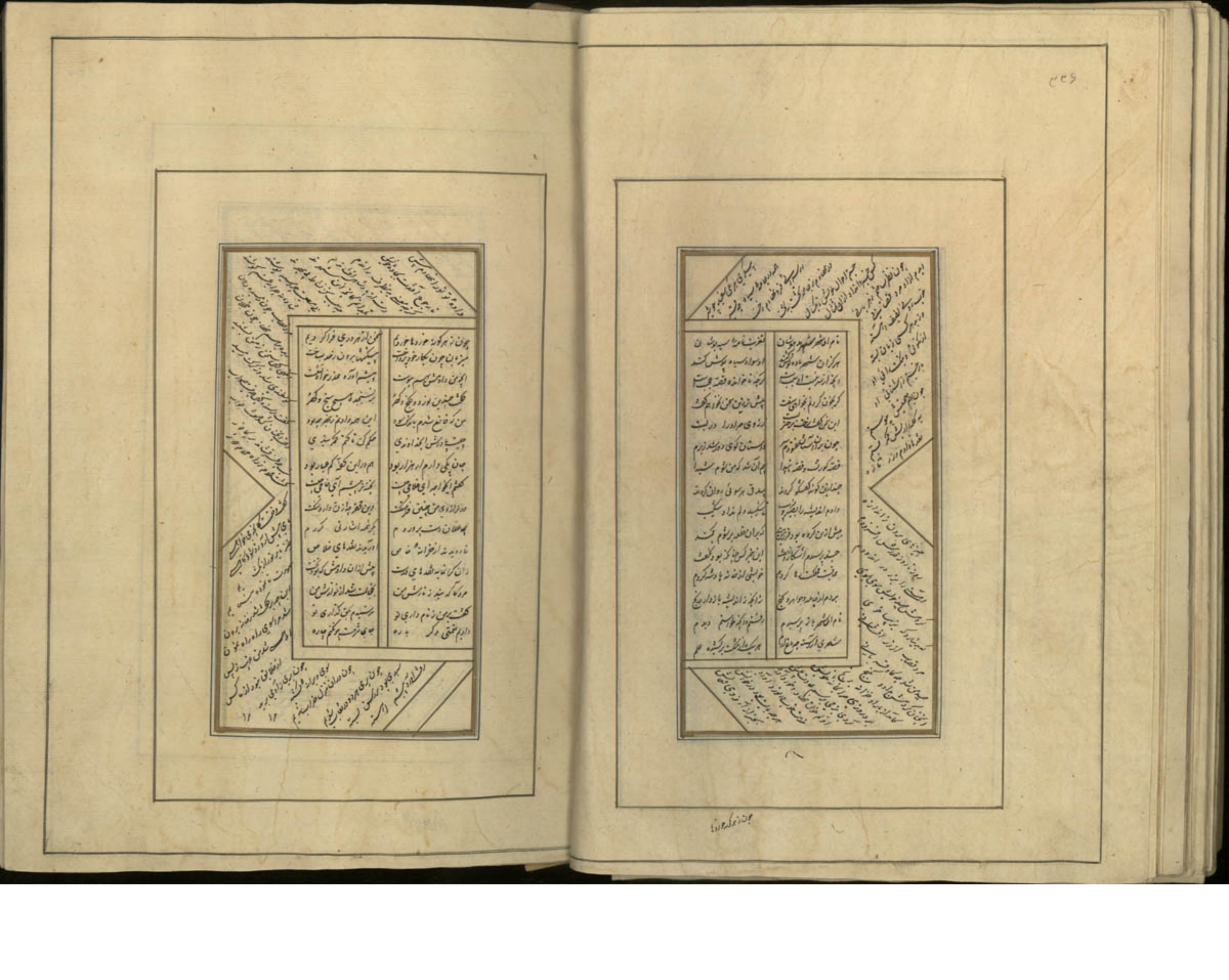


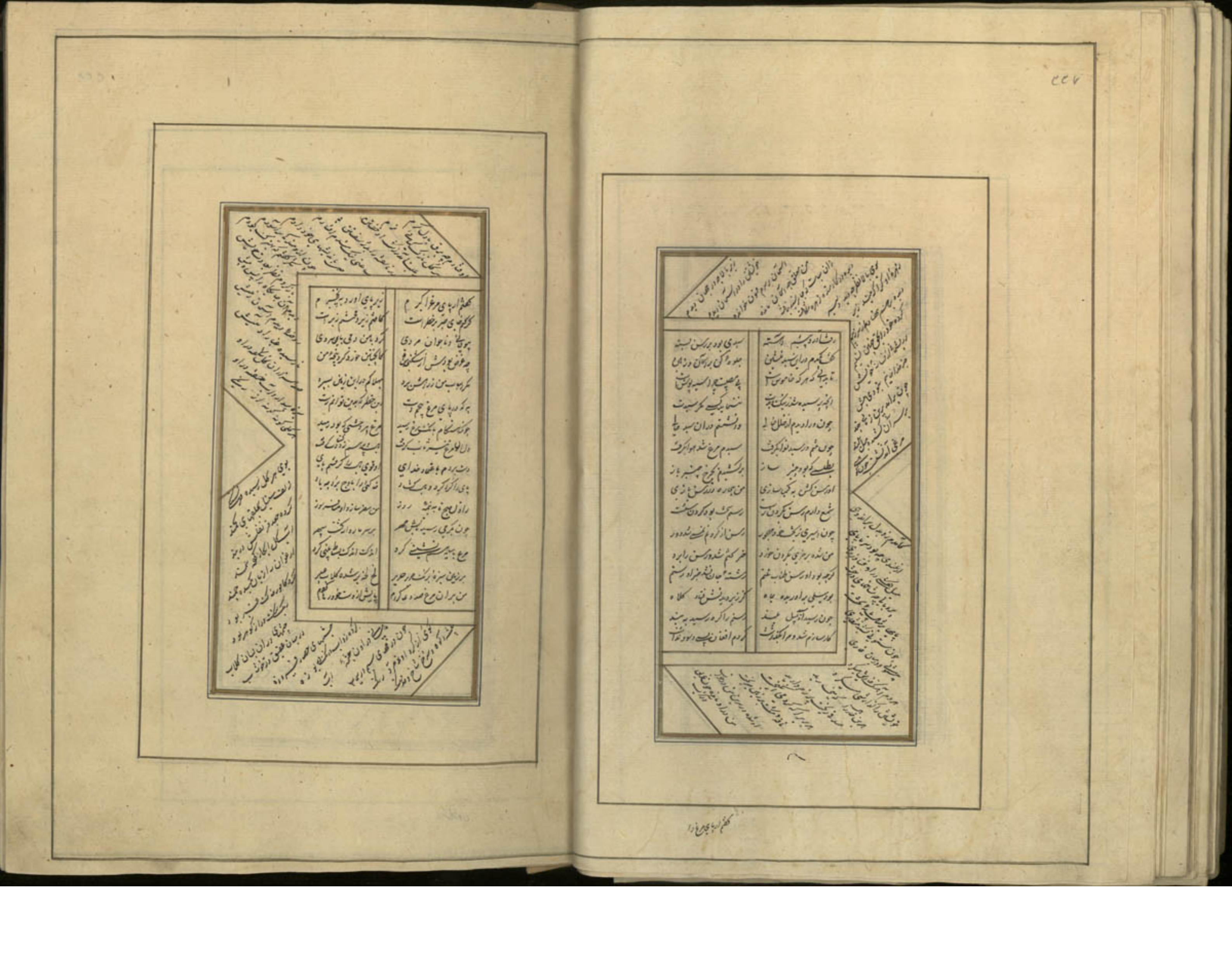




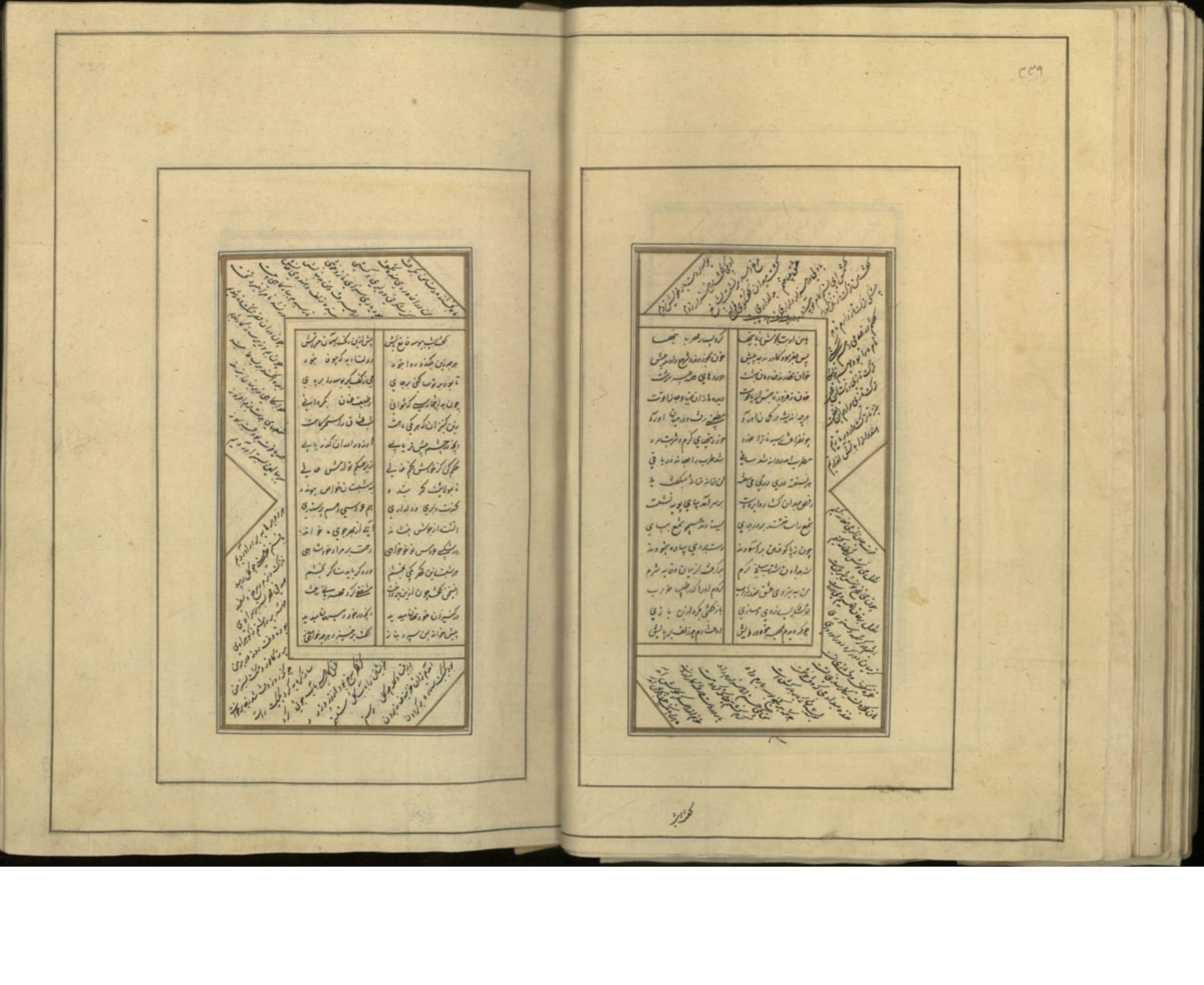


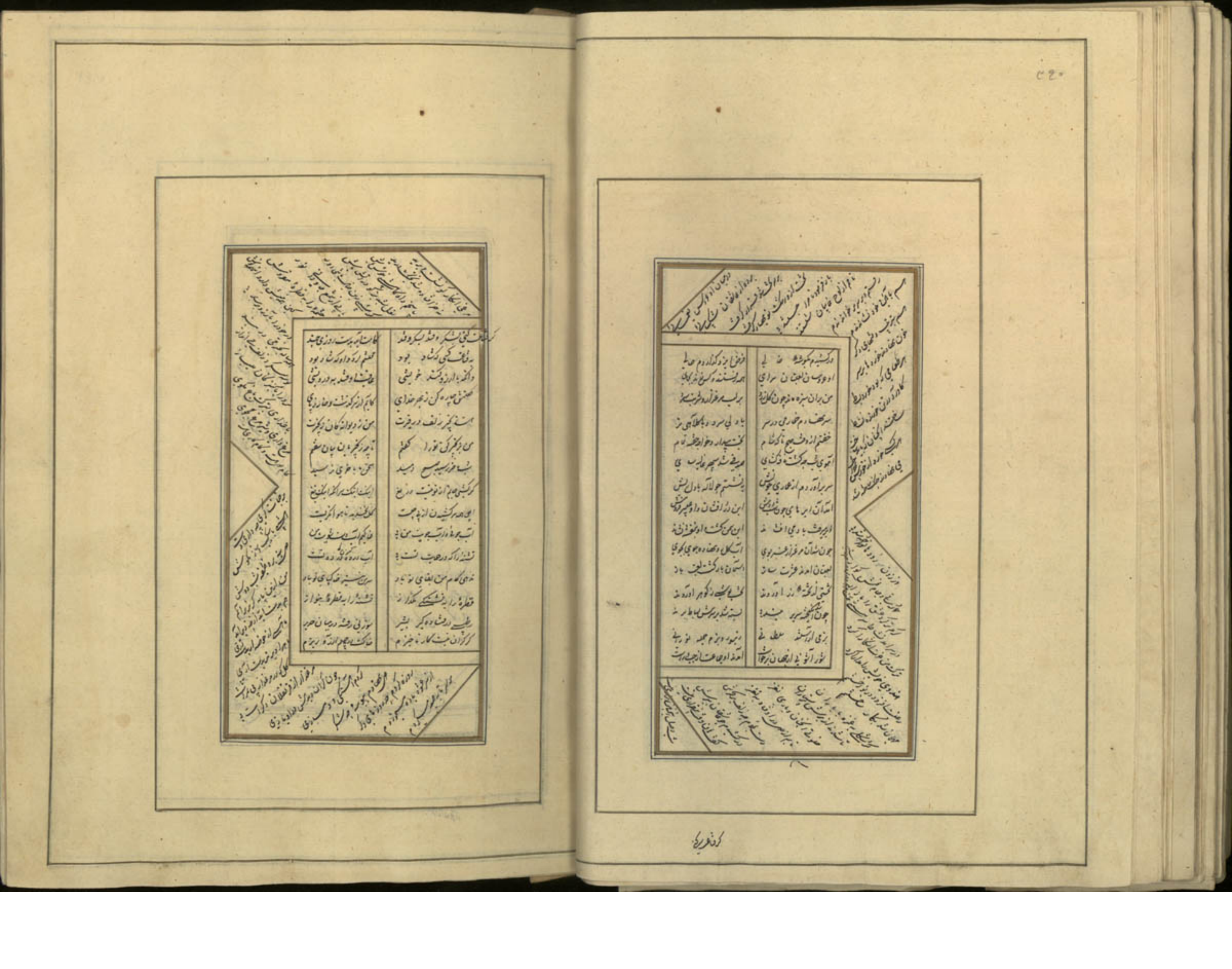


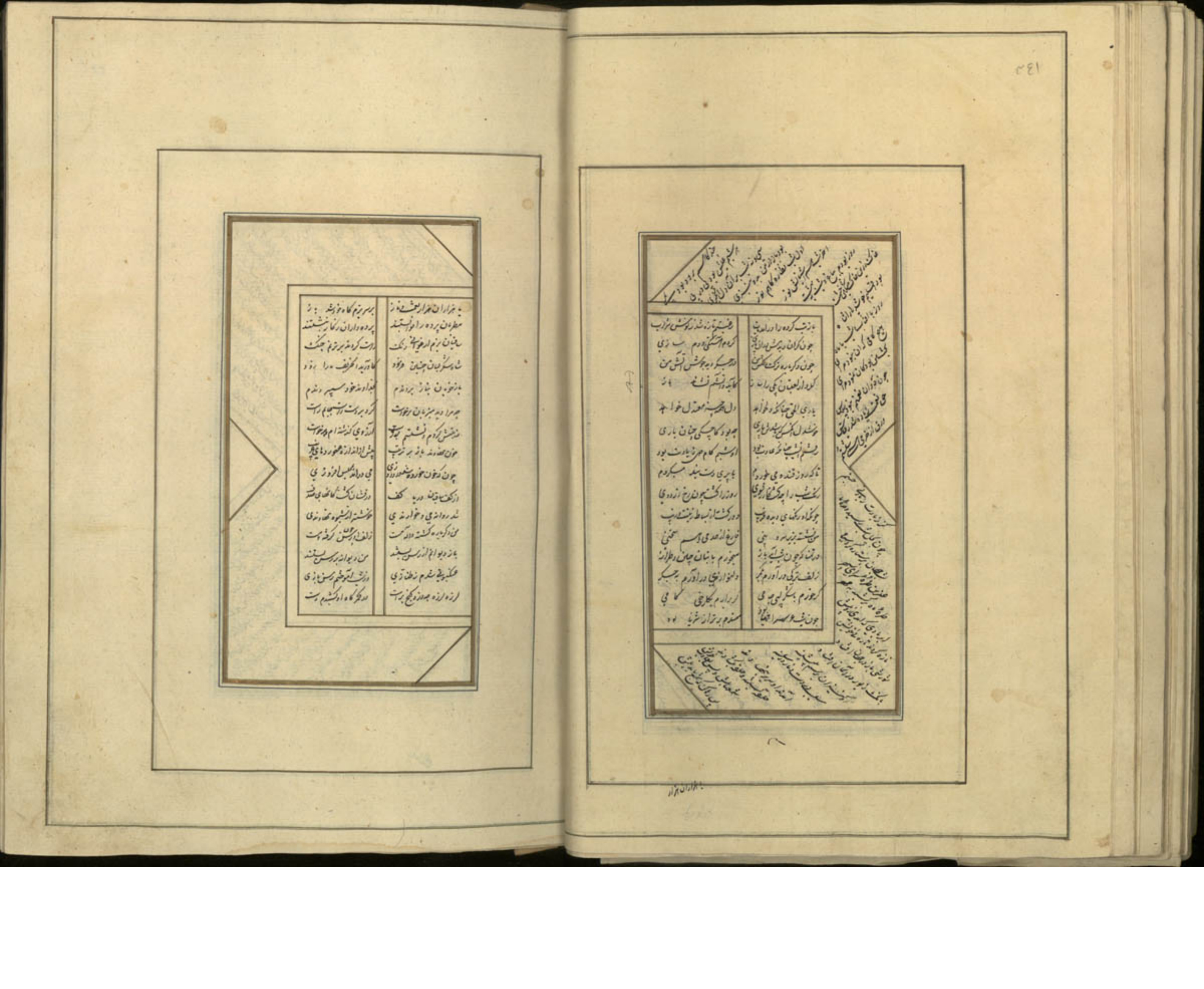




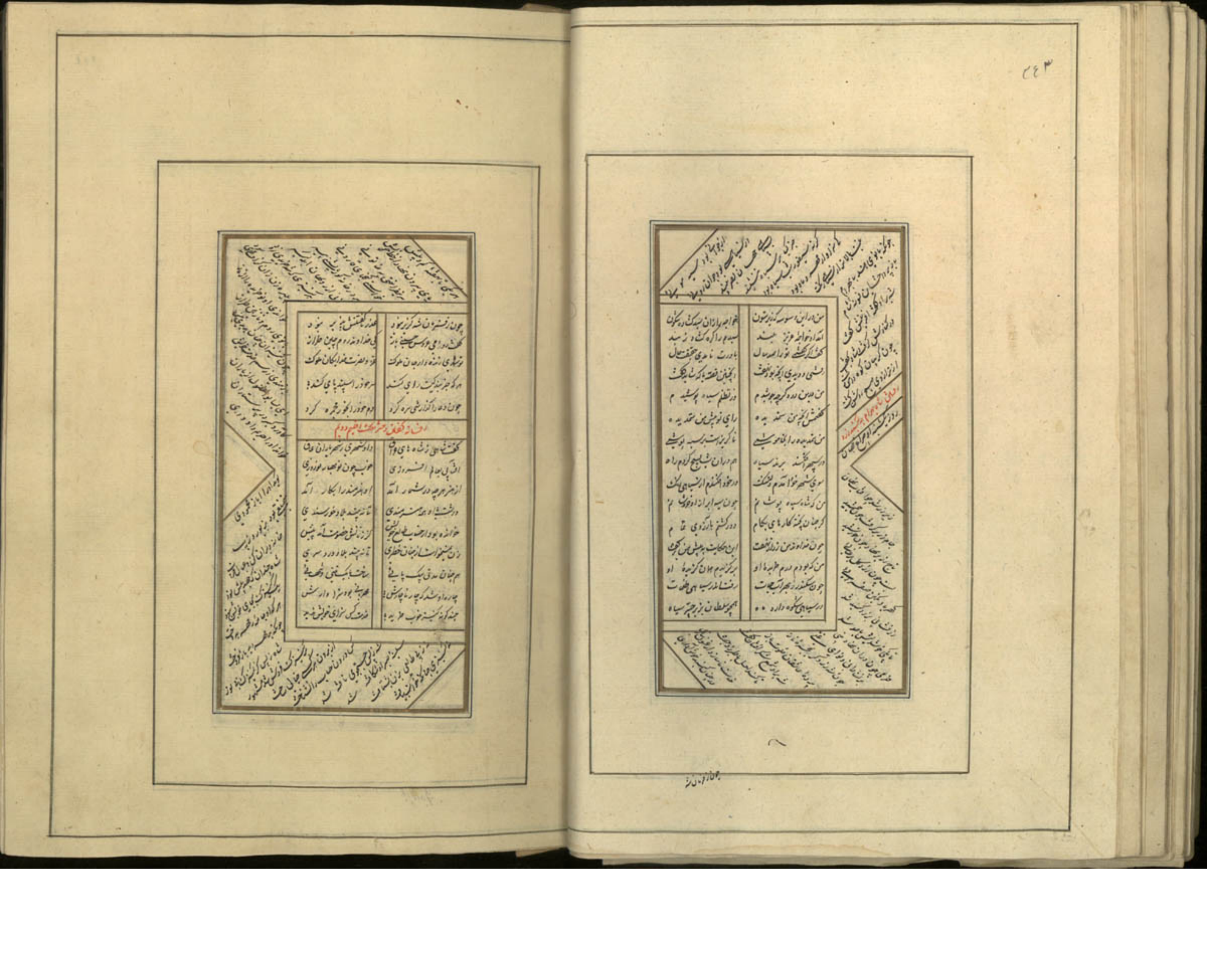


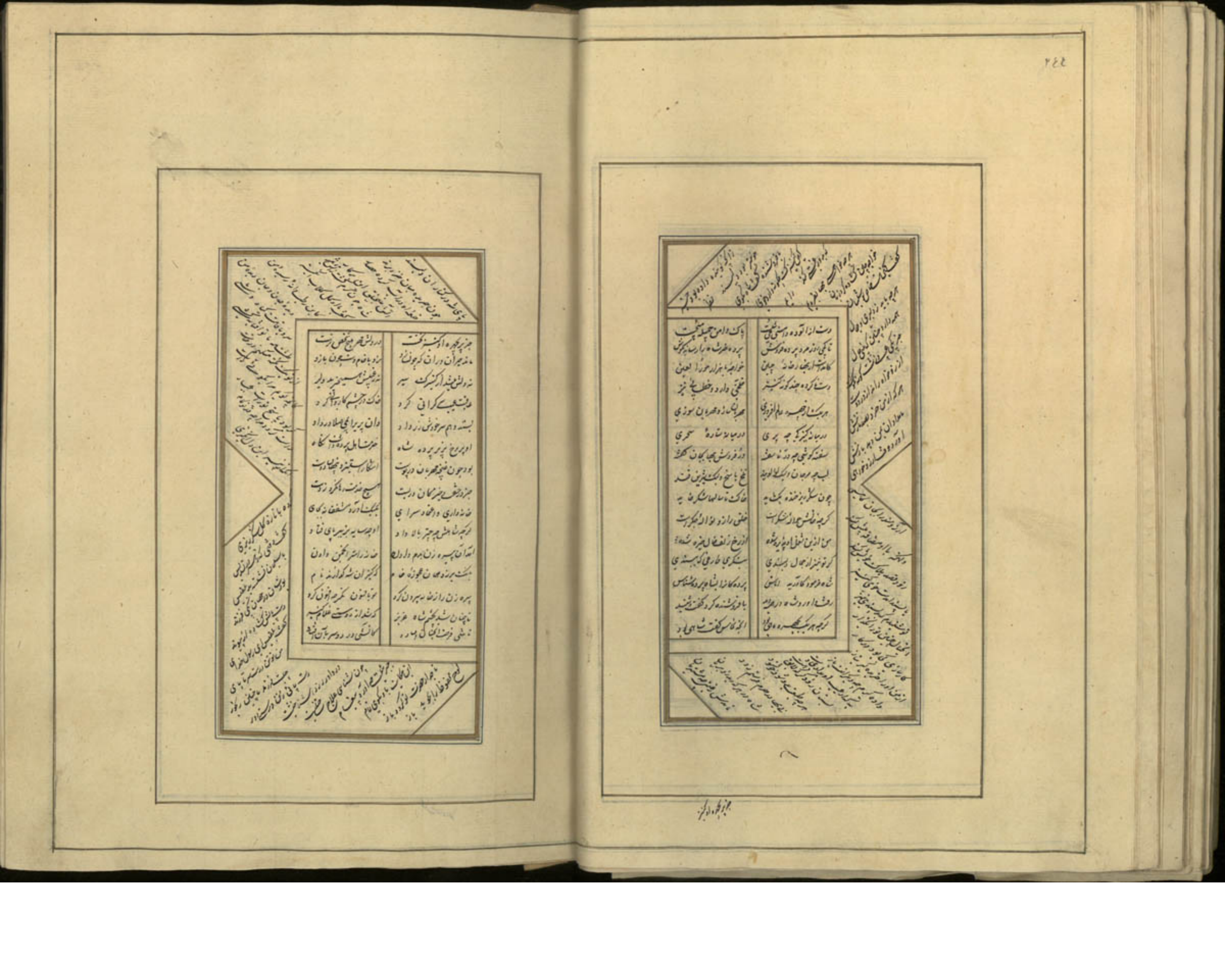




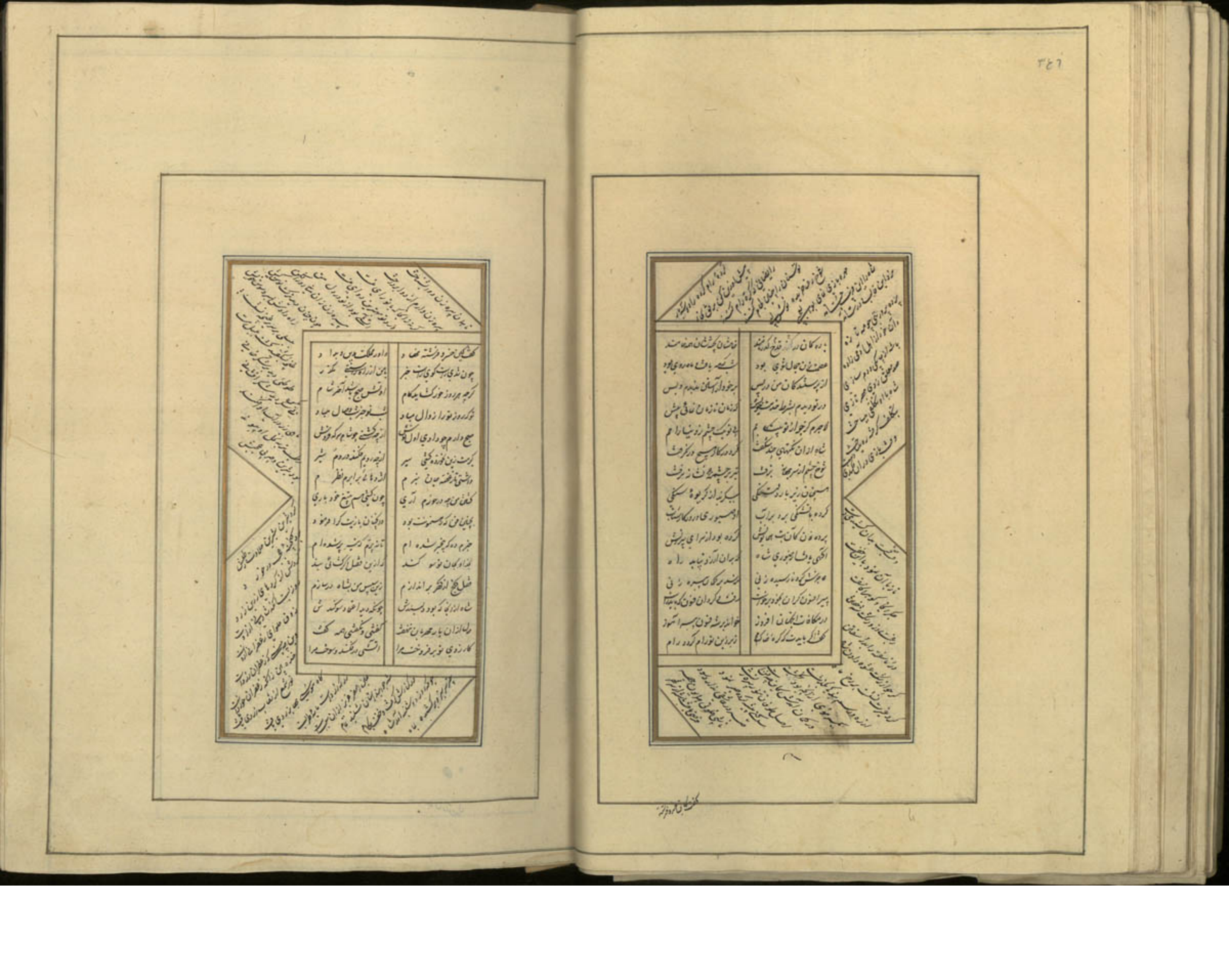


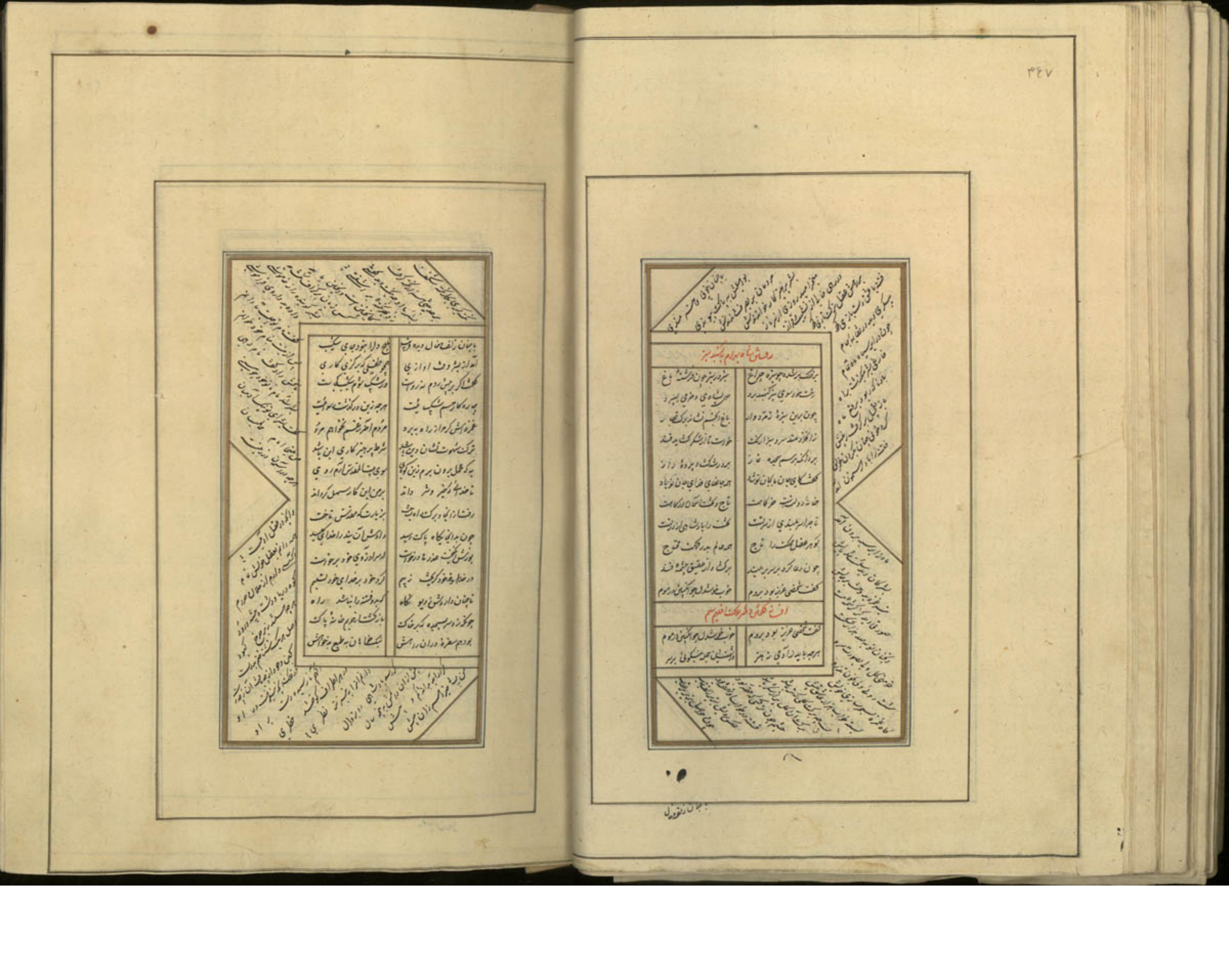






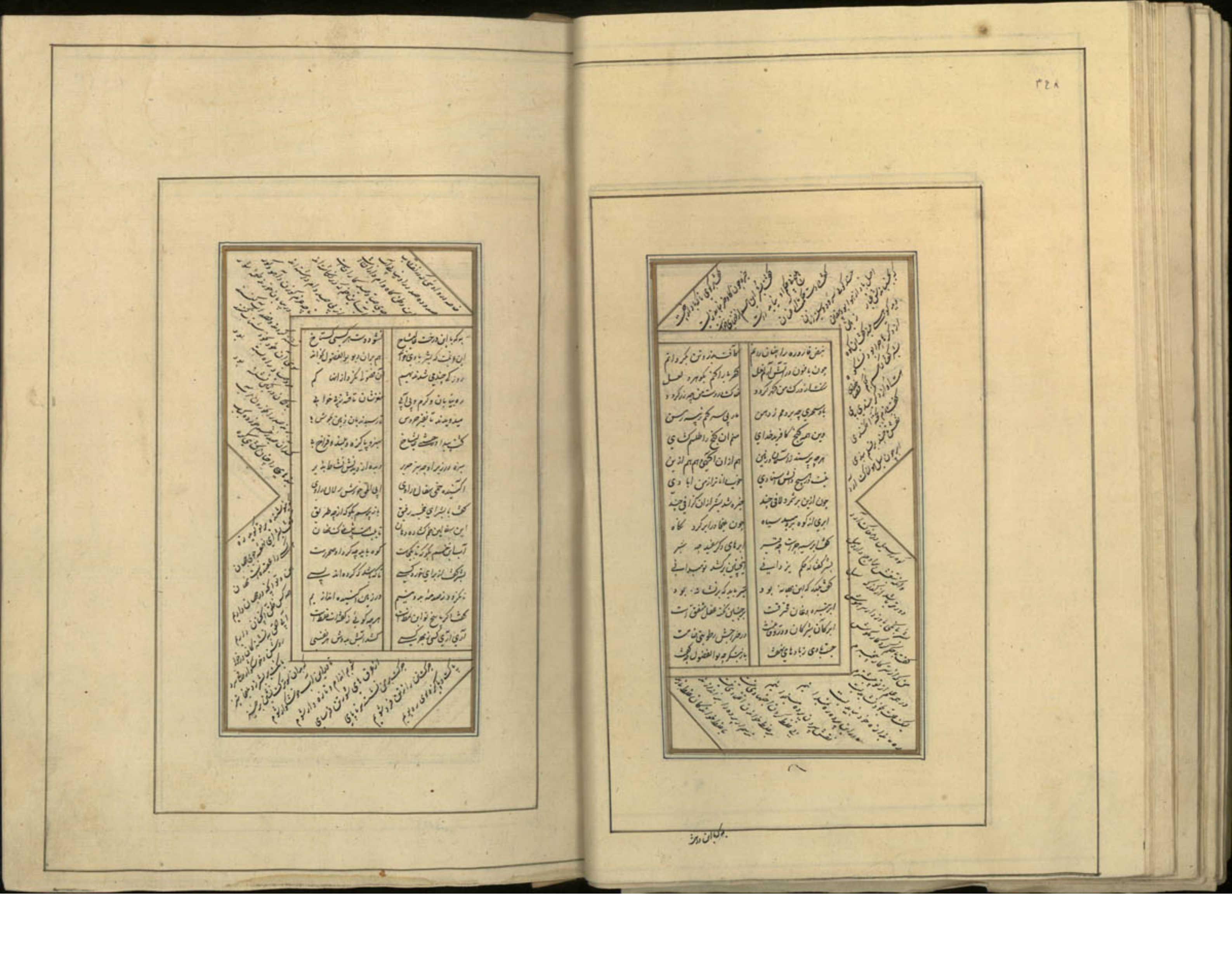


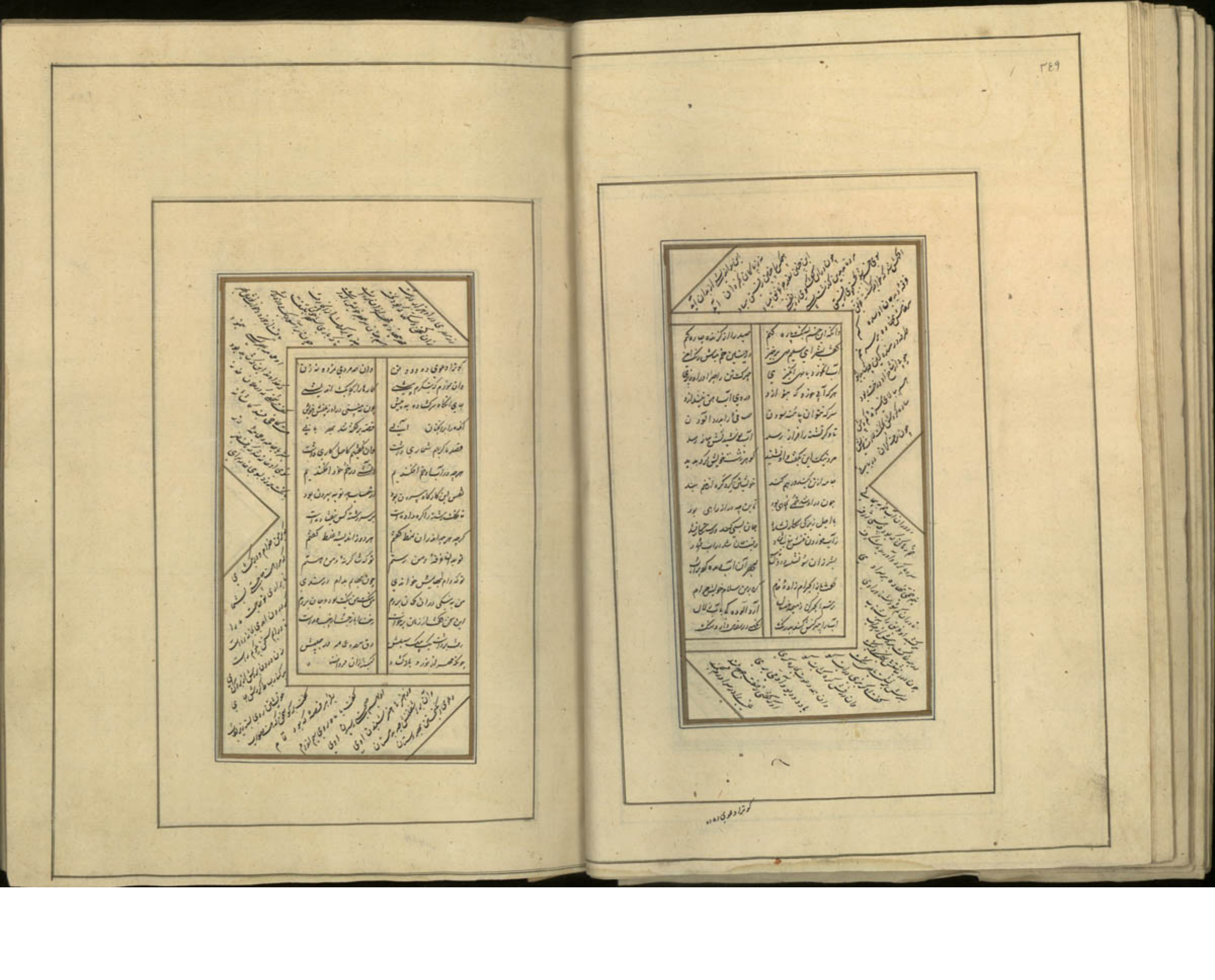


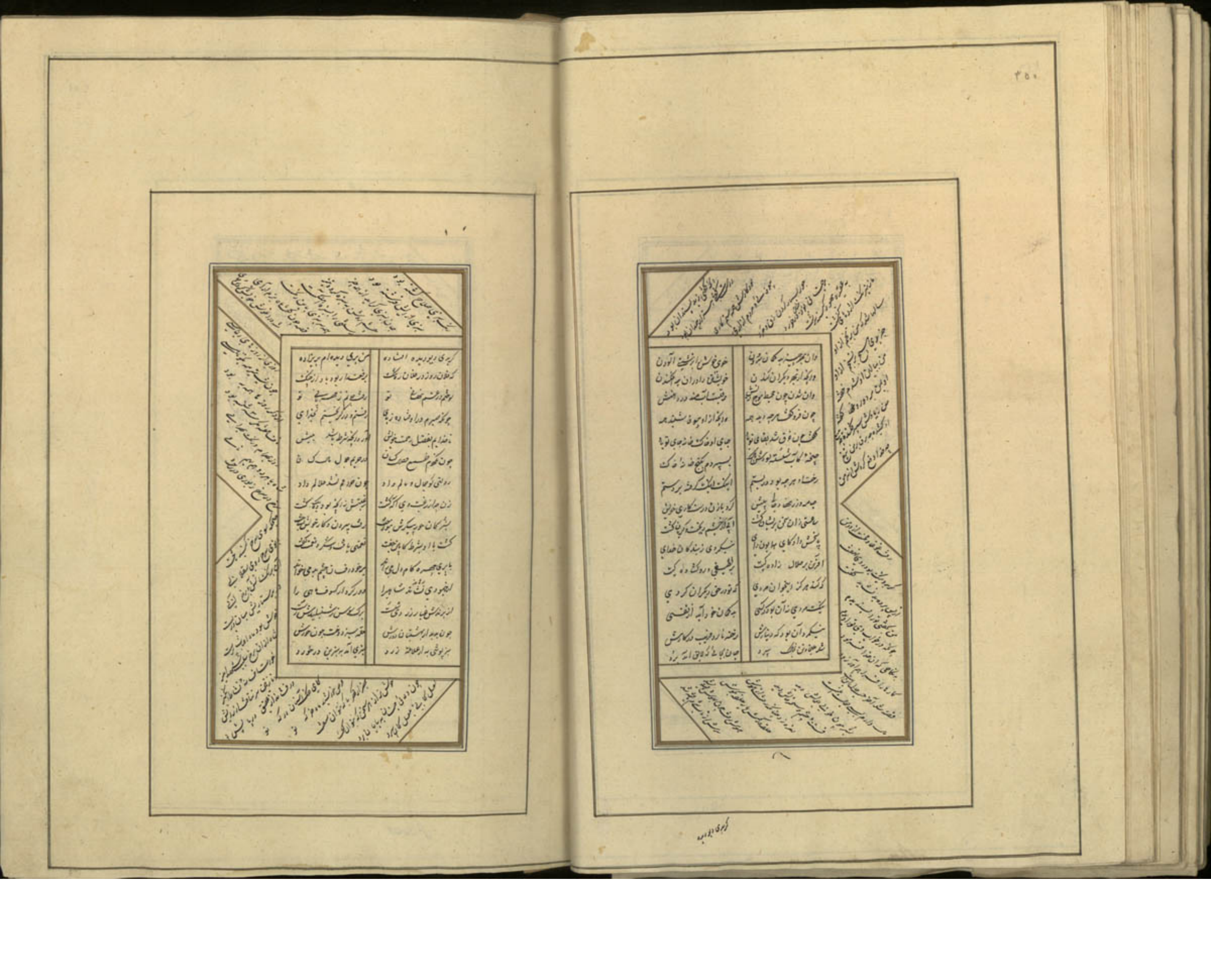


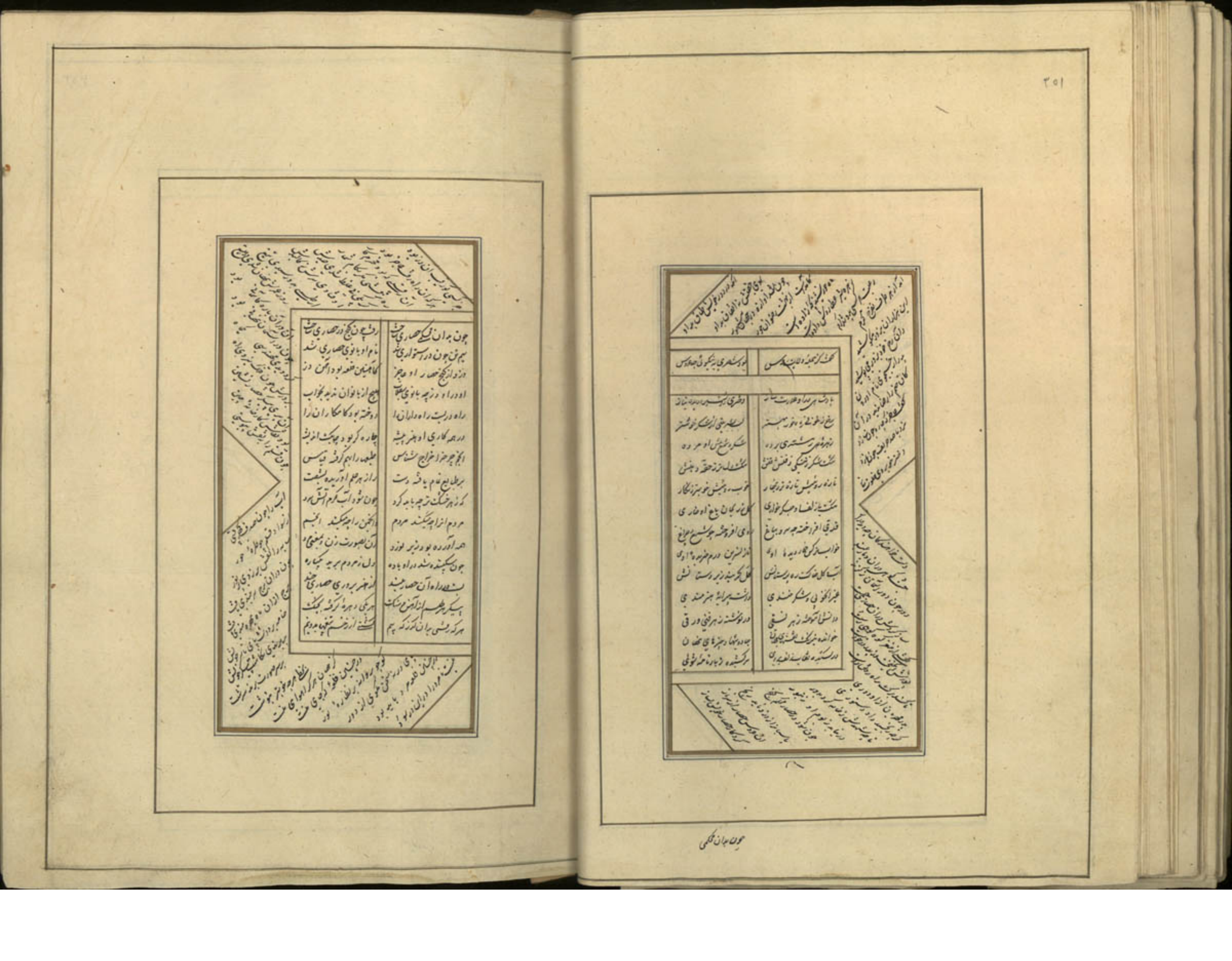
رفتن شاه بهرام بگنبد سبز

افسانه گفتن دختر ملک اقلیم سوم

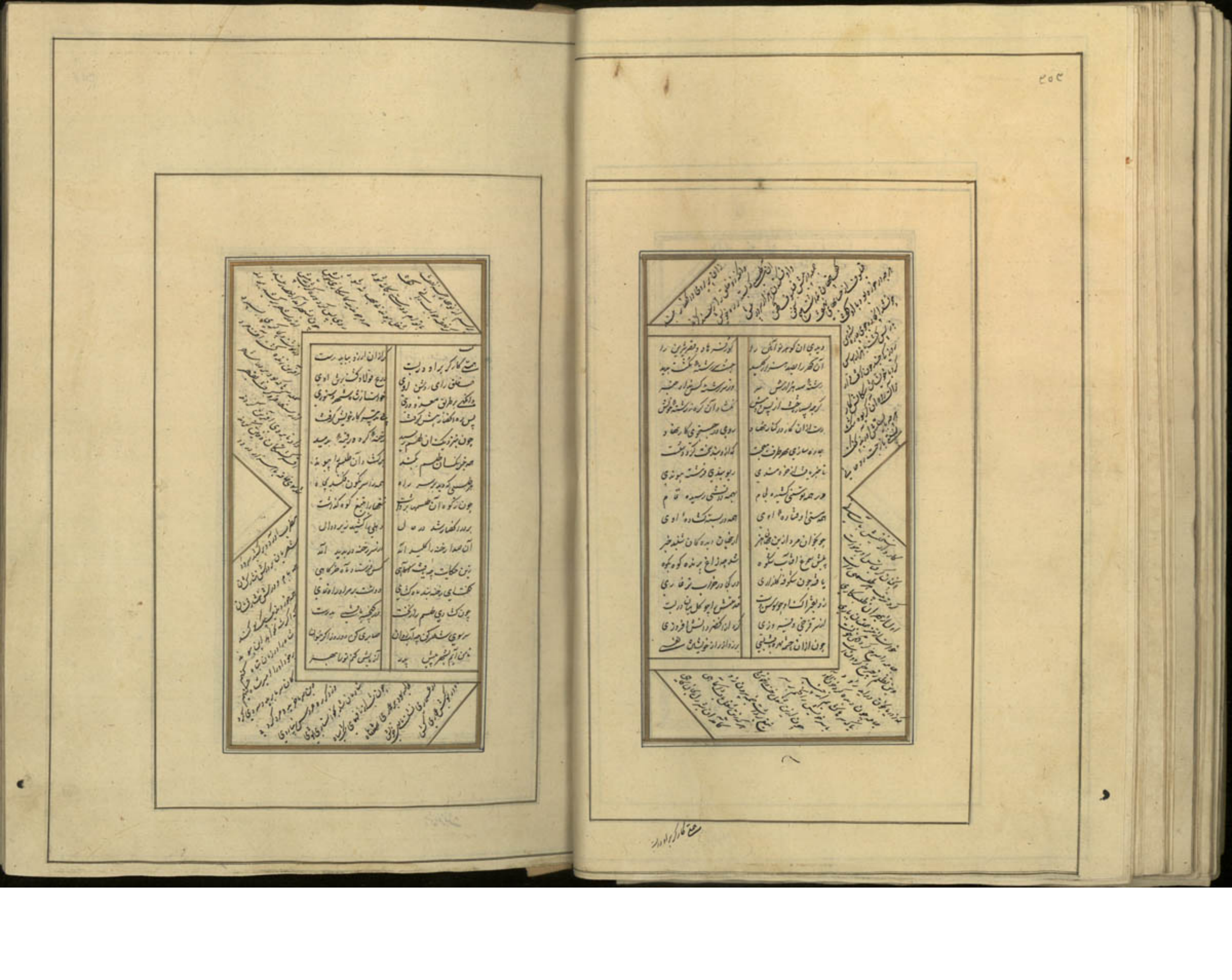


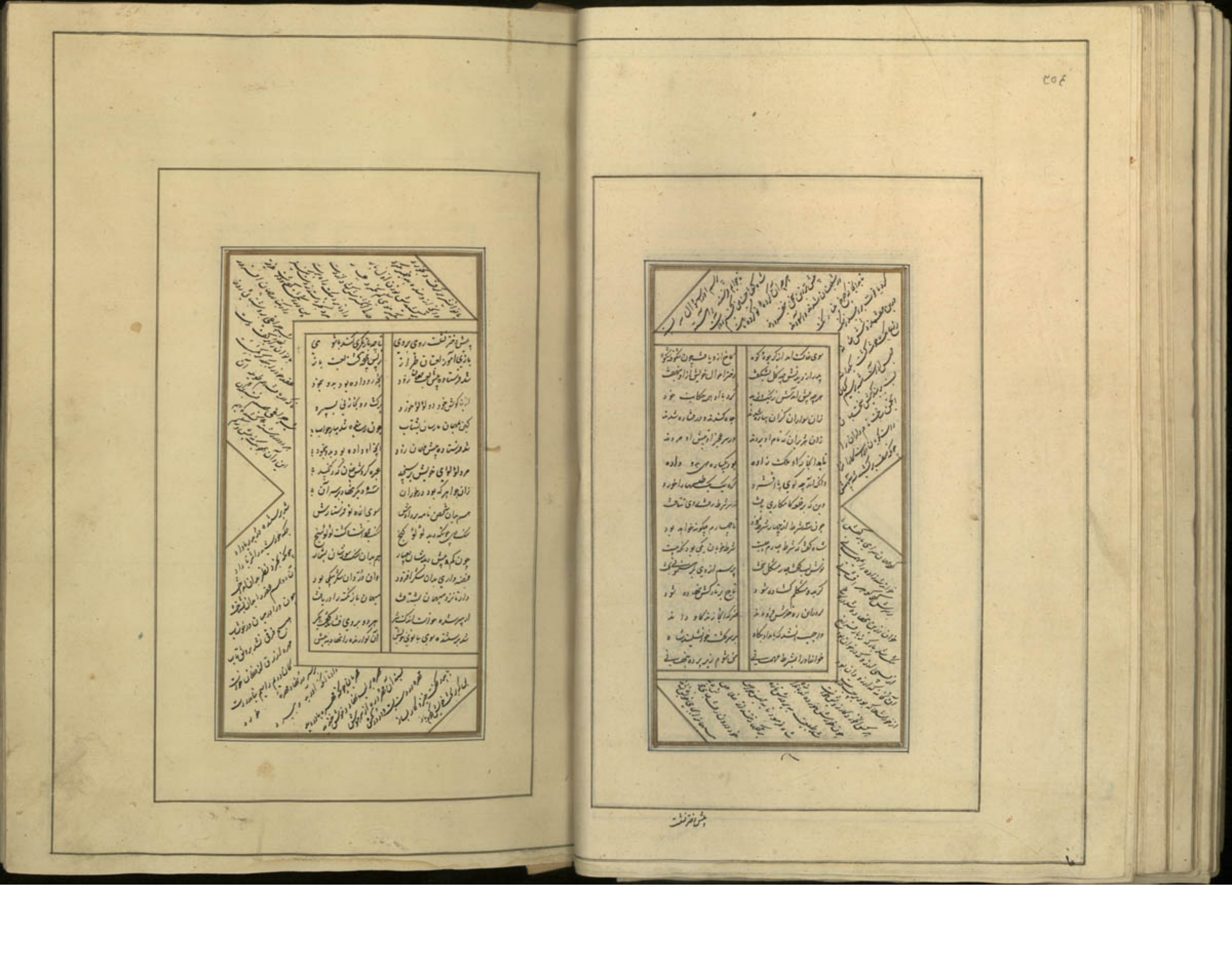


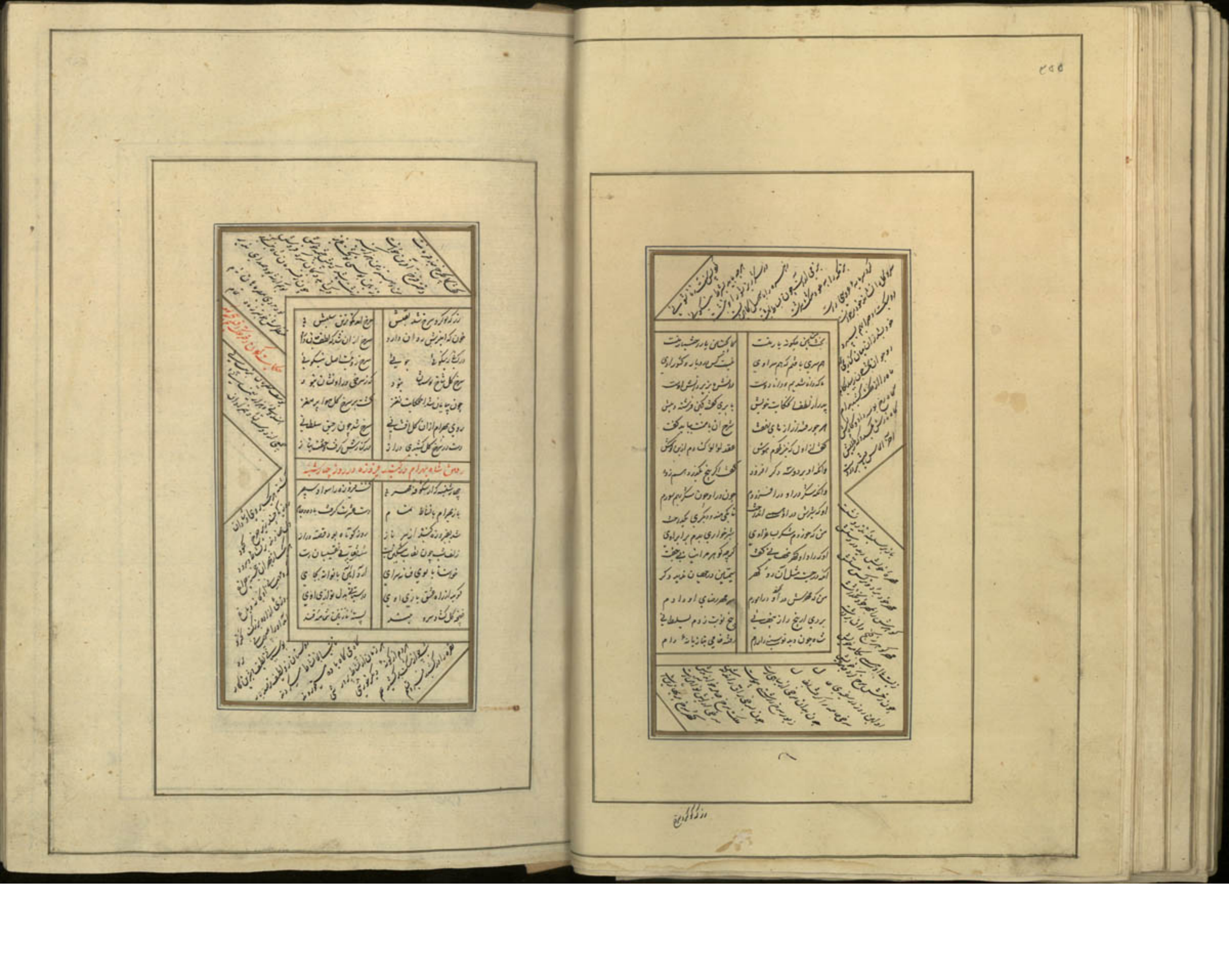


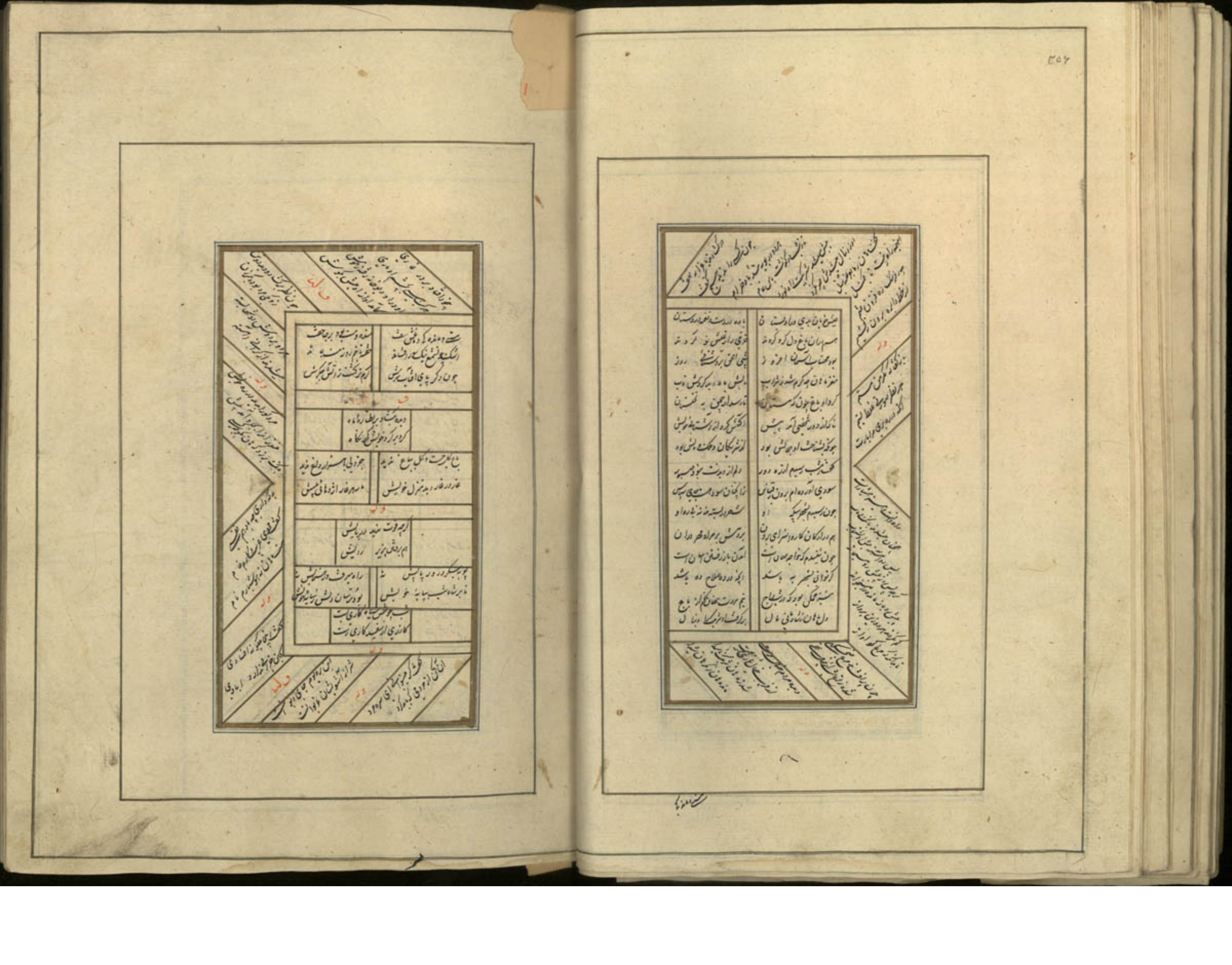


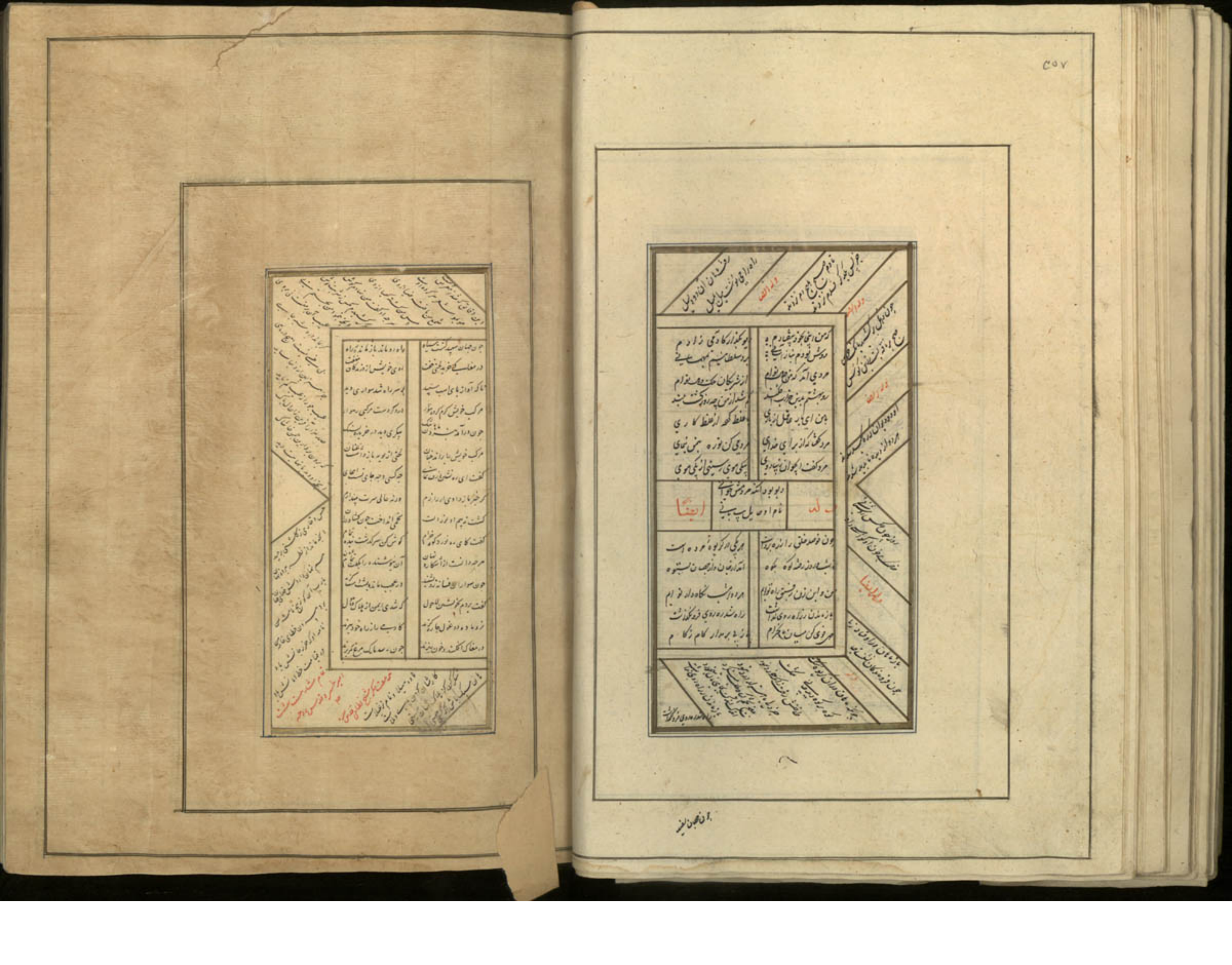


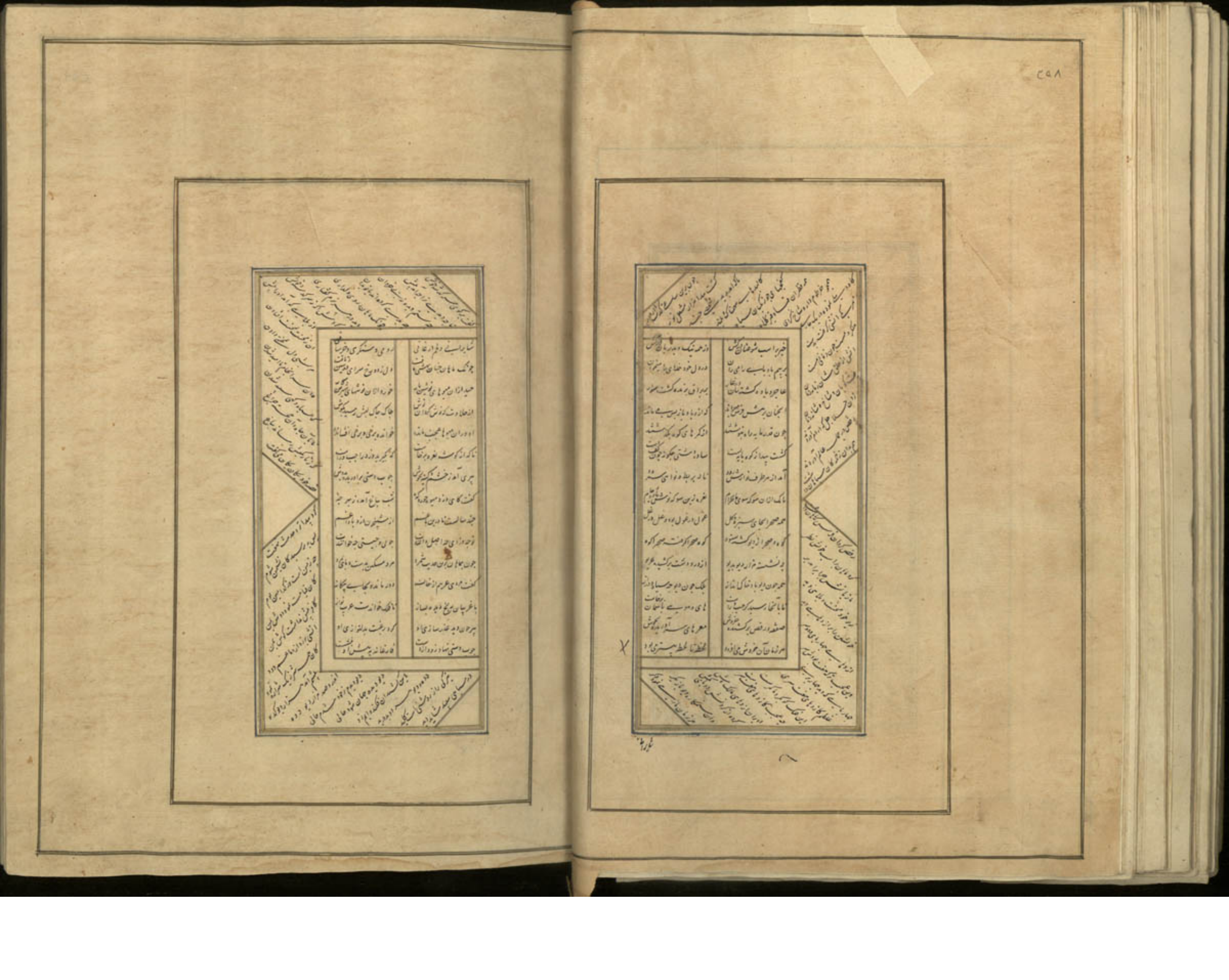


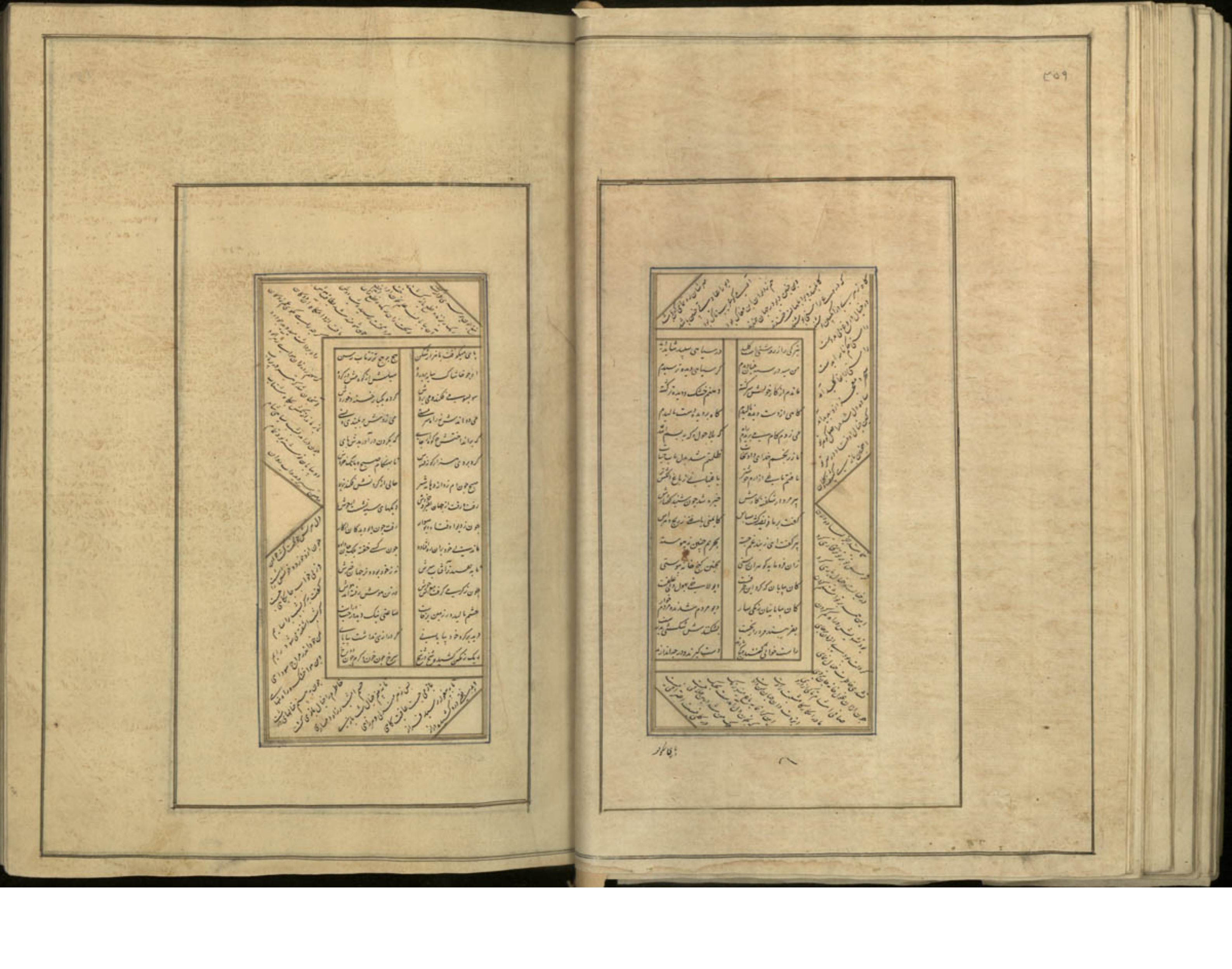


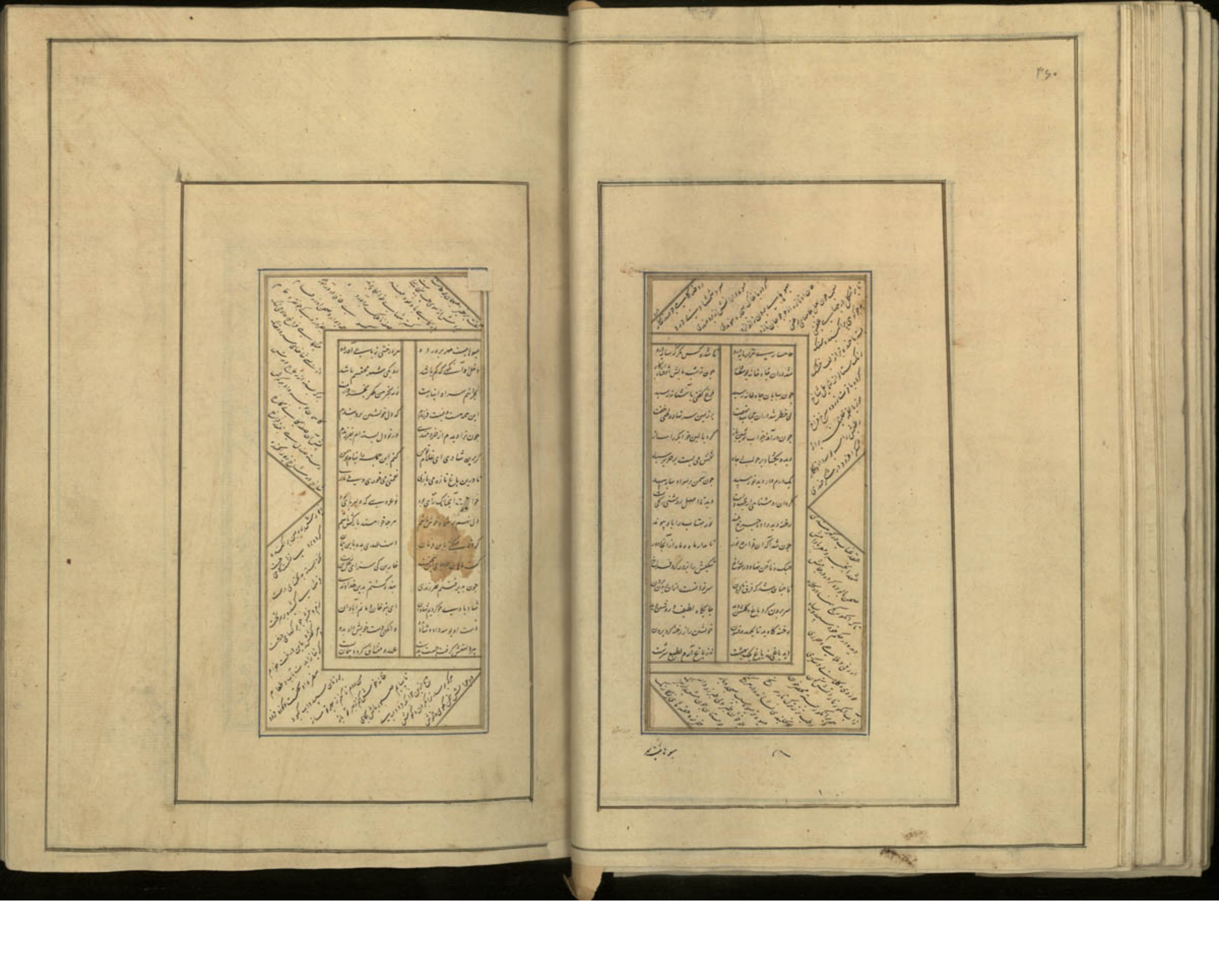


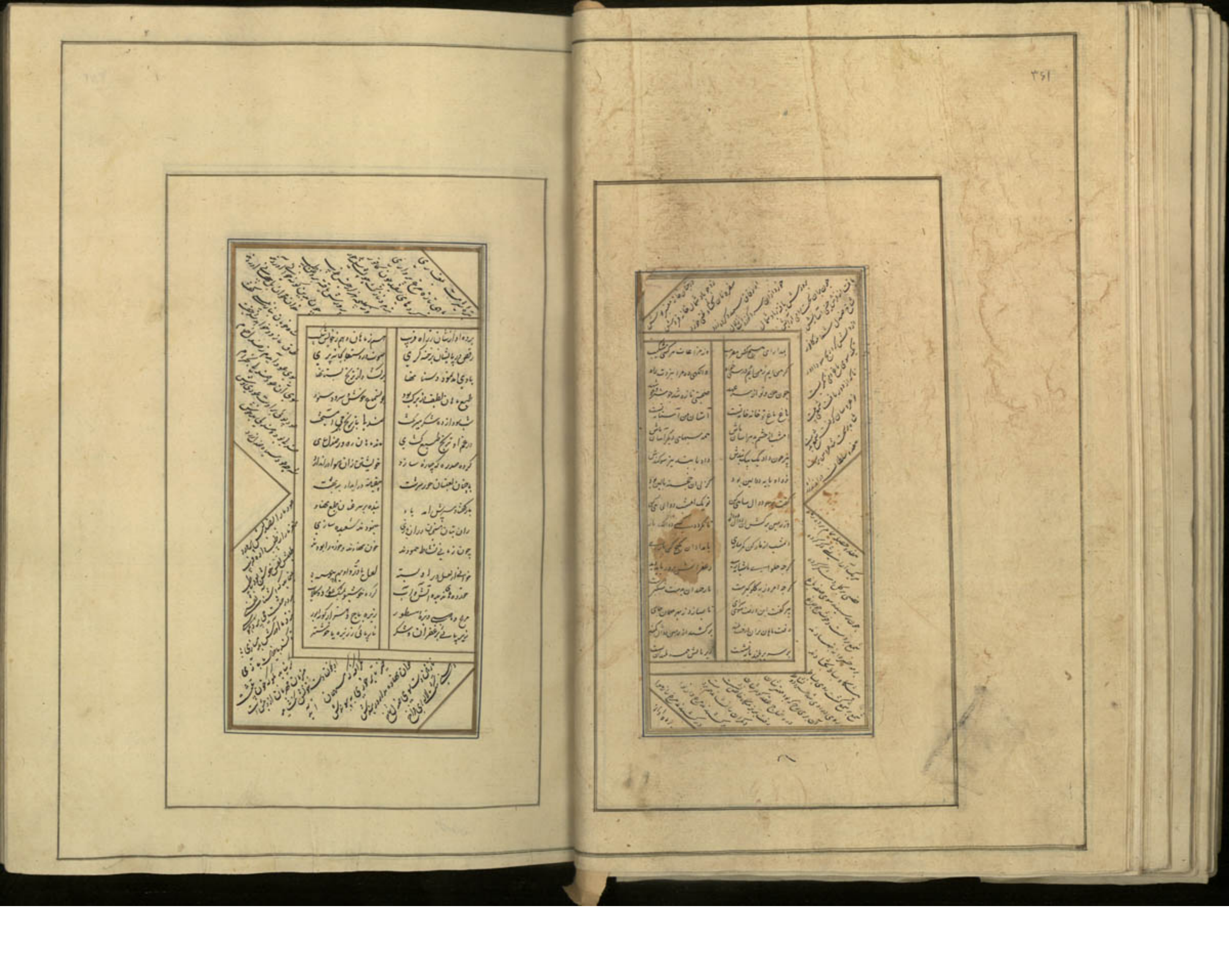


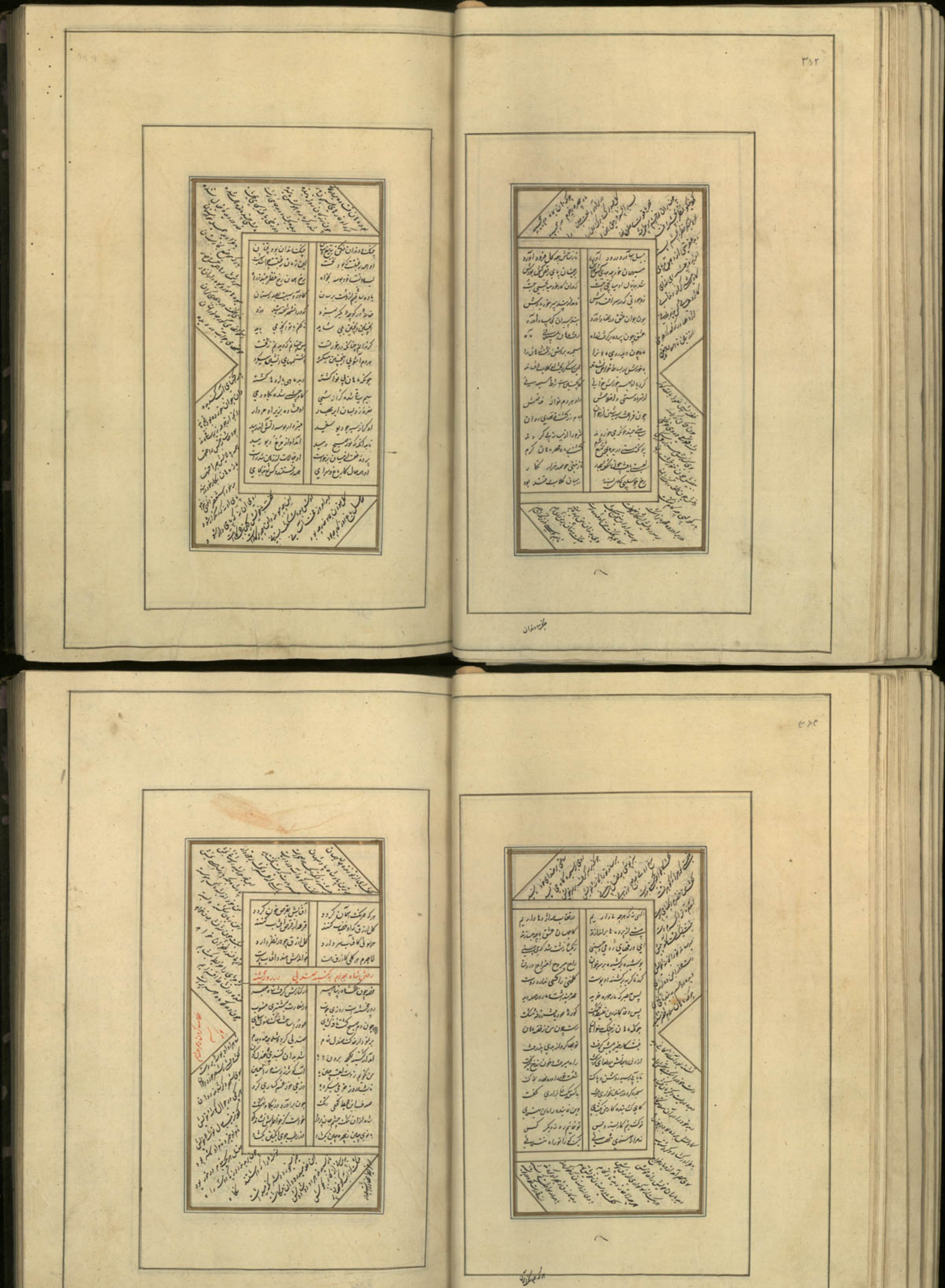




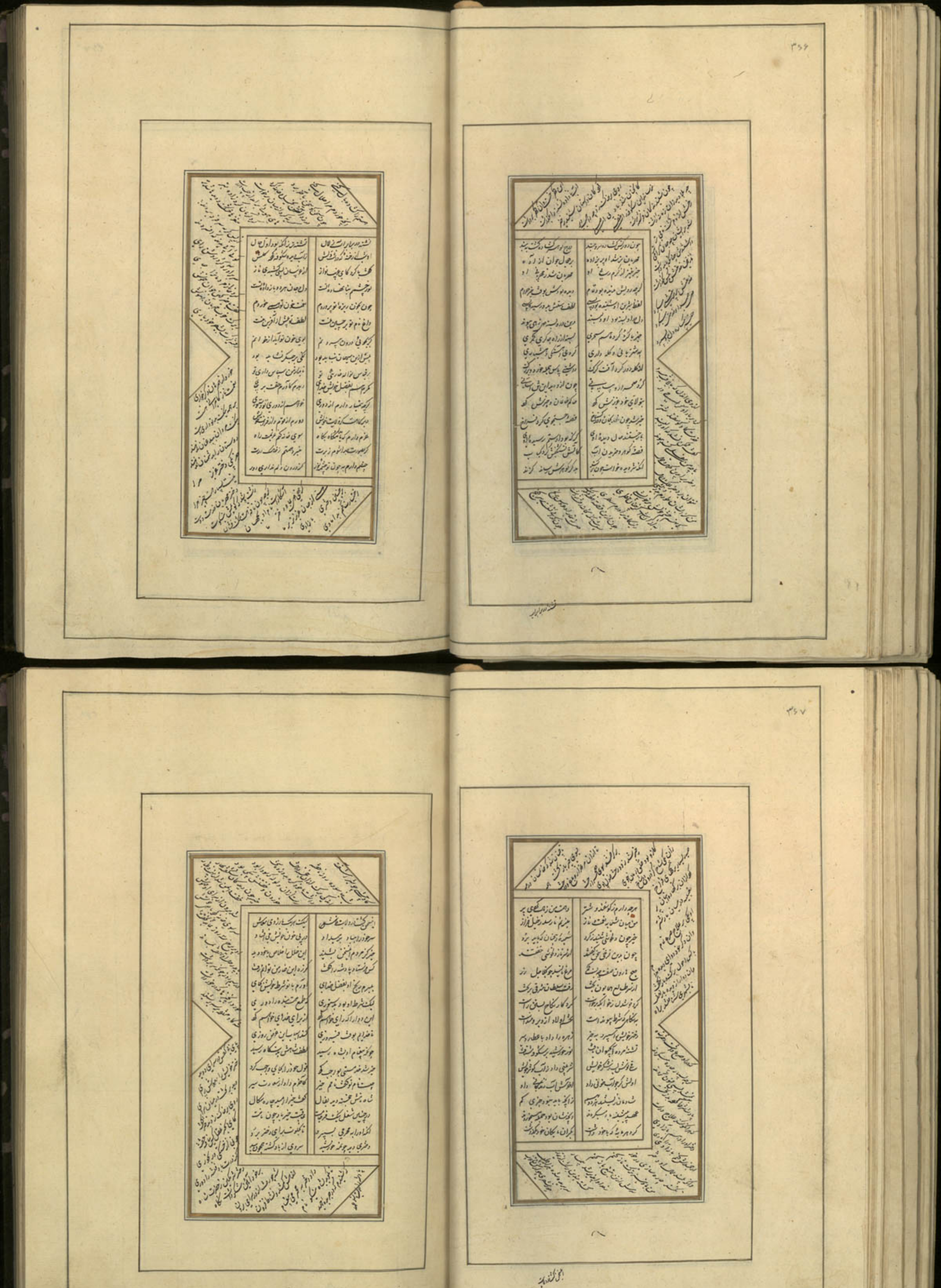


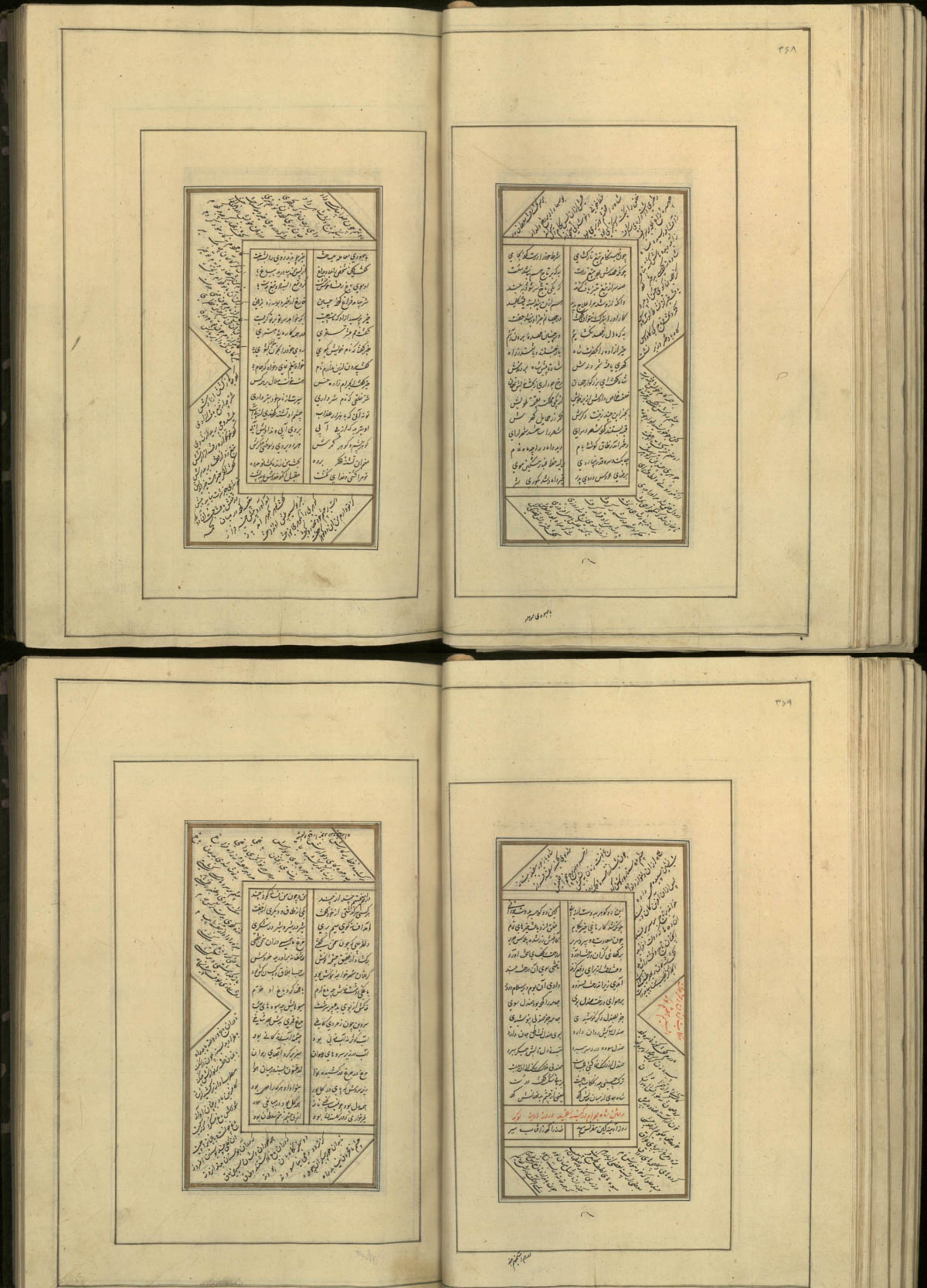


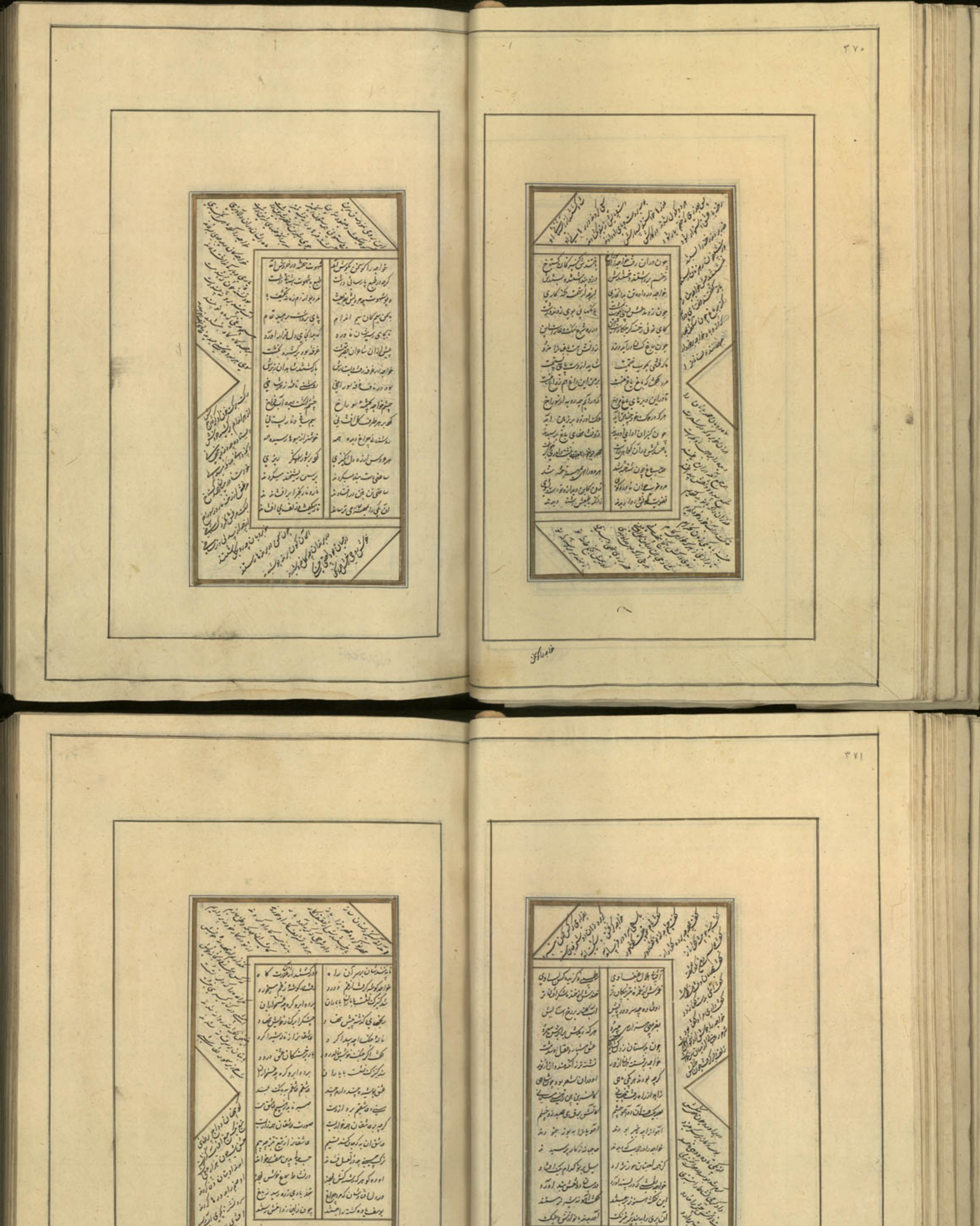


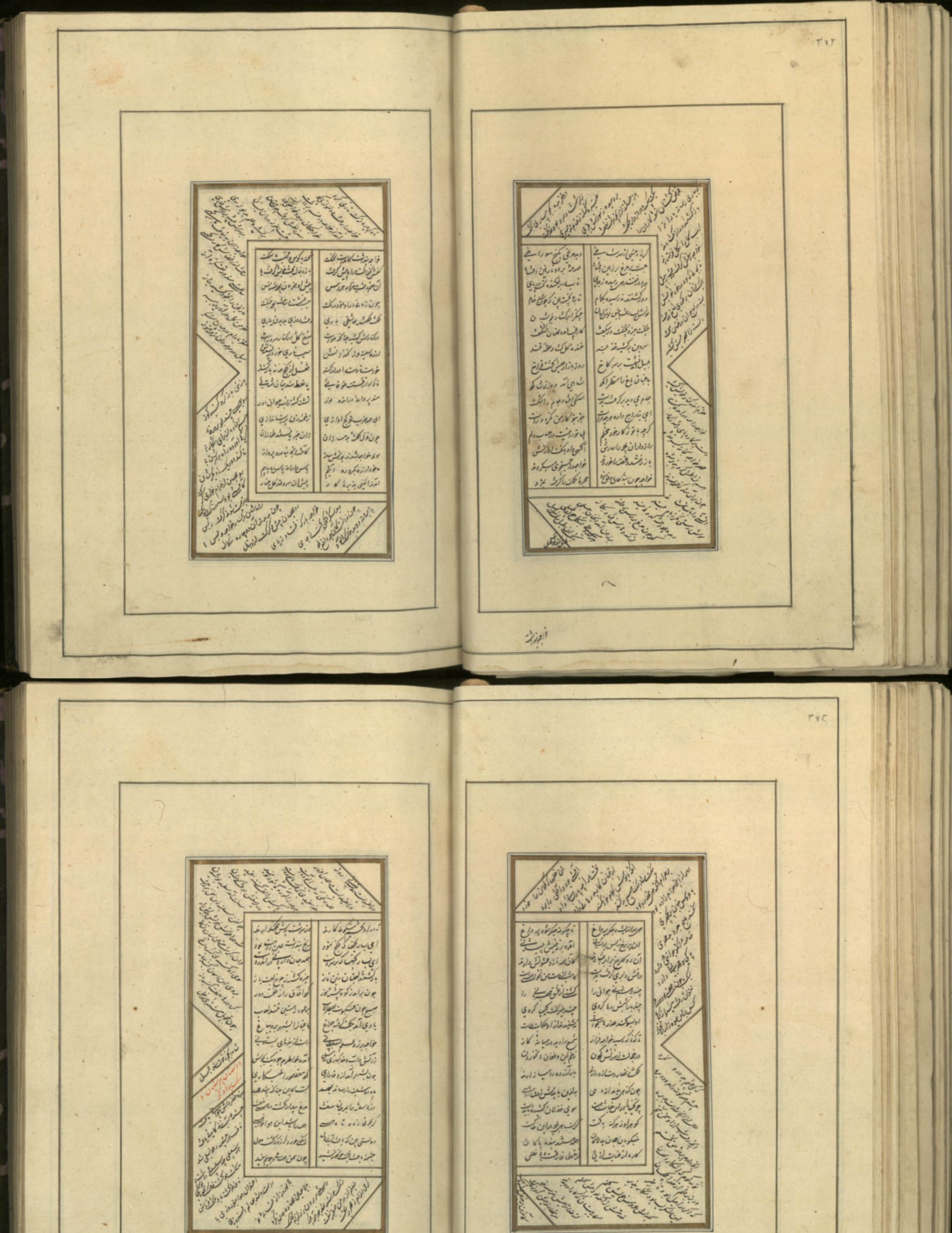


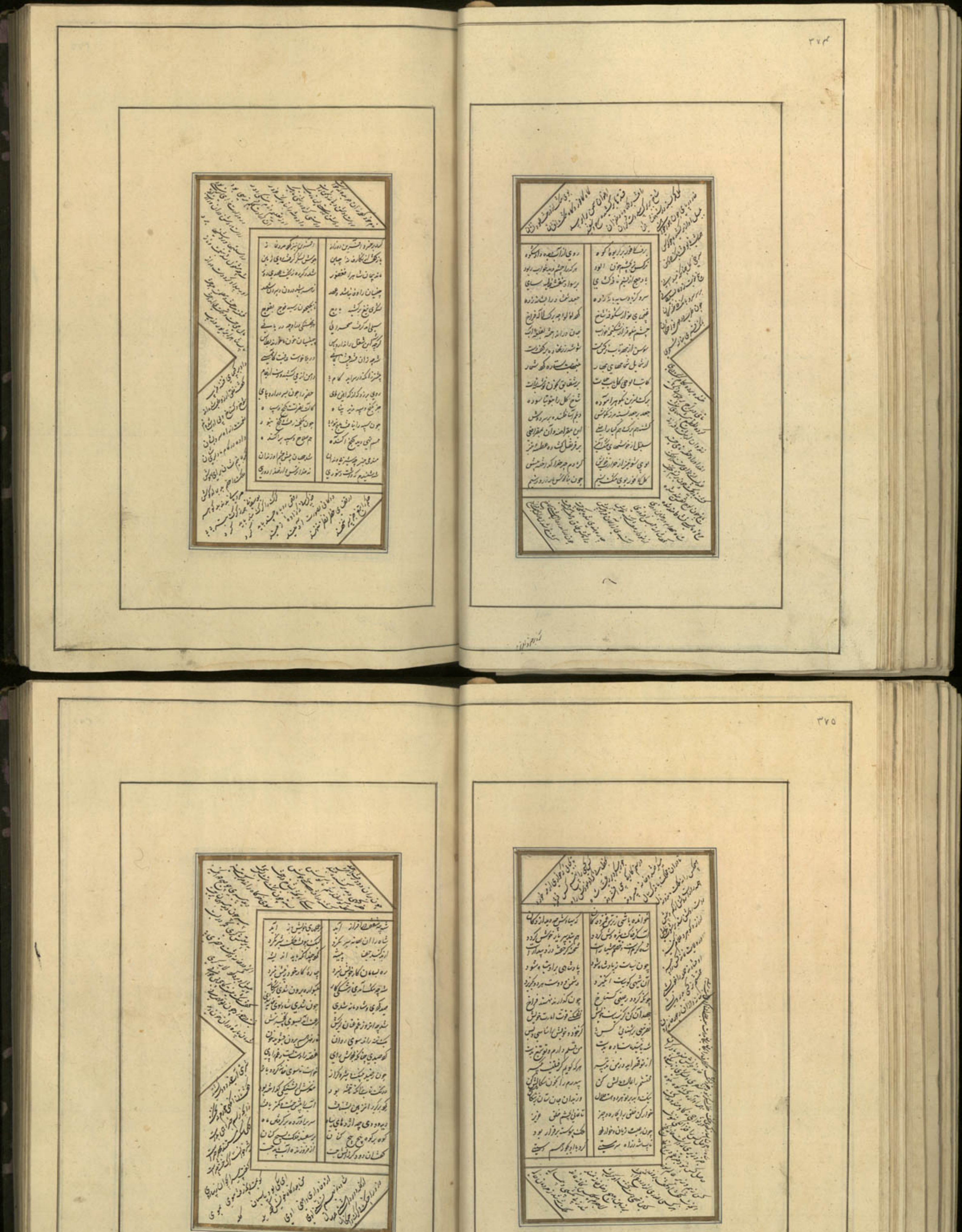




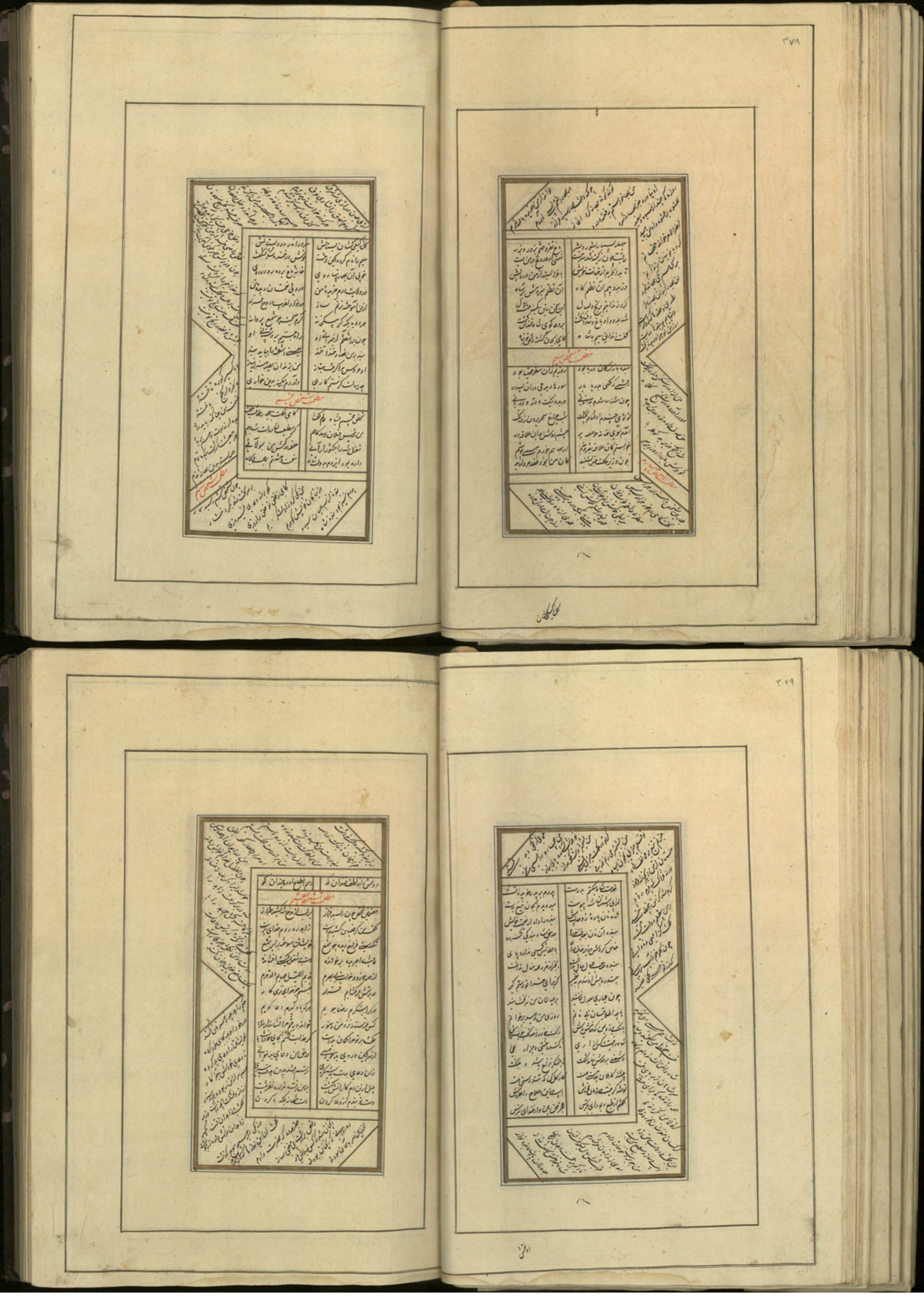


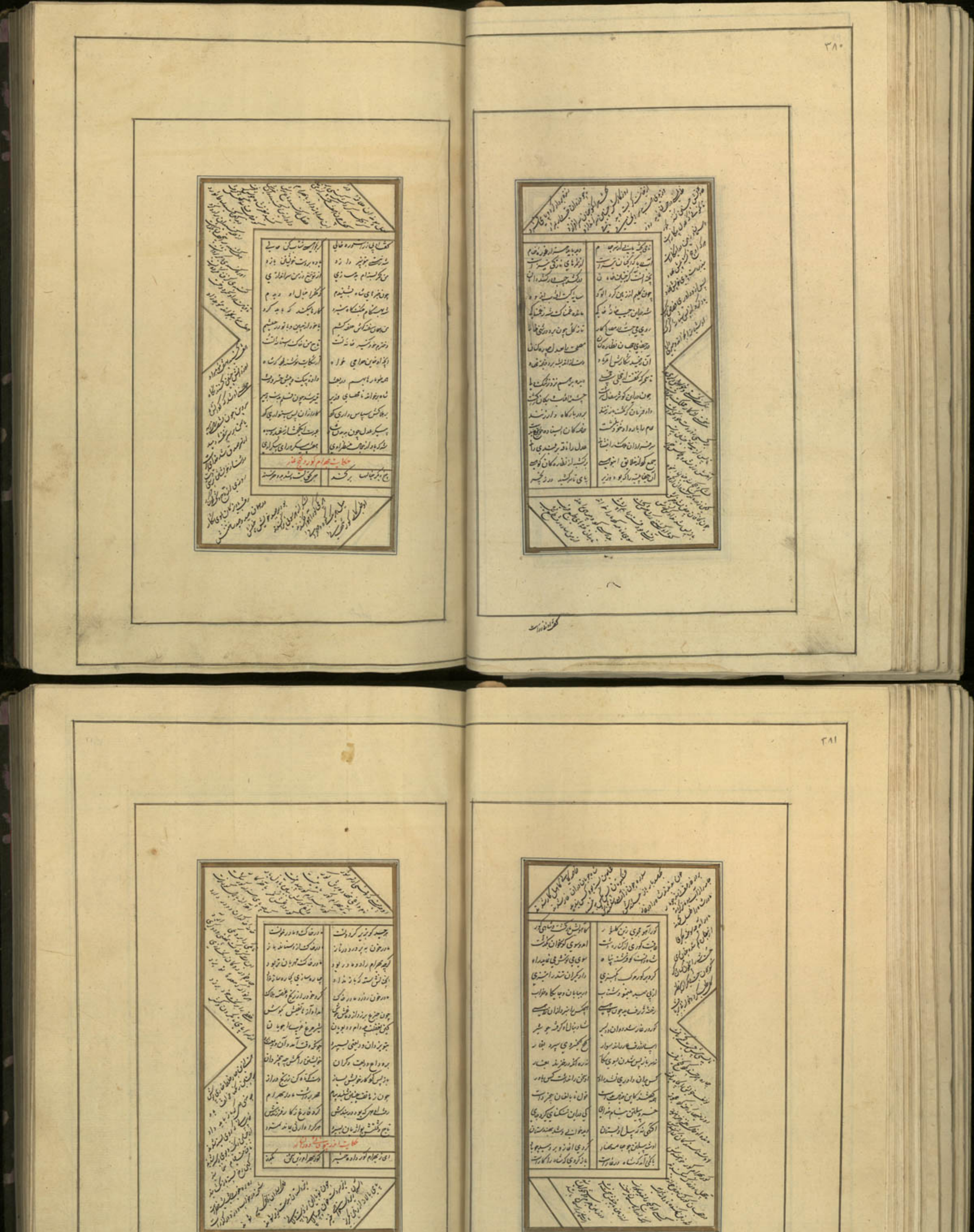


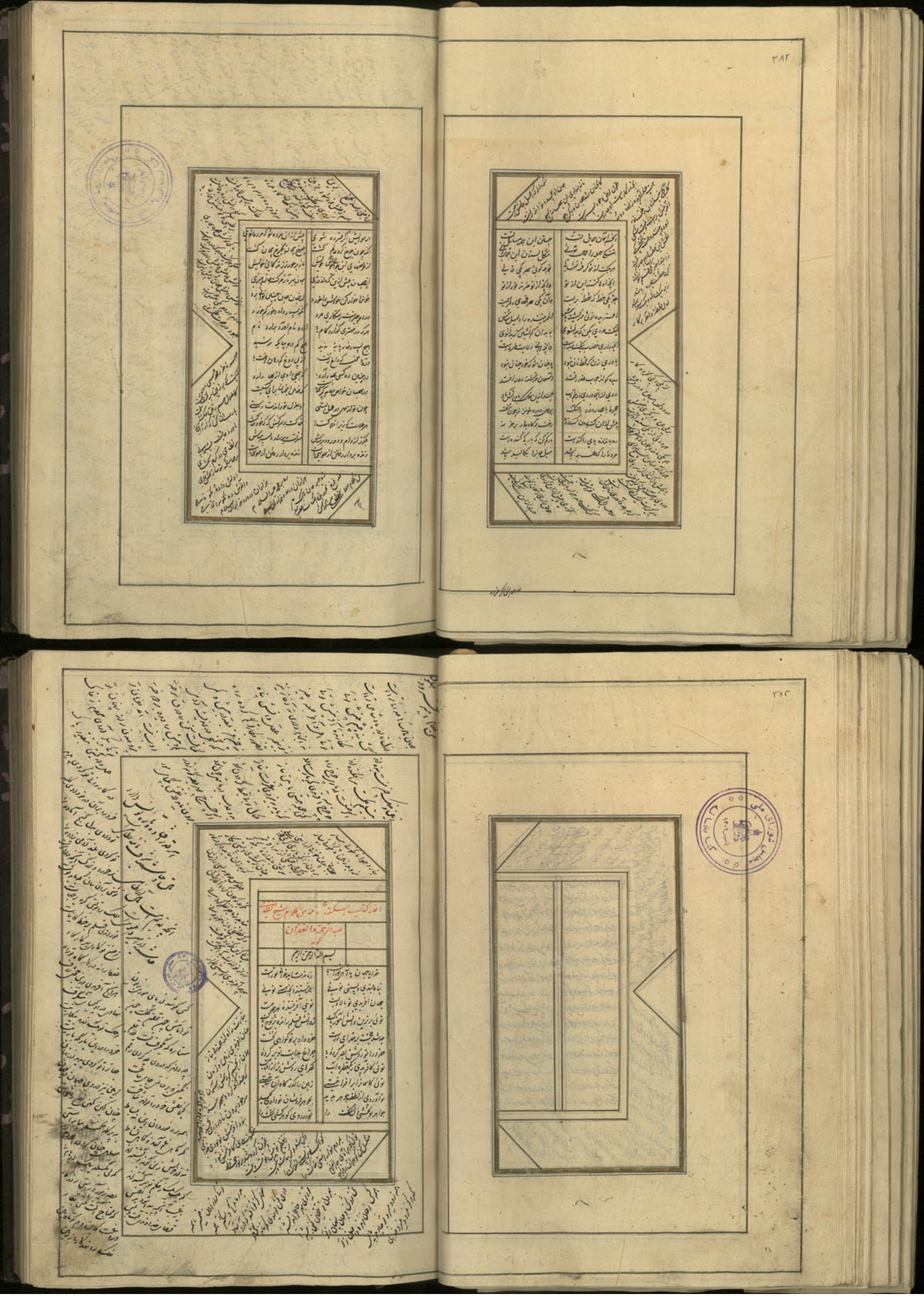




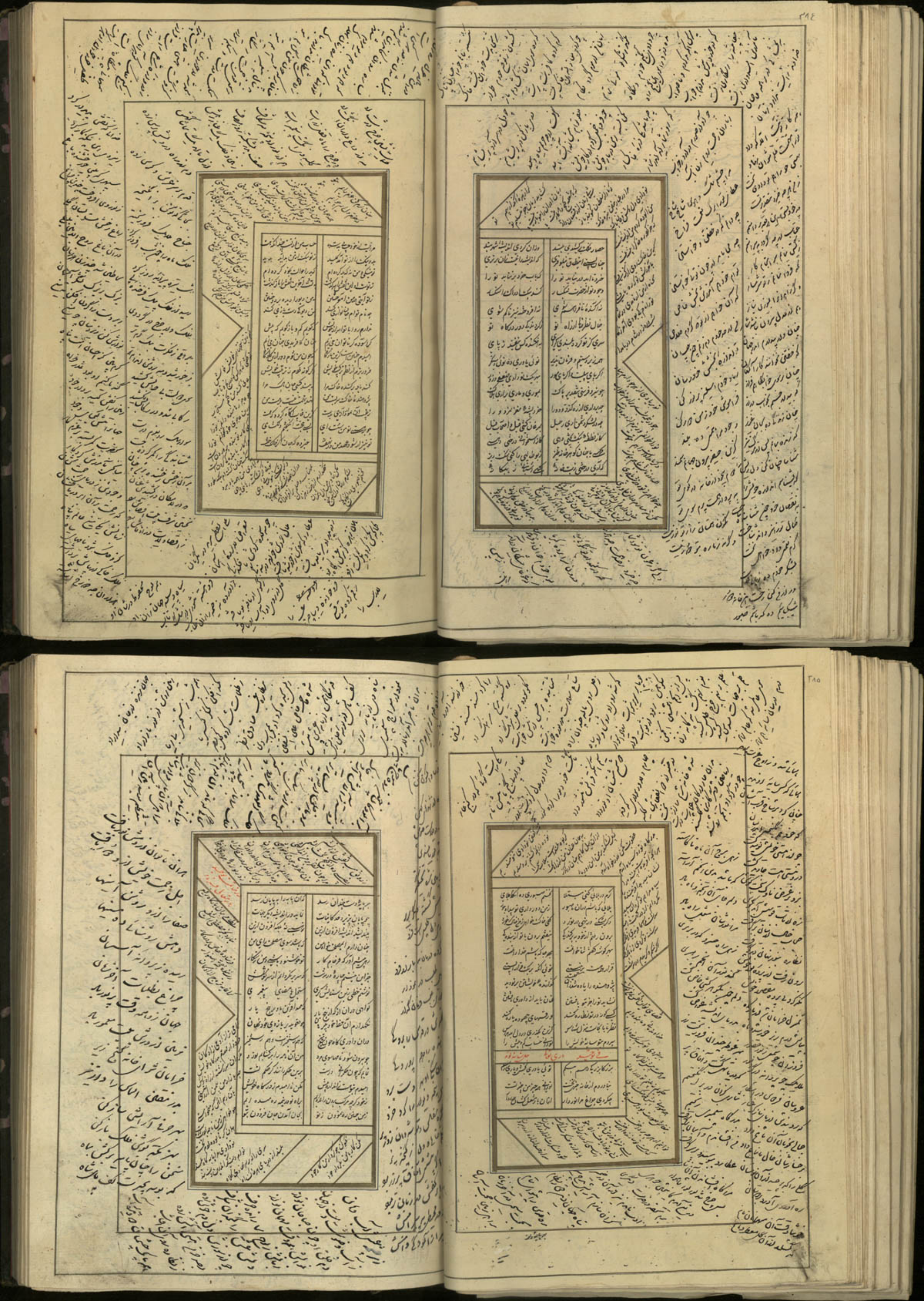




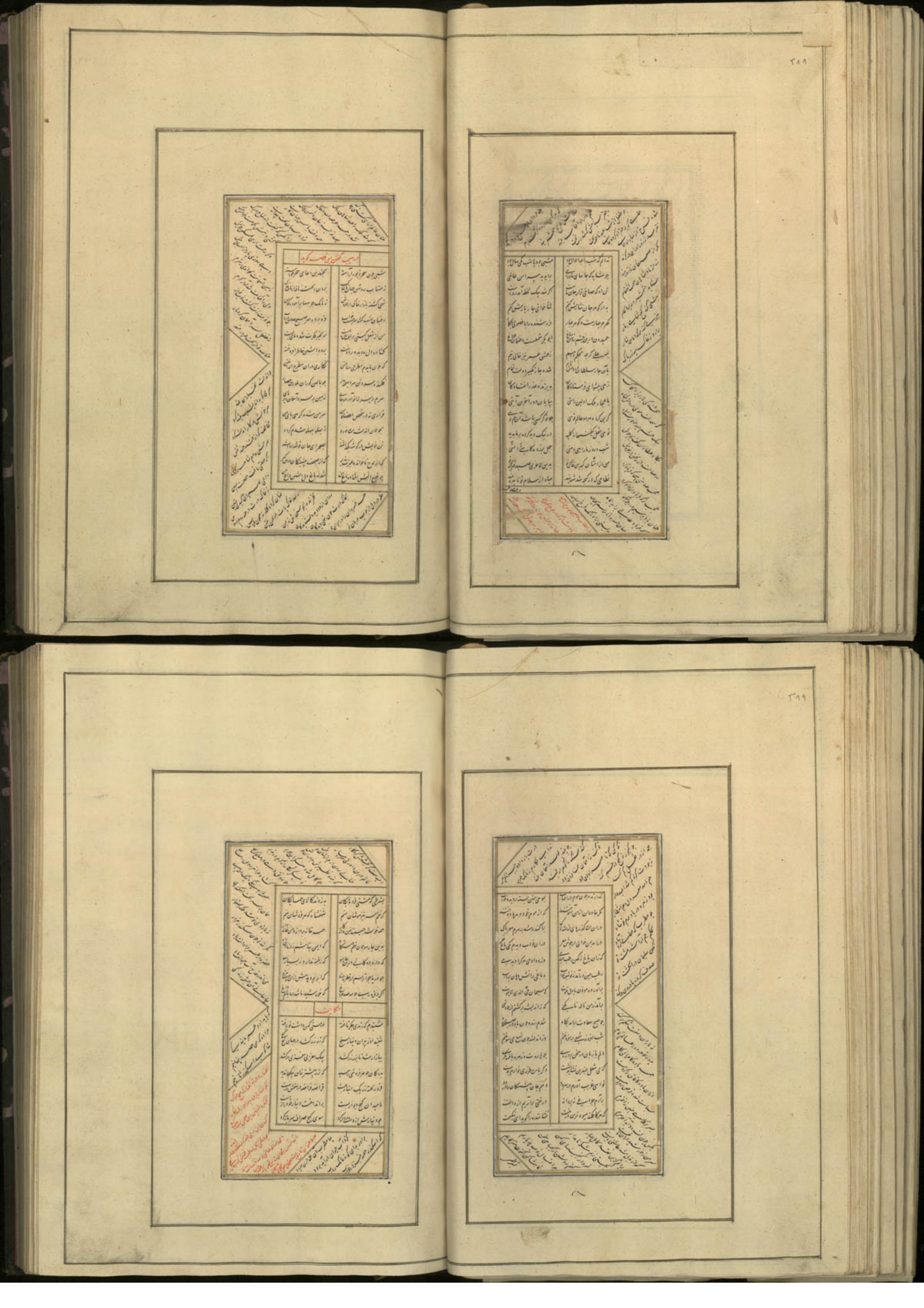


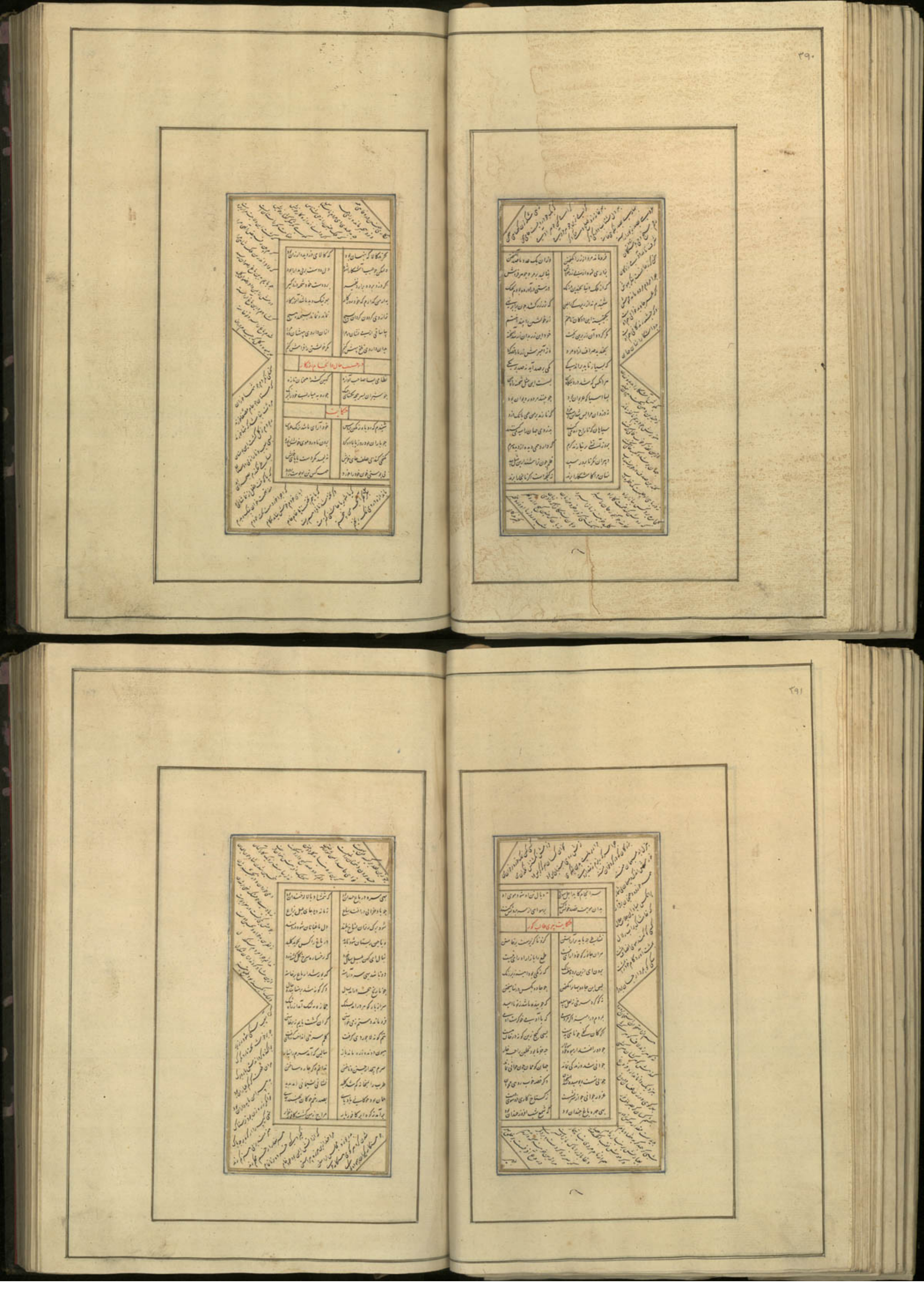


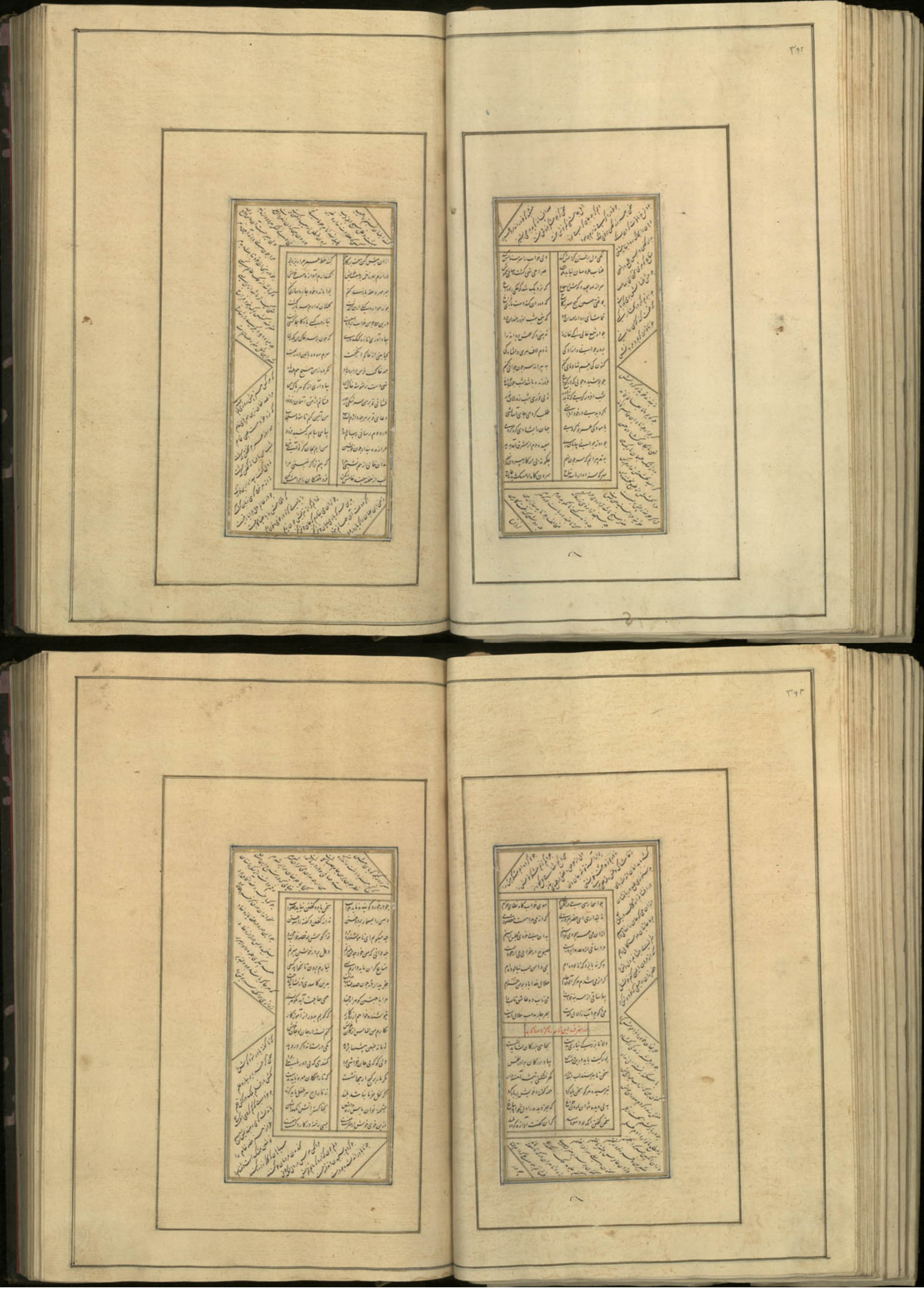
آغاز کتاب اسکندرنامه من کلام شیخ نظامی
علیه الرحمة والغفران
بسم الله الرحمن الرحیم

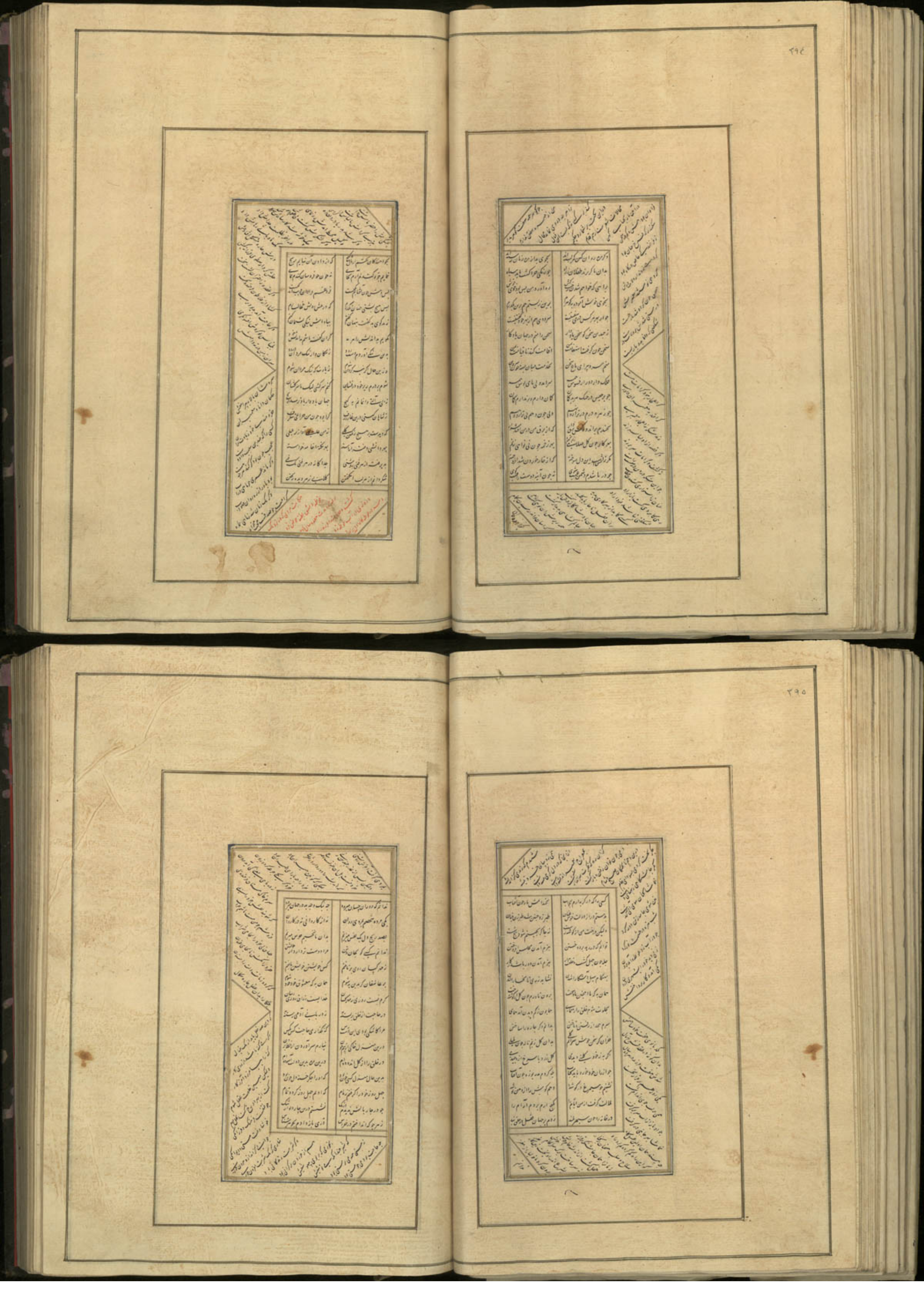


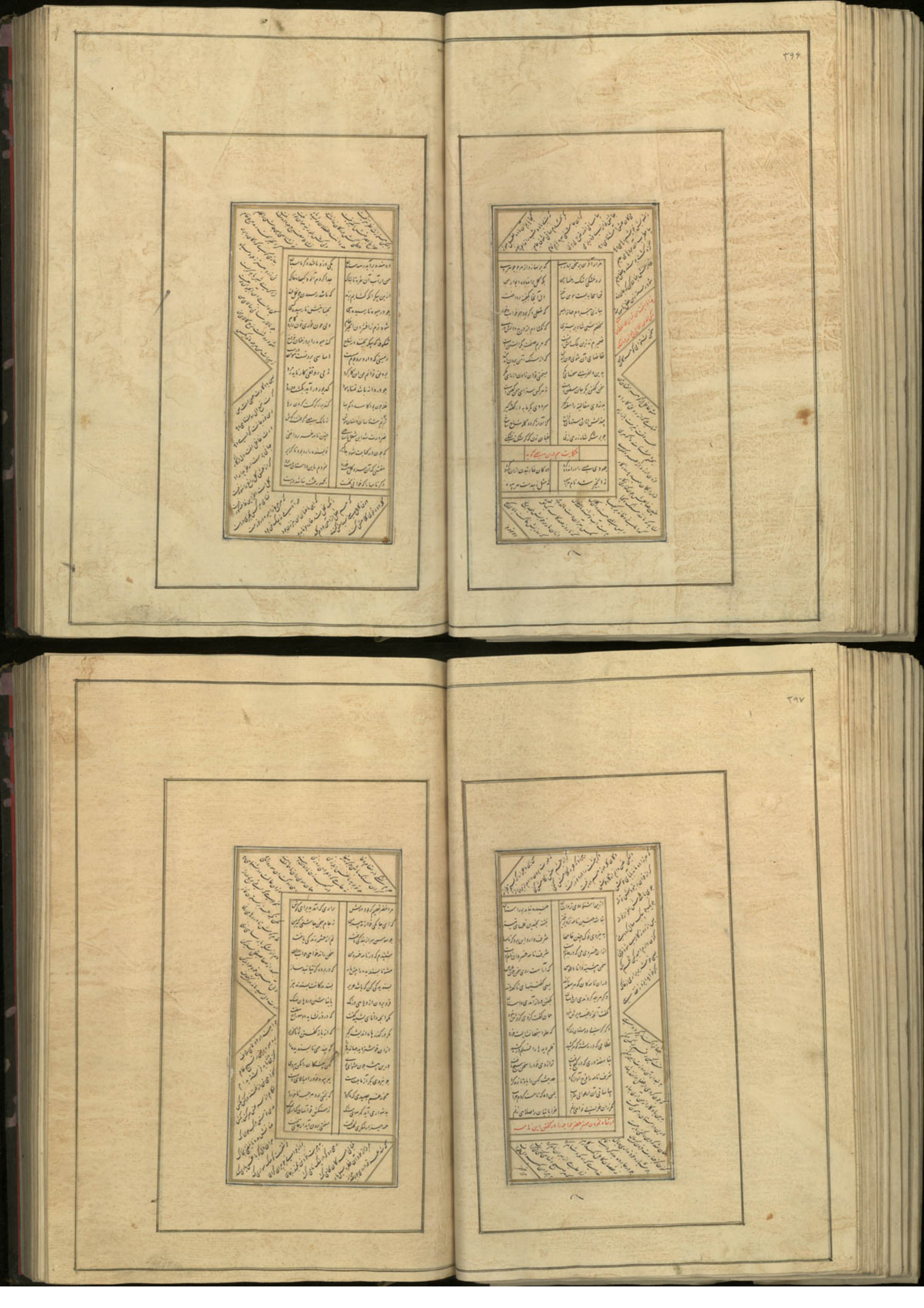


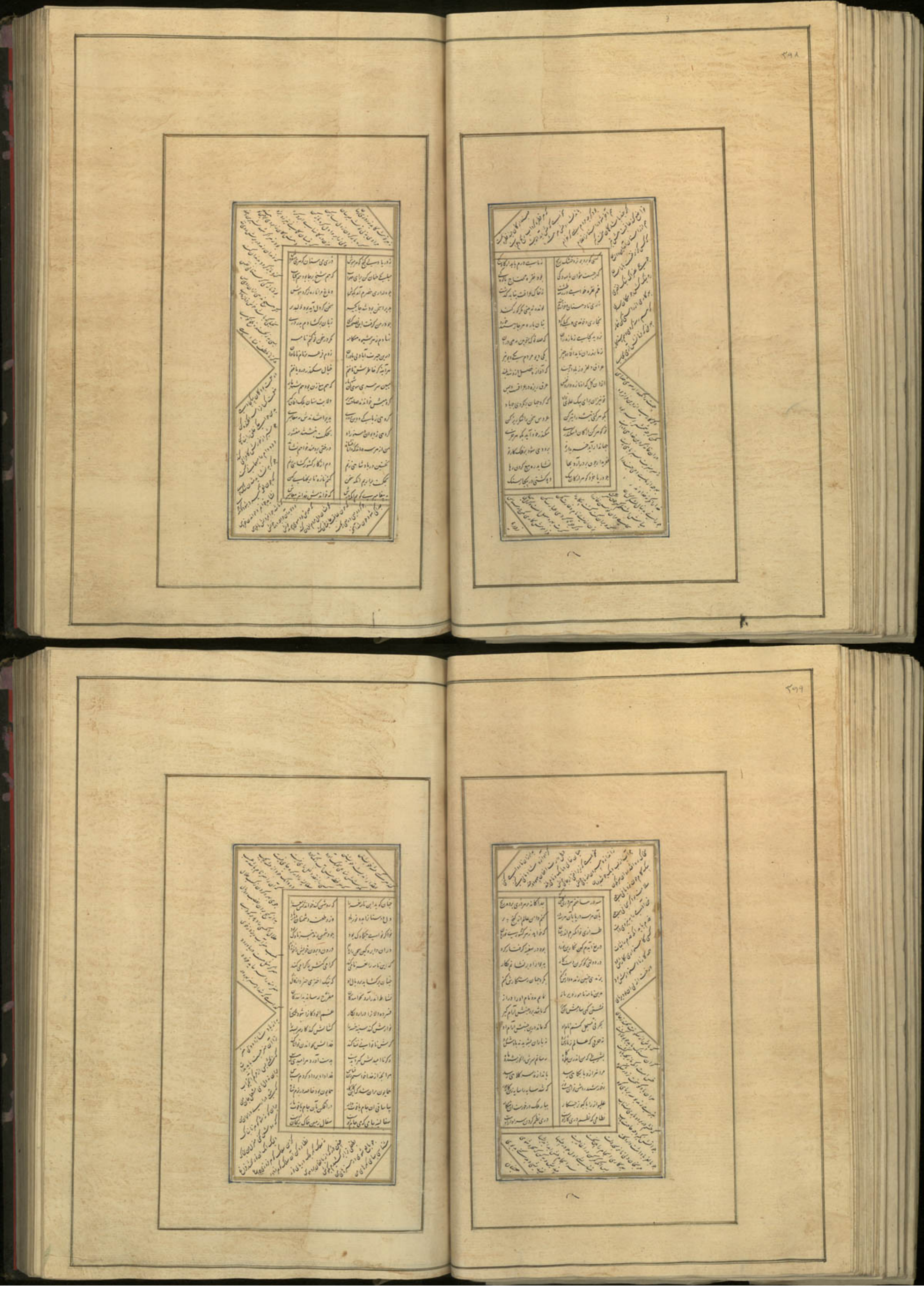


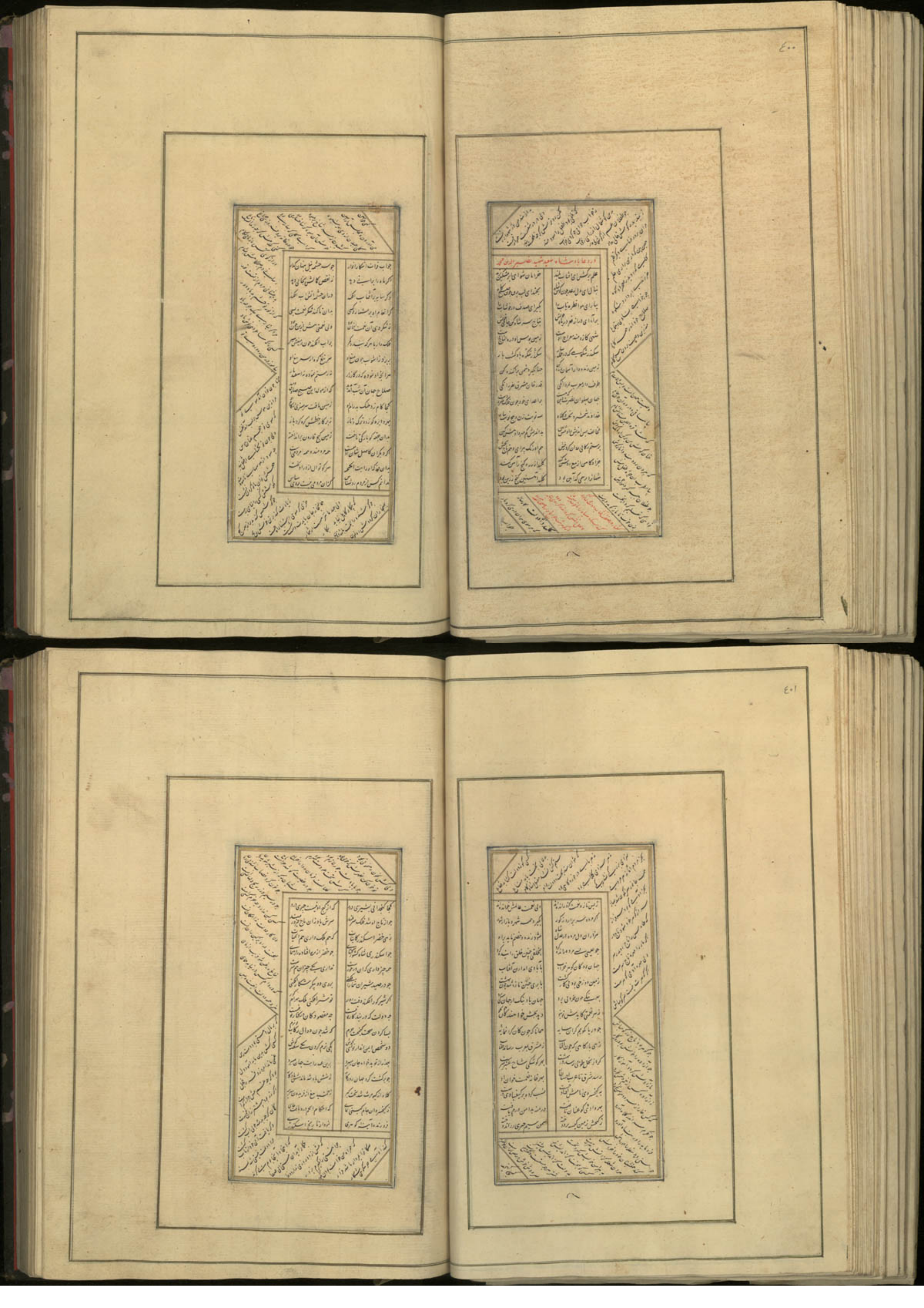


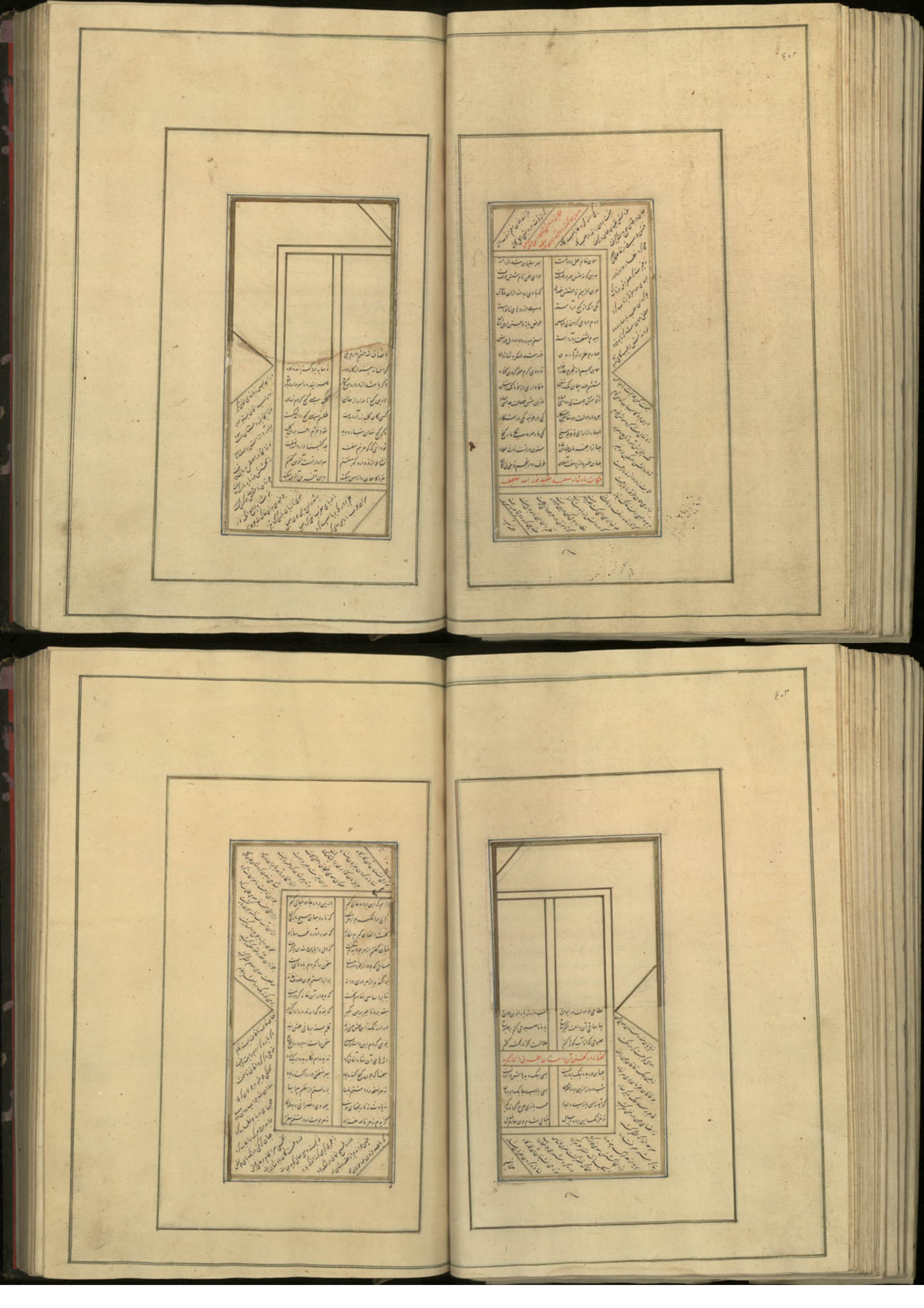




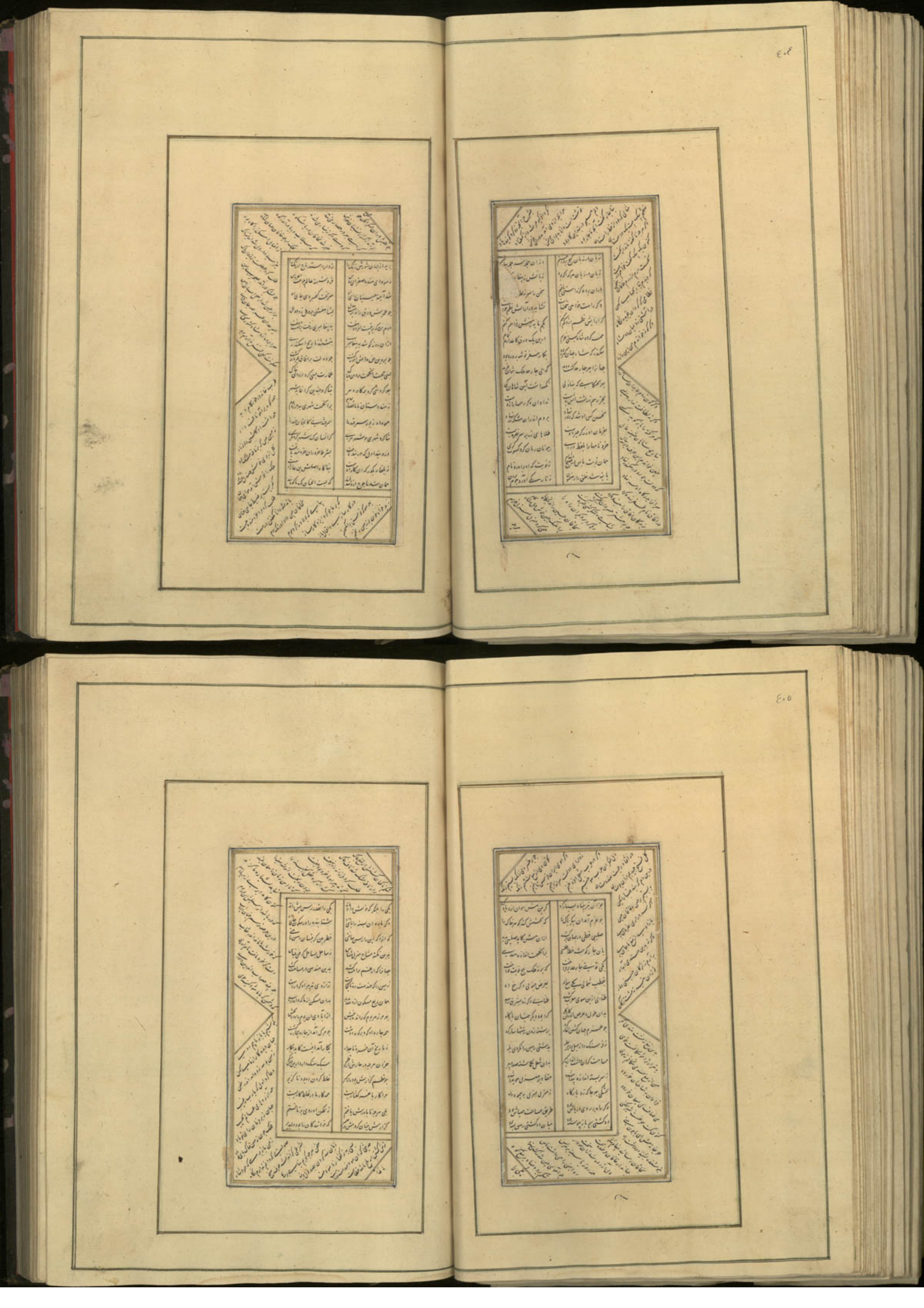


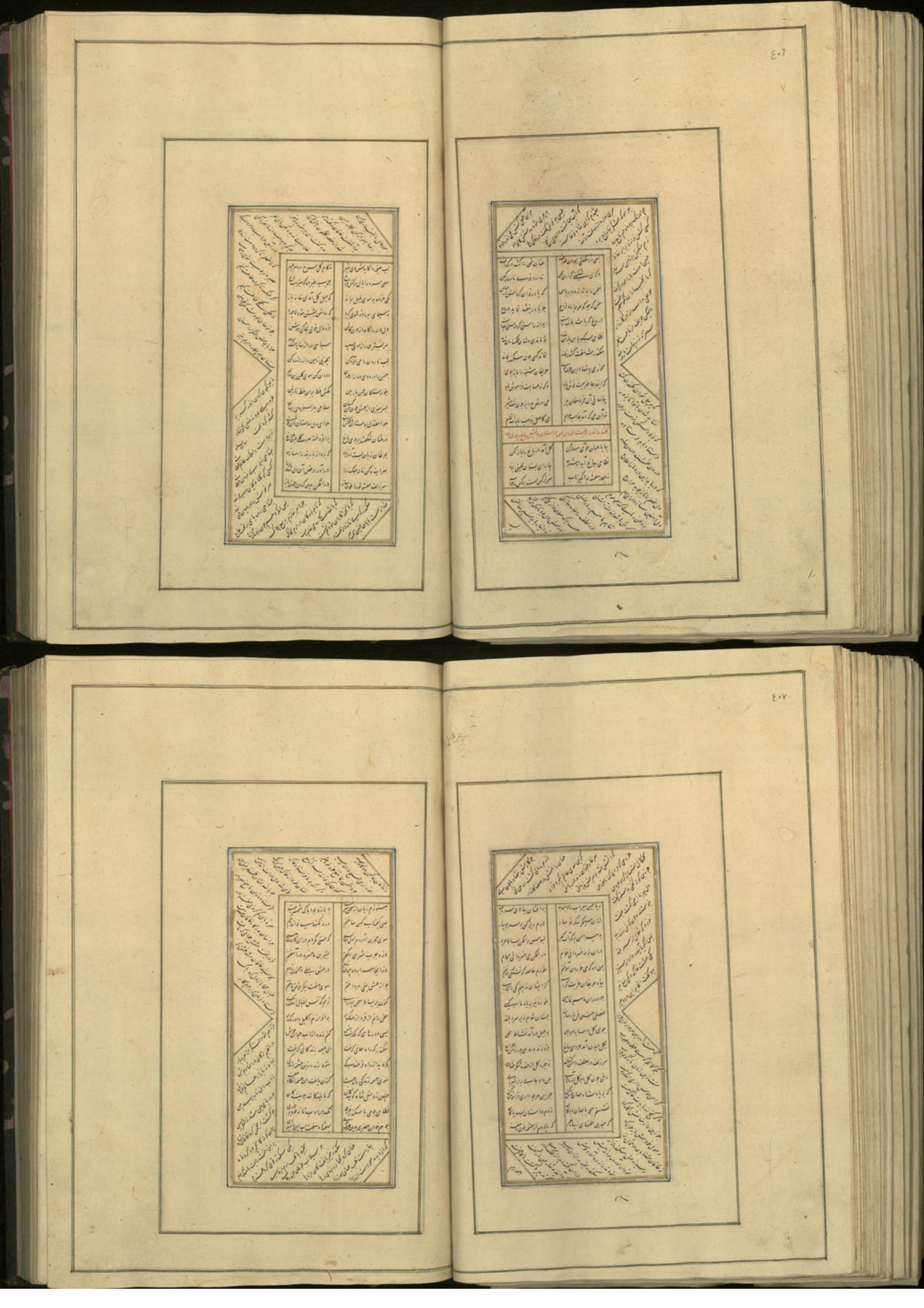


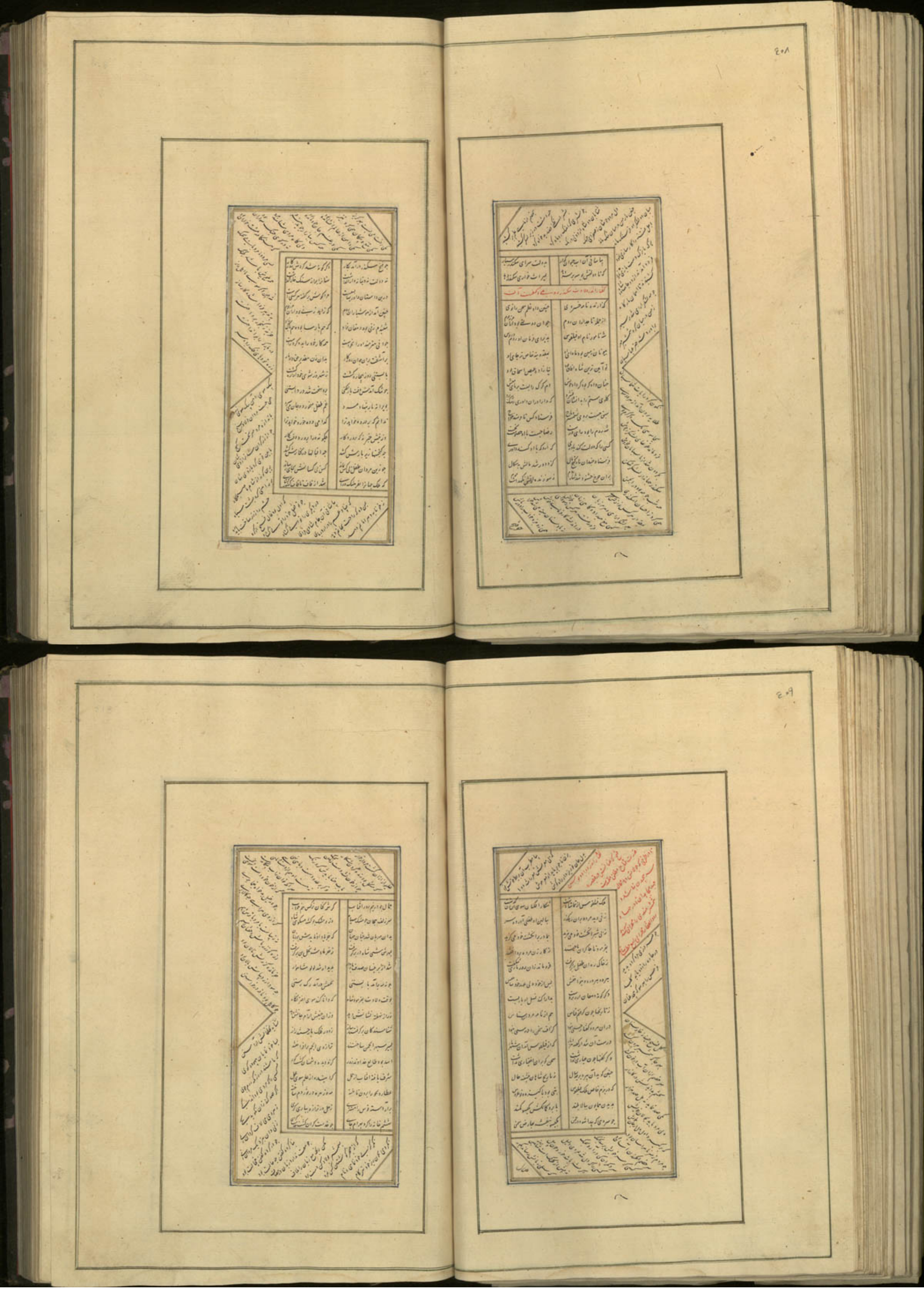


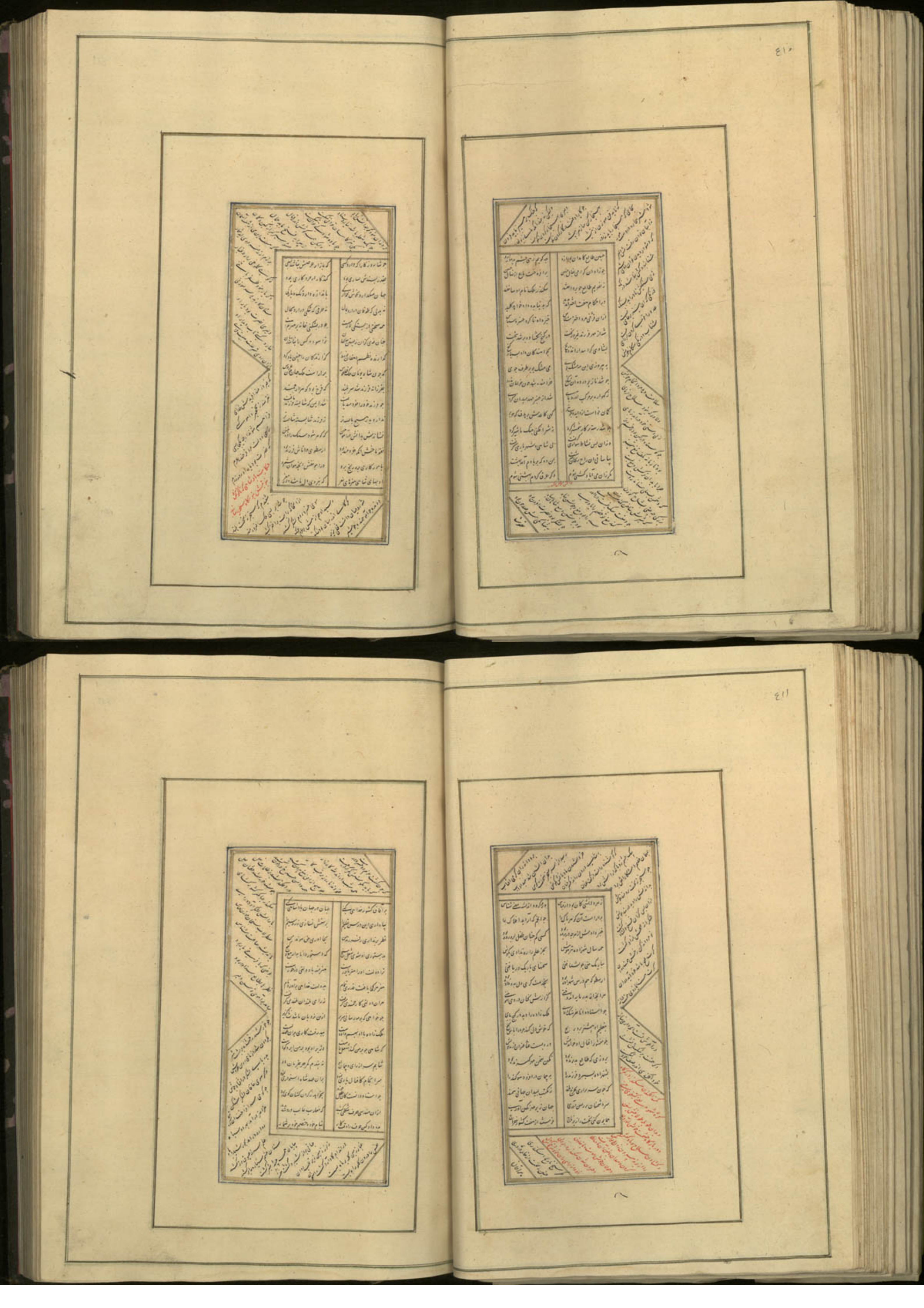


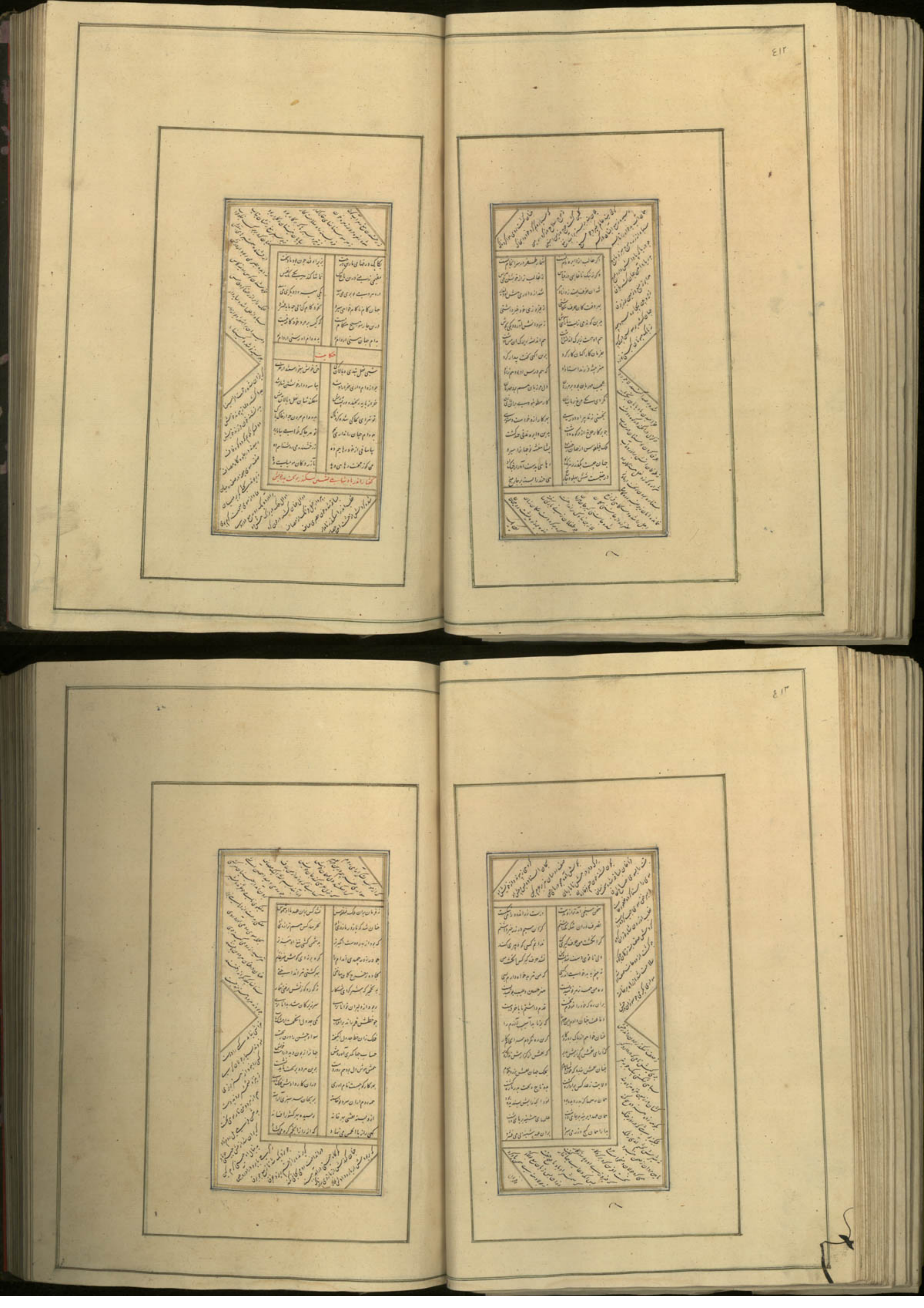
۴۰۲
۴۰۳

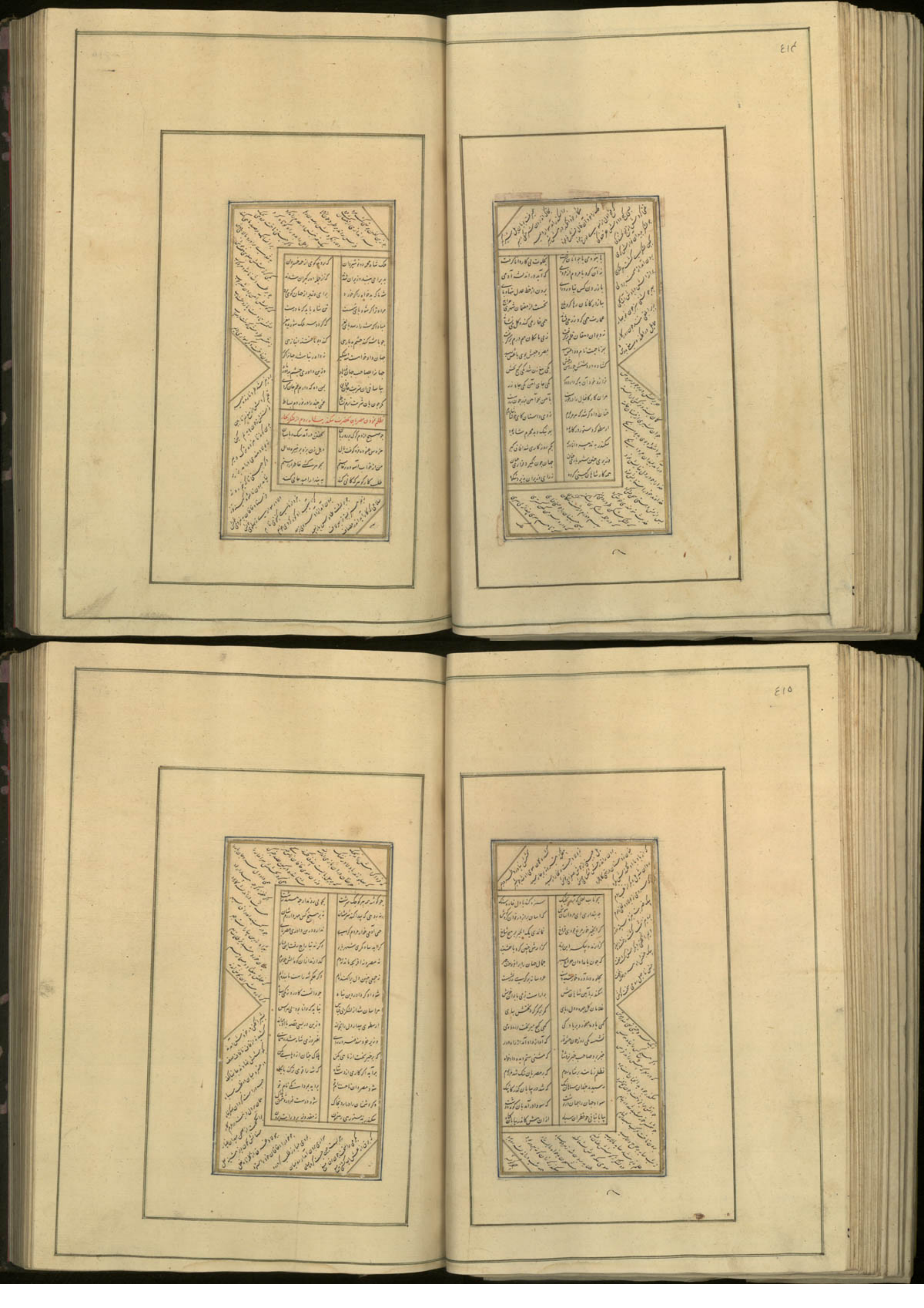


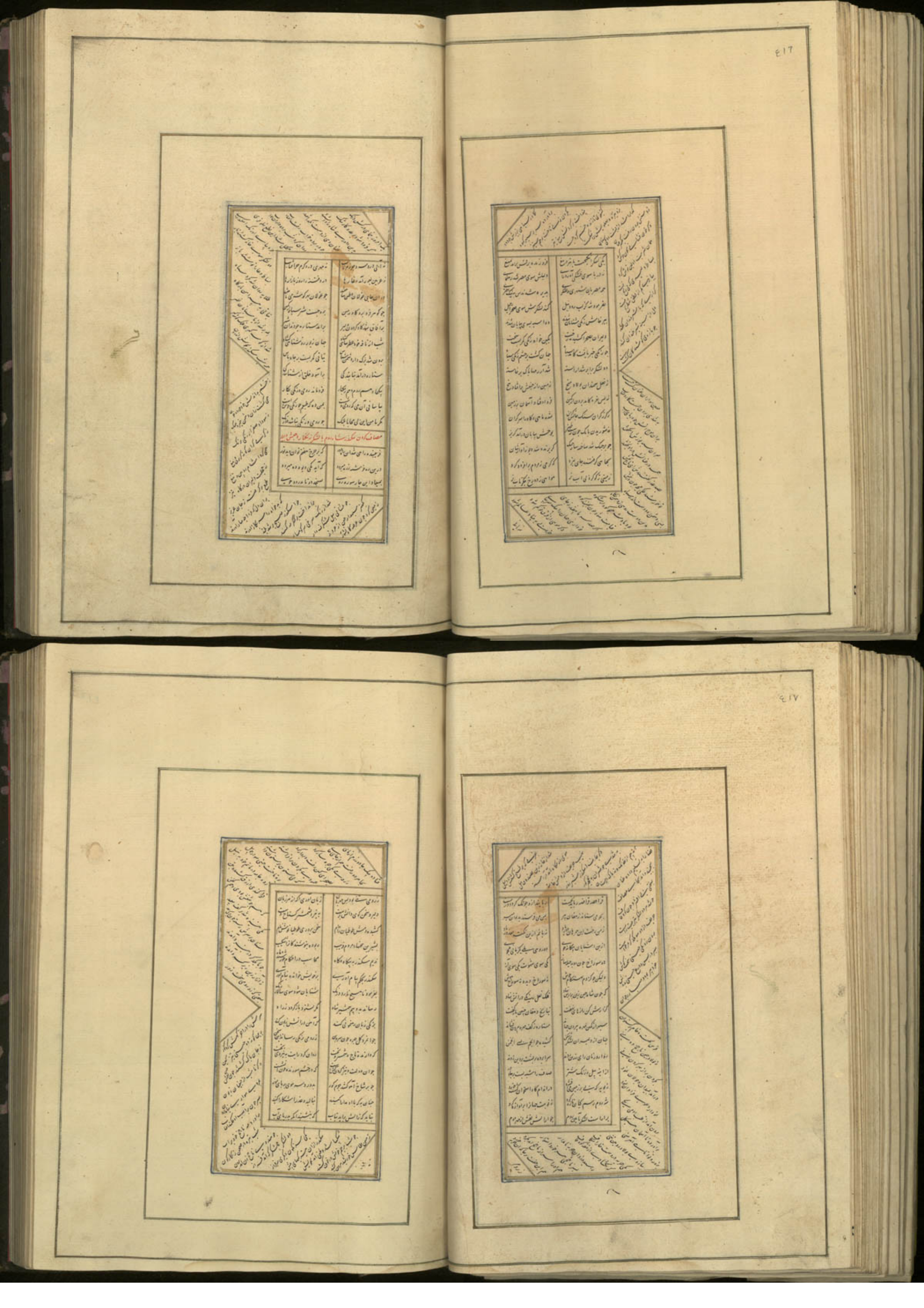


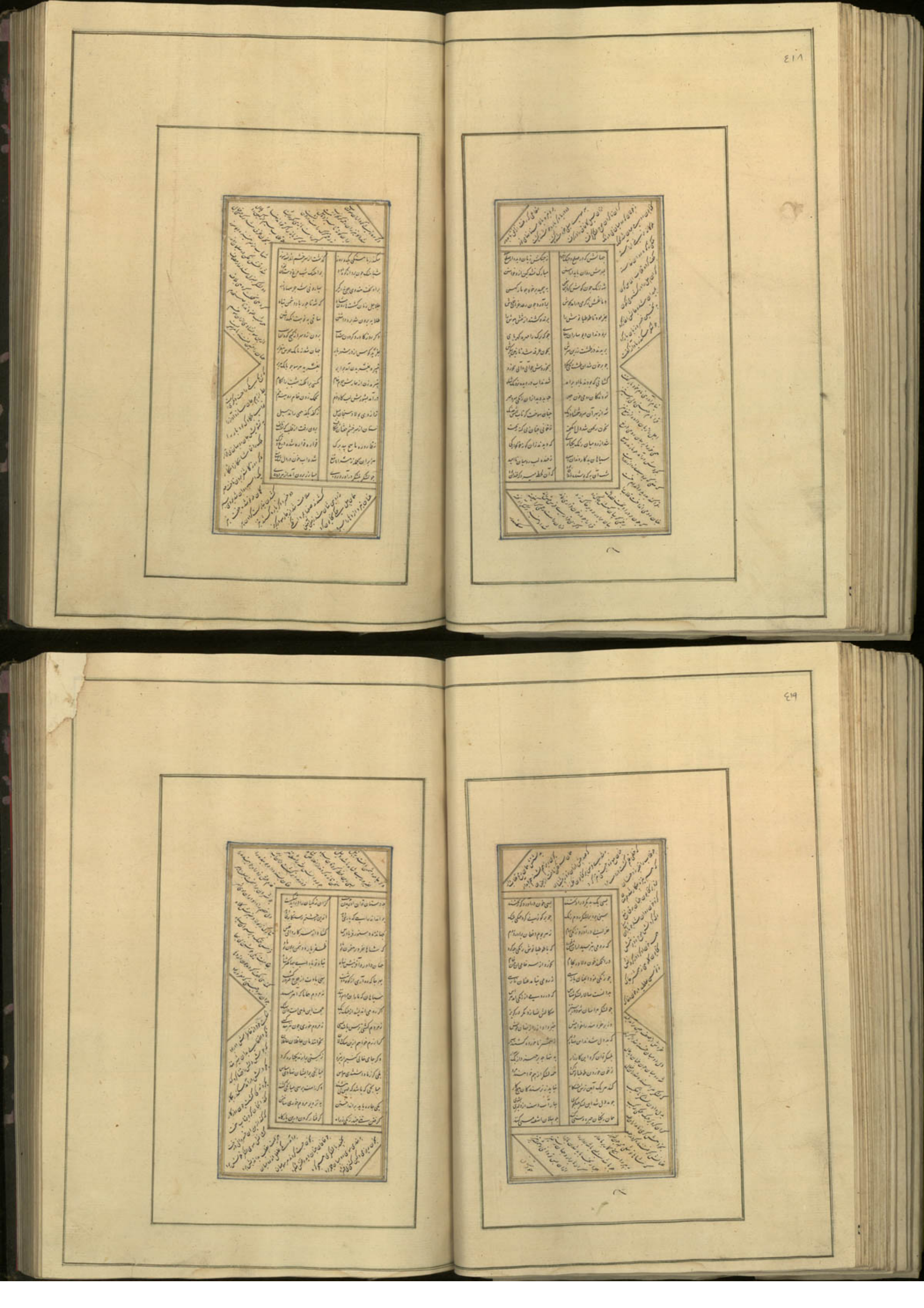


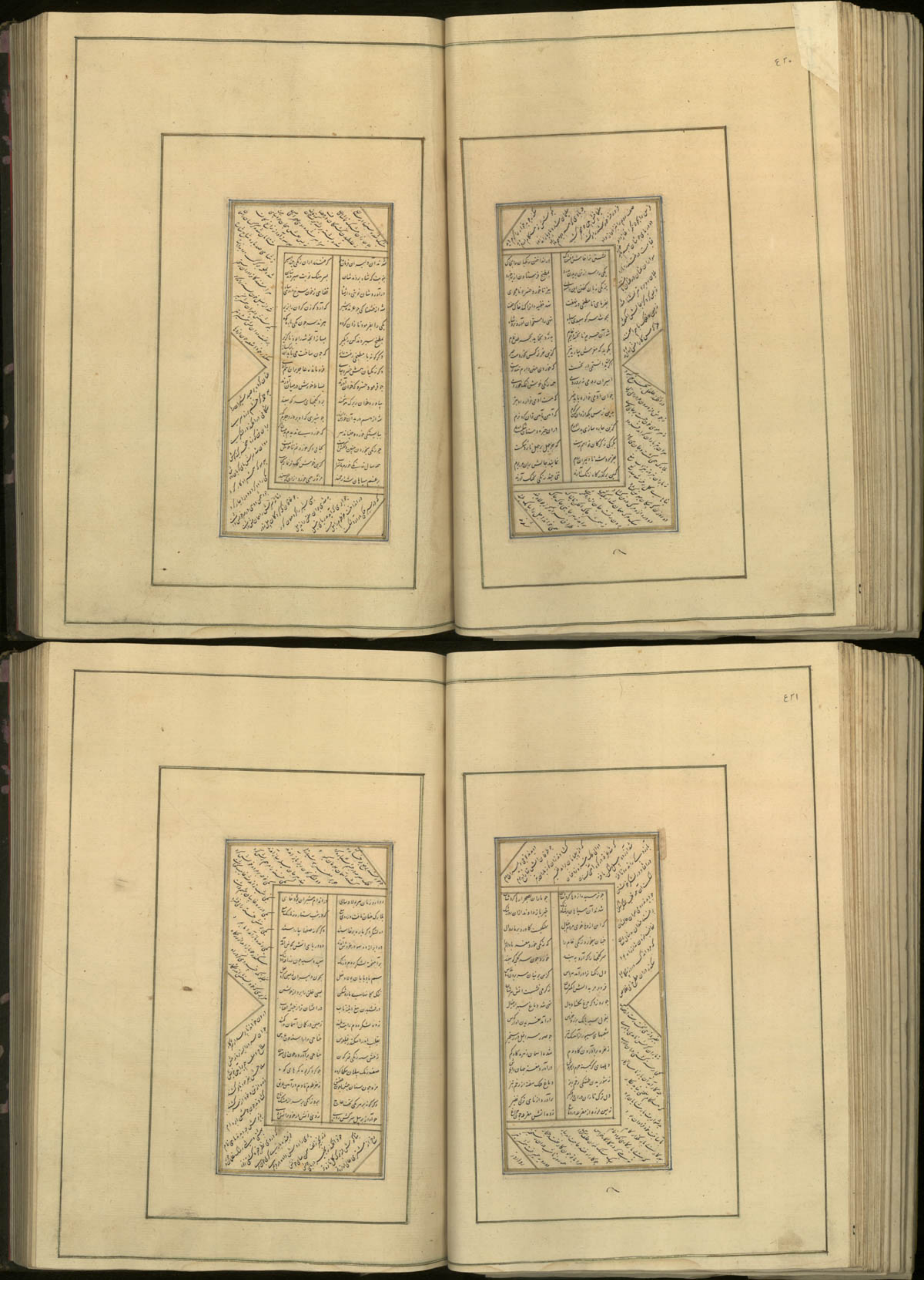


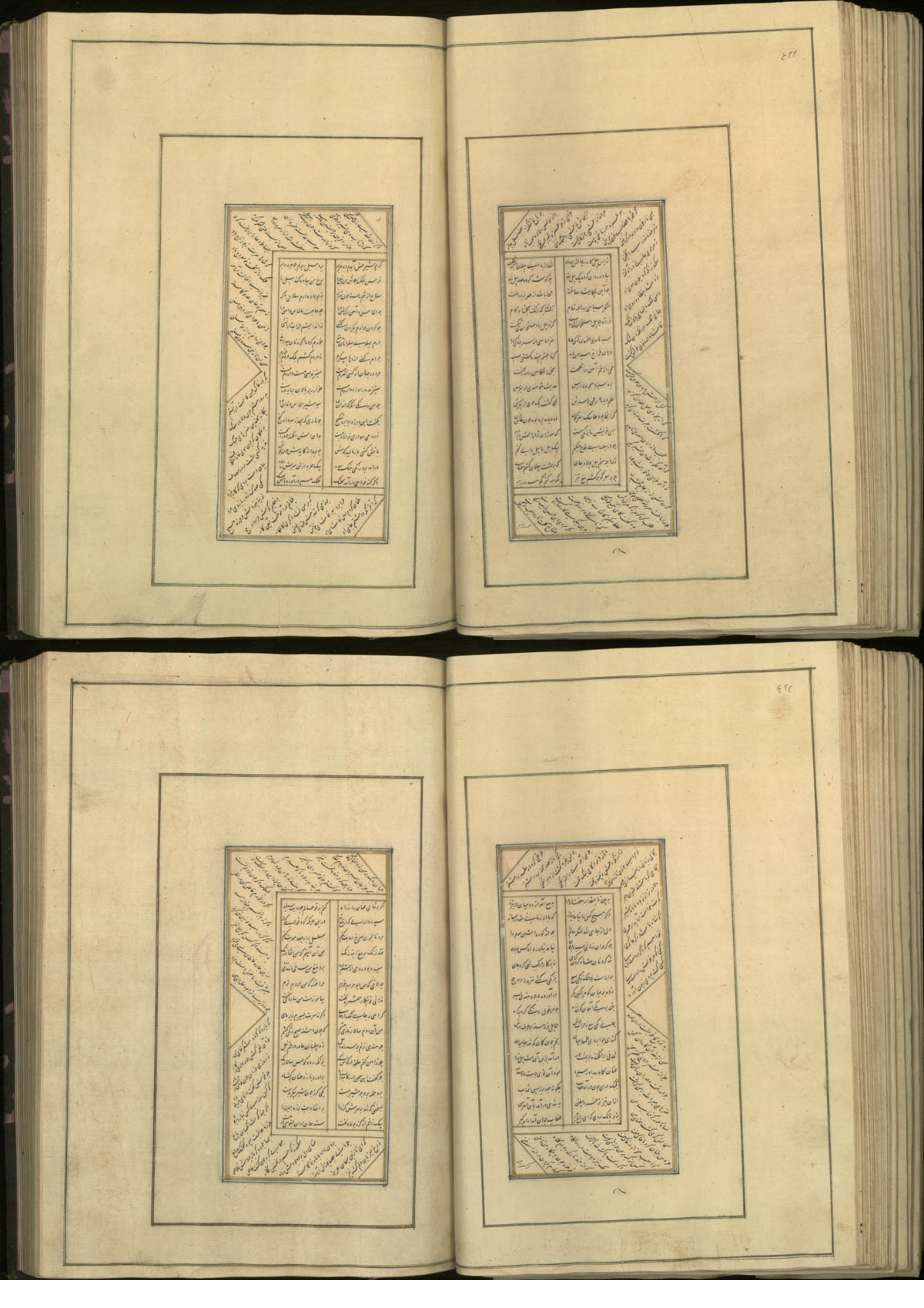


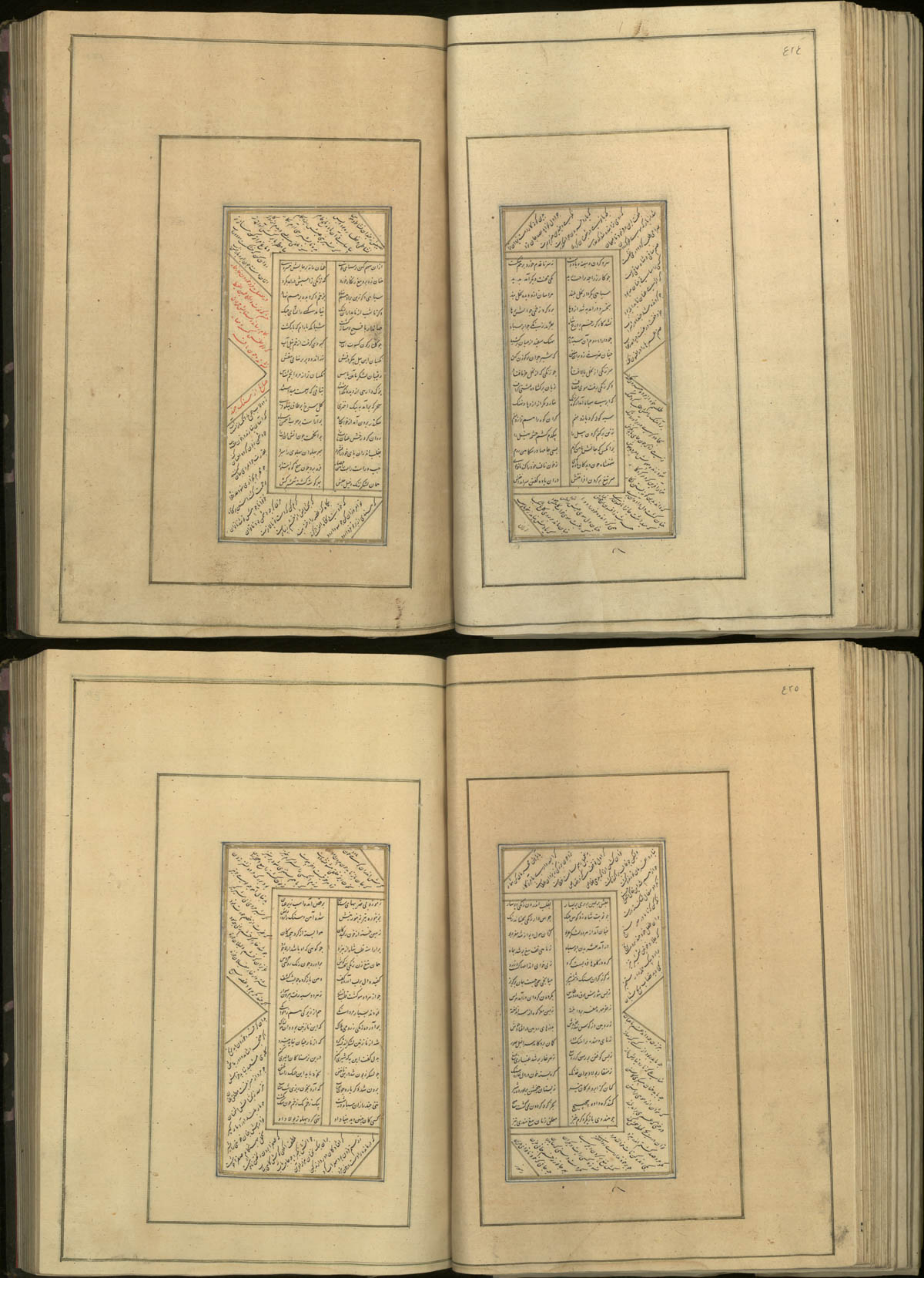


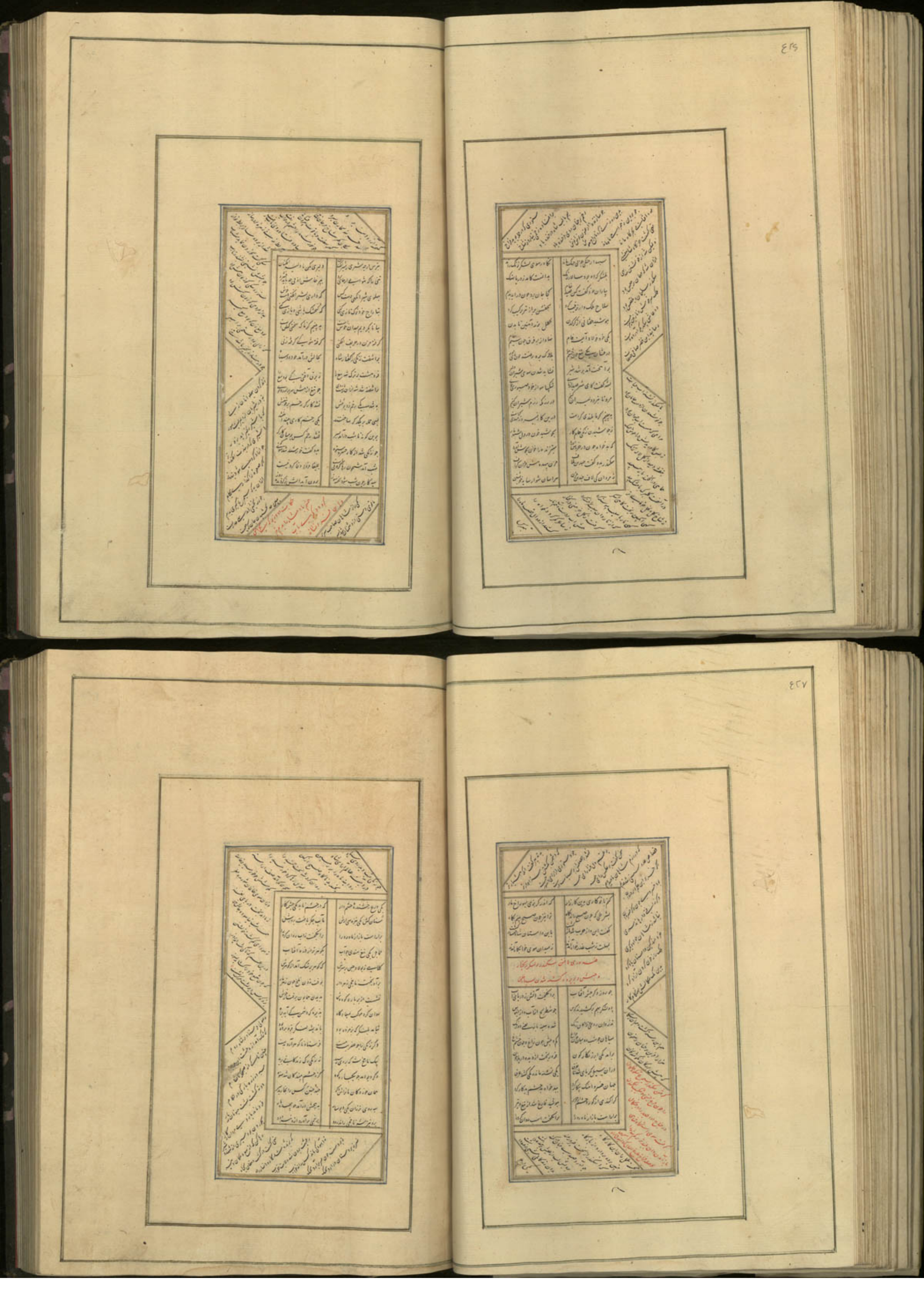


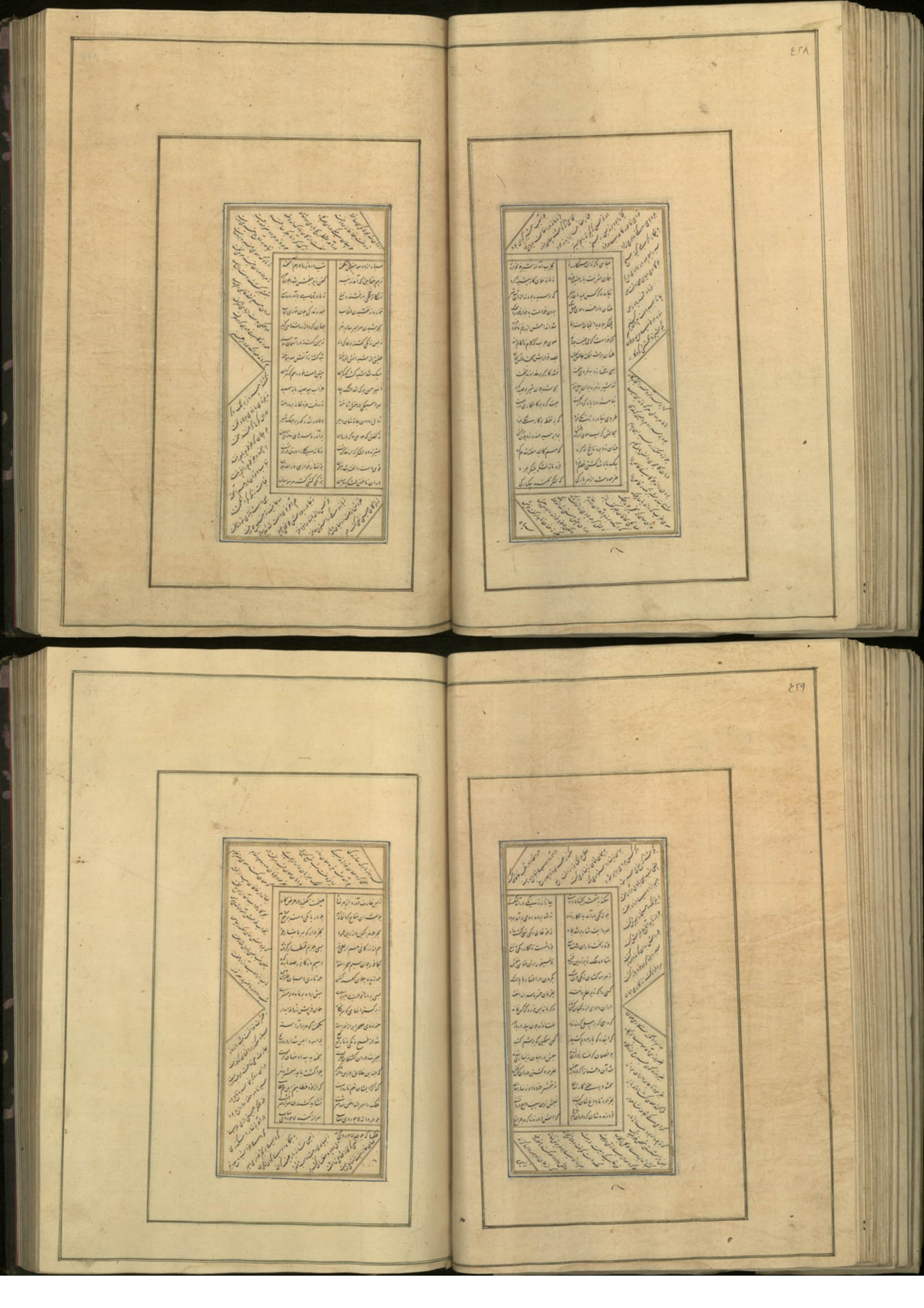


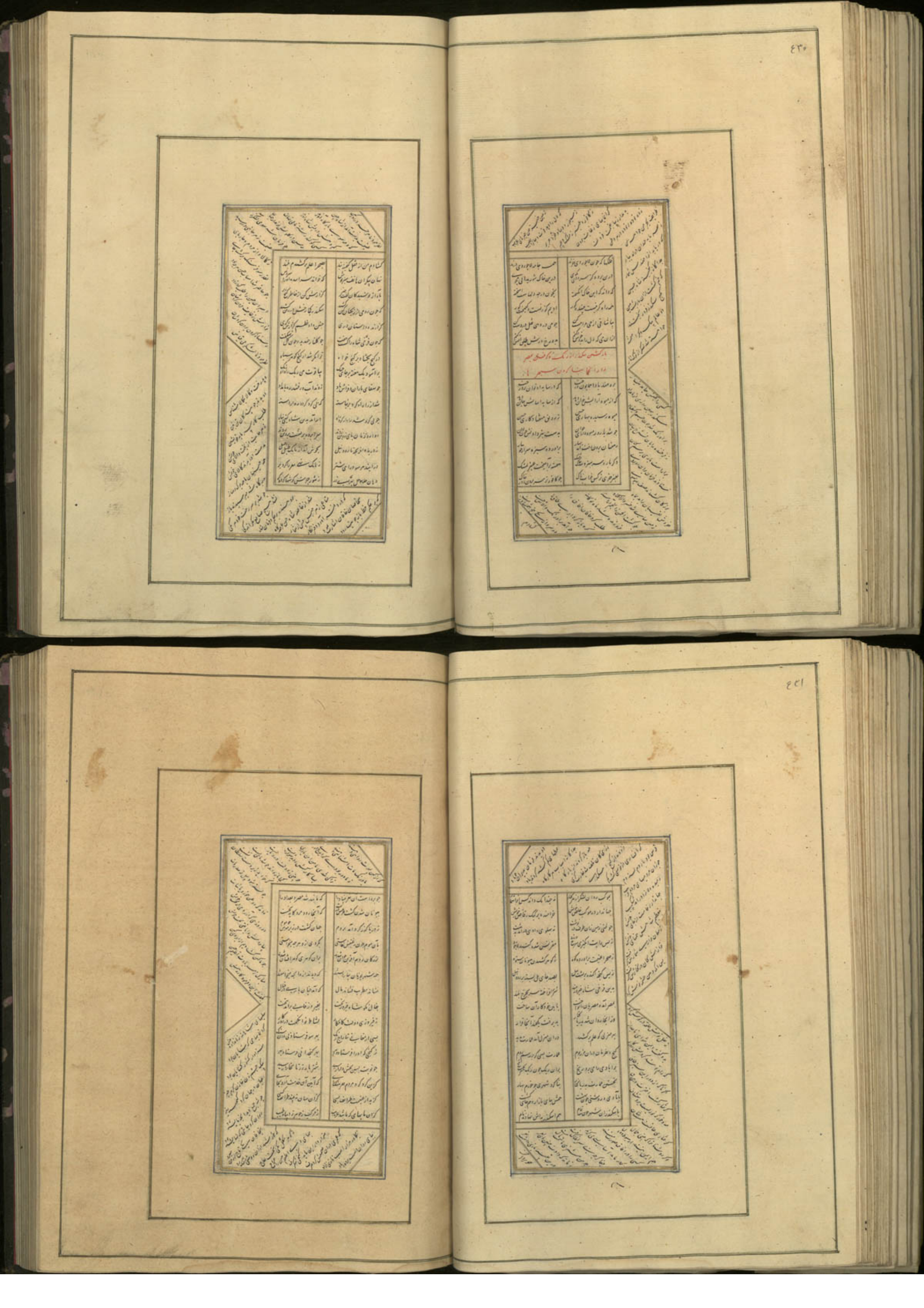


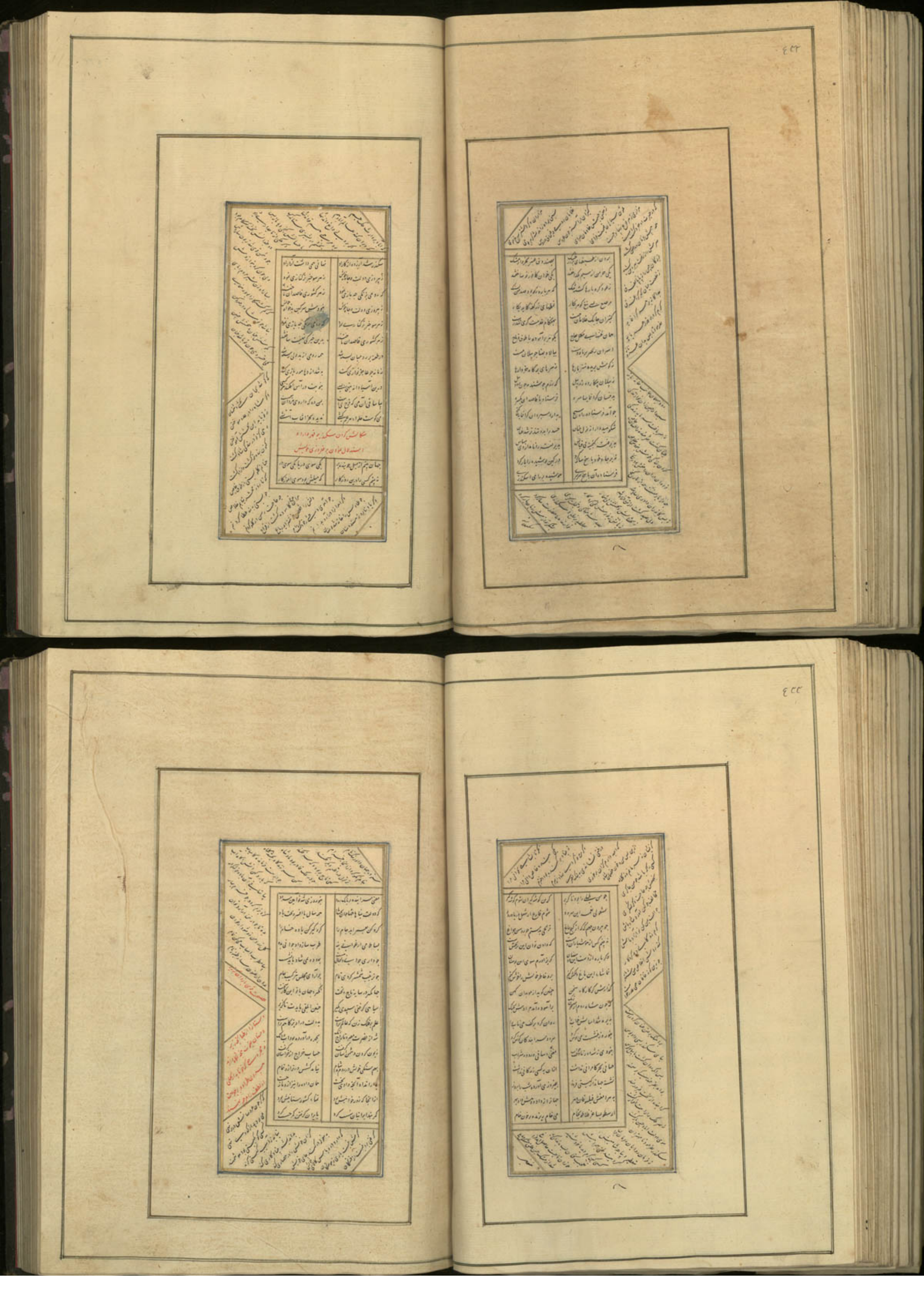


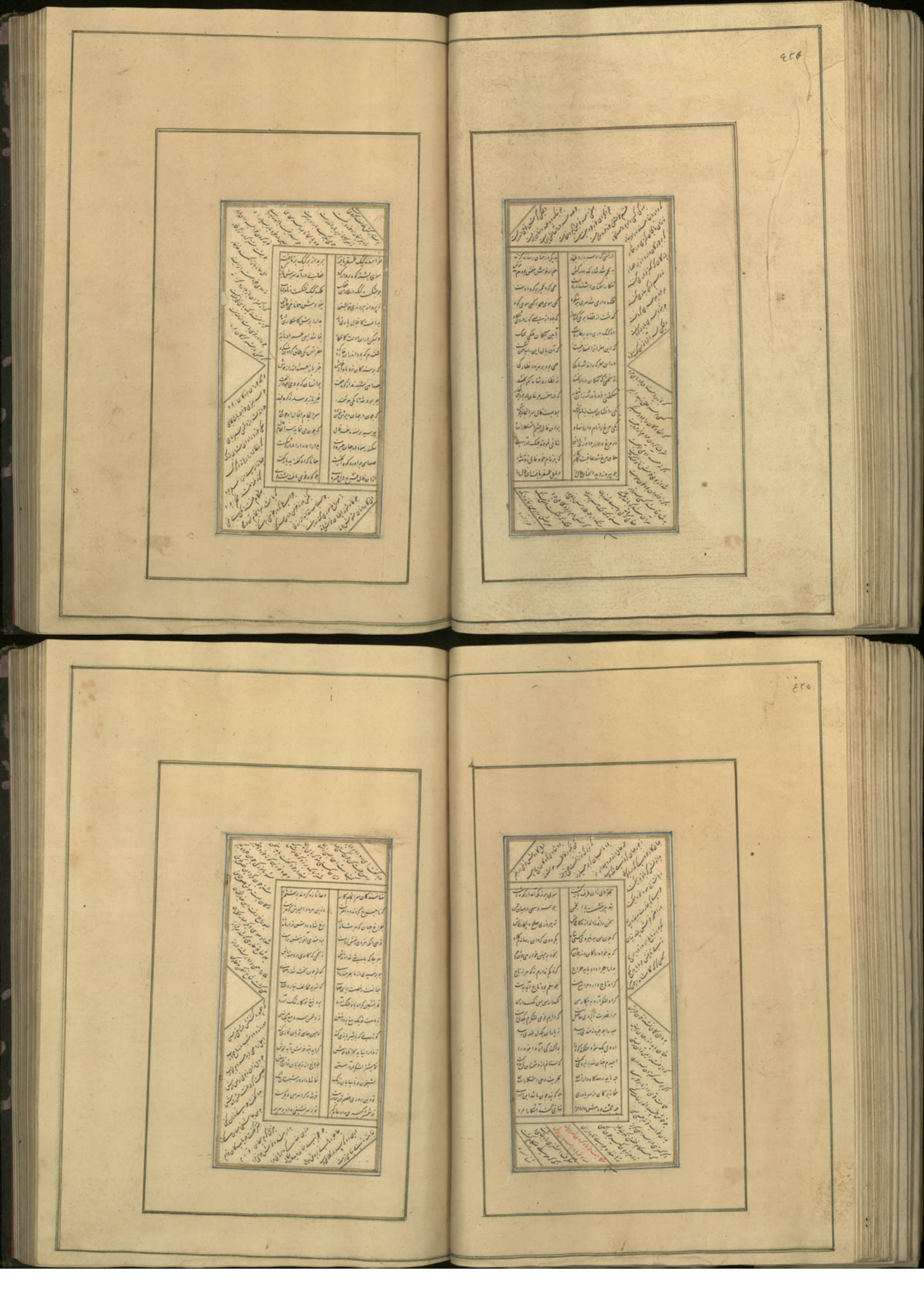


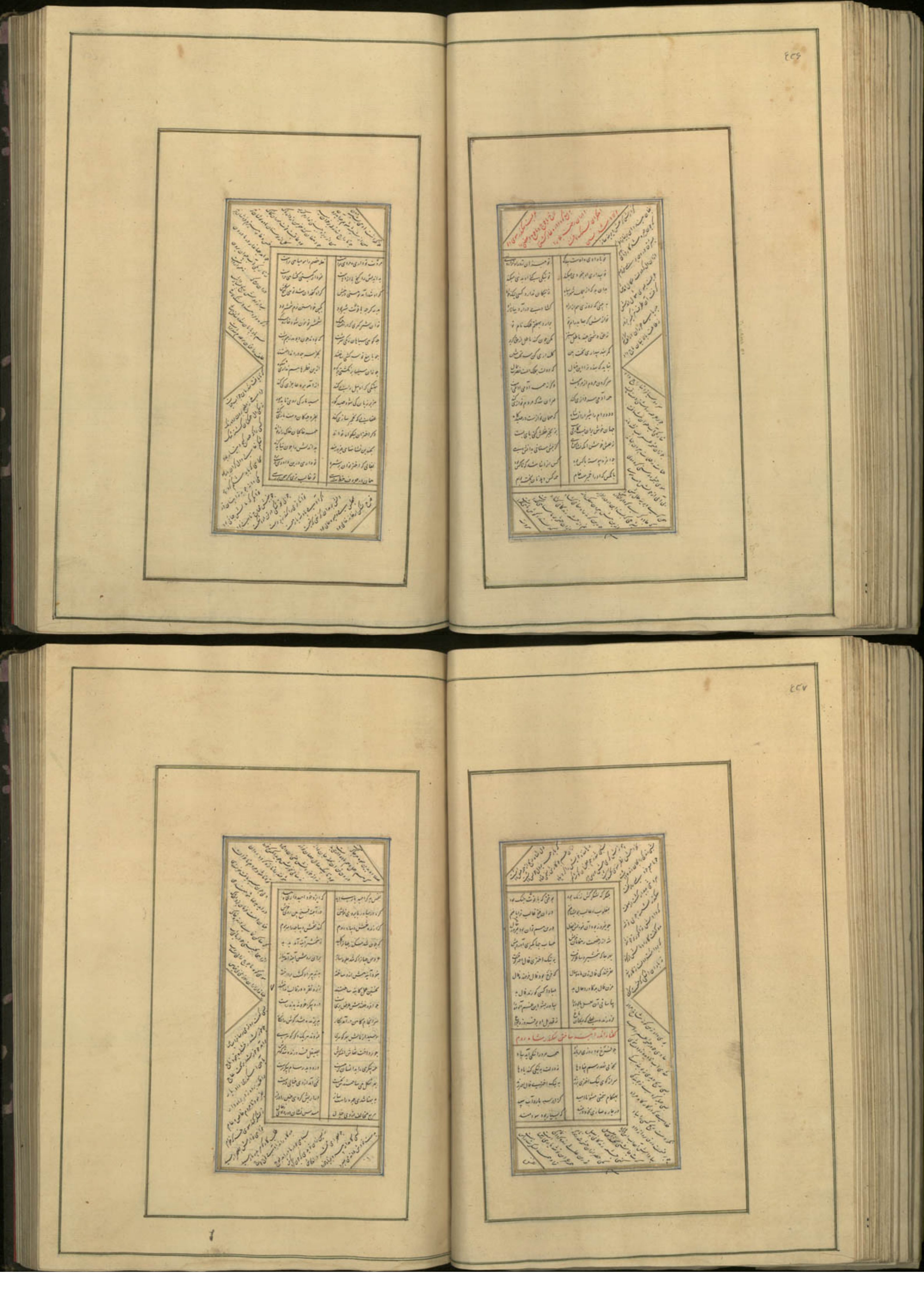


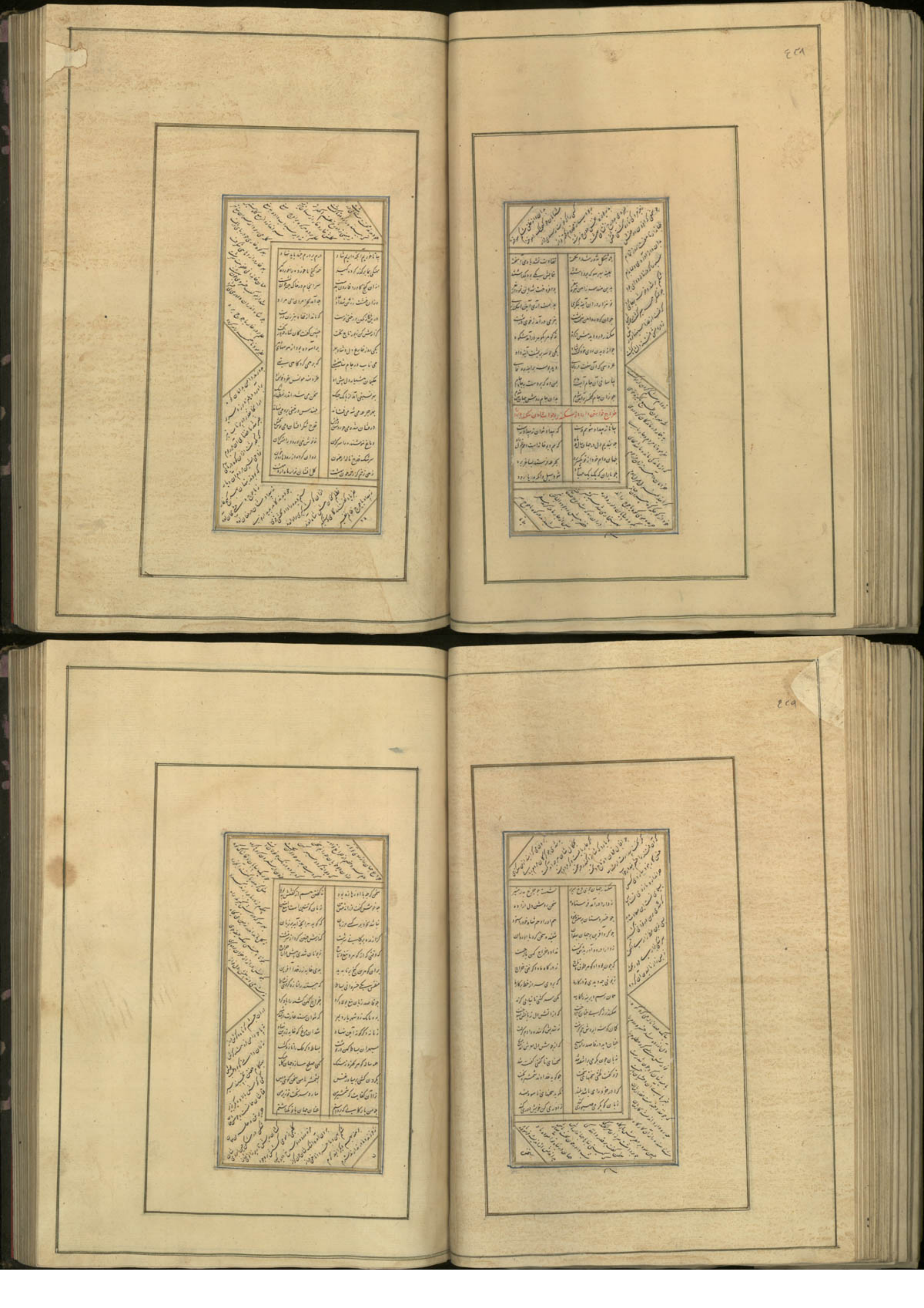


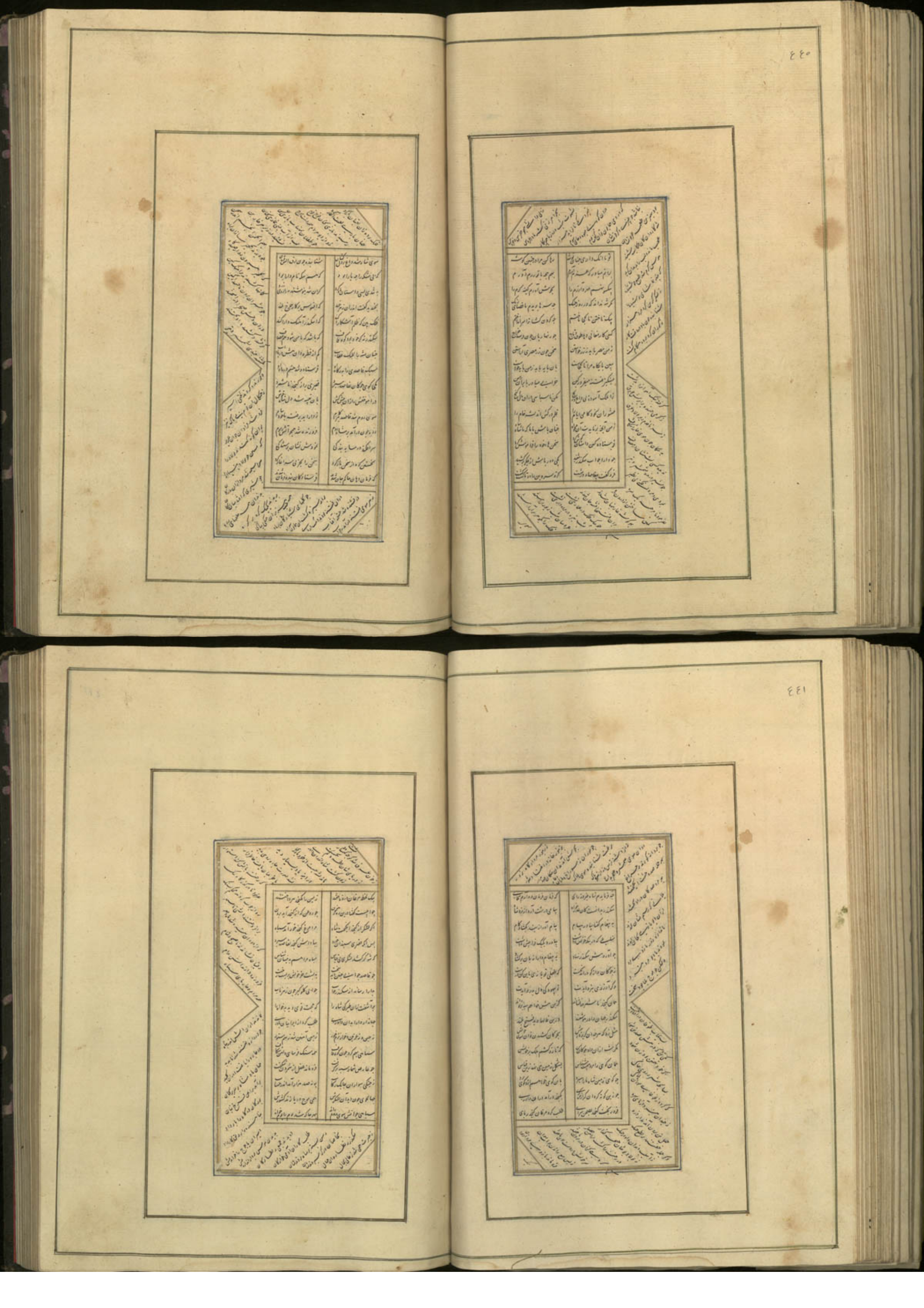


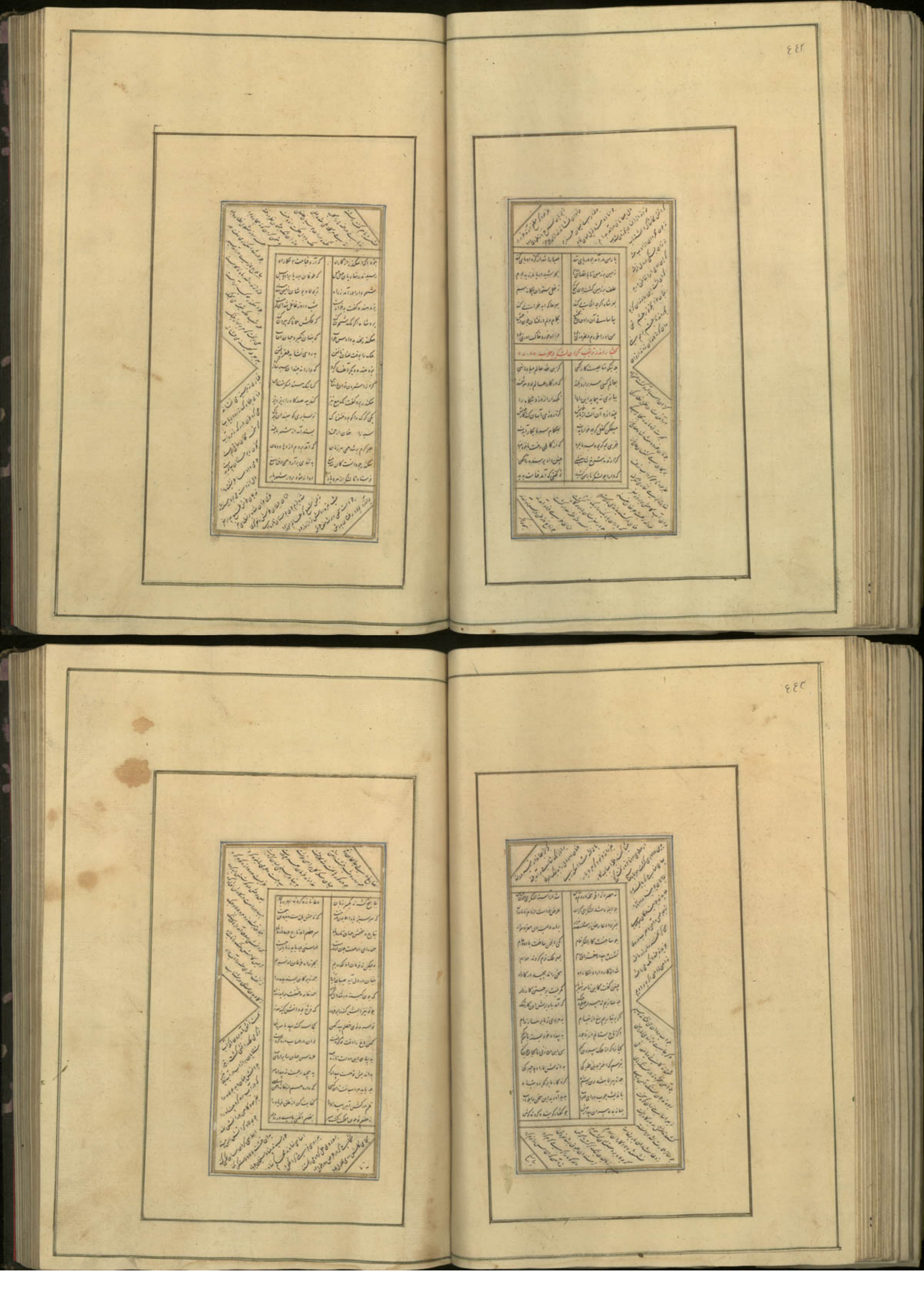


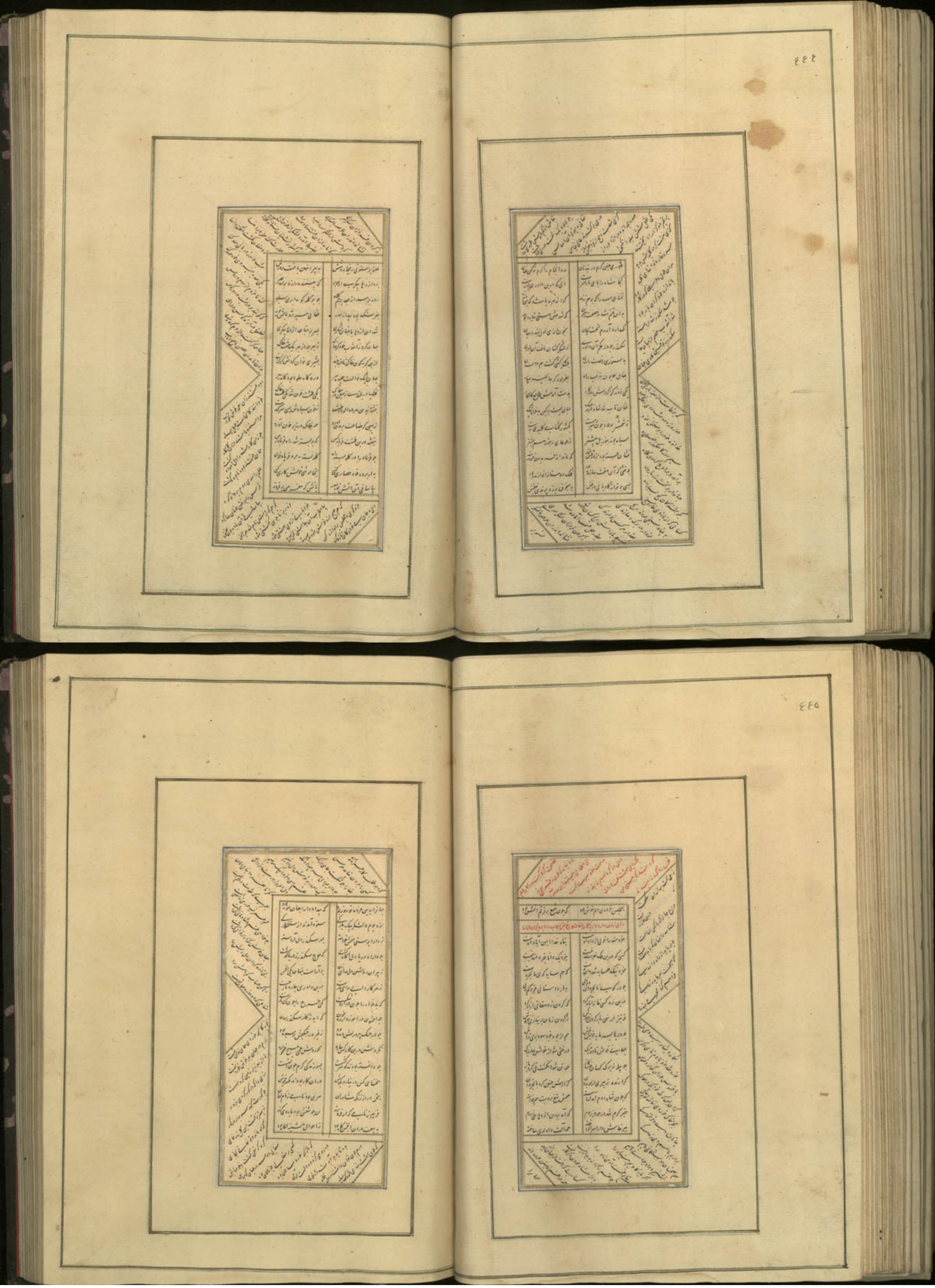


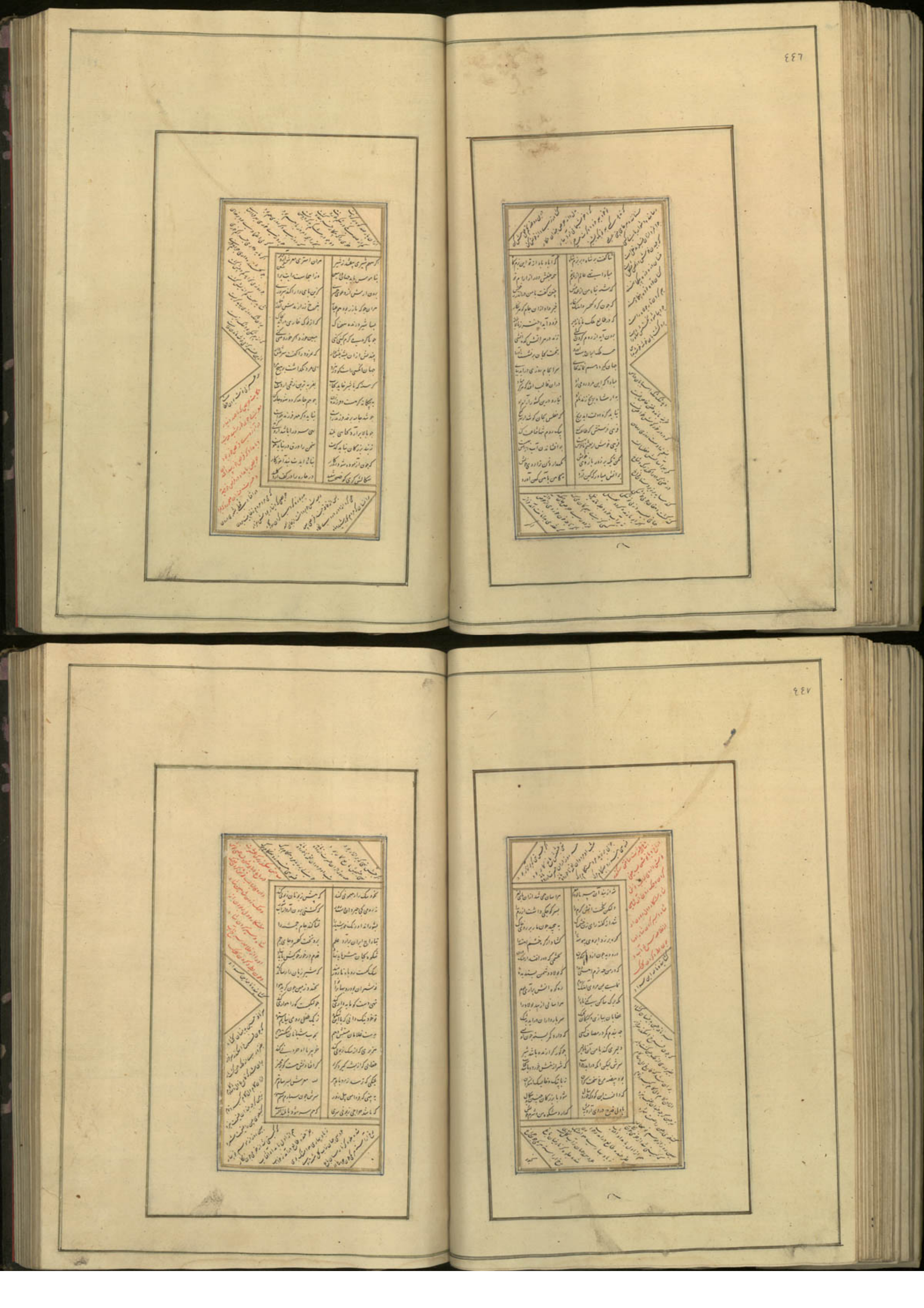


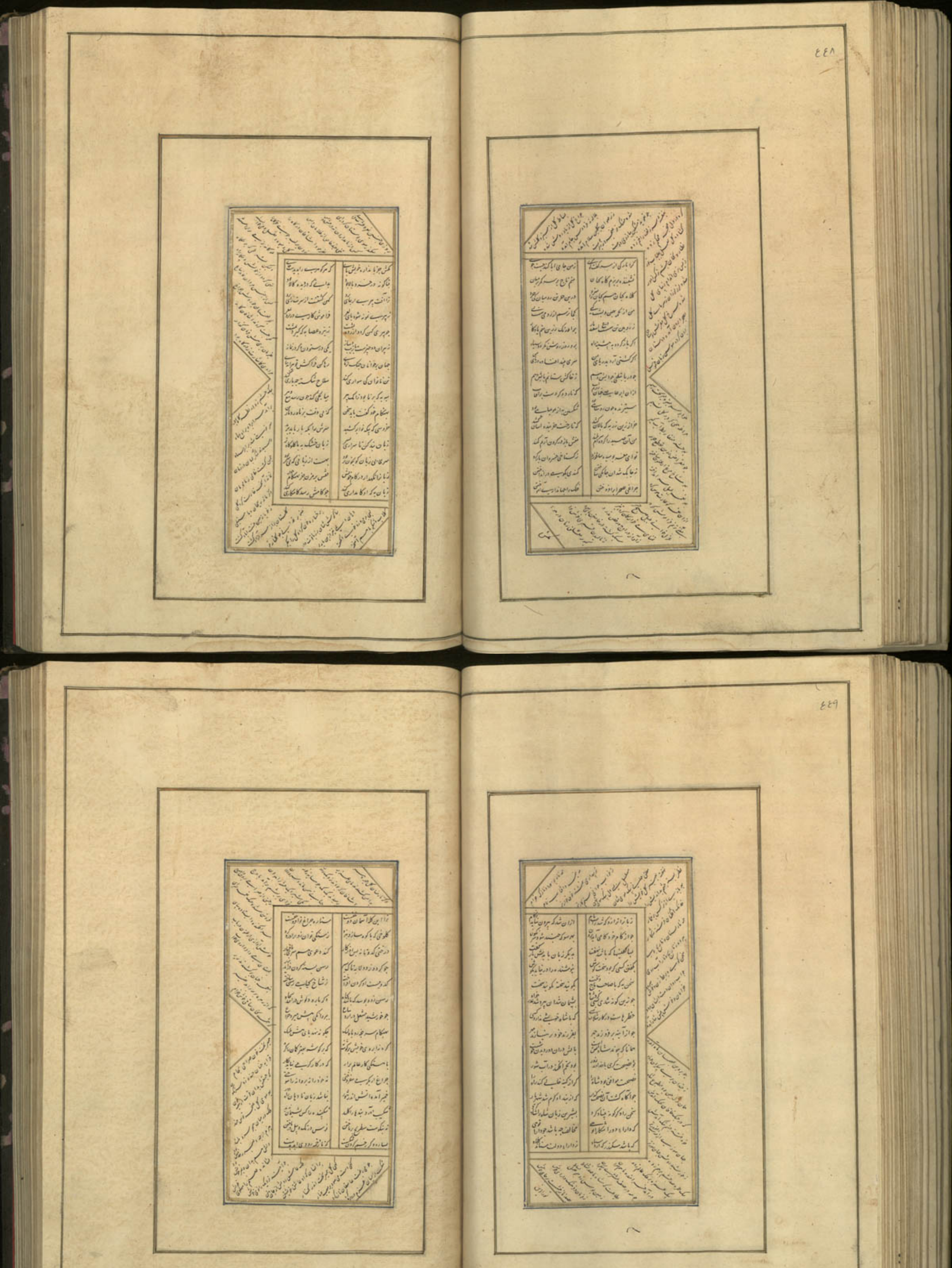


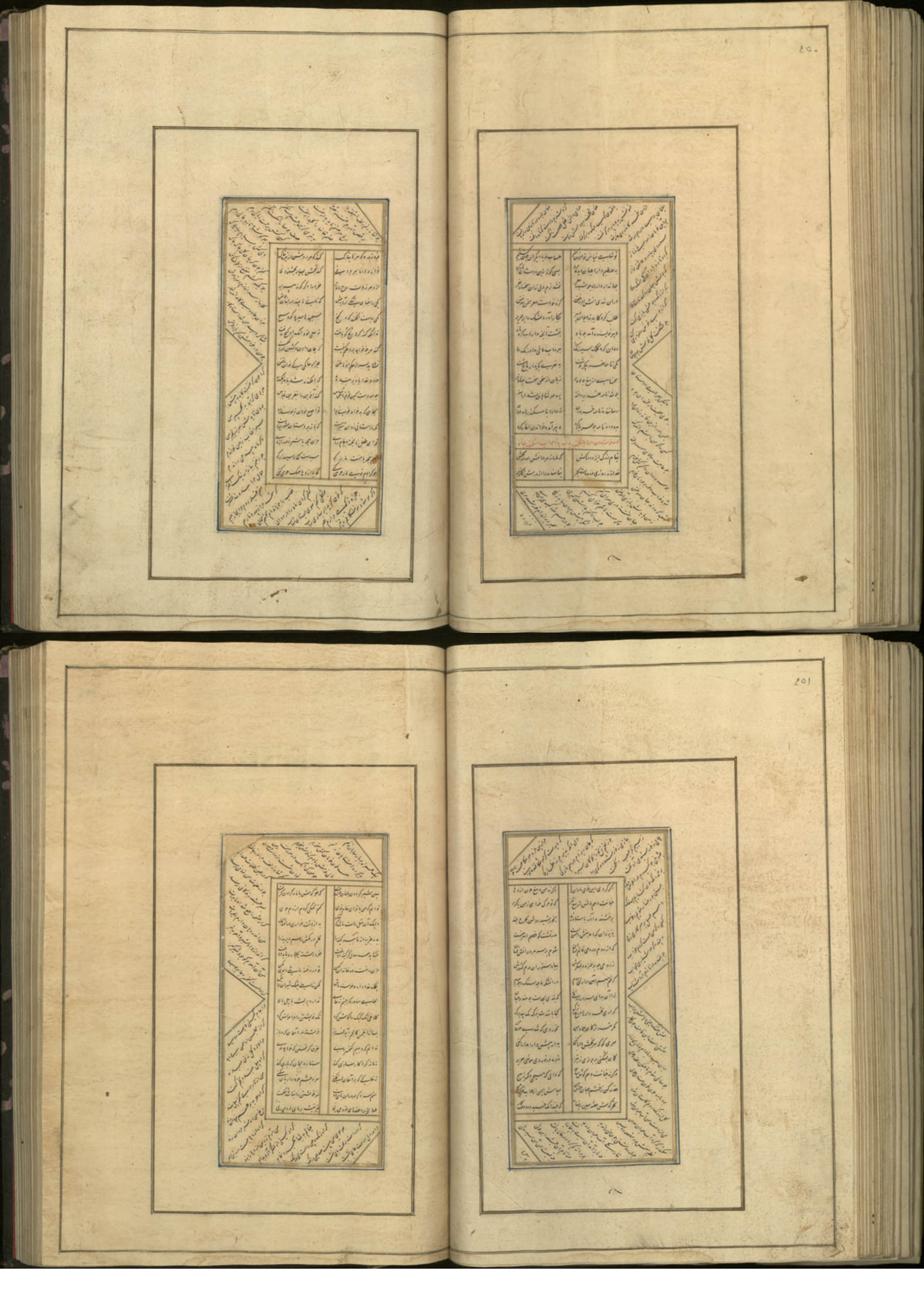


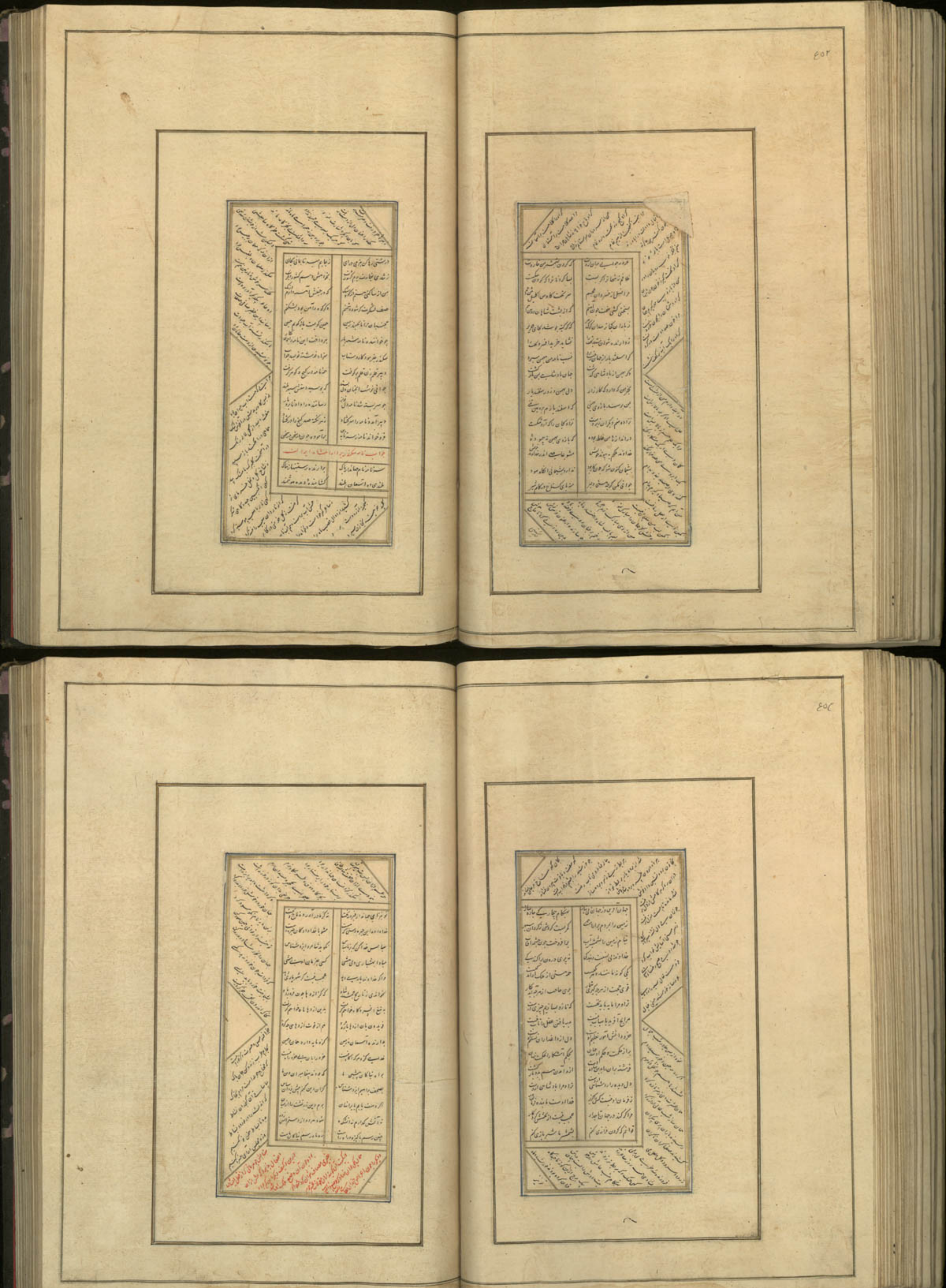


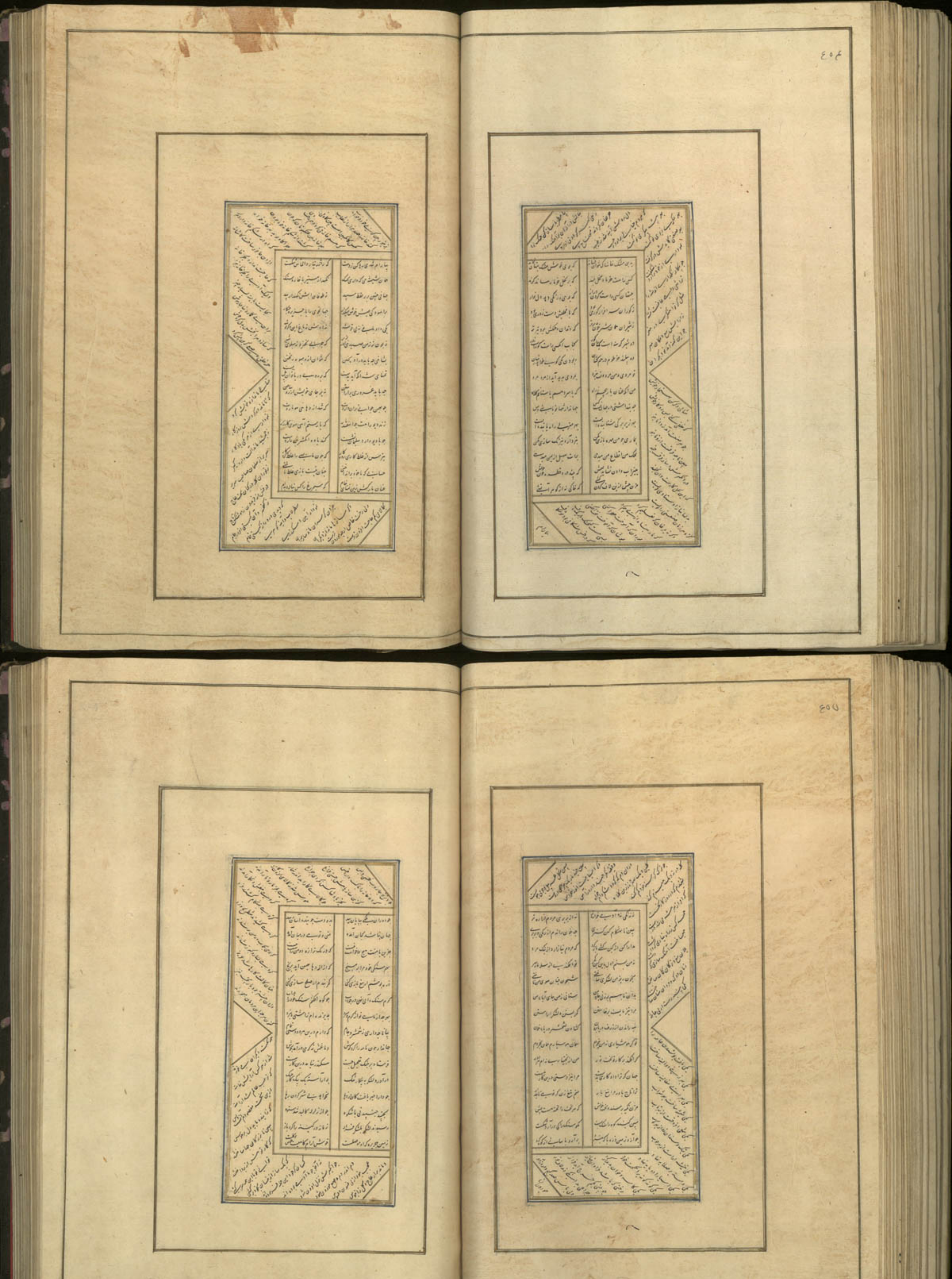


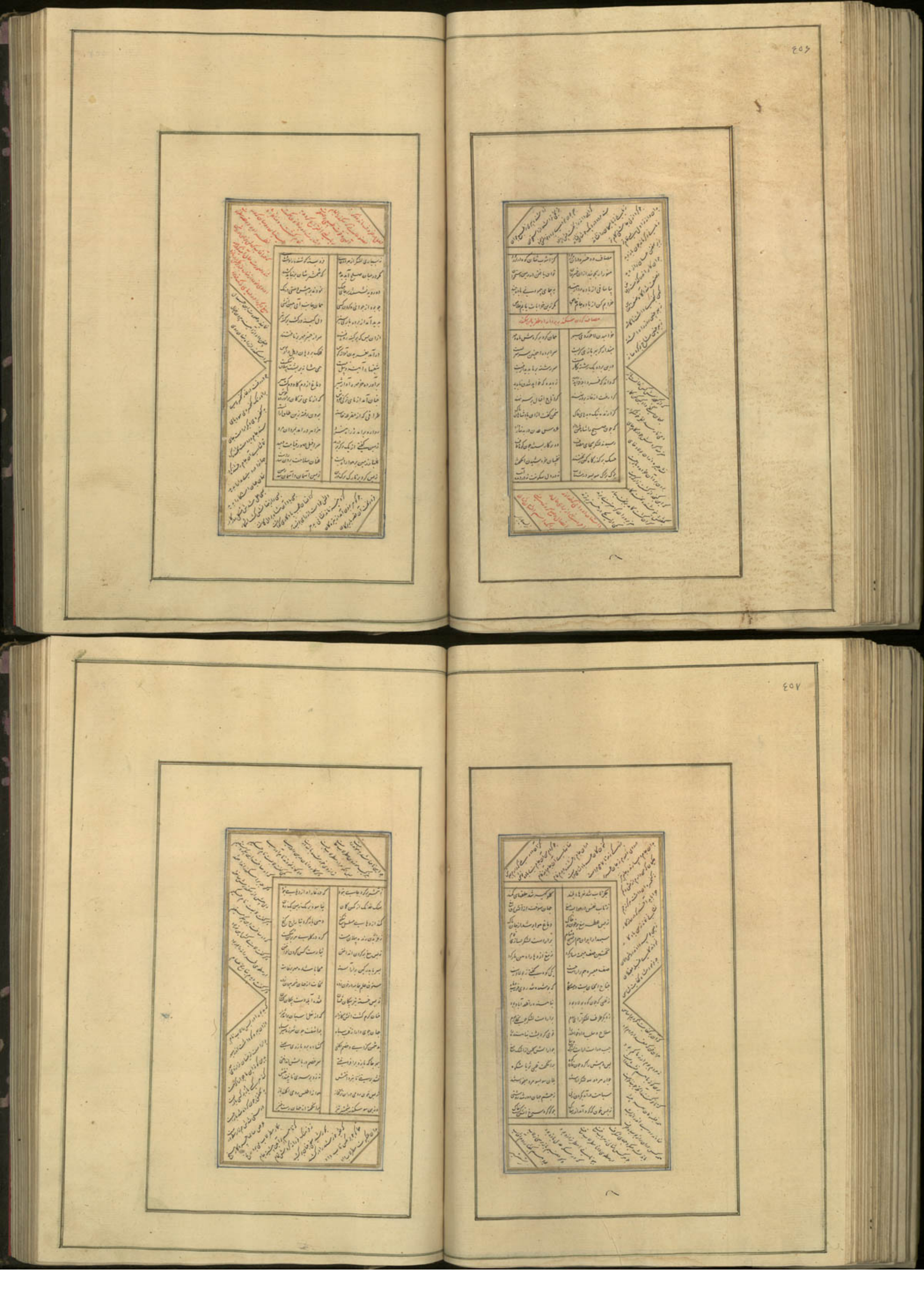


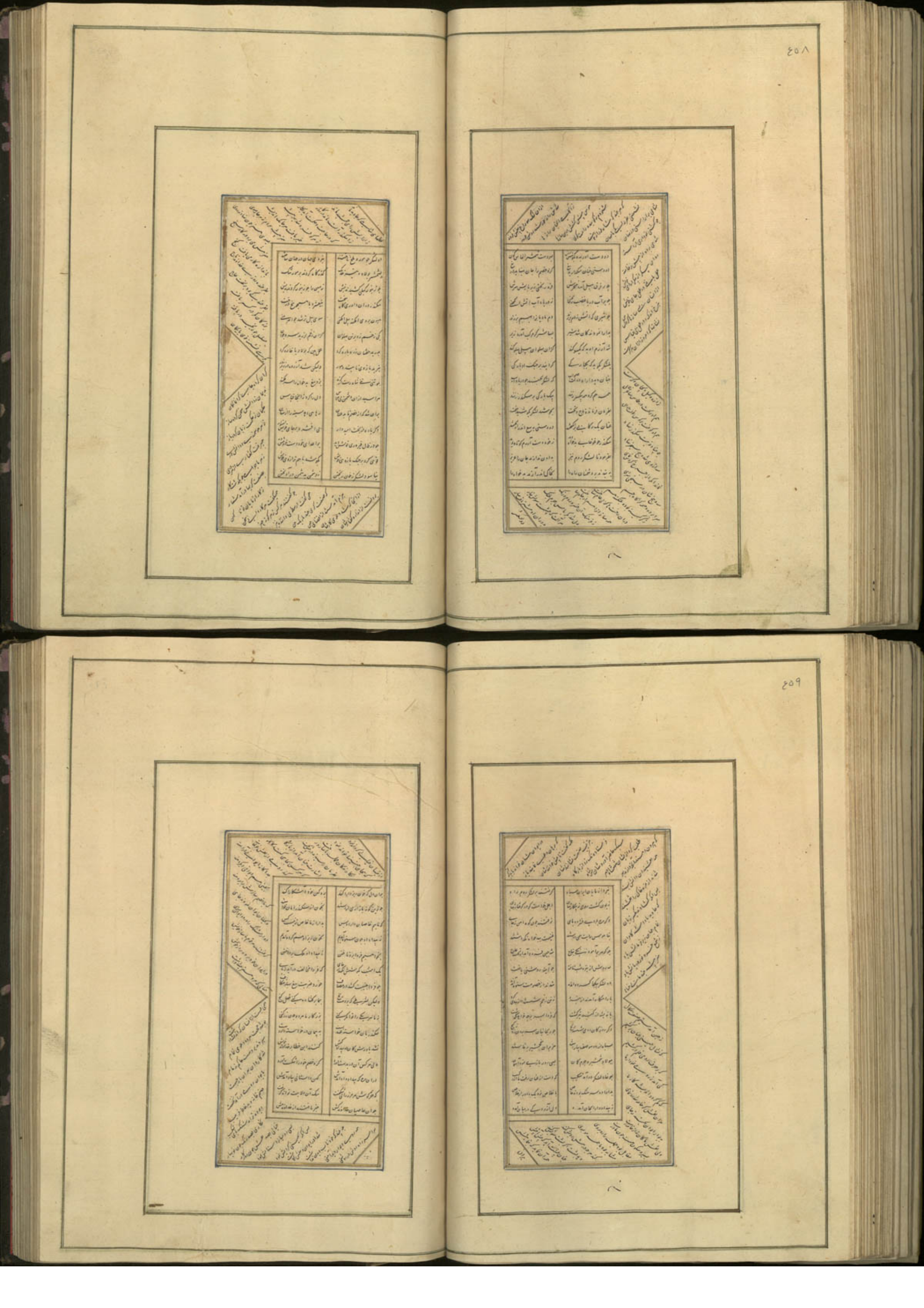


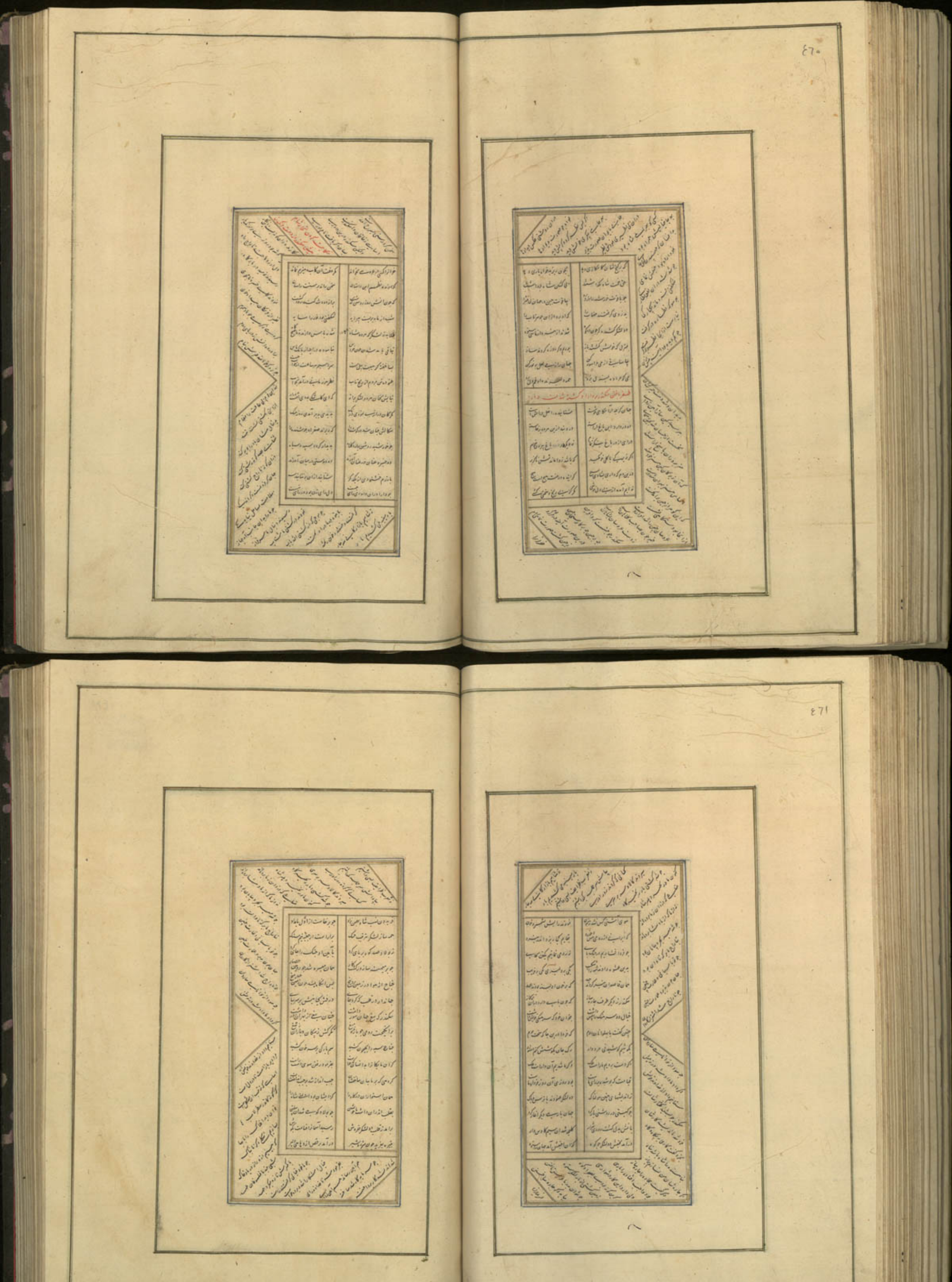


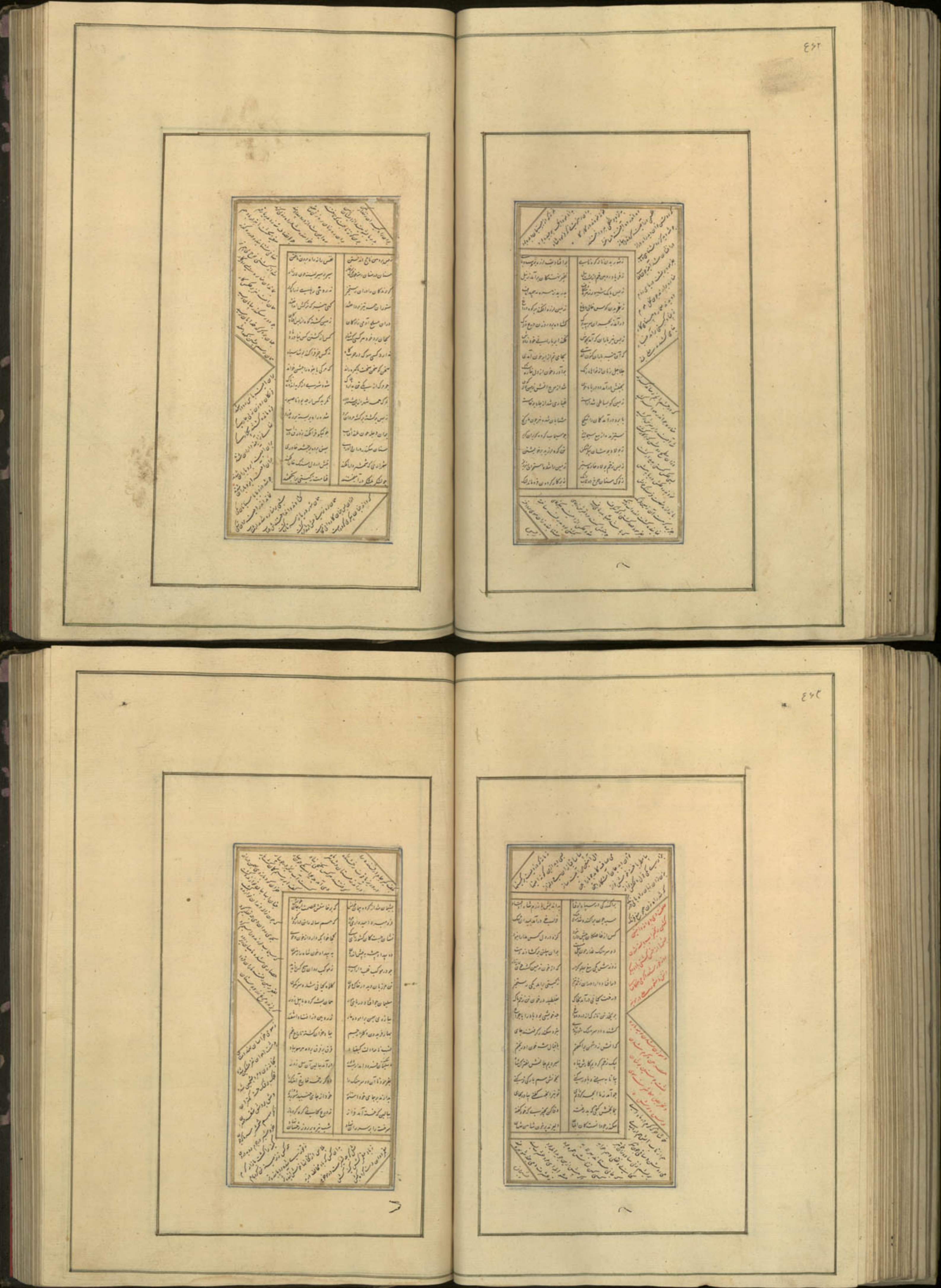


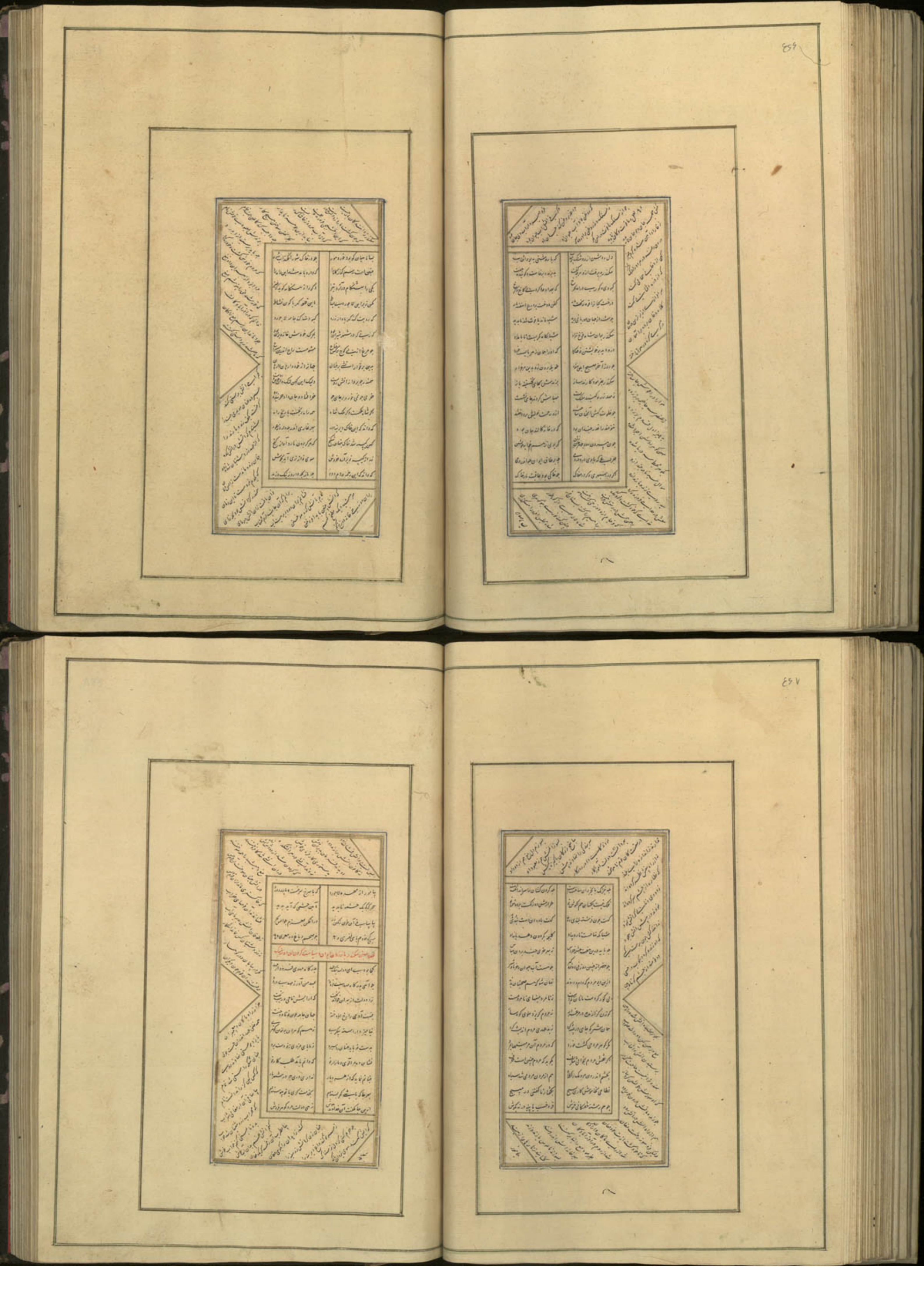


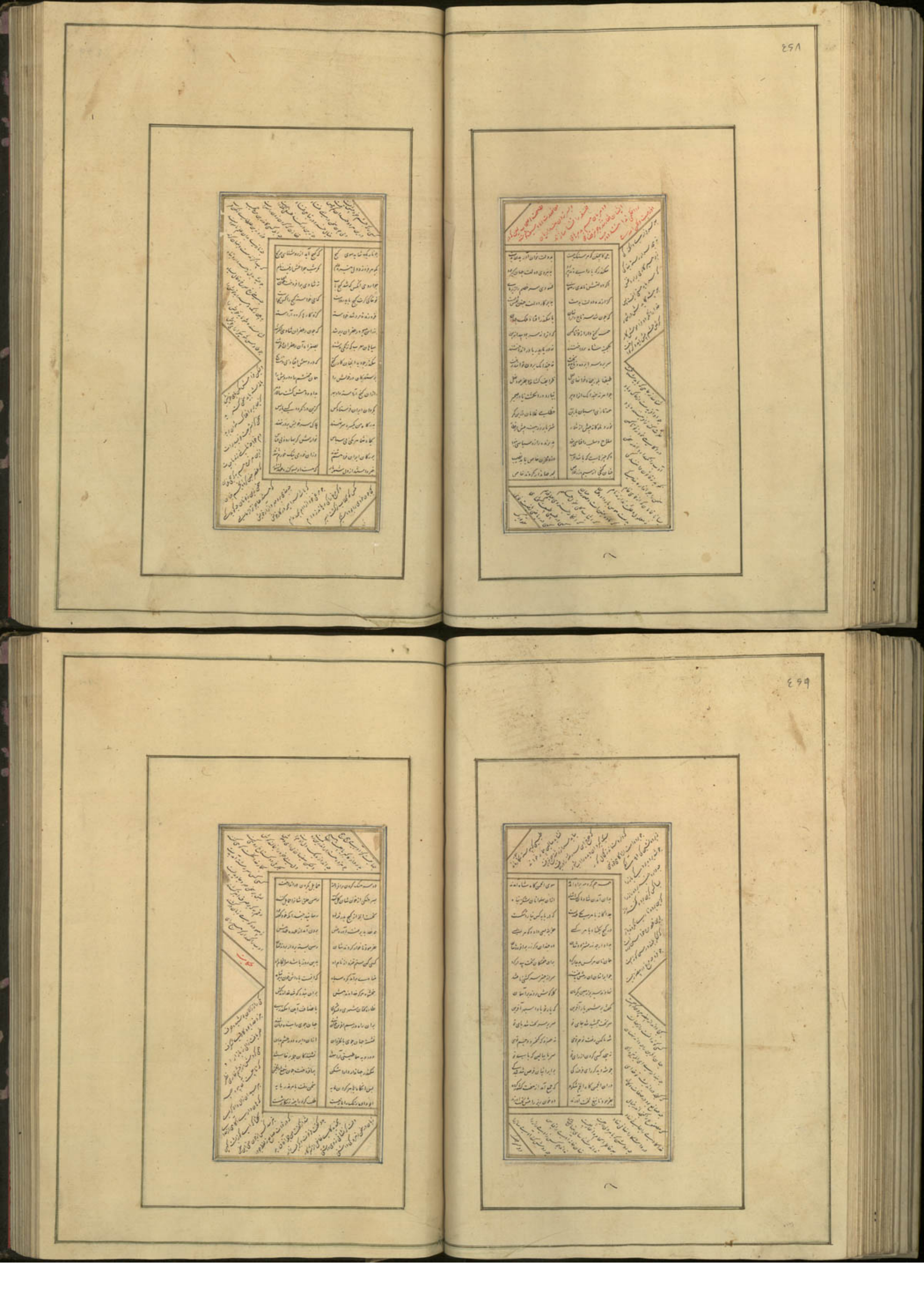


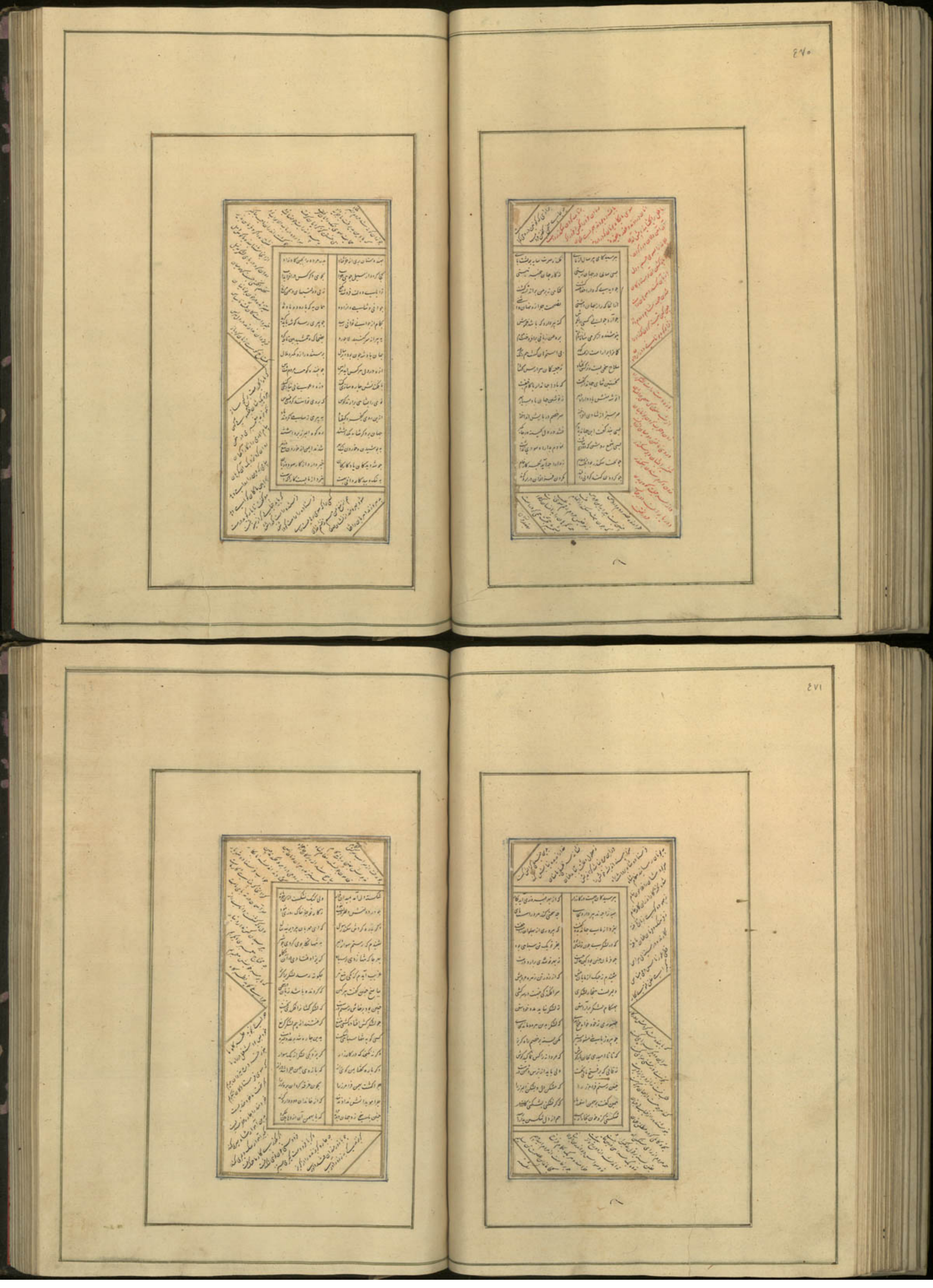


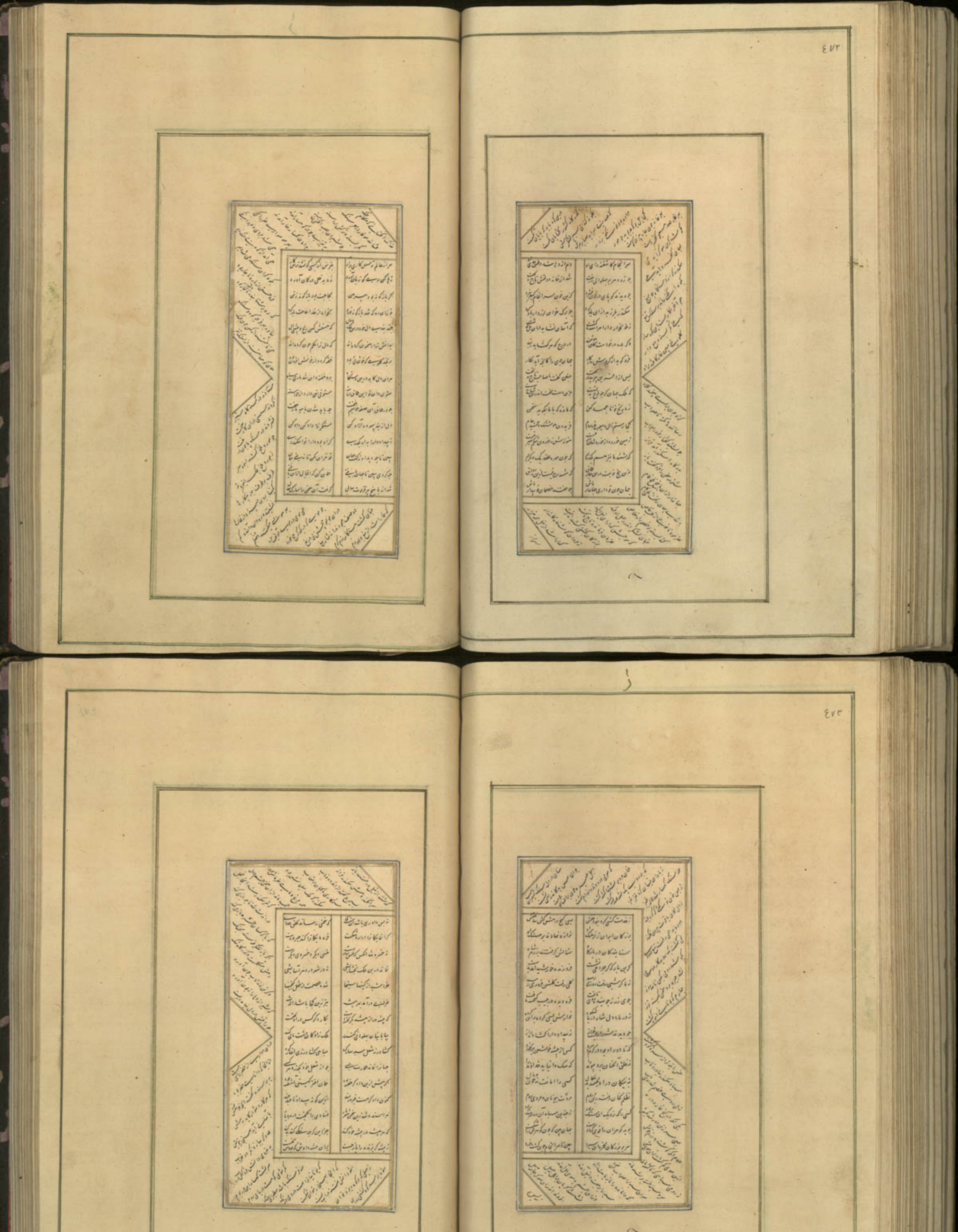


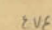




















[illegible] نشستن اسکندر بر تخت کیان در دار الملک
اصطخر [illegible]

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشاید بگفتن جهان داشتن	همه عالم از خود انگاشتن
جهان قسمت ملک داد و بسی	وز و هست هر قسمتی با کسی
چو قسمت خدا کرد ای نامجوی	جهان قسمت از داوری اکنون
طرف دار چون شد چو ...	طرف تا طرف هست هر کار ...
چو ملک تو شد خانه و شهر ...	باد و باز کن ...
درین بوم بیگانه کم کن نشست	مکن خویشتن را ...
تو شو ای ملک ...	نه بر دار شاهان ...
که بر ملک آن خانه دعوی بست	همان جنت ملک با هر کسی است
درین مرز و بوم از پی ...	ز روی ...
زمین عجم کو ...	... بیگانه و ...
درین سالها کاین ...	برآر از جهان نام شاهی ...
چو آتی سوی کشور ...	مکن کار کوتاه بر خود دراز
بر کشوری پادشاهی ...	طلب کار جای ...
ملک زاده ...	که تا ...
طرف شاهان ...	...

بیاموز از صور لاجورد	که باشد ...
چو او یک شهر ...	با این حبشی کو آید ...
بیاساید آن قوم ...	...
که زر سیم ...	چو بشنید ...
در آمد ...	...
چو هر یک ...	ز تنگ دیگران ...
ز مشور ملک خود و هر کسی	...
چو دشمن ...	...
اگر این ...	...
که آن ...	...
...	چو خون ...
...	...
...	...
کم آزار ...	کم آزار باشد کم آزار ...
کم از خود ... کم کسی ...	... کسی را ...

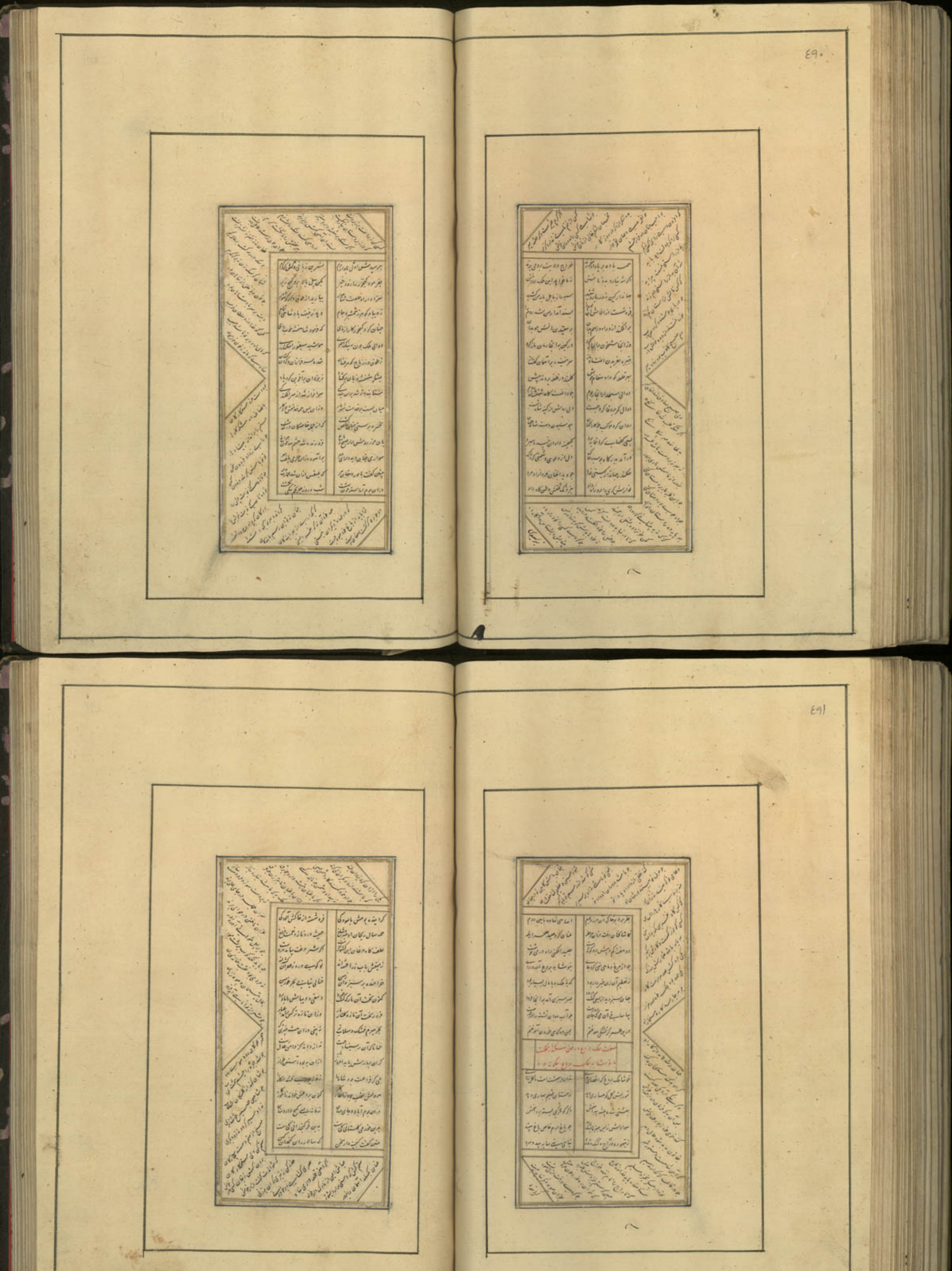
چو دستور ...	سخن کارگر شد پذیرفت شاه
...	...
گره ...	بیاید ... خانه ...
جاندار ...	...
... خانه ...	اشارت ...
...	...
...	...
چو دستوری آمد ...	...
...	جهان ...
...	...
ز شاه جهان ...	صدف ...
چو ...	...
چو ...	جهان ...
جهان ...	... اسکندر ...
ارسطو که دستور ...	...

ملک ...	همی ...
نگارین ...	...
...	...
...	...
...	...

گفتار در رفتن اسکندر به زیارت خانه

کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن	...
...	...
چو شمع ...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...


٤٩٠
٤٩١





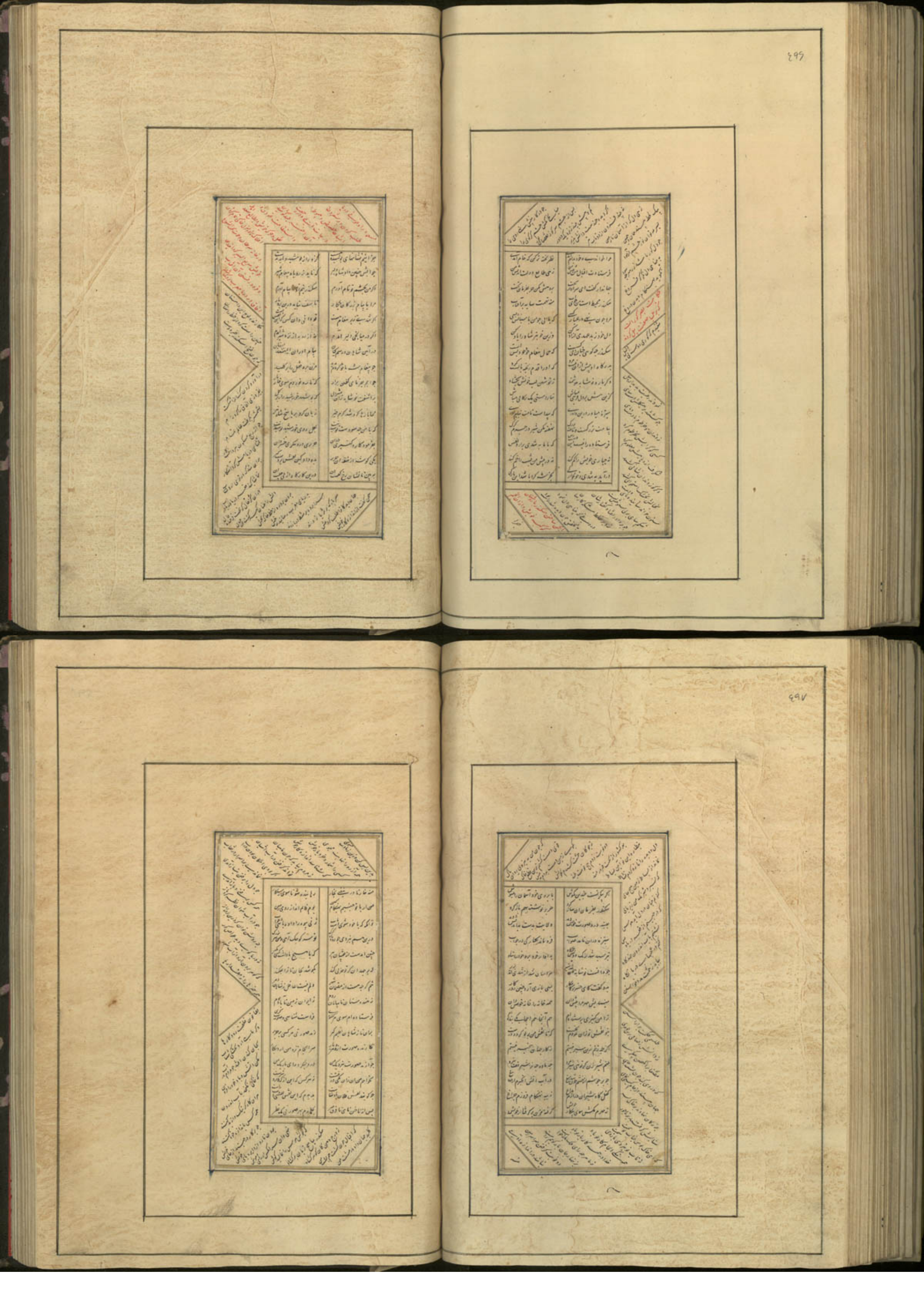




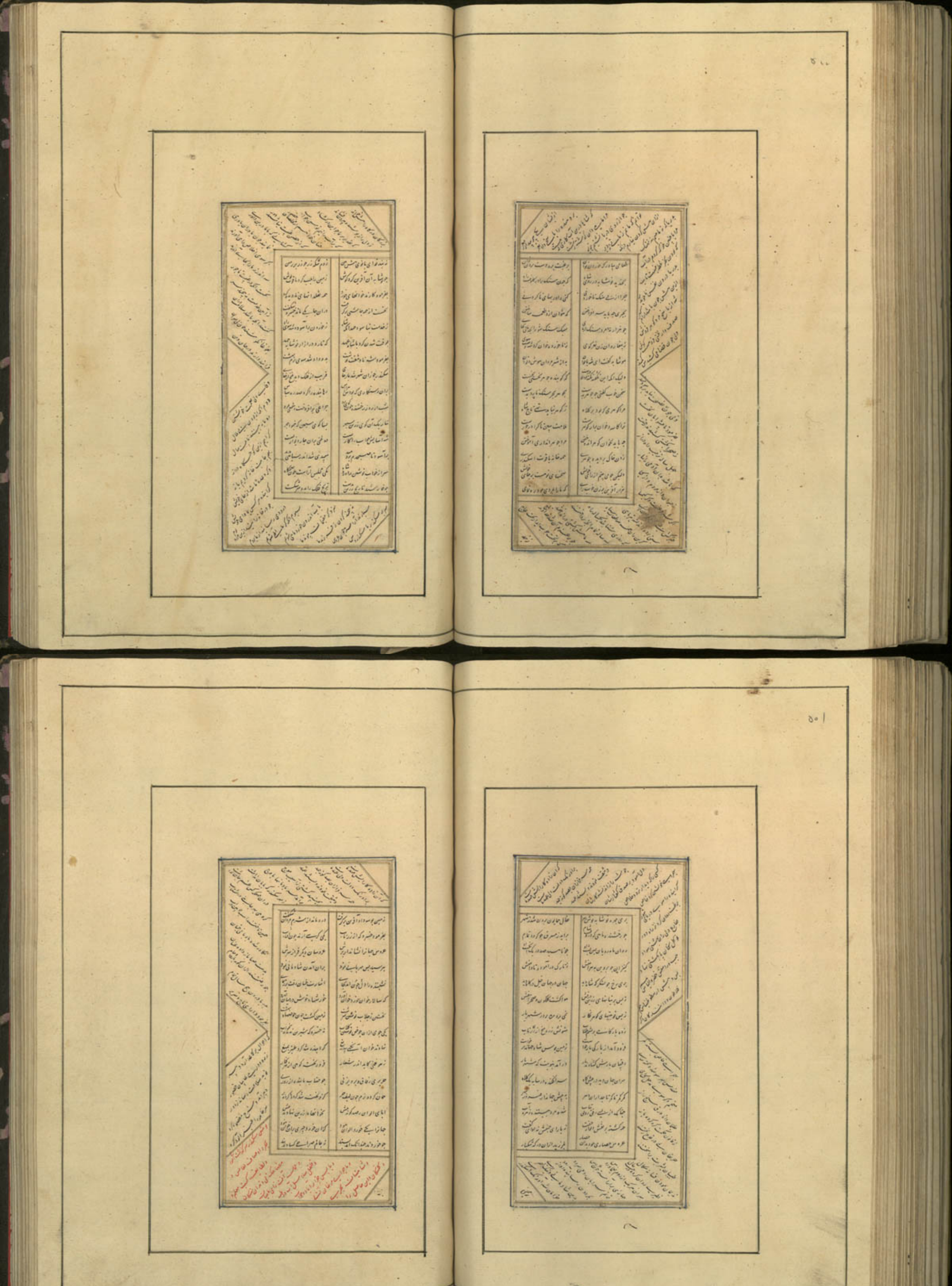


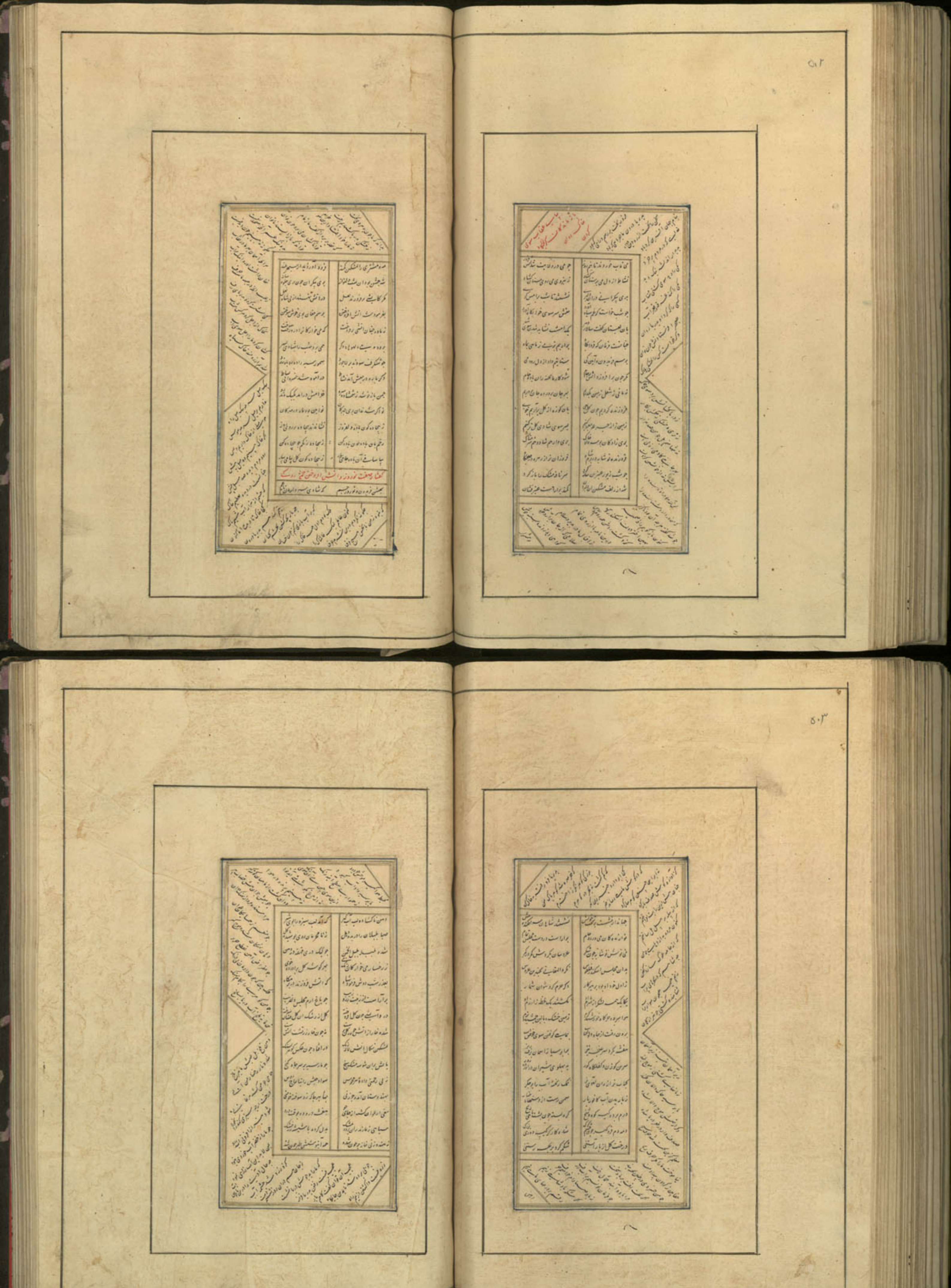


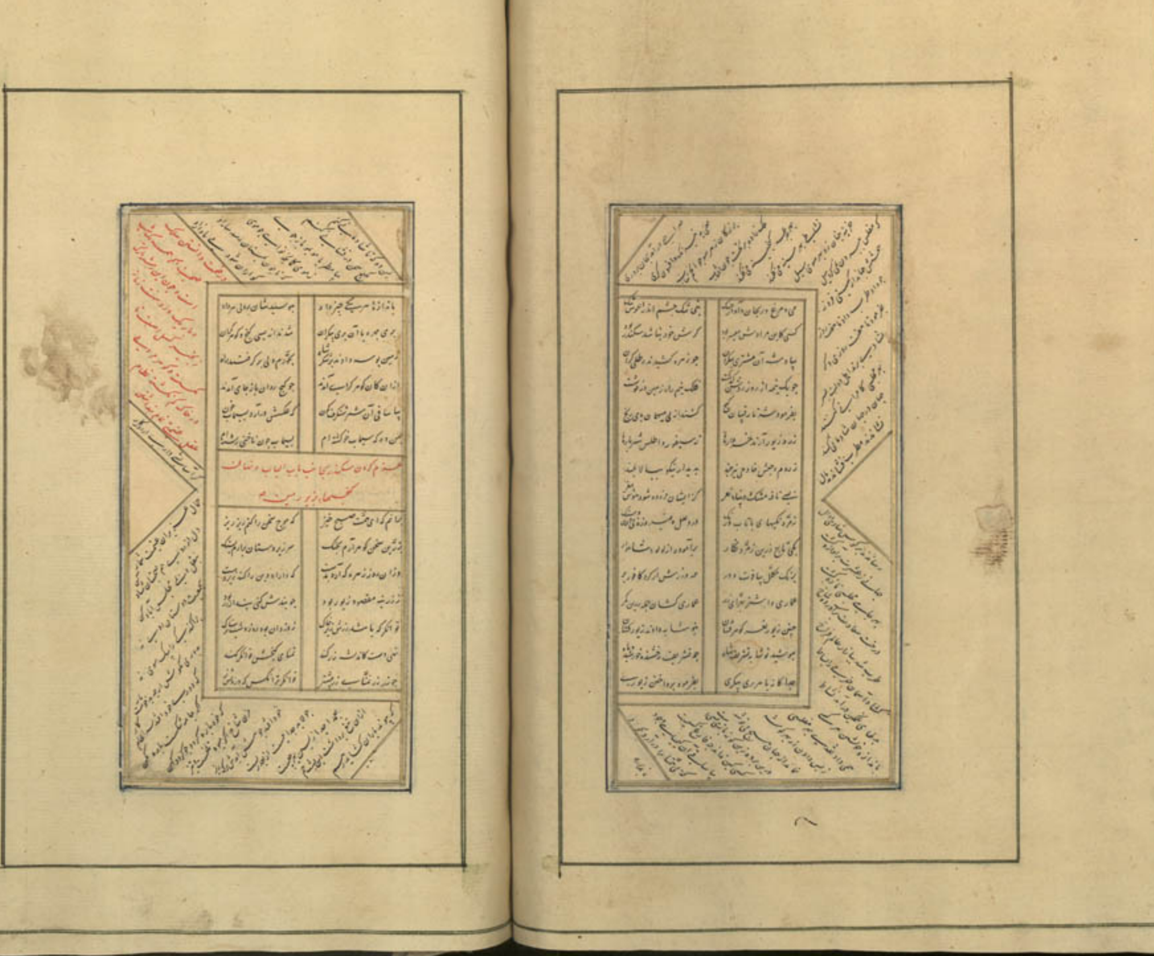


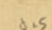


حکایت







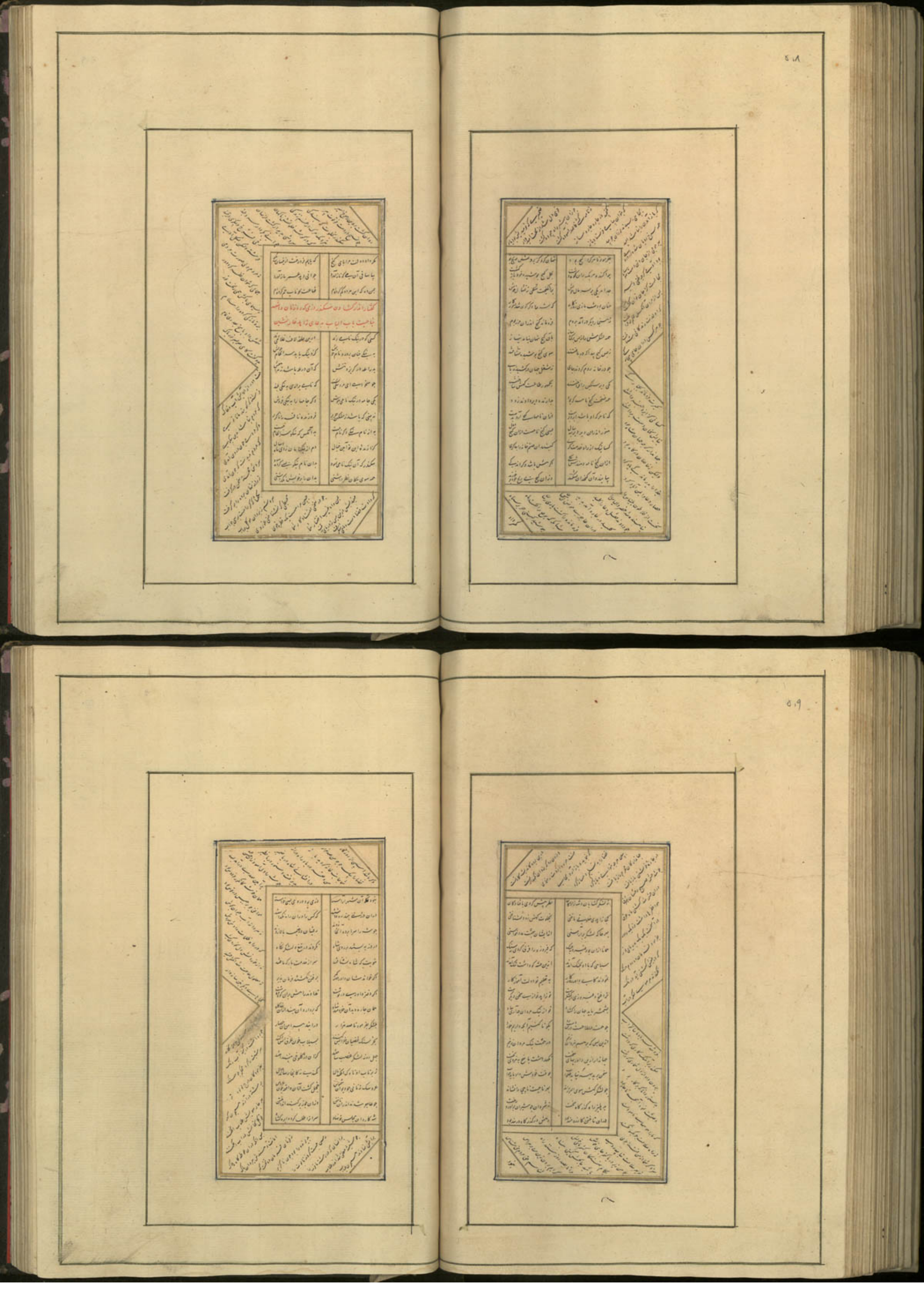


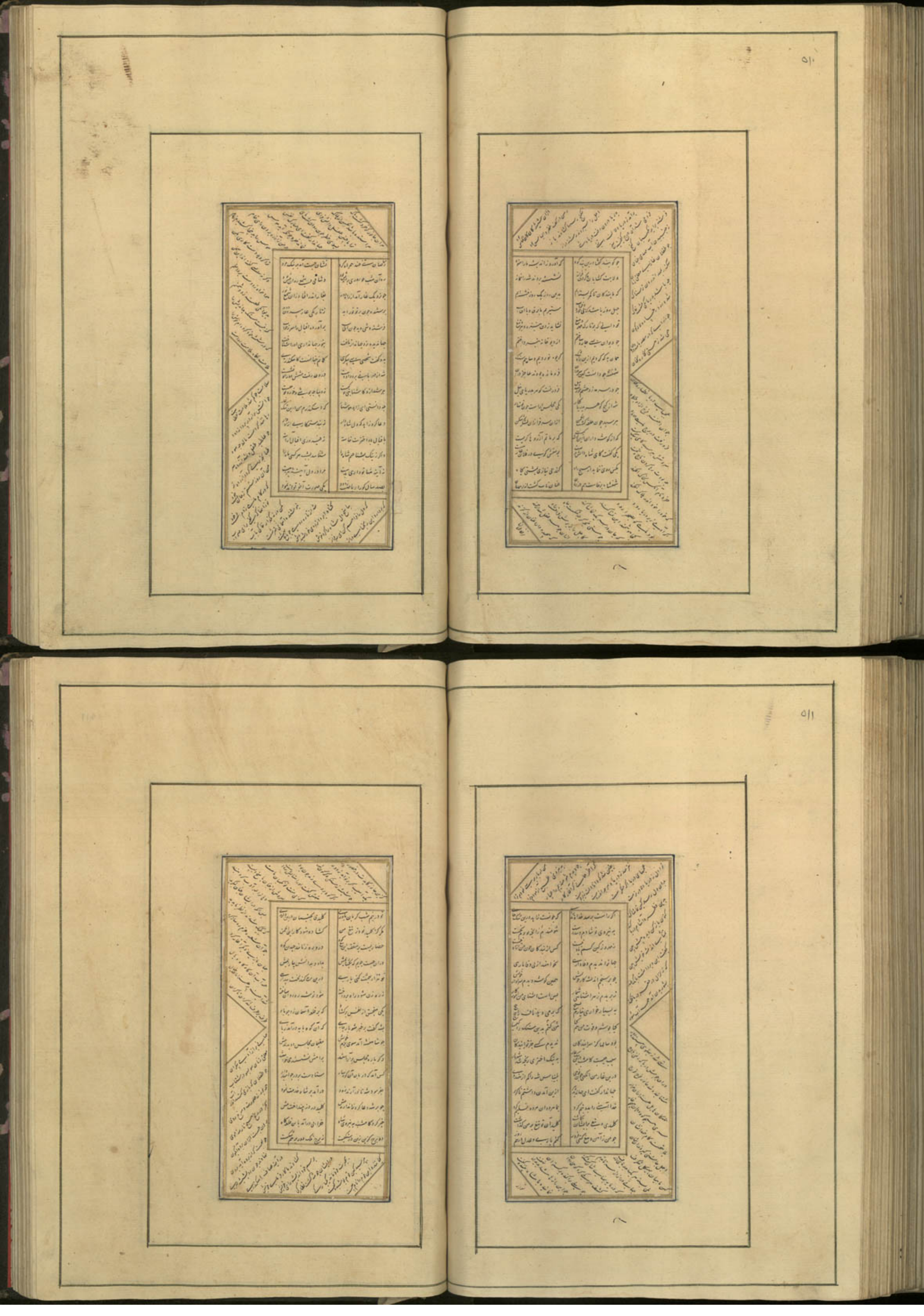


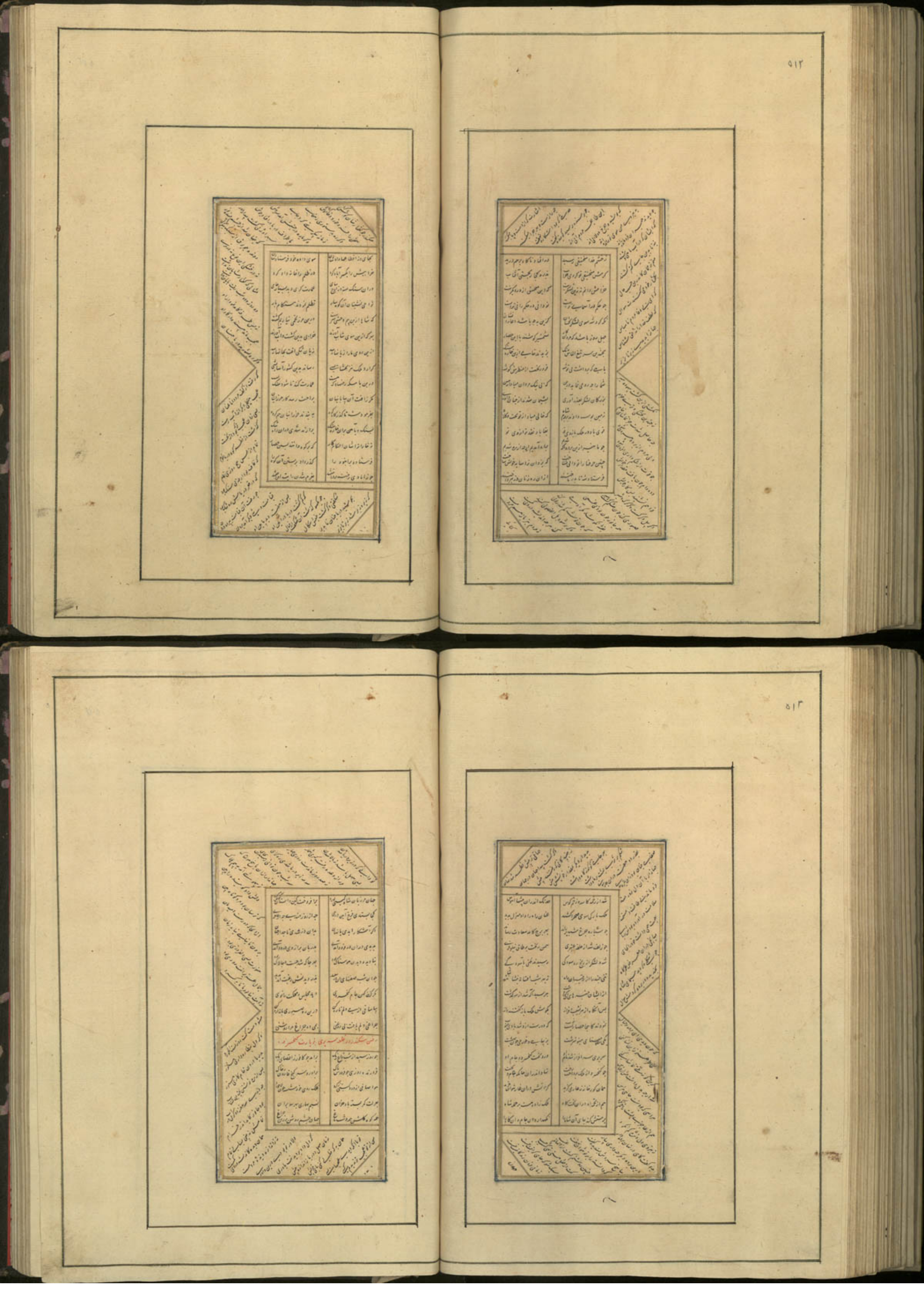


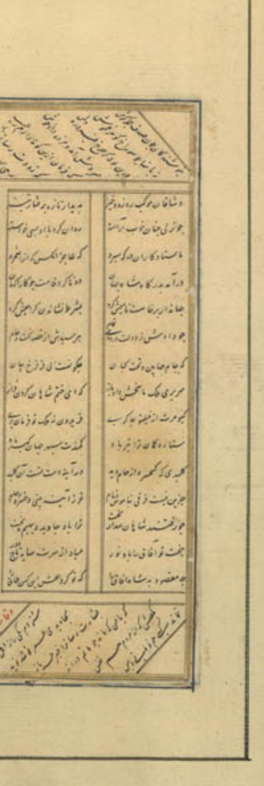








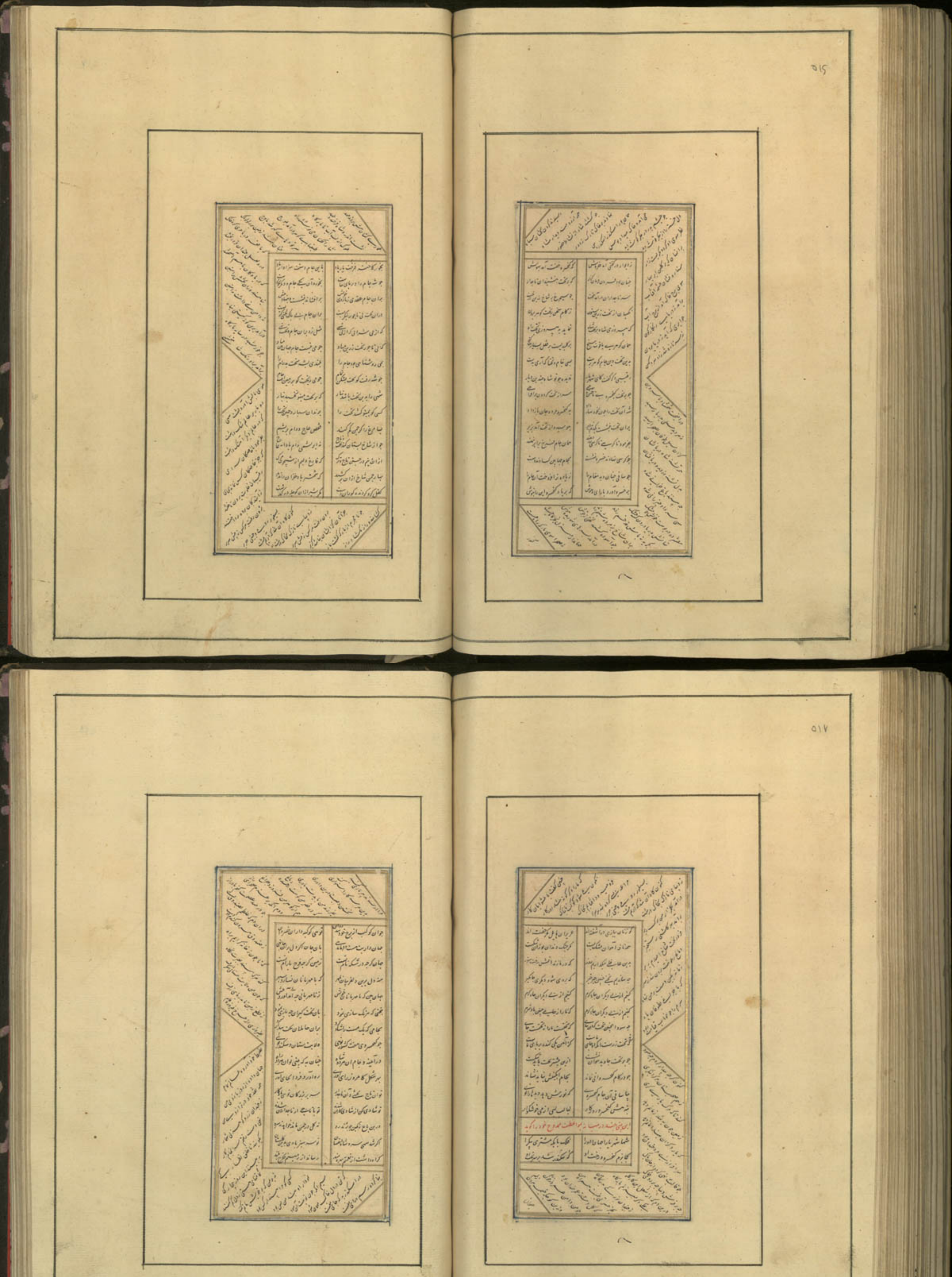
















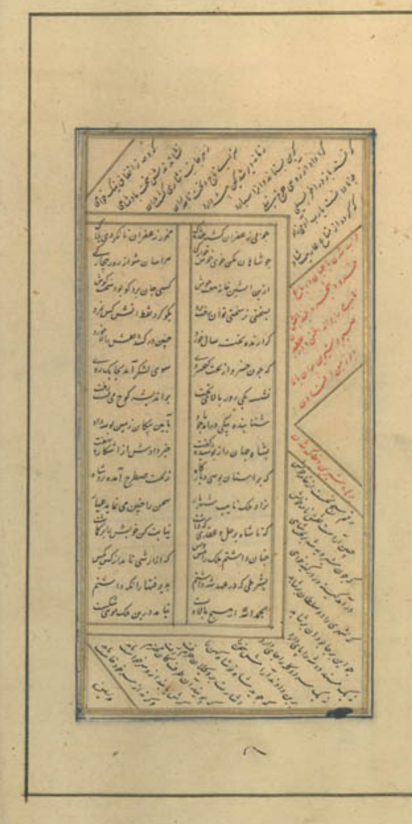
























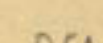






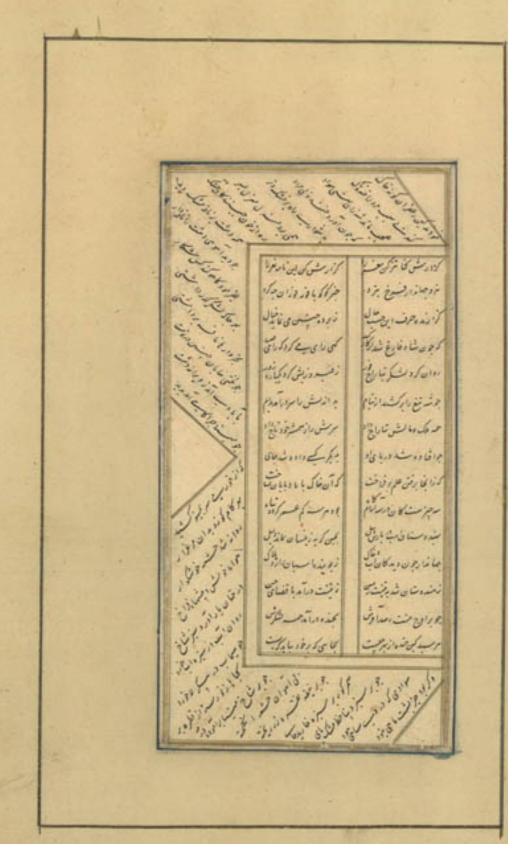






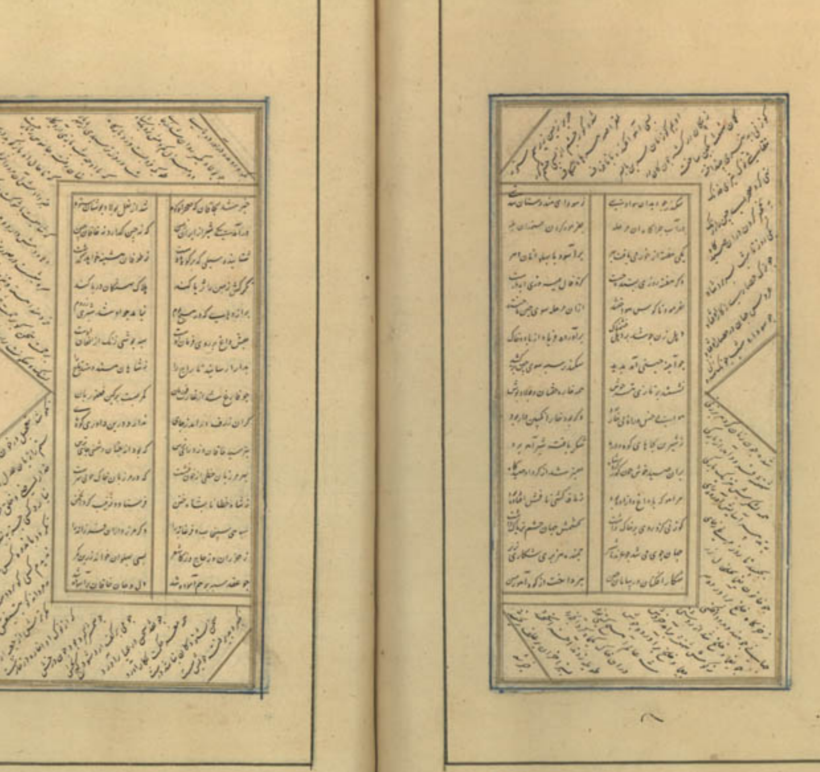






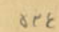


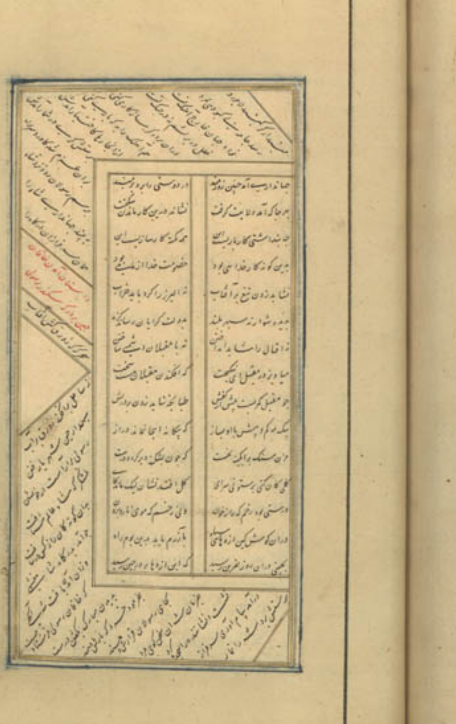






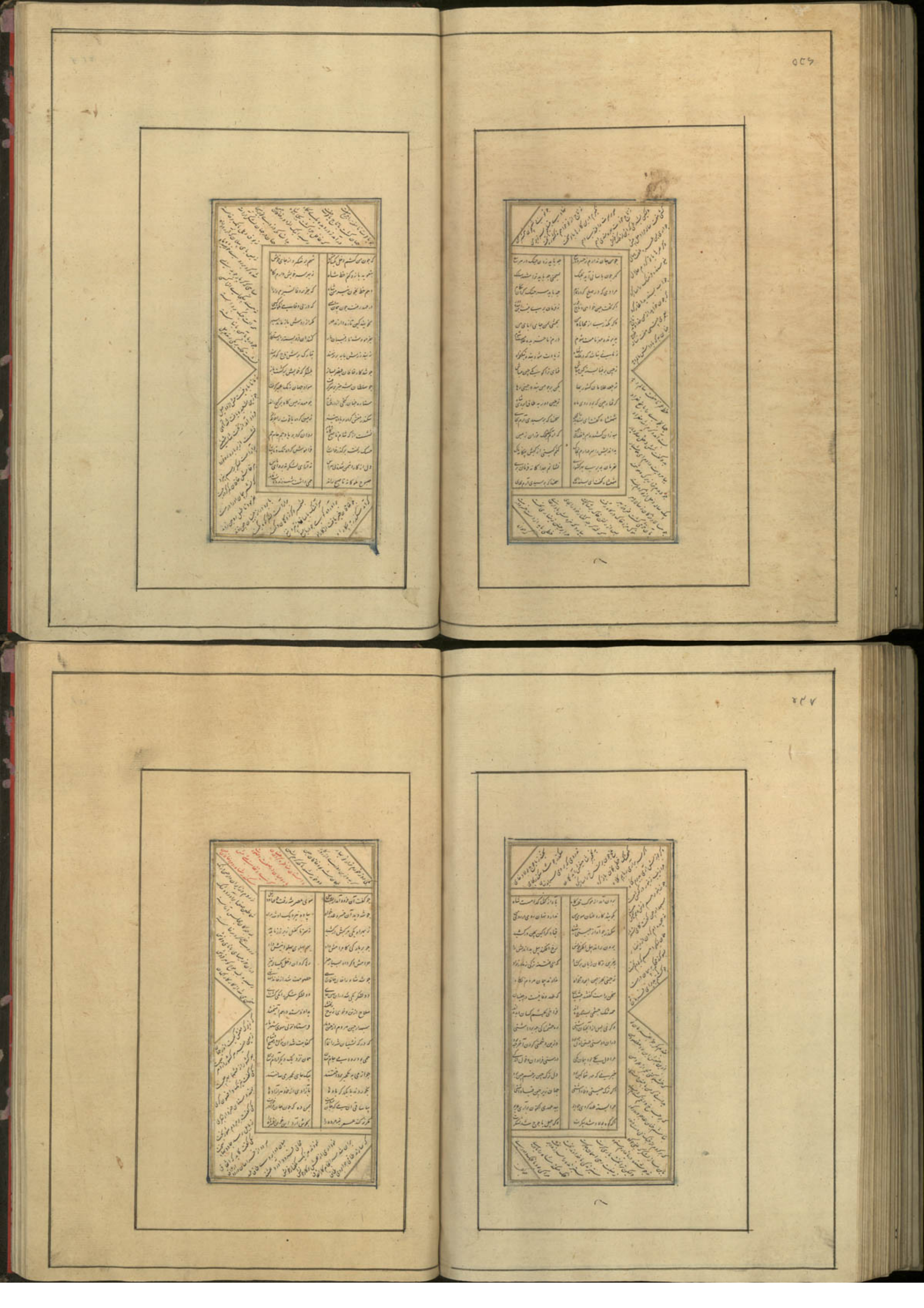


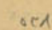




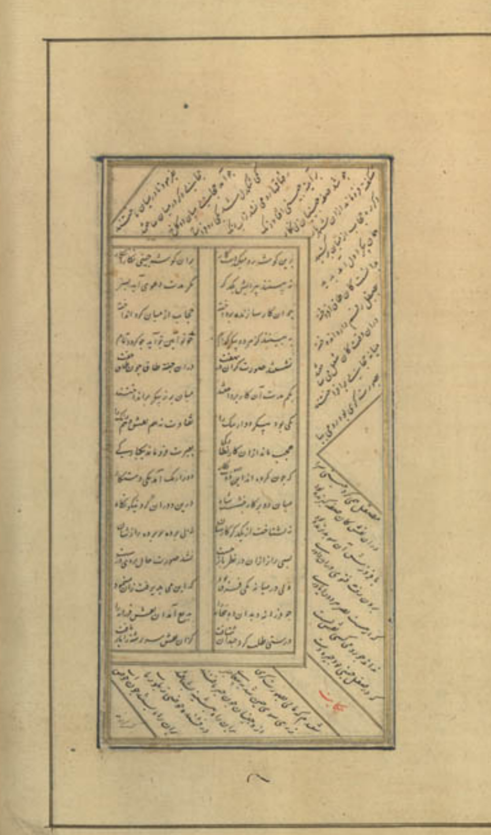






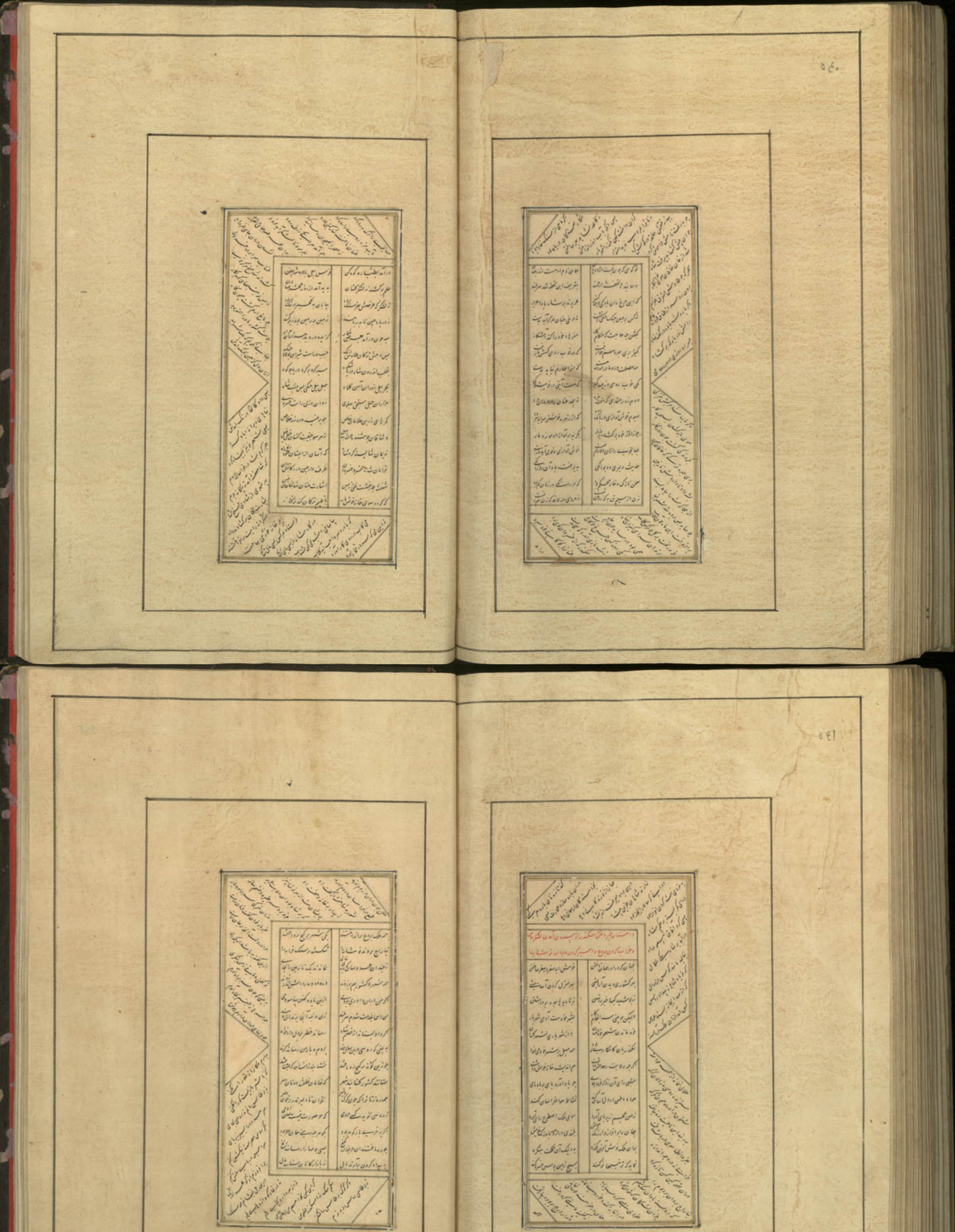




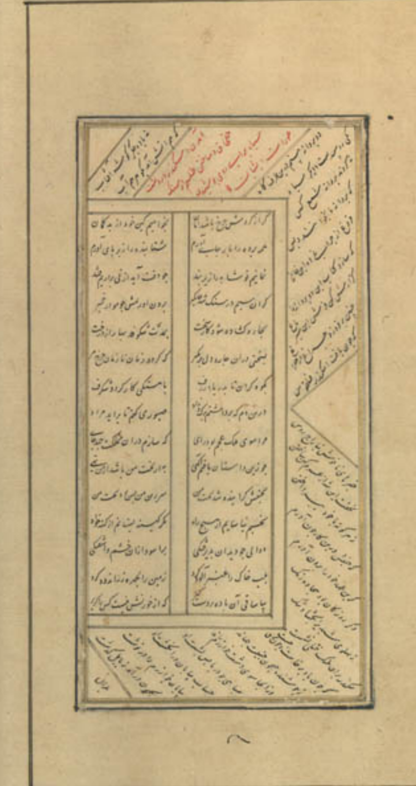






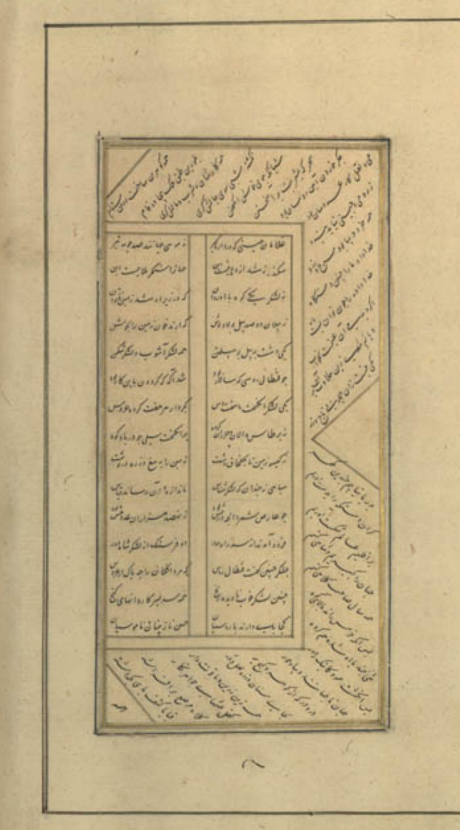




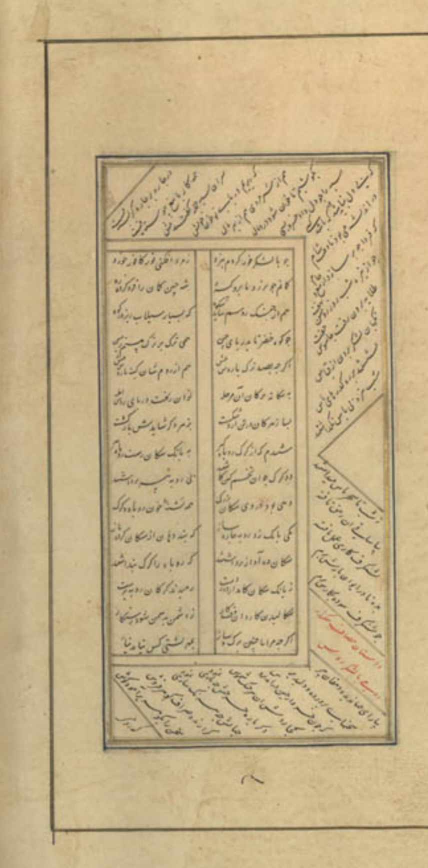


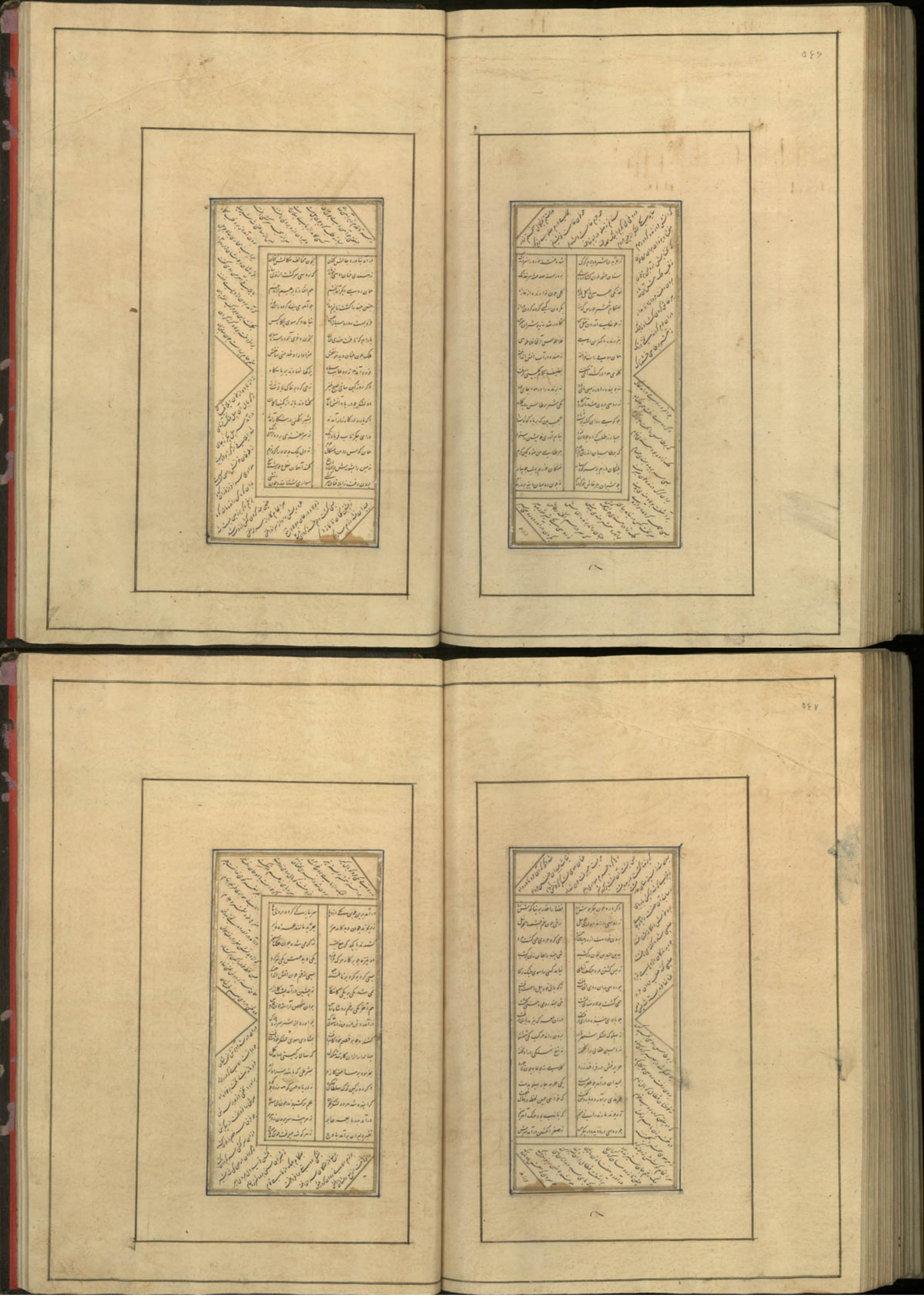


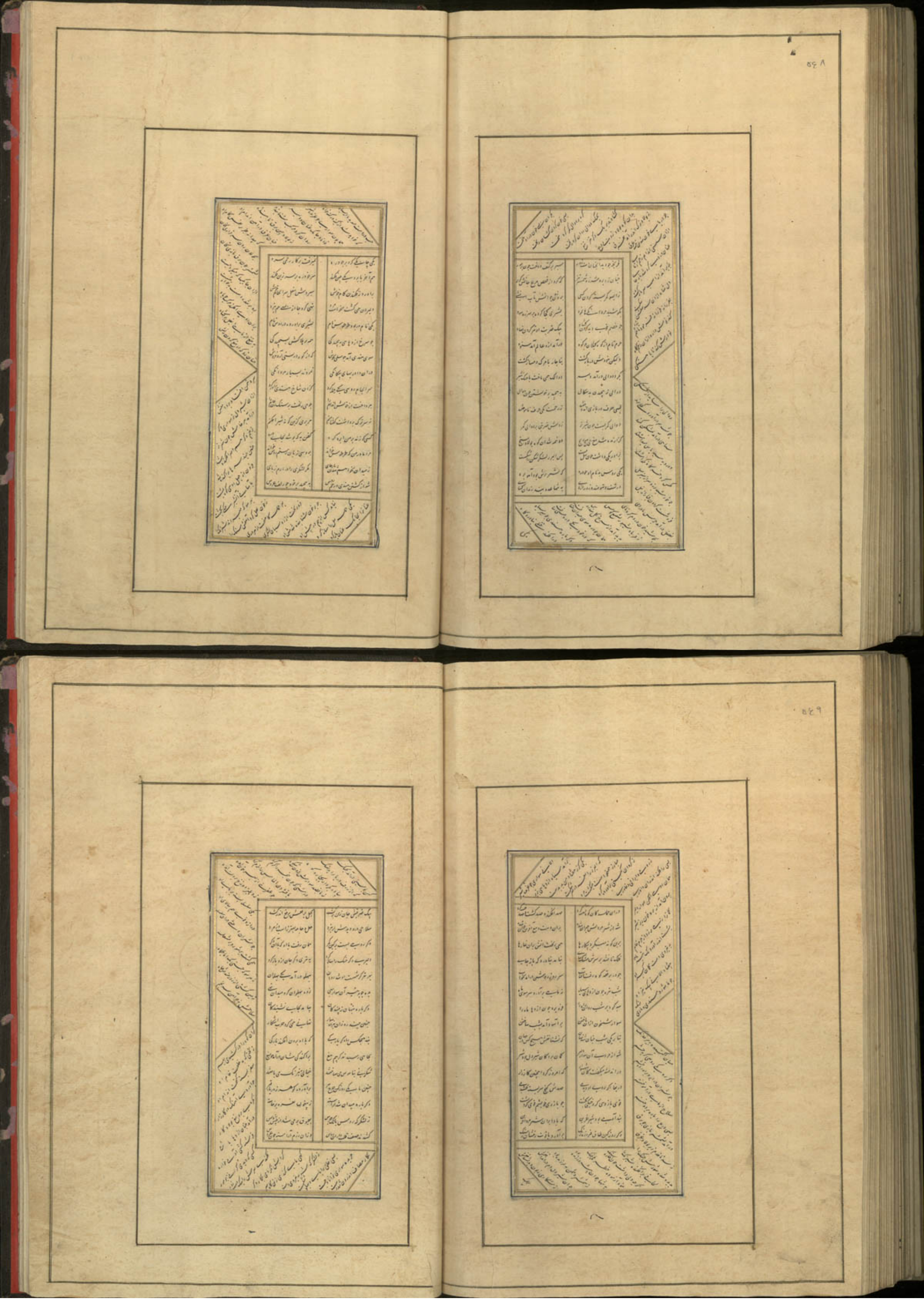


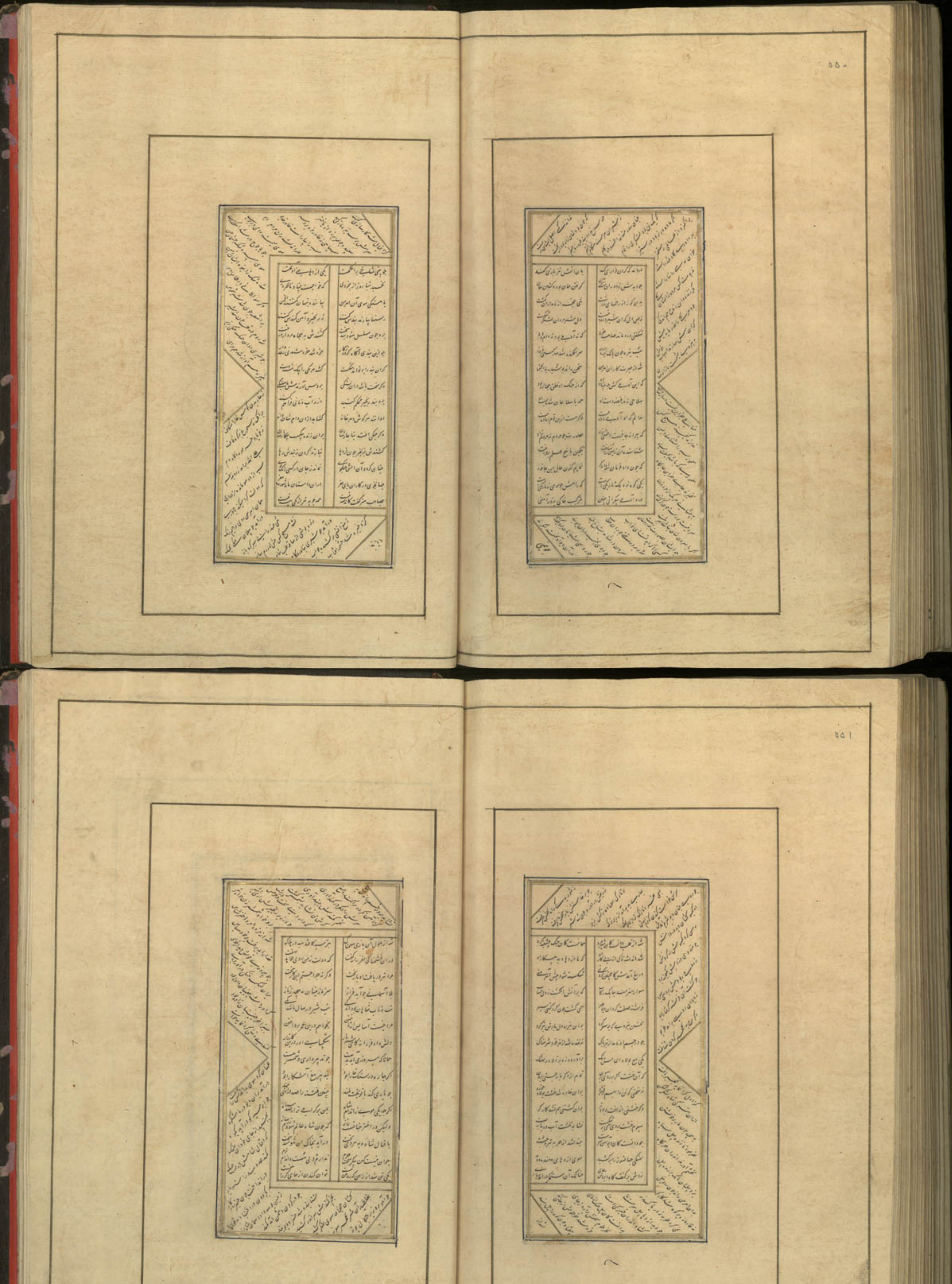


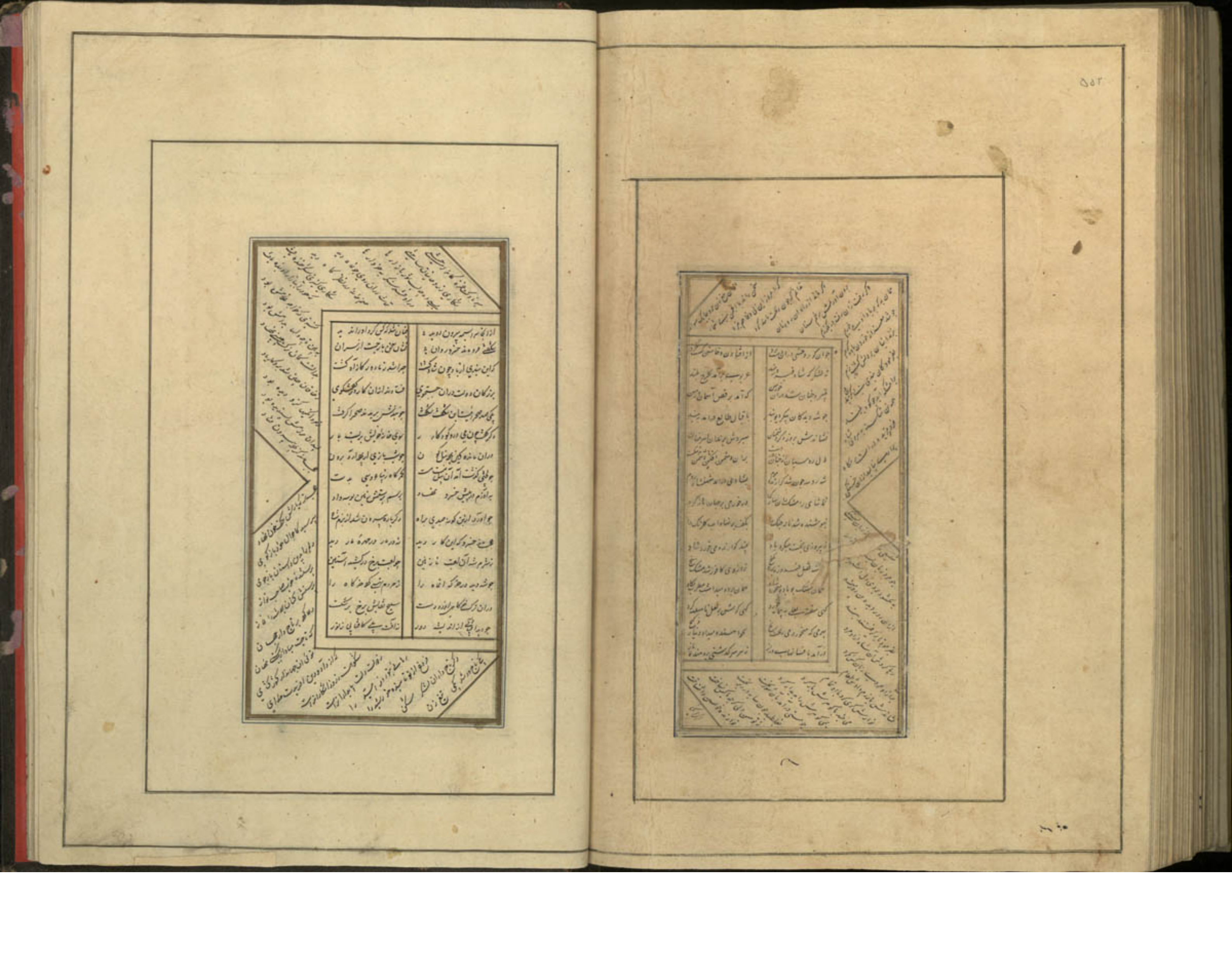


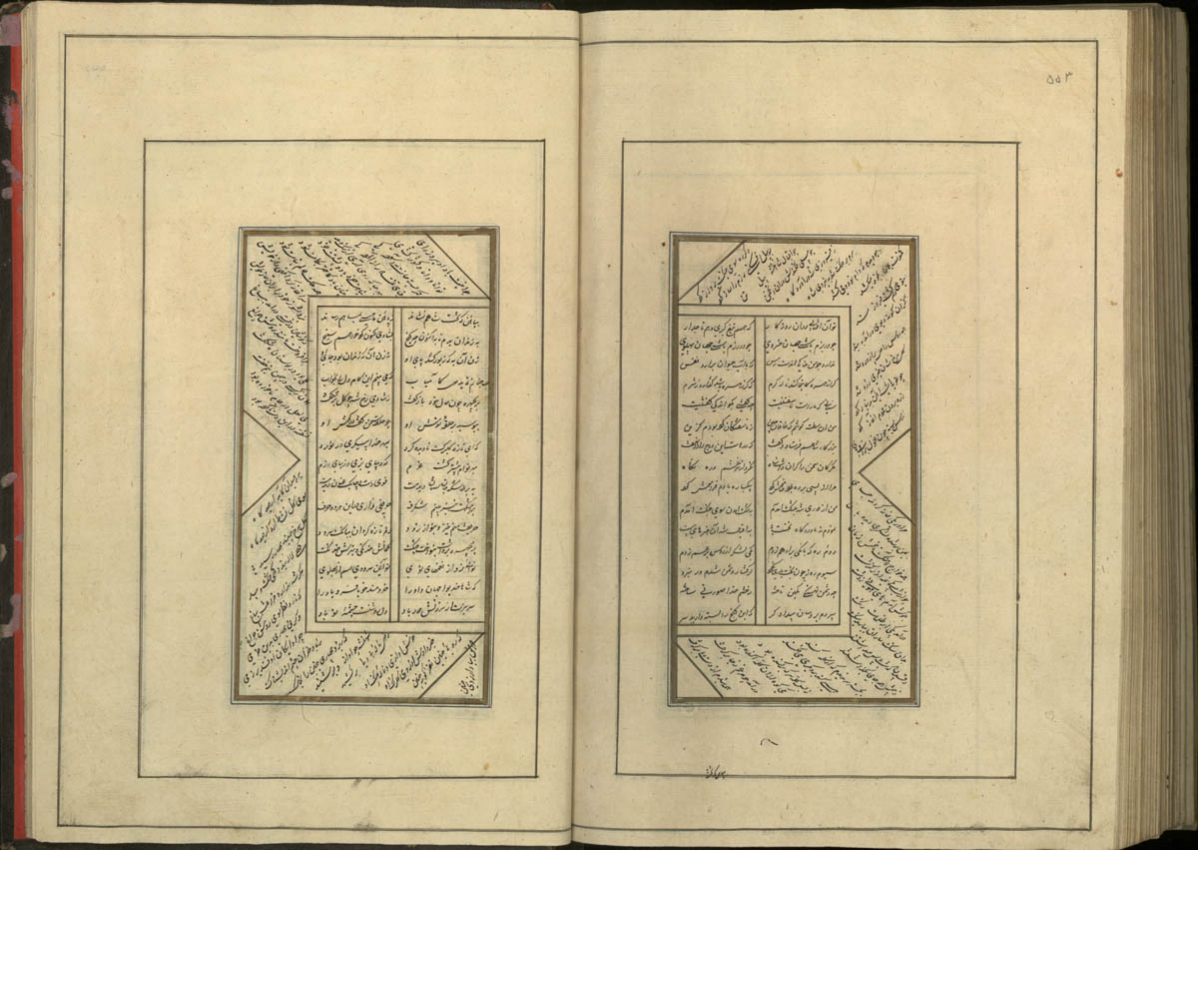


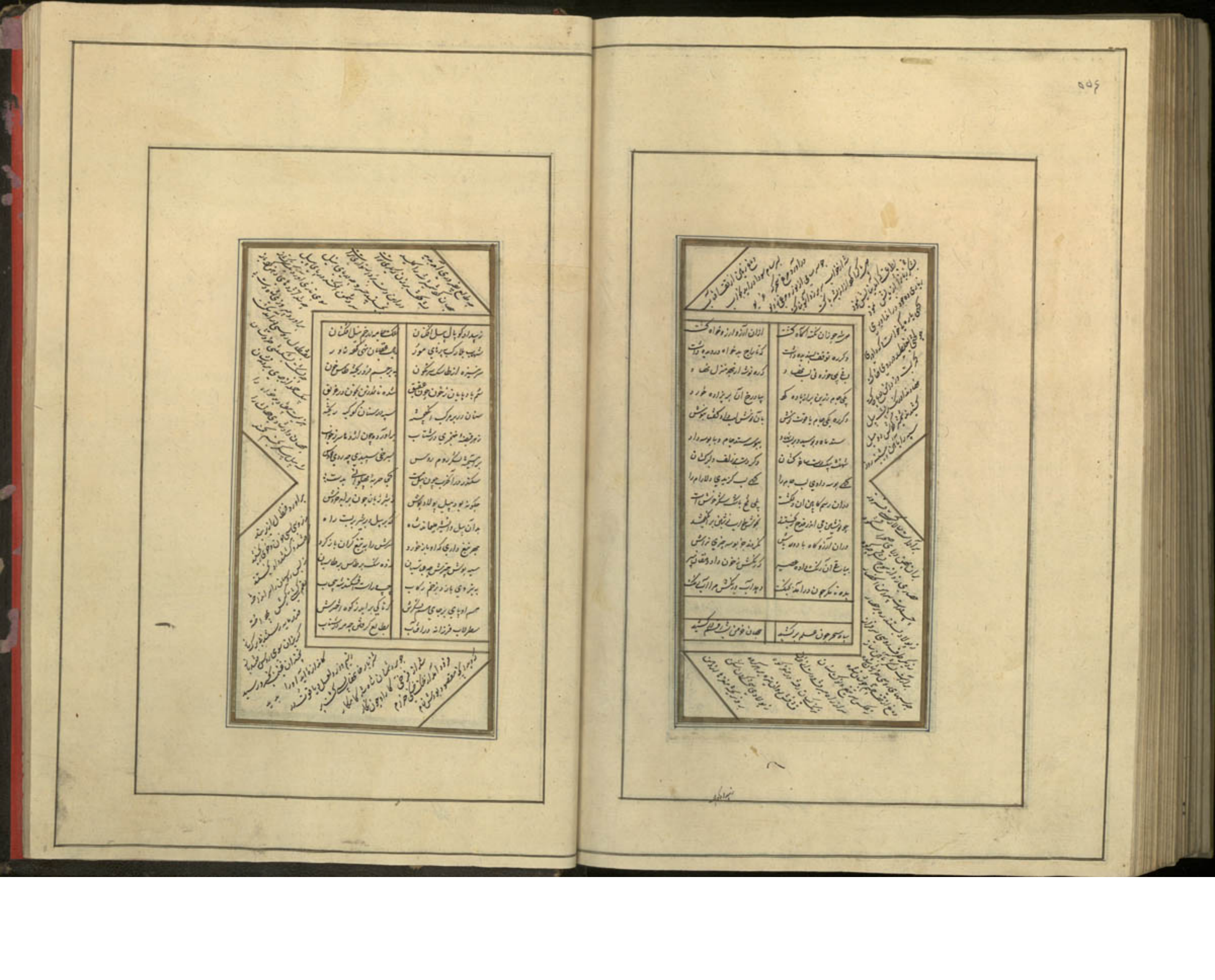


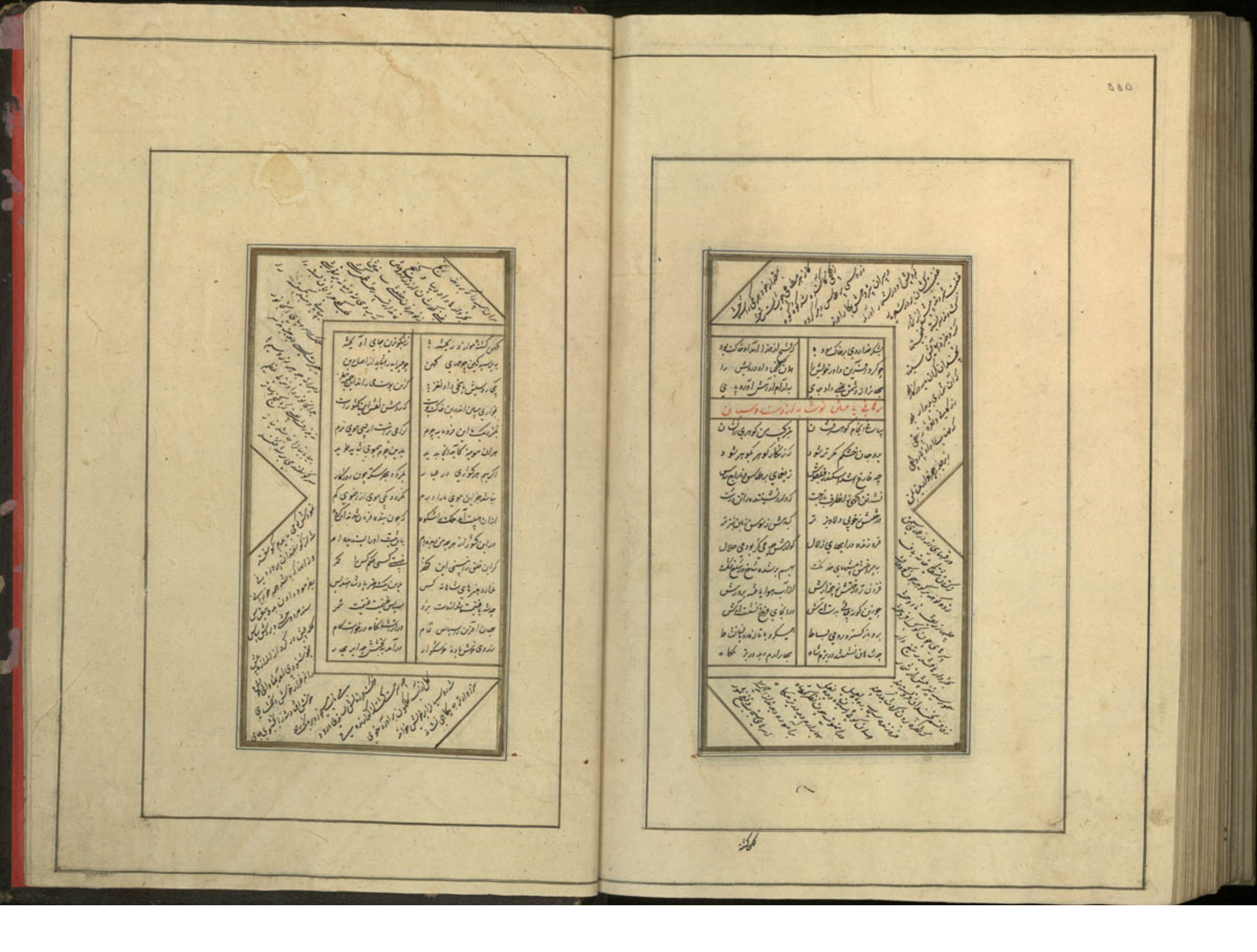


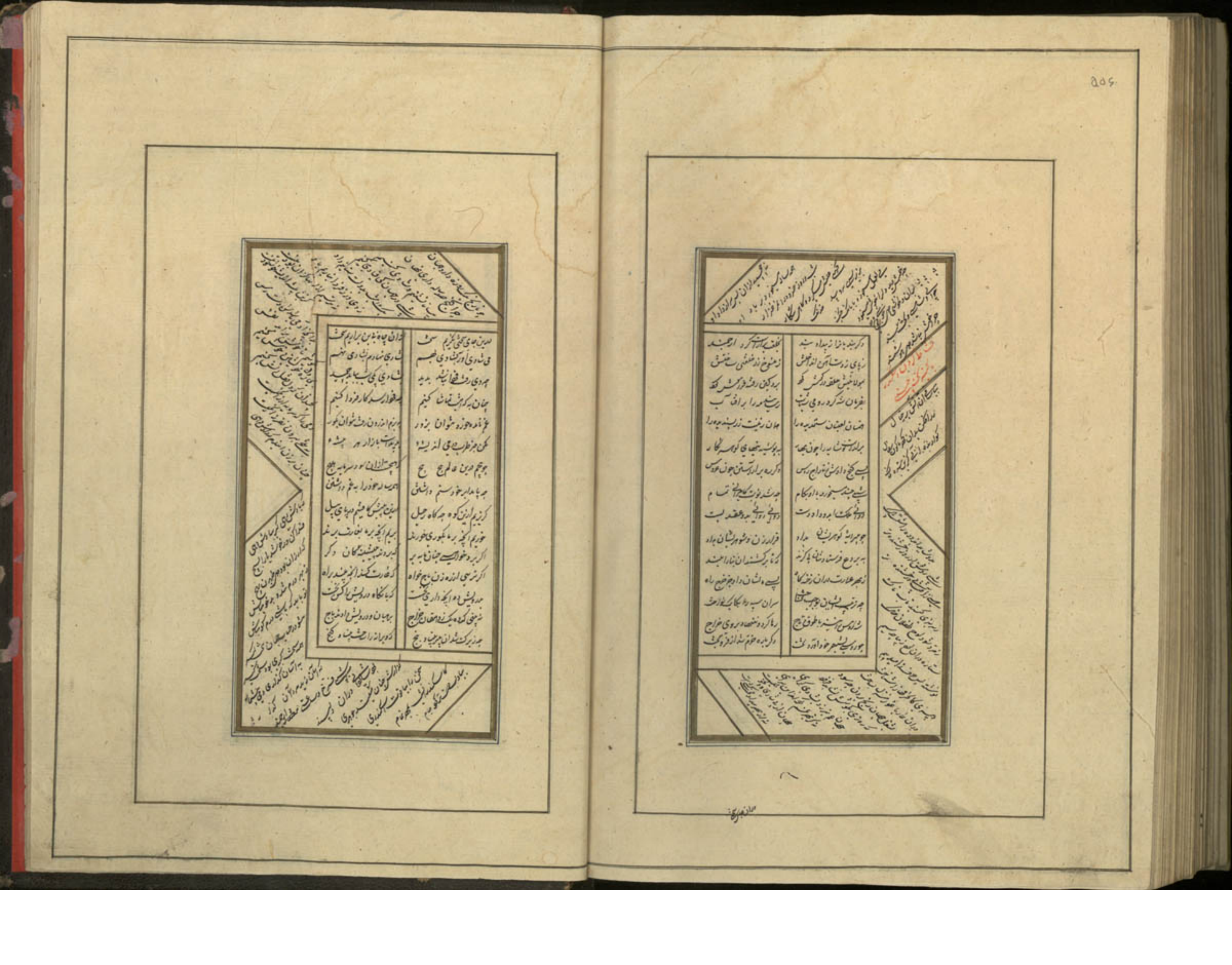


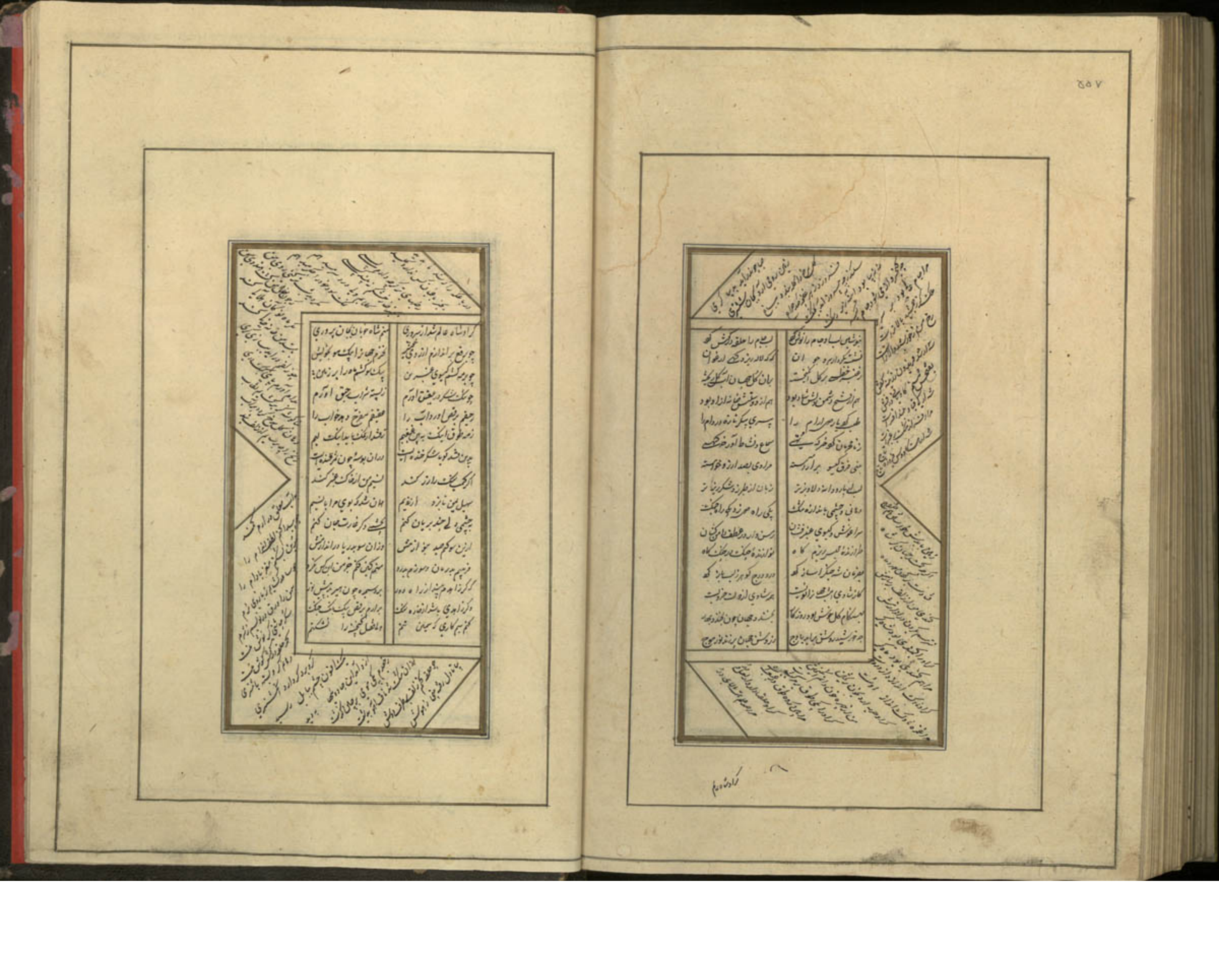












گر او شاه عالم

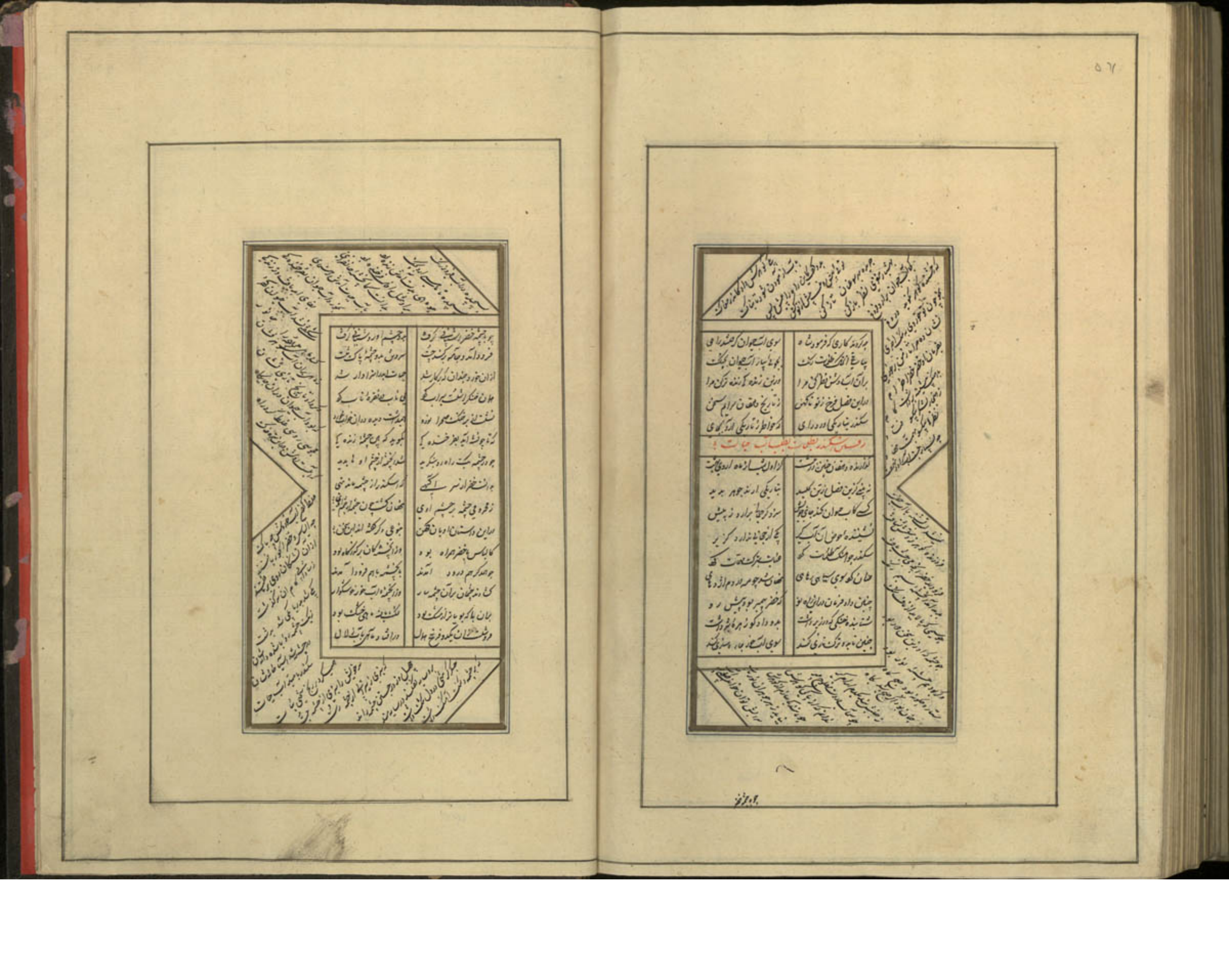




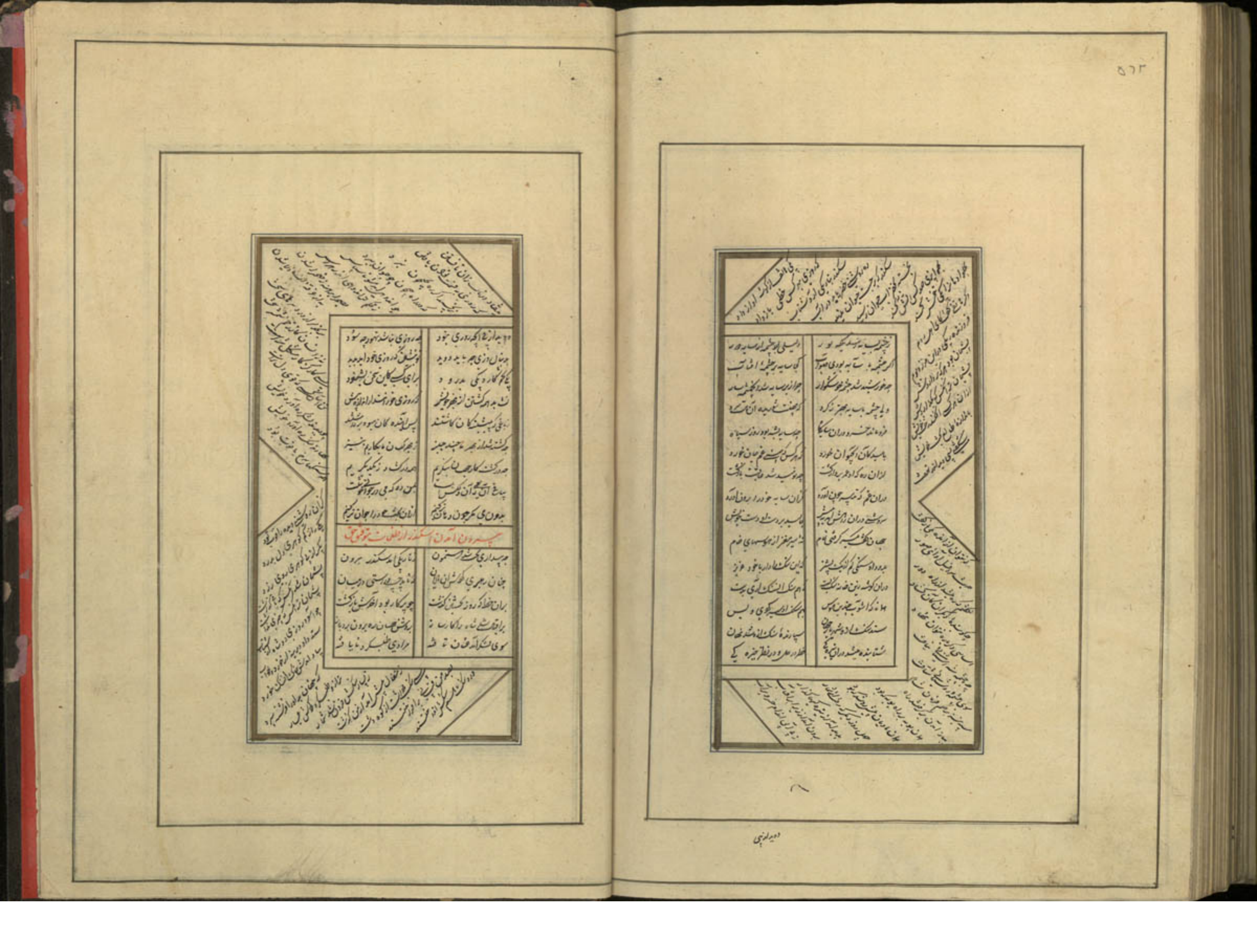


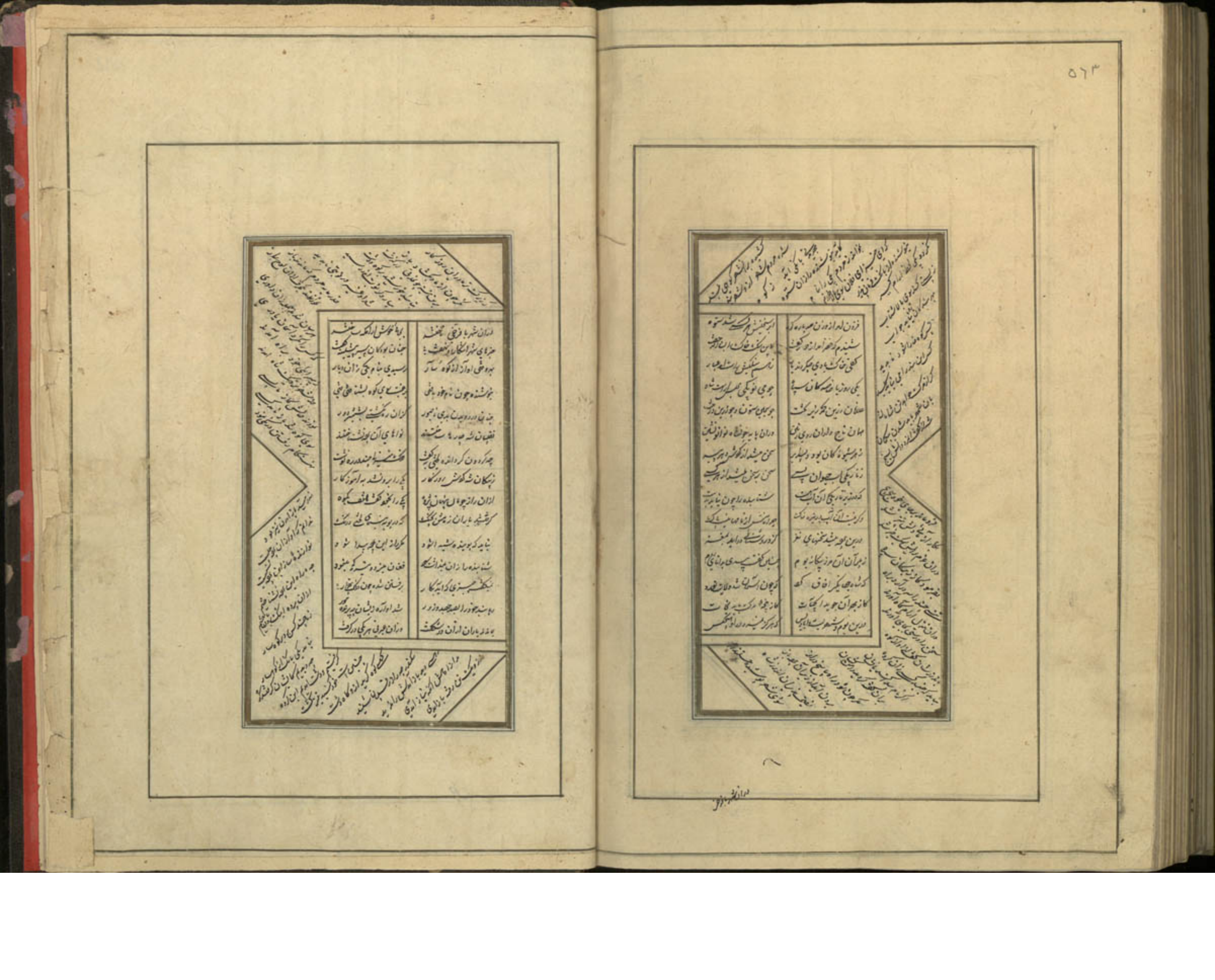
ازان راه





رفتن اسکندر بظلمات بطلب آب حیات









بنام خدایی که کرد این نامه را | ازین گنبد نقش نوخامه را
مرا سالها از تو مقصود بخت | ز اقبال تو چون اقبال مقصود بخت
بخشی بهی اگر خواهد کسی | خزینه فراوان نعمت بسی
کزین نامه رامش بزرگی کهنی | تهی گی گوهری سفتنی
بدانکه عشقم درین کار داشت | چو من کم زبان خلق بسیار داشت
مرا داد توفیق کهش خدای | تو را باد با شیخ فرهنگ رای
زمن تا زمان انسیم چند | ظفر تو گردان فروزنده
جهان خورد و هشیر جوان باد | فزون از همه زندگانیت باد
بپا تیغ از خصم دهقان بپیر | بمن ده یکی ساغر گرشه
ادامی که جان دارو این هوش | مرا شربت وصل او شتافت
هزاران درود هزاران سلام | ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود هزاران پیر | ز ما باد بر جان آنکس
ای آنکه نورا طالع مسعود بود | دانی که مرا از تو چه مقصود بود
یک گفته که از عمر تو بیشتر بود | تا طالع تو کار تو محمود بود

که با جمله پرهیز در دین کشم | چو دانش به انجام زرین کشم
ولایت ستان شاه گیتی پناه | فران کمربسته خاقان کلاه
ملک نصرت کاز داد اوی | خورد باده هر کس ز بیداد اوی
سپهری که افسر بر او تافت | مجسطی که گنج از گهر یافت
چو دریای ناف طوسی گشت | ز ثابت کلاه جهان کشت
چو سیاره مشتری سربلند | نظرها از آن بیک یکسو دمند
ز تیغ تیغش کوه رفت | مرصع ز شیش رفت
ز سر سبزی انجمن شاه وار | جهان را از چندین ملک یادگار
ستاره که بر چرخ ساید سرش | ز دولت ما را بر درش
جهان را بهتری آورده | ز فرهنگ برگوهر
به بزم آفتاب فروغ | به رزم اژدهای جهان سوخته
ندودش فرورده و جهان | جهان بچشم انتش شود آفتاب
چو تیغ را سکند خون آورد | ز رنگ آب آتش روان آورد
چه چنه از کان روی یکی بی کند | سر اسنان بر زبان بکند
فرنگ و فرسطاس و روم | بدرای فرمانش چون مهر موم


۵۶۶
مجلس شورای ملی
کتابخانه

